

انجنیر فضل احمد افغان

افغانستان از ثریا تا قهقرا

روایتی در لابه لای وقایع جهان

(۱۷۱۷ - ۲۰۲۵ میلادی)

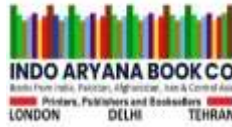
جلد اول

از عصر میرویس خان هوتکی تا پایان دوره

سلطنت مطلقه محمد ظاهر شاه

(۱۷۱۷-۱۹۶۴ میلادی)





افغانستان از ثریا تا قهقرا

روایتی در لابه لای وقایع جهان (۱۷۱۷-۲۰۲۵م)
جلد اول

نویسنده: انجنیر فضل احمد افغان

ناشر: شرکت کتاب اندو آریانا، ۲۰۲۵

شابک نمبر:

کتگوری:

زبان: فارسی دری

صفحه آرایی و ویرایش:

طرح جلد: شرکت کتاب اندو آریانا

چاپ: شرکت کتاب اندو آریانا



www.indoaryanabookco.com



indoaryanabookco.af@gmail.com



+44 7950 481444 / +47 462 61 323

بسم الله الرحمن الرحيم

امتنان

نویسنده این اثر مراتب خرسندی و سپاس عمیق خویش را به تمامی نویسندگان و مؤرخان گرانقدر و ارجمندی که از آثار ارزشمند و گرانبهای آنان در تدوین این اثر بهره گرفته شده است، ابراز می‌دارد. همچنان به روان پاک آنانی که دنیای فانی را وداع گفته‌اند و نام پرافتخارشان تا ابد زنده و جاودان خواهد ماند، درود فرستاده و برای شان طلب آمرزش و آرامش ابدی می‌نماید.

همچنین برای آنانی که به لطف الهی در قید حیات اند، از درگاه ایزد متعال صحت، طول عمر و توفیقات بیشتر مسئلت دارد.

نویسنده همچنان مراتب امتنان و سپاسگزاری خویش را از تمامی منابع، عکاسان، و اشخاص افغان و غیر افغان که تصاویر مندرج در این اثر را منتشر ساخته‌اند و امکان استفاده از آن‌ها در این اثر فراهم گردیده است، صمیمانه ابراز می‌نماید.

فهرست مندرجات

عناوین	صفحات
اهدای کتاب	۱۰
ادای احترام و ابراز تسلیت	۱۲
معرفی مؤلف	۱۳
آثار چاپ شده نویسنده:	۱۴
پیشگفتار	۱۹
ریشه‌های تاریخی و کرونولوژی	۲۱
سابقه تاریخی نام‌های «افغان» و «افغانستان»	۲۴
توضیح تاریخی مفصل‌تر	۲۵
ریشه‌یابی واژه «افغان» در پرتو اسناد تاریخی	۲۷
آریاییان؛ تمدن اوستایی	۳۲
مرزهای آریانا	۳۳
سابقه تاریخی خراسان	۳۵
حدود اربعه خراسان:	۳۷
جغرافیای سلسله ابدالی (درانی، ۱۷۴۷-۱۸۲۵ میلادی)	۳۸
مرزهای سرزمینی افغانستان (تقریباً از ۱۷۵۰ تا ۱۸۲۵)	۳۹
ولایات و مراکز مهم تحت کنترل درانیان	۳۹
معرفی مختصر افغانستان	۴۰
وضعیت جغرافیایی	۴۰
ویژگی‌های مردم افغانستان	۴۳
تأثیرات دینی و مذهبی در افغانستان	۴۶
قضیه «تغاره شاه»	۴۶
افغانستان در قرن هجدهم میلادی	۵۰
ایجاد روحیه آزادی و تاسیس افغانستان نوین	۵۰
دوره احمدشاه ابدالی (درانی)	۵۸

۶۴	دوره حکمروایی آزاد خان افغان
۶۵	دوران آغازین
۶۵	اوج قدرت
۶۵	نزول قدرت
۶۵	درگذشت و میراث
۶۷	دوره سلطنت تیمورشاه ابدالی (درانی)
۷۱	دوره سلطنت شاه زمان ابدالی (درانی)
۸۰	شخصیت شاه زمان
۸۱	افغانستان در قرن نوزدهم میلادی
۸۵	دوره اول سلطنت شاه محمود ابدالی (درانی)
۸۷	دوره اول سلطنت شاه شجاع (ابدالی)
۹۳	دوره دوم سلطنت شاه محمود ابدالی (درانی)
۹۳	دوره انحطاط و زوال امپراتوری بزرگ احمدشاه ابدالی (درانی)
۹۸	دوره انارشی (هرج و مرج، اغتشاش و خانه جنگی)
۱۰۲	دوره اول سلطنت امیر دوست محمد خان بارکزایی
۱۱۴	دوره دوم سلطنت شاه شجاع ابدالی (درانی)
۱۱۴	جنگ اول افغان و انگلیس و پایان دوره سلطنت درانی
۱۳۲	دوره دوم سلطنت امیر دوست محمد خان (امیر کییر)
۱۴۱	افغانستان در کشمکش پسران امیر دوست محمد خان
۱۴۹	دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان
۱۶۵	شخصیت امیر شیرعلی خان
۱۶۶	علامه سید جمال الدین افغانی
۱۶۹	دوره سلطنت امیر محمد یعقوب خان
۱۸۱	شخصیت و کرکتر میجر سرلویس ناپلیون کیوناری
۱۸۲	لشکرکشی رابرتس به کابل و پایان دوره امیر محمد یعقوب خان
۱۸۸	شخصیت امیر محمد یعقوب خان

- شخصیت لیتن (Lyttton) ۱۹۰
- درگیری انگلیسی‌ها با نیروهای قهرمان افغان و فرار آن‌ها ۱۹۱
- بازگشت سردار عبدالرحمن خان به صفحات شمال افغانستان ۱۹۹
- سلطنت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱م) ۲۰۷
- یکپارچه‌سازی مجدد افغانستان ۲۰۹
- تطبیق اصلاحات اجتماعی در دوره امیر عبدالرحمن خان ۲۱۱
- سرکوب مخالفان ۲۱۴
- تعیین سرحدات علمی: خط دیورند و دانه سوم سرطانی مادروطن (افغانستان) ۲۱۶
- وصیت‌نامه سیاسی امیر عبدالرحمن خان ۲۲۱
- شخصیت امیر عبدالرحمن خان ۲۳۶
- افغانستان پس از معاهده تنگین خط فرضی دیورند (۱۸۹۳م) ۲۳۸
- نقش مخرب وهابیت در افغانستان ۲۴۱
- محمد بن عبدالوهاب و آموزه‌هایش ۲۴۲
- رفتارهای افراطی و غیراسلامی او ۲۴۲
- دیدگاه نویسنده کتاب ۲۴۳
- دوره امیر حبیب‌الله خان سراج‌الملّة والدین (۱۹۰۱-۱۹۱۹م) ۲۵۰
- میراث دوره امیر حبیب‌الله خان ۲۵۷
- علیا حضرت سرور سلطان (سراج‌الخواتین) ۲۶۰
- قتل امیر و پاسخ علیا حضرت به امیر نصرالله خان: ۲۷۰
- سخنرانی علیا حضرت در کابل ۲۷۱
- دوره اعلیحضرت امان‌الله خان غازی (۱۹۱۹-۱۹۲۹م) ۲۸۰
- تراژدی امان‌الله ۲۸۲
- پادشاهی امان‌الله خان و اعلام جنگ سوم افغانستان و بریتانیا ۲۸۴
- یافته‌های کلیدی ۲۹۷
۱. نامه شخصی سر همیلتون گرانت (آگست ۱۹۱۹) ۲۹۷
۲. تأیید از سوی مورخ لودویگ آدامک ۲۹۷

۲۹۷.....	۳. خلاصه تحلیل‌های ثانوی
۲۹۸.....	پاسخ نهایی
۳۱۱.....	شورش خوست (۱۹۲۴-۱۹۲۵م)
۳۱۳.....	استعفای سردار محمد نادر خان از کابینه
۳۱۵.....	وصول اگریمان وزارت مختاری و فاتحه‌گیری فرزند سپه‌سالار غازی
۳۱۸.....	نظری به نقش لارنس عربی در عربستان سعودی و سقوط نهضت امانی
۳۲۲.....	فعالیت‌های لارنس عربی در سرحد افغانستان و فروپاشی سلطنت شاه امان‌الله
۳۲۴.....	سفر شاه امان‌الله به اروپا
۳۲۶.....	بازگشت شاه امان‌الله از اروپا
۳۲۸.....	فعالیت‌های احمدعلی خان
۳۳۴.....	مکتوب بچه سقاو به امان‌الله خان
۳۴۰.....	ریشه بلشویک در افغانستان
۳۴۹.....	دورهٔ امیر حبیب‌الله کلکانی (بچهٔ سقاو)
۳۶۶.....	داستان حبیب‌الله کلکانی از زبان خودش
۳۷۱.....	شاهی مطلقه سردار محمد نادرخان (۱۹۲۹-۱۹۳۳ م)
۳۸۵.....	روزنامه‌نگاری در دورهٔ محمد نادرشاه (به نقل از امین‌الله دریخ)
۴۰۳.....	میراث اعلیحضرت سردار محمد نادر خان
۴۰۶.....	سلطنت مطلقهٔ اعلیحضرت محمد ظاهر شاه
۴۰۸.....	صدارت سردار محمد هاشم خان
۴۳۵.....	صدراارت سردار شاه محمود خان
۴۳۵.....	آغاز فضای دموکراسی در افغانستان پس از دوره شاه امان‌الله غازی
۴۴۲.....	میراکبر خیبر
۴۴۲.....	بخشی از نوشتهٔ دکتر محمد حسن شرق
۴۵۸.....	پشتونستان
۴۷۵.....	صدارت سردار محمد داوود خان
۴۷۷.....	صدر اعظم

- ۵۰۱..... داکتر آناہیتا راتب زاد کی بود؟
- ۵۲۶..... نتیجہ گیری
- ۵۲۸..... فہرست منابع و مآخذ
- ۵۳۱..... مؤخرہ

اهدای کتاب



این اثر را با نهایت احترام و سپاس تقدیم می‌نمایم:

به پدر و مادر عزیز و گرامی ام - روان‌شان شاد و جایگاه‌شان در فردوس برین بلند باد - که با مهر بی‌پایان مرا پرورش دادند و همواره مشوقم در راه کسب دانش و دستیابی به آموزش عالی بودند؛

به همسر مهربان و وفادارم، شادروان زهراى عزیز، و نیز به دختران دلبندم، پسر عزیزم، دامادهای گرامی، عروس مهربان و نواسه‌های نازنینم که با محبت، صمیمیت و پشتیبانی بی‌دریغ خویش، همواره مرا در فراز و نشیب‌های زندگی همراهی کردند؛ بی‌تردید بدون حضور و حمایت آنان پیمودن این راه دشوار برایم ممکن نمی‌بود؛

به همهٔ خواهران و برادران افغانم که جان‌های شیرین خود را در راه آزادی و صلح فدا کردند؛

به همهٔ هم‌میهنان شریف و دلیرم که با اراده‌ای استوار و تلاش‌های پیگیر، برای پایان‌دادن به بحران‌های تحمیلی و خون‌ریزی‌های دردناک، در مسیر تأمین صلح و آرامش در کشور محبوب‌شان افغانستان می‌کوشند؛

به نسل جوان امروز و فردای افغانستان که امید خانواده‌ها، وارثان آرمان‌های نیاکان و پاسداران مشعل آزادی، دموکراسی و صلح در افغانستان و در سراسر جهان‌اند؛

به عالمان و فرهیختگانی که عمر گران‌بهای خویش را وقف خدمت به جامعه نمودند تا زمینهٔ آموزش سالم و پرورش اندیشه را برای فرزندان آگاه، مسئول و خردمند امروز و آیندهٔ افغانستان فراهم سازند؛

به همهٔ آموزگاران و استادان گران‌قدر و ارجمندم که در مسیر آموزش و پرورش من از

هیچ کوششی دریغ نورزیدند؛ بی تردید اگر تلاش‌ها، محبت‌ها و دلسوزی‌های صادقانه آنان در دوران تحصیل نمی‌بود، نگارش این اثر هرگز ممکن نمی‌گردید؛

و به همه کسانی که با شجاعت و صداقت، چهره توطئه‌گران و جنایتکاران داخلی و خارجی و عاملان جنایت علیه آزادی افغانستان را افشا کرده و می‌کنند؛

و نیز به دانشمندان و شخصیت‌های فرهیخته‌ای که زندگی خویش را وقف اعتلای تعلیم و تربیه سالم و پرورش نسل آگاه، بااحساس، روشنفکر و مترقی جامعه افغانی نموده‌اند؛ به‌ویژه اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، سردار محمد داود (صدراعظم و نخستین رئیس‌جمهور افغانستان)، و دانشمند عالی‌قدر مرحوم داکتر علی احمد پوپل که پس از شاه امان‌الله غازی و ملکه ثریا، عمر خویش را در راه خدمت به تربیه فرزندان کشور، گسترش معارف سالم و متوازن، و تقویت نهضت زنان و دموکراسی در افغانستان وقف نمودند.

روح‌شان شاد و یادشان گرامی باد.



از سمت چپ به راست:

۱. اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، پادشاه پیشین افغانستان.

۲. سردار محمد داود خان، رئیس‌جمهور پیشین افغانستان (شهید).

۳. داکتر علی احمد پوپل.

ادای احترام و ابراز تسلیت

بسم الله الرحمن الرحيم

با قلبی اندوهگین و سرشار از احترام، به تمامی برادران و خواهران شهید افغانستان که در سه جنگ ناعادلانهٔ افغان-انگلیس و پس از آن در مبارزه علیه اشغالگران اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحدهٔ امریکا جانهای گرانبهای خویش را در راه دفاع از میهن محبوبشان، افغانستان، فدا کرده‌اند، صمیمانه ادای احترام می‌نمایم و برای آرامش ارواح طیبهٔ آنان در بهشت برین دعا می‌کنم.

مراتب تسلیت عمیق خویش را به تمامی خانواده‌های داغدار در سراسر کشور که در اثر این جنگ‌های ظالمانه و تحمیل‌شده، چه در جریان سه جنگ افغان-انگلیس و چه در دوران مقابله با اشغال اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحدهٔ امریکا و پیامدهای پس از آن، رنج‌ها و مصیبت‌های فراوان متحمل شده‌اند، ابراز می‌دارم.

همچنین اندوه عمیق خویش را نسبت به امیر شیرعلی خان و صدر اعظم او، سید نورمحمد شاه، که در مسیر حفظ صلح و استقلال افغانستان جان باختند، ابراز می‌کنم. علاوه بر آن، با آرزوی جنت برین برای وزیر محمد اکبرخان، فرزند امیر دوست محمد خان؛ سردار محمد ایوب خان، فرزند امیر شیرعلی خان؛ و ملالی، قهرمان نامدار هلمند، که با شجاعت در برابر سپاهیان انگلیس جنگیدند، یاد و خاطرهٔ آنان را گرامی می‌دارم. روح‌شان شاد و یادشان جاودان باد.

همچنین اندوه عمیق و قلبی خود را نسبت به شاه امان‌الله خان غازی، قهرمان استقلال افغانستان، و ملکه ثریا ابراز می‌دارم؛ شخصیت‌هایی که در سال ۱۹۲۹ میلادی در نتیجهٔ دسیسه‌ها و فشارهای بریتانیا ناچار به ترک وطن شدند و در حالی که آرزوهای والایی برای افغانستانی آرام، مستقل، مرفه و پیشرفته در سر داشتند، دور از مادر وطن چشم از جهان فرو بستند.

معرفی مؤلف

انجنیر فضل احمد «افغان»، فرزند مرحوم عبدالستار خان پوپلزایی (درانی)، در سال ۱۹۳۷ میلادی در قریه صالحان ولسوالی پنجوایی ولایت قندهار دیده به جهان گشود. وی تعلیمات ابتدایی و متوسطه خود را در لیسه عالی حبیبیه و تعلیمات ثانوی تخنیک را در لیسه تخنیک ثانوی کابل به پایان رسانید.

نامبرده در سال ۱۹۶۴ میلادی موفق به اخذ درجه لیسانس در رشته انجنیری از فاکولته انجنیری پوهنتون کابل گردید. سپس در سال ۱۹۷۲ میلادی درجه ماستری خود را در رشته انجنیری ساختمان از پوهنتون مانیتوبا در کشور کانادا به دست آورد.

انجنیر افغان از سال ۱۹۶۴ الی ۱۹۸۱ میلادی در بست‌ها و مسئولیت‌های مختلف در ریاست تعمیرات وزارت تعلیم و تربیه ایفای وظیفه نموده است. آخرین وظیفه وی در داخل افغانستان، در بست رتبه اول به حیث رئیس عمومی دستگاه ساختمانی وزارت تعلیم و تربیه بود. همچنین وی به عنوان آمر پروژه‌های امدادی مربوط به سازمان‌های بین‌المللی از جمله یونسکو، یونیسف، مؤسسه جهانی کار در برابر مواد غذایی (Food for Work)، کمک‌های اداره انکشاف بین‌المللی ایالات متحده امریکا (USAID)، کمک‌های دولت کانادا و بانک جهانی نیز ایفای وظیفه نموده است.

گفتنی است که انجنیر افغان مؤسس دفتر انجنیری در ریاست تعمیرات و سپس بنیان‌گذار دستگاه ساختمانی به حیث تصدی در چارچوب تشکیلات وزارت تعلیم و تربیه نیز بوده است.

وی از سال ۱۹۸۱ الی ۱۹۸۵ میلادی به حیث جنرال قنسل افغانستان در شهر بمبئی کشور هند اجرای وظیفه نمود. از سال ۱۹۸۷ میلادی بدین‌سو در جلاوطنی همراه با خانواده خویش در شهر ونکوور ایالت بریتش کولمبیا در کشور کانادا زندگی می‌نماید. او در کنار مصروفیت‌های کاری برای تأمین معیشت خانواده، بخش عمده اوقات خویش را به مطالعه، نگارش مقالات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی و نیز تألیف کتب اختصاص داده است.

آثار چاپ شده نویسنده:

۱. تیزس ماستری در رشته انجینیری ساختمان، پوهنتون مانیتوبا، کانادا (می ۱۹۷۲ میلادی).
۲. رساله «نواوری در سیستم اداری ساختمان مکاتب» به زبان انگلیسی برای یونسکو، در سال ۱۹۷۸ میلادی (قبل از ۲۷ اپریل).
۳. رساله «ناله‌ها و فریادها به رهبران جهان» به زبان انگلیسی، منتشر شده در سال ۱۹۸۴ میلادی در بمبئی، هند.
۴. کتاب «افغانستان از ثریا تا قهقرا» (در حدود ۳۵۰ صفحه همراه با ششصد قطعه عکس، که بیانگر وقایع و حوادث مستند و مصور تاریخی افغانستان از سال ۱۷۰۰ تا ۲۰۰۱ میلادی می‌باشد).
۵. کتاب «افغان افغان»؛ اثری مستند و مصور که اندیشه‌ها و نامه‌های انجینیر افغان به رهبران جهان و هموطنان را منعکس می‌سازد. این کتاب در سال ۲۰۱۱ میلادی در کانادا در حدود ۷۰۰ صفحه به نشر رسیده است.
۶. کتاب «توطئه‌ها و جنایات در افغانستان از سال ۱۷۰۰ تا ۲۰۱۴» به زبان انگلیسی در ۸۰۰ صفحه، که در سال ۲۰۱۴ میلادی در ایالات متحده امریکا تحت عنوان *Conspiracies and Atrocities in Afghanistan (1700-2014)* به چاپ رسیده است.
۷. کتاب «خط فرضی دیورند»؛ پژوهشی درباره پیدایش خط دیورند به عنوان نتیجه دسیسه‌های روسیه و انگلیس و بررسی سیاست دولتمردان افغانستان در قبال این خط فرضی، که در کابل به نشر رسیده است.
۸. کتاب «خاطرات مصور انجینیر فضل احمد افغان» (در حدود ۲۰۰ صفحه به زبان انگلیسی، منتشر شده در سال ۲۰۲۳ میلادی با عنوان:
Autobiography and Memoir of Engineer Fazel Ahmed Afghan.
۹. کتاب *My Cries and Appeals*، منتشر شده در سال ۲۰۲۳ میلادی.
۱۰. نگارش صدها مقاله سیاسی، انتقادی و اجتماعی که در وبسایت‌های مختلف و شبکه اجتماعی فیس‌بوک منتشر گردیده است.

خاطرات انجنیر فضل احمد افغان



عکس در دفتر کار، در جریان دوره تحصیل
مقطع ماستری ام در کانادا، سال ۱۹۷۰ میلادی.



→ عکس پس از دریافت مدرک ماستری
(کارشناسی ارشد) در سال ۱۹۷۲ در کانادا



ملاقات با صدراعظم ایالت مهاراشترا،
جمهوری هند، سال ۱۹۸۱ میلادی.



کنفرانس بین الافغانی در سانفرانسیسکو
- ۲۰۱۰ - میلادی



به نمایندگی از جنرال قونسلان، در حال استقبال از یکی از رهبران آفریقایی در میدان هوایی بمبئی



ملاقات با مرحوم میشل، رهبر موزامبیک، در بمبئی، ۱۹۸۳ میلادی



ملاقات با جناب گورنر ژنرال هارشترا در بمبئی،
هند - ۱۹۸۳



ملاقات با دراویدن زایل سنگ، رئیس جمهور
هند در بمبئی



دعوت وداعیه از طرف
هیئت جنرال قونسلان در
بمبئی - هند، نومبر ۱۹۸۵م



ملاقات با آقای جان فریزر، رئیس پارلمان کانادا،
در خصوص وضعیت ناگوار
افغانستان تحت اشغال نیروهای شوروی (کانادا،
۱۹۸۸ میلادی).

مصاحبه‌های تلویزیونی با شبکه‌های افغانستانی خارج از کشور



خانم سحیه کامرانی - تلویزیون آریانا، افغانستان



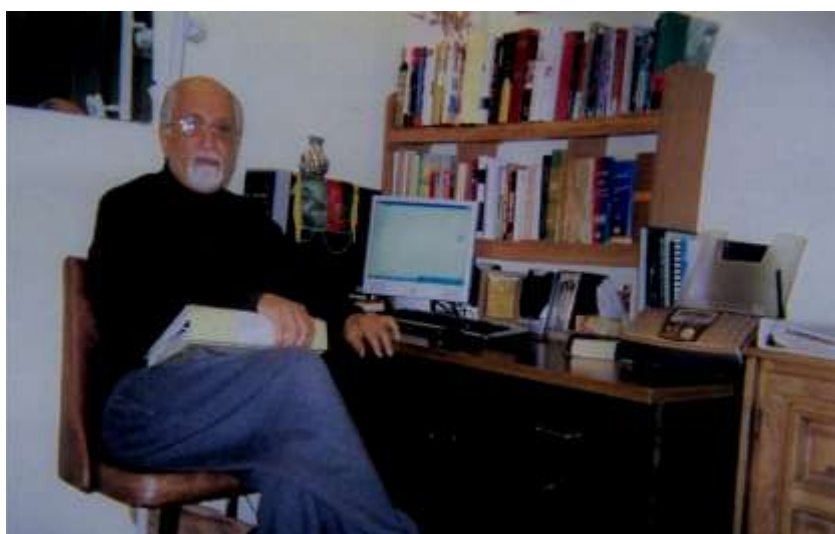
با دکتر سبجان اتفی، شبکه تلویزیونی نور



- مصاحبه تلویزیونی با آقای عمر در برنامه (سپینی خبری)



- آقای عارف عباسی با عمر خطاب



پیشگفتار

به نام خداوند جان و خرد.

ریشه‌های تاریخ بازتاب‌دهندهٔ حوادث و رویدادهای گذشته‌اند؛ به بیان دیگر، زندگی بشر در نبود تاریخ، به کلی تهی از هویت و معنا خواهد بود. از این‌رو هر فرد، خانواده، قوم، ملیت و در مجموع هر ملت، برای اثبات و تداوم هویت خویش به ریشه‌های تاریخی نیازمند است. بدون شناخت گذشته، داوری دربارهٔ حال بی‌اساس و بی‌معنا می‌گردد. تاریخ منبعی ارزشمند برای آموزش است و انسان را یاری می‌دهد تا از تکرار اشتباهات گذشته جلوگیری کند. بشر با اتکا بر اسناد، تصاویر، مجسمه‌ها و پژوهش‌های علمی مستند — که نمایانگر گذشتهٔ تاریخی‌اند — می‌تواند در پرتو آن‌ها قضاوتی سنجیده داشته باشد و هویت خویش را استوار سازد.

سرزمین افغانستان، این گهوارهٔ تمدن‌های کهن، در طول تاریخ خود شاهد شکوه‌ها و ویرانی‌ها، سربلندی‌ها و سقوط‌ها، استقلال‌ها و اشغال‌ها بوده و در نهایت، صحنهٔ مبارزهٔ پیوستهٔ یک ملت برای بقا، هویت و آزادی به شمار می‌رود. کتاب حاضر با عنوان «افغانستان از ثریا به قهقرا، روایتی در لابلای وقایع جهان» که در دو جلد فراهم آمده است، حاصل سال‌ها پژوهش، مشاهدات عینی، بررسی اسناد معتبر و بازتاب درد مشترک یک افغان می‌باشد. این اثر نه تنها روایتگر رویدادهای تاریخی از سدهٔ هجدهم تا ربع نخست قرن بیست و یکم میلادی است، بلکه می‌کوشد با نگاهی صادقانه و مستند، زوایای پنهان و گاه تحریف‌شدهٔ تاریخ افغانستان را در بستر تحولات جهانی روشن سازد.

از دیدگاه مؤلف، این اثر تنها یک کتاب تاریخی نیست، بلکه «آینه‌ای» است که ملت افغان می‌تواند در آن به بازاندیشی و تأمل بپردازد: از ریشه‌های کهن آریایی و تمدن آریانا گرفته تا برانگیختن روحیهٔ آزادی‌خواهی توسط میرویس خان هوتکی و تأسیس افغانستان مدرن به دست احمدشاه ابدالی؛ از پایداری در برابر امپراتوری‌های مهاجم تا فداکاری‌های

مردمان گمنام در سده‌های خونبار. مؤلف با احساس مسئولیت عمیق و ریشه‌دار، در کنار تحلیل‌های تاریخی، کوشیده است پرده از جعل‌سازی‌ها و تلاش‌های آگاهانه برای تحریف هویت تاریخی افغانستان بردارد.

این کتاب با بررسی دوره‌های گوناگون سلطنت، امارت، اشغال و انقلاب، نقش عوامل داخلی — همچون نفاق، جاه‌طلبی، فساد و بی‌کفایتی — و نیز عوامل خارجی — از جمله استعمار، تجاوز و بازی‌های ژئوپلیتیکی — را در روند سقوط تدریجی افغانستان از اوج فرهنگی و سیاسی به وضعیت کنونی، با دقت و صداقت تحلیل و آشکار می‌سازد.

از نکات برجسته این اثر، دفاع قاطع از نام تاریخی «افغان» و «افغانستان» در برابر روایت‌های مخدوش و انگیزه‌دار برخی حلقات سیاسی و فرهنگی است. مؤلف با استناد به منابع تاریخی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی و حتی یافته‌های نوین هوش مصنوعی، ریشه‌واژه «افغان» را تا سده سوم میلادی و نام «افغانستان» را تا قرون وسطی پیگیری می‌کند و بدین‌گونه تلاش‌ها برای تضعیف هویت ملی افغانستان را به گونه‌ای مستند به چالش می‌کشد.

«افغانستان از ثریا تا قهقرا، روایتی در لابه‌لای وقایع جهان» تنها یک کتاب نیست؛ بلکه فریادی است برخاسته از ژرفای جان نسلی زخمی، خطاب به نسل جوانی که نباید گذشته پرفراز و نشیب سرزمین خویش را از یاد ببرد. این اثر دعوتی است برای شناخت فراز و نشیب‌های مادر وطن در بستر تحولات جهانی سه قرن اخیر و برای رسیدن به بیداری، اتحاد، بازسازی اعتماد ملی و تجدید آرمان‌های ملی؛ آرمان‌هایی که هزاران شهید راه آزادی و استقلال افغانستان جان خویش را در راه آن نثار کرده‌اند.

امید آن می‌رود که نسل امروز و فردا از این میراث مکتوب بهره‌مند شده، با تکیه بر خرد تاریخی، کشور را از پرتگاه بحران بیرون کشیده و آن را به سوی «ثریای» تازه‌ای رهنمون سازند؛ یعنی آینده‌ای روشن، آزاد، مستقل، دموکراتیک و پیشرفته در میان ملت‌های جهان.

ریشه های تاریخی و کرونولوژی

با درک این اصل، نویسنده پیش از معرفی مختصری از افغانستان، به بررسی تسلسل ریشه های تاریخی ادوار گوناگون و وقوع رویدادهای مهم تاریخی در این سرزمین می پردازد. از این رو، در این فصل تحت عنوان «ریشه های تاریخی و کرونولوژی»، مروری اجمالی بر مراحل مختلف تاریخی افغانستان ارائه می گردد تا خوانندگانی که آشنایی چندانی با این کشور ندارند، پیش از مطالعه فصل های بعدی، با پیشینه تاریخی مردم افغان و سرزمین افغانستان آشنایی ابتدایی به دست آورند.

«افغانستان که از سمت شمال با دشت های آسیای مرکزی همجوار و مرتبط است، از کهن ترین زمان هایی که ثبت دقیق آن در تاریخ ممکن نبوده، محل سکونت انسان ها بوده است. دشت های آسیای مرکزی از جمله کهن ترین کانون های شکل گیری اجتماعات بشری به شمار می رود؛ از همین رو، تاریخ افغانستان پیوندی استوار با تاریخ آسیای مرکزی دارد. به همین گونه، تاریخ کشورهای ایران و شمال هندوستان نیز با تاریخ افغانستان ارتباط نزدیک و عمیق داشته است.

زیرا مردمان این سرزمین ها قرن ها در کنار یکدیگر زیسته و با زبان های نزدیک به هم سخن گفته اند. حتی پس از انشعاب ها و شکل گیری ملت های جداگانه - که تحت تأثیر شرایط زندگی اجتماعی، محیط طبیعی، تحولات فرهنگی و ویژگی های روانی و قومی پدید آمدند - باز هم پیوندهای میان آنان نسبت به ارتباطشان با سایر ملت ها برجسته تر باقی ماند. شباهت های ملی و فرهنگی آنان، در نتیجه استمرار تأثیر محیط مشترک و باورهای همسان در دوره های طولانی، نقش بنیادی در شکل دهی به زندگی اجتماعی شان داشته است؛ چرا که این ویژگی ها بازتاب گذشته و حاصل تجربه ها و تلاش های نیاکان آنان به شمار می رود. به ویژه افغانستان، ایران و ماوراءالنهر (آسیای مرکزی) برای قرن ها نماینده

نوعی تمدن و پیشرفت مشترک بوده‌اند و آمیزش و تعامل میان آن‌ها موجب تکامل ویژگی‌های فرهنگی، تربیتی و اخلاقی این جوامع گردیده است.» (۱-۳۳)

در هر حال، از چگونگی زندگی در ادوار بسیار کهن افغانستان هنوز آثار و اطلاعات کافی در دست نیست. تنها می‌دانیم که از مغارهٔ **تره‌کمر (هیک)** سلاح‌های سنگ چخماقی و ابزارهای استخوانی به دست آمده است که به مردمان دورهٔ **حجر عتیق** تعلق دارند. این ابزارها برای تأمین معیشت انسان‌ها، به‌ویژه در شکار حیواناتی چون گوسفند کوهی، آهو و اسب وحشی به کار می‌رفت و بعدها برای گردآوری میوه‌ها و حبوبات نیز مورد استفاده قرار گرفت.

این همان دوره‌ای است که انسان تا اندازه‌ای از حالت ابتدایی و حیوانی رهایی یافته بود؛ با آن‌هم هنوز از زراعت، صنعت و اعمار مساکن آگاهی نداشت. انسان‌ها در مغاره‌ها پناه می‌بردند و بخش عمدهٔ زندگی آنان به مبارزه با حیوانات وحشی می‌گذشت. مهم‌ترین فعالیت این مردمان، کندن و تیز ساختن نوک سنگ‌های ناهموار به منظور دفاع و شکار بود. از جمله مغاره‌های مهم افغانستان باستان، مغارهٔ بزرگ «**چهل‌ستون**» است که در فاصلهٔ تقریباً یک کیلومتری بت ۵۳ متری بامیان موقعیت دارد.

به طور کلی می‌توان گفت که جامعه در سرزمین افغانستان دست‌کم از حدود بیست هزار سال پیش از میلاد وجود داشته و تا آغاز دورهٔ **حجر جدید** - که حدود نه هزار سال پیش از میلاد شروع می‌شود - مراحل گوناگونی از تکامل را پیموده است. این جامعه از یک ساختار بدویِ اشتراکی، طایفه‌ای و مادرشاهی به تدریج وارد مرحلهٔ استفاده از فلزات گردید.

در این مرحله، مس جای ابزارهای سنگی را گرفت و وسایلی چون تیر، دشنه، کارد، بیل و ابزارهای دیگر ساخته شد. صنعت کوزه‌گری نیز پیشرفت کرد و تبادل کالاهای و حمل و نقل - به وسیلهٔ مواشی - رواج یافت. گسترش مالداري و پیشرفت زراعت، جایگاه مرد را در جامعه تقویت کرد و برتری پیشین زن در نظام مادرشاهی از میان رفت. در دورهٔ **پدرشاهی**، اگرچه مالکیت خصوصی به تدریج جای مالکیت اشتراکی را گرفت

ریشه های تاریخی و کرونولوژی | ۲۳

- به‌ویژه در مورد خانه‌ها، حیوانات و تولیدات صنعتی خانگی - اما زمین، به دلیل نیاز به آبیاری مصنوعی و فراتر بودن آن از توانایی فردی، همچنان به‌صورت ملکیت جمعی باقی ماند. این شیوه برای قرن‌های بعد نیز ادامه یافت. (۱-۳۳)

داکتر لویز دوپری، باستان‌شناس امریکایی، در نتیجه حفاریات خویش در سال ۱۹۶۵ میلادی در ساحه «آق‌کپرک» (در جنوب شهر مزار و در کنار دریای بلخ)، آثاری چون آیینۀ برنجی، انگشتر، دست‌بند، سلاح، قیضه اسب، نگین‌های لاجوردی و سایر اشیای مشابه را به‌دست آورد. این یافته‌ها شواهدی از دوره حجر جدید به‌شمار می‌روند که قدمت آن‌ها میان دو تا نه هزار سال پیش از میلاد برآورد شده است.

در همین ساحه وسیع، بقایای حیواناتی چون بز و گوسفند نیز به‌دست آمد. این منطقه در شمار نواحی ای قرار دارد که برای نخستین بار در آن‌ها کشت حبوبات غذایی آغاز گردیده و حیوانات اهلی شده‌اند. داکتر لویی دوپری باور داشت که برخی از این آثار از لایه‌های عمیق‌تر زمین به‌دست آمده و نمایانگر دوره‌ای بسیار کهن‌تر، در حدود بیست هزار سال پیش از میلاد، می‌باشند. به گفته وی، تا آن زمان نمونه‌های مشابهی از چنین آثار در آسیای مرکزی و هندوستان به‌دست نیامده بود.

همچنان، تفحصات باستان‌شناسی سال ۱۹۵۱ میلادی در «مندگک» (در فاصله پنجاه و پنج کیلومتری شمال قندهار) نشان داد که باشندگان افغانستان از حدود سه هزار سال پیش از میلاد دارای زندگی یک‌جانشینی و ده‌نشینی بوده‌اند. آنان خانه‌هایی از خشت خام می‌ساختند، به زراعت و مالدار می‌پرداختند و از فلز مس برای ساخت سلاح و زیورات استفاده می‌کردند. ظروف سفالین مکشوفه که دارای نقش‌ها و اشکال هندسی می‌باشند، بیانگر سطح بلند هنرها و صنایع دستی آن زمان است. در معماری آن دوره نیز نشانه‌هایی چون نیم‌ستون‌ها مشاهده شده است.

یافته‌های مندگک نشان می‌دهد که افغانستان در فاصله سه تا یک هزار سال پیش از میلاد، به‌منزله شاهراه تقاطع میان دو حوزه تمدنی بزرگ، یعنی وادی سند و سرزمین ایران، قرار داشته است. فرهنگ افغانستان، به‌ویژه در مناطق جنوبی و زراعتی کشور، از حدود سه

تا دو هزار سال پیش از میلاد رشد و انکشاف قابل ملاحظه‌ای یافته بود و از راه بلوچستان با تمدن‌های کهن چون موهنجودارو و سایر مراکز تمدنی ارتباط نزدیک داشت. همچنین، با توجه به تنوع و کیفیت گونه‌های مختلف گندم، افغانستان در شمار یکی از نخستین مراکز کشت نباتات در جهان به‌شمار می‌رود و جایگاه برجسته‌ای در تاریخ زراعت جهان دارد. (۱-۳۳)

سابقه تاریخی نام‌های «افغان» و «افغانستان»

بر بنیاد اسناد و پژوهش‌های علمی مستند که بازتاب‌دهنده تاریخ گذشته‌اند، انسان می‌تواند در پرتو آن‌ها قضاوتی سالم و آگاهانه داشته باشد و هویت خویش را به‌گونه‌ای استوار تثبیت نماید.

متأسفانه پس از رویداد نامیمون اپریل ۱۹۷۸م و در پی آن هجوم قوای شوروی، شماری از خائنان افغان، به هدایت دشمنان خارجی افغانستان، آگاهانه کوشیده‌اند ریشه‌های اصیل و تاریخی خویش را قطع کنند؛ گویی خود تیشه به دست گرفته‌اند تا بنیاد هویت خویش را از میان ببرند.

اما آنچه آنان در نظر نگرفته‌اند این است که جهان امروز، جهانی است که در آن فناوری‌های نوین، به‌ویژه هوش مصنوعی، پرده از بسیاری از واقعیت‌های پنهان برمی‌دارد. از همین رو، خوشبختانه پنهان ساختن حقیقت‌ها روزبه‌روز دشوارتر می‌گردد.

در جریان بررسی ریشه‌های واژه‌های «افغان» و «افغانستان»، با بهره‌گیری از هوش مصنوعی به اطلاعاتی برخورد کردم که منطقی، مستند و درخور تأمل است. این اطلاعات نشان می‌دهد که نام‌های «افغان» و «افغانستان» پیشینه‌ای بسیار کهن دارند و حتی بسیار پیش‌تر از پژوهش‌ها و تحقیقات بسیاری از نویسندگان و پژوهشگران برجسته ما در منابع تاریخی یاد شده‌اند.

اکنون یافته‌های به‌دست‌آمده از این بررسی را به توجه خوانندگان گرامی در زیر ارائه

می‌کنم:

نخستین اشاره ثبت شده به نام «افغان» (به صورت *Abgan*) به قرن سوم میلادی بازمی گردد؛ زمانی که شاپور اول، پادشاه ساسانی، از این نام یاد کرده است. سپس در قرن چهارم میلادی، نام «افغان ها / افغانه» (*abyavavo*) در اسناد به جامانده زبان باختری ثبت گردیده که به گروه مشخصی از مردم اشاره دارد. در مقابل، اصطلاح «افغانستان» به عنوان یک نام جغرافیایی پدیده ای متأخرتر به شمار می رود که در قرن سیزدهم میلادی ظاهر شده و تا قرن شانزدهم به تدریج شکل تثبیت شده تری به خود گرفته است.

توضیح تاریخی مفصل تر

قرن سوم میلادی:

نام «افغان» (*Abgan*) برای نخستین بار در اسناد تاریخی به وسیله شاپور اول، پادشاه ساسانی، ذکر شده است.

قرن چهارم میلادی:

نام «افغان ها / افغانه» (*abyavavo*) در اسناد زبان باختری ثبت گردیده که به یک گروه مشخص از مردم اشاره دارد.

قرن دهم میلادی:

نام «افغان ها» در کتاب جغرافیایی حدود العالم آمده است؛ در این اثر از قریه ای با نام «افغان ها» یاد شده است.

قرن یازدهم میلادی:

ابوریحان البیرونی از افغان ها به عنوان قبایلی نام می برد که در کوهستان های مرزی غربی رود سند سکونت داشته اند.

قرن سیزدهم میلادی:

اصطلاح «افغانستان» در کتاب تاریخنامه هرات ظاهر می شود و در آن از سرزمینی میان خراسان و هند یاد شده است.

قرن شانزدهم میلادی:

واژه «افغانستان» در آثار بابر، بنیان‌گذار سلسله مغل، دیده می‌شود و به ناحیه‌ای در جنوب کابلستان اشاره دارد.

قرن نوزدهم میلادی:

نام «افغانستان» به گونه گسترده‌تر به عنوان نام یک دولت پذیرفته شد؛ به ویژه زمانی که بریتانیا در سال ۱۸۵۵ میلادی دوست محمد خان را به عنوان پادشاه افغانستان به رسمیت شناخت.

با توجه به تحقیق فوق، واژه «افغان» در قرن سوم میلادی - یعنی چندین قرن پیش از دوره سلسله غزنویان که مرکز آن غزنه (در افغانستان امروزی) بود - در منابع تاریخی ذکر شده است. به بیان دیگر، کاربرد این واژه به حدود ۱۸۰۰ سال پیش از قرن بیست و یکم میلادی بازمی‌گردد. همچنان واژه «افغانستان» نیز در قرن سیزدهم میلادی، هم‌زمان با دوره مغول‌ها در خراسان (۱۲۲۰-۱۳۷۰ میلادی)، در اسناد تاریخی به کار رفته است که حدود ۸۰۰ سال پیش از قرن بیست و یکم میلادی را در بر می‌گیرد.

بنابراین، این دیدگاه که گویا نام کشور ما تنها از زمان امیر دوست محمد خان در سال ۱۸۵۵ میلادی - یعنی حدود ۱۷۰ سال پیش از قرن بیست و یکم - به عنوان «افغانستان» شناخته شده است، با شواهد و اسناد تاریخی همخوانی ندارد.



ریشه یابی واژه «افغان» در پرتو اسناد تاریخی

(پروفسور حامد نوید)

۲۰۲۱-۳-۱۰

بر اساس مطالعات زبان شناسی و بررسی متون کهن تاریخی، واژه «افغان» یک واژه باستانی محسوب می شود. اگرچه پشتون ها مانند دیگر اقوام کشور، بر اساس ماده چهارم قانون اساسی افغانستان، «افغان» به شمار می روند، اما از دیدگاه علم اتمولوژی (ریشه یابی و بررسی تحول واژه ها در طول زمان و مکان) نمی توان واژه «افغان» را صرفاً به اقوام پشتون نسبت داد. زیرا این دو نام از منظر ریشه شناسی هیچ اشتراک بنیادینی ندارند.

برای نمونه، واژه هایی مانند «بلهیکا»، «بخدی»، «بلخ» و «باختر» با دارا بودن حروف «ب» و «خ» و گاه «ل»، شباهت ریشه ای خود را نشان می دهند؛ همچنین واژه های «هره ویترا»، «هریوا»، «هری» و «هرات» دارای ریشه ای مشترک هستند. اما نام های «پشتون» و «افغان» از نظر علم اتمولوژی چنین اشتراکی ندارند.

برعکس، نام «پشتون» در متون معتبر تاریخی پیش از اسلام، همچون «ریگ ویدا» و «مهابهاراته» (متون حماسی هند به زبان سانسکریت) و همچنین در متون یونانی با تلفظ

«پکتها (Pakhtas)» آمده است که همان پشتون‌ها بوده‌اند و در یادداشت‌های هرودوت، مورخ بزرگ یونانی، با نام «پکتیانس (Pactyans)» یاد شده‌اند. ریشه لغوی این واژه‌ها آشکار و مشهود است.

در این زمینه، آگراوالا (Agrawala)، پژوهشگر برجسته هندی در زبان سانسکریت، تصریح می‌کند که واژه «افغان» معرف قوم یا تباری خاص نیست. این نکته به نظر صائب می‌آید، زیرا در میان عشایر پشتون مانند خُدران، منگل، غلزی، هوتک، اندر، کاکر، احمدزی، سهاک، پوپل، سوری، گدون، لودی، ستانکزی، محمدزی، یوسفزی، بنوچی، دره‌بی، اروکزی، بامیزی، خروطی، سوابری، شینواری، ابدالی، بارکزی و غیره، واژه «افغان» نه به عنوان ریشه‌شناسی بلکه به عنوان نام مشترک کاربرد ندارد.

بنابراین، پرسش اساسی این است که واژه «افغان» از کدام واژه یا اصطلاح ریشه گرفته است و باید مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد.

در متون سانسکریت آمده است که واژه‌ای، ویژگی اجتماعی و طبقاتی پشتون‌ها را با نام «کشاتریا (Kshatriya)» توصیف کرده است؛ جامعه‌ای جنگجو که طبقه جنگجویان آن در شمال افغانستان حوالی سال ۱۸۰۰ پیش از میلاد شکل گرفت. در اوستا نیز واژه «اوه‌گان (Avagānā)» به معنی کوبنده و جنگجو ذکر شده و در متون پراکریت به شکل «اوه‌گانا (Avagānā)» به معنای سوارکار به کار می‌رفته است. متون یونانی نیز این واژه را با همان معنا یعنی «کوبنده و جنگجو» ثبت کرده‌اند. از دیدگاه علم اتیمولوژی و در گذر زمان، کلمه «افغان» برگرفته از همین واژگان است.

مطالعات مورخان و زبان‌شناسان برجسته‌ای مانند جان مارتین (John Martin) و الیسه ریکلیوس (Élisé e Reclus) نشان می‌دهد که اصطلاح «افغان» در اصل به معنای جنگجویان، سوارکاران و رزم‌آوران بوده است. مک‌کرندل (McCrindle) انگلیسی نیز معتقد است که واژه «افغان» از ریشه «اوه‌گان» گرفته شده و در دوره‌ای از تاریخ به مردان جنگجو اطلاق می‌شده است. کریستین لاسن (Christian Lassen) نروژی و الکساندر کنینگهم (Alexander Cunningham) انگلیسی نیز بر این باورند که سوارکاران،

جنگجویان، اسپداران اصیل و شاهان تندرو آریانا کهن، «افغان» نامیده می شدند. این گروه به داشتن اسبان اصیل افتخار می کردند و پسوند «پتروز» (به معنی سوارکار اصیل و نیرومند) را برای نام های خود به کار می بردند، مانند زراسپ (صاحب اسبان تندرو)، لهراسپ (فرمانروایی با ده هزار اسپ تازنده)، بیوراسپ (گون وزرین)، و ویشت اسپ (بیدار) و امثال آن.

سلسله شاهان اسپه گان، که پرورشگاه اسبان اصیل و باستانی بود، در جلگه های شمال هندوکش، باختر و کابل پایه گذاری شد و دامنه اقتدار آنان از نیمه دوم هزاره دوم پیش از میلاد تا کابل و آرکوزیا (کندهار و هلمند) گسترده بود.



مجسمه برنزی سوارکار باختری (اسوه گان، Asvagan)، هزاره اول پیش از میلاد. موزیم بریتیم انیا

Chapter 7, Written 440 B.C.E

originated from the Sanskrit word Ashvaka.....the Assakenois of the classical "writings." (Professor Hamid Navid).

"Translated by George Rawlinson" Piney.co

2. The name Afghan has evidently been derived from Asvakan, the Assakenoi of Arrian... (Megasthenes and Arrian, p 180; see also: Alexander's Invasion of India, p 38; J. W. McCrindle)

Christian Lassen, Saan Martin, L. Bishop, Dr Crooks, Dr. J. C. Vidyalnar, Dr M. R. Singh, William Smith, N. L. Dey, William Crooke, Dr J. L. Kamboj, Kiprpal Singh and several others write that the word Afghan has

همچنان در یکی از کتاب‌های دیگر تحت عنوان تاریخ جهان به زبان انگلیسی، چاپ سال ۲۰۰۵م، نقشه‌ای مربوط به سال ۱۷۵۰م را مشاهده نمودم که با دوران امپراتوری احمد شاه ابدالی (درانی) مصادف است و با عنوان (*Afghan Empire*) درج شده است. این نقشه در پایان کتاب نیز جهت بهره‌مندی علاقه‌مندان ارائه گردیده است.

اول، معلومات قبلی که از قول هوش مصنوعی منتشر شده بود:

قرن سیزدهم میلادی:

اصطلاح «افغانستان» برای نخستین بار در کتاب **تاریخنامه هرات** ذکر شده است و به کشوری واقع در میان خراسان و هند اشاره دارد.

نقل قول از کتاب تحت عنوان «چنگیز خان».

اصل متن انگلیسی صفحه (۹۲-۹۳):

The first appearance of Mohammad 11 the new Khwarazm Shah resulted in the conquest of Afghanistan from the Ghurids. The Khwarazm Shah received support from the Qara Khitai and from the Khan of Samarkand. The defeat which the Qara Khitai troops particularly inflicted on the Ghurids was such that in 1206 the greater part of their kingdom had to recognise the suzerainty of Muhammad. In 1215 the Shah completed his conquest of Afghanistan.

ترجمه: نخستین ظهور محمد دوم، خوارزمشاه جدید، منجر به فتح افغانستان از غوریان گردید. خوارزم شاه از قره ختای و خان سمرقند حمایت دریافت کرد. شکستی که سپاهیان قره ختای بر غوریان وارد کردند، به حدی بود که در سال ۱۲۰۶ بخش اعظم قلمرو آنان مجبور شد برتری و حاکمیت محمد را بپذیرد. در سال ۱۲۱۵م شاه فتح افغانستان را تکمیل کرد.

متن انگلیسی صفحه (۱۰۹):

"The difficult position in which Muhammad found himself was not improved by the malevolent influence of his mother, Terken Khatun. This obstinate and dangerous woman was born in the foreign military caste and felt herself to be closely allied to this aristocracy. It was accordingly of great importance to Muhammad to consider his mother's wishes as much as possible. He had yielded to her views in the appointment of the royal successor: it was not the eldest son, Jalal al-Din, who became crown prince, but the youngest (whose mother was related to Terken Khatun). The choice had unfortunate results for Muhammad. Jalal al-Din became governor of Afghanistan, and the crown prince was awarded the central part of the empire. In this latter region, which incorporated the provinces of Khwarazm, Khurasan and Mazandaran, the real authority was exercised by Terken Khatun. In her wickedness she took not the slightest account of the interest of her son. Functionaries who had been dismissed by Muhammad were ostentatiously restored to their posts by Terken Khatun. It was impossible for friction between mother and son to be avoided; eventually it became so serious that Muhammad's authority in the regions governed by Terken Khatun, who had her own court, was to all intents and purposes no longer recognised. These conflicts created tension between the Khwarazm Shah and his military leaders."

ترجمه: موقعیت دشواری که محمد در آن قرار گرفته بود، با نفوذ شوم مادرش، ترکن خاتون، بهبود نیافت. این زن سرسخت و خطرناک در میان طبقه نظامی بیگانه زاده شده بود و خود را به شدت با این اشرافیت نزدیک می دانست. از همین رو برای محمد بسیار مهم بود که تا جای ممکن خواسته های مادرش را رعایت کند. او در تعیین جانشین سلطنتی به نظر مادرش تن داد: جانشین، پسر بزرگترش جلال الدین نبود که ولیعهد گردد، بلکه پسر کوچکتر بود (که مادرش با ترکن خاتون نسبت داشت). این انتخاب برای محمد پیامدهای ناخوشایندی داشت. جلال الدین به حیث والی افغانستان گماشته شد و ولیعهدی بخش مرکزی امپراتوری را به دست آورد. در این منطقه که والیان خوارزم، خراسان و مازندران را

در بر می‌گرفت، قدرت واقعی در دست ترکن خاتون بود. او در شرارت خویش کمترین توجهی به منافع پسرش نداشت. کارگزارانی که محمد برکنار کرده بود، توسط ترکن خاتون آشکارا به سمت‌های شان بازگردانده شدند. برخورد میان مادر و پسر اجتناب‌ناپذیر بود؛ سرانجام اوضاع چنان جدی شد که اقتدار محمد در مناطقی که زیر سلطه ترکن خاتون بود (که دربار مستقل خود را داشت)، عملاً دیگر به رسمیت شناخته نمی‌شد. این اختلافات میان خوارزمشاه و فرماندهان نظامیش تنش ایجاد کرد.

آریاییان؛ تمدن اوستایی

بسیاری از مورخان بر این باورند که حدود ۱۲۰۰ پیش از میلاد، باشندگان آریایی سرزمین امروزی افغانستان دومین تمدن بزرگ خویش را در بُخدی - که امروزه «بلخ» نامیده می‌شود - بنیان نهادند. از این دوره، اوستا - کتاب مقدس آیین زردشتی که از پنج بخش تشکیل شده است - به یادگار مانده است. این تمدن کهن ریشه در مردمان این سرزمین و در حوزه بُخدی داشت. بر بنیاد روایت اوستا، جامعه آن زمان جامعه‌ای مهاجر نبود؛ بلکه مردم در آبادی‌های روستایی و شهری سازمان‌یافته زندگی می‌کردند. همچنین در همین دوره، نخستین شاهنشاهی شناخته‌شده در بلخ پدید آمد و این شهر در روزگار پادشاهی به نام «جم» به رونق و شکوفایی چشمگیری دست یافت.

نام «آریانا» به معنای «سرزمین آریاییان»، کهن‌ترین نام ثبت‌شده برای افغانستان امروزی به‌شمار می‌رود و تا حدود سده پنجم میلادی به‌کار می‌رفت. در متون دینی زردشتی، این سرزمین با نام «ایریان» یاد شده است که آن را از «توریانا» - سرزمین تورانیان که در آن‌سوی جیحون (آمو دریا) می‌زیستند - متمایز می‌ساخت.

در سال ۱۹۳۴ میلادی، دولت ایران نام رسمی کشور خود را از «پارس» به «ایران» تغییر داد؛ نامی که آن نیز ریشه در میراث آریایی دارد. در مقابل، دولت افغانستان نیز به پاس این پیشینه تاریخی، نام «آریانا» را در نام‌گذاری شرکت هواپیمایی ملی خود - «آریانا افغان ایرلاین» - حفظ کرد.

مرزهای آریانا

«اراتوستن» بر این باور بود که آریانا به شکل یک متوازی الاضلاع است، در حالی که «استرابون» آن را به شکل مربع می دانست. استاد احمدعلی کهزاد مرزهای آریانا را چنین معرفی می کند: مرز شرقی آن از گُلگت تا اقیانوس هند و سرزمین هند (سند) امتداد می یابد؛ مرز جنوبی آن را اقیانوس بزرگ هند تشکیل می دهد؛ مرز شمالی آریانا به رود جیحون (آمو) محدود می گردد؛ و مرز غربی آن خطی است که کرمان و سرزمین پارت ها را به آریانا پیوند می داد یا در واقع پارس را در غرب از آن جدا می کرد.

در جایی دیگر چنین آمده است که پهنه شمالی آریانا را رشته کوه های «پاروپامیزوس» و کوهستان هایی تشکیل می داد که از شمال هند تا دریای کاسپین (خزر) امتداد داشتند. مرز غربی آن خطی بود که از گوشه شرقی ساحل جنوبی دریای کاسپین آغاز می شد، از بخش های غربی بلوچستان امروزی می گذشت و تا سواحل جنوبی ادامه می یافت؛ جایی که پارت ها را از مادها و کرمان را از پارس جدا می ساخت. (دایرةالمعارف آریانا، جلد اول، ص ۲۵۱)

به هر حال، داده ها و روایت های تاریخی، پيشينه ای بسیار کهن برای سرزمین افغانستان نشان می دهند.

از جمله داستان های مشهور، افسانه «ضحاک ماران» است؛ فرمانروایی که بنا بر روایت ها، چندین هزار سال پیش با سپاهيانی از همان تبار، از راه ایران به افغانستان آمد و فرمانروایان «پَرَدات» افغانستان را در پایتخت شان، بلخ، شکست داد و بدین گونه به فرمانروایی «جمشید»، شاه بلخ، پایان داد. این وضعیت تا ظهور شاه «فریدون» ادامه یافت؛ شاهی که سرانجام سپاه اشغالگر را به سرزمین خود بازگرداند و ضحاک را به بند کشید.

روایت دیگری از «نینوس» پادشاه آشوری سخن می گوید که حدود ۱۰۰۰ سال پیش از میلاد، با سپاهیان خود از راه ایران و ارمنستان به افغانستان آمد و بلخ را تصرف کرد. اسناد

گوناگون گواهی می‌دهند که دودمان‌های کهن افغانستان شامل «پیشدادیان»، «کیانیان» یا کاویانیان» و «اسب‌ها» بودند که در دوران فرمانروایی‌شان، مردم افغانستان از قبیله‌گرایی به دسته‌بندی‌های اجتماعی و سپس به اسطوره‌پردازی گذر کردند و به مرحله‌ای از اصلاح دینی رسیدند. این اصلاح دینی در یکی از کهن‌ترین کتاب‌های جهان، یعنی «اوستا»، به روشنی تبلور یافته است.

(برگرفته از اثر غلام محمد غبار، جلد اول)



حدود اربعه آریانا به روایت نقشه

سابقه تاریخی خراسان

منابع تحقیقی نشان می‌دهد که تاریخ خراسان بسیار گسترده است و به زمان‌های کهن بازمی‌گردد، دوره‌هایی از امپراتوری‌های هخامنشی، اشکانی و ساسانی را در بر می‌گیرد. نام «خراسان» که به معنی «سرزمین خورشید» است، توسط ساسانیان رسمی شد و آنان این منطقه را به‌عنوان یکی از بخش‌های امپراتوری خود سازمان‌دهی کردند. پس از فتح عرب، خراسان به‌عنوان یک ولایت تحت حاکمیت عرب‌ها درآمد، اما نام آن حفظ شد. خراسان همواره چهارراه مهم تمدن‌ها بوده و در طول تاریخ از فرهنگ‌ها و امپراتوری‌های گوناگون تأثیر پذیرفته و بر آنان نیز تأثیر گذاشته است، از جمله غزنویان، سلجوقیان، مغولان و تیموریان.

۱. سلسله غزنویان (۹۶۳-۱۱۸۶ میلادی)

✓ بنیان‌گذار: سبکتگین (ترک‌تبار و غلام سامانی)

✓ دوره طلایی: سلطنت سلطان محمود غزنوی (۹۹۷-۱۰۳۰ م)

✓ مرکز حکومت: شهر غزنه (در افغانستان امروزی)

✓ قلمرو: از خراسان تا شمال هند، شامل شهرهایی چون هرات، بلخ، نیشابور و مرو.

❖ نقش خراسان:

خراسان قلب فرهنگی و نظامی این امپراتوری به‌شمار می‌رفت. شهرهای نیشابور و هرات از مهم‌ترین مراکز علمی، ادبی و فرهنگی آن دوره محسوب می‌شدند.

❖ ویژگی برجسته:

حمایت گسترده از شاعران فارسی‌زبان مانند فردوسی، عنصری و فرخی، و نقش مهم در گسترش و تقویت زبان و ادبیات فارسی در شرق جهان اسلام.

۲. سلسله سلجوقیان (۱۰۳۷-۱۱۹۴ میلادی)

- ✓ بنیان‌گذار: طغرل بیک (از ترکان قبیله قتیق)
- ✓ آغاز سلطه در خراسان: پس از شکست غزنویان در نبرد دندانقان در سال ۱۰۴۰ میلادی.

✓ دوره شکوفایی: در زمان آلب ارسلان و ملکشاه، با وزارت خواجه نظام‌الملک.

✓ پایتخت‌ها: نیشابور، مرو، ری و بغداد.

❖ نقش خراسان:

خراسان یکی از مهم‌ترین پایگاه‌های علمی، اداری و نظامی دولت سلجوقی به‌شمار می‌رفت.

❖ ویژگی برجسته:

تأسیس مدارس نظامیه (از جمله نظامیه بغداد و نیشابور)، گسترش فرهنگ اسلامی-ایرانی و تقویت و تثبیت مذهب شافعی در خراسان.

۳. مغولان (حکومت در خراسان: حدود ۱۲۲۰-۱۳۷۰ میلادی)

- ✓ آغاز یورش: حمله چنگیزخان در سال ۱۲۲۰ میلادی.
- ✓ حکومت جانشینان: استقرار حکومت ایلخانیان در ایران و خراسان (۱۲۵۶-۱۳۳۵ م).

❖ تأثیر بر خراسان:

در جریان حملات مغول، شهرهایی چون بلخ، نیشابور، مرو و هرات به‌شدت ویران شدند و شمار زیادی از مردم کشته شدند.

❖ بازسازی:

در اواخر دوره ایلخانیان، روند بازسازی شهرها آغاز شد و خراسان بار دیگر به یکی از مراکز مهم فرهنگ، علم و هنر تبدیل گردید.

❖ نکته مهم:

با وجود خشونت های نخستین، مغولان در دوره های بعدی به اسلام گرویدند و زبان فارسی و فرهنگ ایرانی را پذیرفتند.

۴. تیموریان (۱۳۷۰-۱۵۰۷ میلادی)

✓ بنیان گذار: تیمور لنگ (از تبار ترکان با ریشه مغولی)

✓ پایتخت: ابتدا سمرقند و سپس در زمان جانشینان تیمور، شهر هرات.

✓ دوره شکوفایی: در زمان شاهرخ تیموری و همسرش گوهرشاد بیگم، همراه با فرزندشان بایسنقر میرزا.

❖ نقش خراسان:

در قرن پانزدهم میلادی، هرات به یکی از مهم ترین مراکز هنری و فرهنگی جهان اسلام تبدیل شد.

❖ ویژگی برجسته:

شکوفایی چشمگیر معماری، خوشنویسی، مینیاتور و شعر فارسی. شخصیت هایی چون کمال الدین بهزاد و نورالدین عبدالرحمن جامی در این دوره درخشیدند.
(منبع: هوش مصنوعی)

حدود اربعه خراسان:

«واجد علی هندی در سال ۱۸۴۵ میلادی، در صفحه ۲۲۶ کتاب مطلع العلوم و مجمع الفنون درباره جغرافیای خراسان چنین می نویسد:

در سمت غرب آن، مملکت فارس؛ در شرق، هندوستان؛ در شمال، سرزمین تاتار؛ و در جنوب، خلیج عرب قرار دارد. شهرهای هرات، قندهار، غزنی و کابل از بلاد مشهور خراسان به شمار می آیند. از محصولات مهم این سرزمین، انواع میوه ها مانند انگور، سیب، ناشپتی و انار می باشد.» (۵۱-۲۶)



حدود اربعه خراسان.



جغرافیای سلسله ابدالی (درانی، ۱۷۴۷-۱۸۲۵ میلادی)

در فاصله سال‌های ۱۷۵۰ تا ۱۸۲۵ میلادی، در دوره حاکمیت احمدشاه درانی و جانشینان او از سلسله ابدالی (که بعداً به نام درانی شهرت یافت)، مرزهای افغانستان به مراتب گسترده‌تر از مرزهای امروزی آن بود. امپراتوری درانی که در سال ۱۷۴۷ تأسیس شد، یکی از قدرت‌های مهم منطقه‌ای به‌شمار می‌رفت و در اوج اقتدار خود قلمرو وسیعی را در بر می‌گرفت. در ادامه، خلاصه‌ای از مرزها و گستره سرزمینی افغانستان در دوره ابدالی (درانی) ارائه می‌شود:

مرزهای سرزمینی افغانستان (تقریباً از ۱۷۵۰ تا ۱۸۲۵)

به سوی غرب (سمت ایران/فارس):

- شامل هرات، نیشاپور و گاهی مشهد در منطقه خراسان (که امروزه در شمال شرق ایران قرار دارد).

- مرز غربی با دولت قاجار ایران در مقاطع مختلف دچار نوسان بود، اما شهر هرات در بیشتر اوقات تحت کنترل افغان ها باقی می ماند.

به سوی شمال (سمت آسیای مرکزی):

- شامل بلخ، مزارشریف، ترمذ و مناطق امتدادیافته تا دریای آمو (رود آمویا اوکسوس).
- نفوذ سیاسی امپراتوری درانی گاه تا بخش هایی از بخارا و سمرقند نیز می رسید؛ هرچند این مناطق غالباً مورد منازعه بوده و به صورت دائمی در اختیار درانیان قرار نداشت.

به سوی شرق (سمت شبه قاره هند):

- شامل پشاور، اٹک و ملتان (که امروزه در قلمرو پاکستان قرار دارند).

به سوی جنوب (سمت مناطق جنوبی شبه قاره هند):

- بخش هایی از بلوچستان، دیره غازی خان، دیره اسماعیل خان و کوئته تحت کنترل امپراتوری درانی بود.

- همچنان بر منطقه سند نفوذ داشت، هرچند این منطقه از درجه ای از خودمختاری برخوردار بود.

ولایات و مراکز مهم تحت کنترل درانیان

- کابل: پایتخت امپراتوری از زمان تیمورشاه درانی.
- کندهار: مرکز اصلی قدرت در دوره احمدشاه درانی.
- هرات: یکی از مراکز مهم فرهنگی و اقتصادی.
- پشاور: پایتخت زمستانی بسیاری از شاهان درانی.
- بلخ و مناطق شمالی افغانستان.
- ملتان، لاهور و گاه دهلی: این مناطق بیشتر در حوزه نفوذ قرار داشتند، هرچند به صورت کامل ضمیمه قلمرو امپراتوری نشده بودند.

معرفی مختصر افغانستان

وضعیت جغرافیایی

افغانستان امروزی که یکی از کشورهای جنوب آسیا به شمار می‌رود، دارای مجموع مساحت جغرافیایی ۶۵۲٬۲۲۵ کیلومتر مربع (معادل ۶۵/۲ میلیون هکتار) می‌باشد. از این مقدار، حدود ۳۷/۹ میلیون هکتار را اراضی زراعتی و علفچرها، ۱/۹ میلیون هکتار را جنگلات و حدود ۲۵/۴ میلیون هکتار را اراضی غیرقابل زرع تشکیل می‌دهد.



افغانستان امروزی پس از سال ۱۸۹۳ میلادی

از نگاه جغرافیایی، افغانستان در نیم‌کره شمالی موقعیت داشته و میان ۲۹ درجه و ۳۰ دقیقه تا ۳۸ درجه و ۳۰ دقیقه عرض‌البلد شمالی و ۶۰ درجه و ۳۰ دقیقه تا ۷۴ درجه و ۵۱ دقیقه طول‌البلد شرقی قرار دارد. ارتفاع اوسط کشور در حدود ۴۰۰۰ فـت از سطح بحر می‌باشد. بلندترین بخش‌های رشته‌کوه هندوکش تا حدود ۱۶٬۰۰۰ فـت ارتفاع داشته و در

نواحی پامیر این ارتفاع به حدود ۲۵'۰۰۰ فت نیز می‌رسد.

پایتخت افغانستان شهر کابل است که در اواخر دوره جمهوری سردار محمد داوود حدود ۵۰۰'۰۰۰ نفر (نیم میلیون) نفوس داشت و در پایان دوره حکومت داکتر نجیب‌الله نفوس آن به حدود یک میلیون نفر رسیده بود.

افغانستان از شمال با جمهوری‌های ترکمنستان، ازبکستان و تاجکستان، از جنوب با بلوچستان، از شرق با پشتونستان و ایالت سرحد شمال غربی پاکستان، از شمال‌شرق به‌گونه محدود با جمهوری خلق چین و از غرب با جمهوری اسلامی ایران هم‌مرز است.

نفوس افغانستان پیش از سال ۱۹۷۹ میلادی حدود ۱۵/۴ میلیون نفر تخمین گردیده بود که از این میان ۱۳/۳ میلیون نفر جمعیت ساکن و حدود ۲/۱ میلیون نفر را کوچی‌ها تشکیل می‌دادند. از مجموع نفوس کشور، حدود ۱۶/۳ درصد در مناطق شهری و نزدیک به ۸۴ درصد در مناطق روستایی زندگی می‌کردند.

اقلیم افغانستان عمدتاً نیمه‌صحرائی است. بر اساس ارقام مراکز هواشناسی، اوسط درجه حرارت در گرم‌ترین ماه‌ها حدود ۳۲ درجه سانتی‌گراد و در سردترین ماه‌ها حدود منفی ۱۱/۷ درجه سانتی‌گراد تخمین شده است. بیشترین میزان بارندگی سالانه حدود ۳۲۸ میلی‌متر بوده و در ارتفاعات، ضخامت برف گاه تا دو متر نیز می‌رسد. همچنان اوسط بلندترین میزان رطوبت در مرطوب‌ترین ماه‌ها حدود ۸۹ درصد و در خشک‌ترین ماه‌ها حدود ۵۷ درصد گزارش شده، در حالی‌که پایین‌ترین میزان رطوبت حدود ۱۹ درصد تخمین گردیده است.

افغانستان کشوری کوهستانی با ارتفاعات بلند و دشت‌های هموار است. دریاهای مهم آن، از جمله دریای آمو، هری‌رود، دریای هلمند، دریای کابل و دریای کوکچه، همراه با آبشارهای خروشان که از قله‌های بلند کوه‌های آن سرچشمه می‌گیرند، زیبایی ویژه‌ای به دره‌ها، وادی‌ها و جنگلات طبیعی و سرسبز آن بخشیده‌اند.

بنابراین، با توجه به آب‌وهوای گوارا و داشتن چهار فصل مشخص - بهار، تابستان، خزان و زمستان - افغانستان به‌گونه سنتی یک کشور زراعتی به شمار می‌رود. بیشتر مردم آن، که

حدود ۸۴ درصد در روستاها زندگی می‌کنند، به پیشه کشاورزی و مالداری اشتغال دارند؛ برخی به‌طور مستقل و برخی دیگر در زمین‌های زمین‌داران، ملاکان و سرمایه‌داران مصروف کار می‌باشند. تولیدات زراعتی کشور بیشتر شامل انواع حبوبات و نباتات زراعتی بوده و میوه‌های لذیذ افغانستان نیز در سطح جهان شهرت خاصی دارند.

پیش از اپریل سال ۱۹۷۸ میلادی، زراعت و مالداری در افغانستان تا اندازه‌ای شکل ماشینی و نسبتاً عصری به خود گرفته بود و کشور به سوی خودکفایی در حرکت قرار داشت. اما پس از رویدادهای اپریل ۱۹۷۸، بسیاری از زمین‌های زراعتی به‌سبب تخریب منابع آبیاری مانند بندها، نهرها و کاریزها، فرار دهقانان از اثر حملات جنگی، و همچنان کاشته شدن میلیون‌ها ماین در مزارع، آسیب دیدند و در نتیجه زراعت و مالداری در کشور دچار سقوط گردید.

علاوه بر این، جنگ‌های تحمیل‌شده داخلی در سه دهه اخیر سبب شد که برخی سرمایه‌داران و قاچاقبران داخلی و خارجی، کشت مواد مخدره از قبیل چرس و تریاک را - برخلاف فیصله‌های سازمان ملل متحد - در افغانستان تشویق نمایند و از عواید آن برای خرید سلاح، ادامه جنگ‌های داخلی و سرمایه‌گذاری در بانک‌های خارجی استفاده کنند. افغانستان دارای معادن سرشار و دست‌نخورده طلا، نقره، ذغال‌سنگ، آهن، سرب، کروم، ازبست، یورانیم، لاجورد، زمرد، گاز طبیعی، پترول و دیگر سنگ‌های قیمتی و زینتی می‌باشد که برای قرن‌ها به‌صورت بکر و استفاده‌نشده باقی مانده است.

قابل تذکر است که گاز طبیعی مناطق شمالی افغانستان بر اساس موافقت‌نامه میان دولت وقت افغانستان و اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی، پیش از سال ۱۹۷۳ میلادی، بدون برگزاری داوطلبی و به‌گونه غیرعادلانه با قیمت نازل به فروش رسید. این منابع توسط متخصصان روسی و تحت نظارت آنان استخراج گردیده و به اتحاد شوروی صادر می‌شد. همچنان سنگ‌های قیمتی، مانند زمرد از پنجشیر و لاجورد از بدخشان، توسط برخی افراد داخلی (رهبران تنظیمی) و سرمایه‌داران خارجی به‌گونه غیر فنی استخراج گردیده و به نام خریداری سلاح در بازارهای بین‌المللی به فروش می‌رسید؛ در حالی که عواید آن در حساب‌های شخصی در بانک‌های خارجی سرمایه‌گذاری می‌شد.

ویژگی های مردم افغانستان

مردم افغانستان مردمی تنومند، قوی، زحمت‌کش، وطن‌دوست، آزادی‌خواه و مبارز هستند و از عزم، جرأت، مردانگی، جوانمردی و غرور ملی و مذهبی برخوردار می‌باشند. از سال ۶۲۲ میلادی، زمانی که برای نخستین بار دین مقدس اسلام در بخش‌های غربی افغانستان، به‌ویژه در هرات به‌عنوان یکی از مراکز آن، نفوذ یافت، مردم این سرزمین پیرو دین مقدس اسلام بوده و همواره به مقدسات دینی و مذهبی (اعم از سنی و شیعه)، حفظ عنعنات و فرهنگ ملی و پاسداری از زبان‌های ملی و رسمی خود پایبند بوده‌اند. بر اساس قانون اساسی سال ۱۹۶۴ میلادی، زبان‌های پشتو و دری به‌عنوان زبان‌های رسمی کشور شناخته شدند. مردم افغانستان در مهمان‌نوازی، شرافت، نجابت و اخلاق حمیده خویش ثابت‌قدم و وفادار بوده و در این زمینه شهرت جهانی دارند.

مردم افغانستان علاقه خاصی به ورزش دارند. کوهنوردی، اسپ‌دوانی، نیزه‌زنی، آب‌بازی، گدی‌پران‌بازی، اتن ملی، نشان‌زنی، بزکشی، توپ‌دنده، شکار، کلک‌دنده، پهلوانی و ماهی‌گیری از جمله ورزش‌های عنعنوی افغانستان به‌شمار می‌روند. همچنان از آغاز تأسیس المپیک، ورزشکاران افغانستان در بسیاری از رشته‌های ورزشی بین‌المللی - به استثنای مسابقات زمستانی - اشتراک داشته‌اند. با این حال، متأسفانه پس از سال ۱۹۹۲ میلادی و با به قدرت رسیدن گروه موسوم به مجاهدین، بسیاری از ورزش‌های بین‌المللی - به استثنای پهلوانی - محدود گردید و در عوض ورزش کرکت که بیشتر در پاکستان و هند رواج داشت، مورد تشویق قرار گرفت.

افغان‌ها در راه حفظ افتخارات ملی، آزادی، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی و نیز دفاع از دین مقدس اسلام و خاک مادروطن خویش، شجاعانه و دلیرانه مبارزه کرده‌اند. جنگ‌های آزادی‌خواهانه آنان در تاریخ زندگی مردم قهرمان افغانستان با حروف درشت و زرین ثبت گردیده و نمونه روشنی از شهامت و عشق آنان به آزادی و استقلال ملی محسوب می‌شود.

با این حال، متأسفانه در چند دهه اخیر، شمار محدودی از افراد وابسته به بیگانگان و عناصر بیگانه پرست، افتخارات ملی، آزادی و حاکمیت ملی و تاریخی کشور را در برابر پول، مقام و کرسی به معامله گذاشته‌اند. بی‌تردید اعمال چنین افرادی نیز در تاریخ افغانستان در صفحات سیاه ثبت خواهد شد و نسل‌های امروز و آینده درباره آن قضاوت خواهند کرد.

مردم متدین افغانستان که پیرو دین مقدس اسلام، دین نجات‌بخش بشر از جهالت، نادانی و بی‌عدالتی هستند، در طول تاریخ با اتکا به خداوند بزرگ و متعال و با پایداری والا در برابر دشمنان آزادی، استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی کشور، تحت لوای دین مقدس اسلام و در چارچوب جهاد، متحد گشته و با شکست دشمنان استعمارگر، پیروز و سربلند شده‌اند.

با این حال، متأسفانه احکام صریح و قاطع دین مقدس اسلام در زمینه فراگیری علم و دانش که برای نجات وطن از تاریکی جهل و نادانی - که اساس بدبختی‌های جامعه افغانی است - تعیین شده، به کلی فراموش شده و هیچ‌گونه بهره‌برداری عملی از آن صورت نگرفته است. در نتیجه، ملت افغانستان برخلاف هدایت‌های قرآنی و سیره نبوی، در تاریکی مطلق بی‌سوادی و بی‌دانشی و دور از مدنیت زمان باقی مانده و تلاش‌های امیران و قدرت‌های خارجی بر این بوده است که با بهره‌گیری از چهره مذهبی، نیروی عظیم جامعه بی‌سواد (۸۸ تا ۹۲٪) که نه از دین و نه از مدنیت عصر آگاهی داشت - را به سود اهداف خود بسیج نمایند.

چنانچه نمونه‌هایی از این اقدامات به شرح زیر است:

- امیر دوست محمدخان، پیش از اعلان جهاد، خود را «امیرالمؤمنین» نامید.
- امیر عبدالرحمن خان، خود را «ضیاءالملک والدین» لقب داد.
- امیر حبیب‌الله خان، خود را «سراج‌الملک و الیدن» خواند.
- امیر حبیب‌الله خان به فرزند سقاو توسط انگلیس لقب «خادم دین محمد رسول‌الله» داده شد.
- ملا محمد عمر توسط قدرت‌های وقت پاکستان «امیرالمؤمنین» نامیده شد.

دشمنان خارجی افغانستان به خوبی از تأثیرات عمیق احساسات مذهبی در جامعه بی‌سواد کشور آگاه بوده‌اند و همواره از آن به نفع اهداف خود بهره‌برداری کرده و ملت افغانستان را به سوی بدبختی‌ها و ناکامی‌های متعدد سوق داده‌اند.

چنانچه سردار اقبال علی شاه در خصوص تأثیرات مذهبی در افغانستان نوشته است:

«جنبه مذهبی افغانستان نباید نادیده گرفته شود. در طول تاریخ معاصر، شاهان کابل همواره تلاش کرده‌اند تمام قدرت اجرایی را در اختیار خود متمرکز سازند. حتی اگر حق فردی طبیعی شاه برای چنین سلطه‌ای وجود نداشته باشد، برای حفظ قدرت خود در دولت، این امر به عنوان یک عامل اساسی تلقی شده است. در این مسیر، همکاری ملاها و روحانیان نقش حیاتی و بی‌بدیلی داشته است. اکثریت مردم تحت نفوذ روحانیون زندگی می‌کرده و شاهان کابل یا با حمایت آنها قدرت خود را تقویت می‌کردند و یا در صورت بی‌توجهی، قدرتشان آسیب می‌دید؛ بدین معنا که عملکرد ملاها می‌توانست امنیت شاه را به مخاطره انداخته و حتی تهدیدی برای بقای او ایجاد کند، و از سوی دیگر، دعای آنان باعث استحکام قدرت او می‌شد.

من قصد ندارم بگویم که این نوع سیاست در افغانستان به‌طور کلی نامناسب است، بلکه می‌خواهم روشن سازم که چنین تأثیراتی هم دارای فواید و هم معایب مشخصی است. در شرایط کنونی، تبلیغات ملاها افغان‌ها را هیجان‌زده ساخته و روحیه شهادت‌طلبی آنان را تقویت می‌کند، که این خود یک زمینه مطمئن و مؤثر برای تضمین استقلال افغانستان محسوب می‌شود.» (۹-۳۹)

«تا آنجا که من توسعه احساسات ملی را در شرق و غرب مشاهده کرده‌ام، در سخن خود هیچ تردیدی ندارم که احساسات ملی به تنهایی برای حمایت از منافع افغانستان در یک جهان مدنی کافی نخواهد بود. همزمان با توسعه احساسات ملی، عامل اقتصادی نیز نقش تعیین‌کننده دارد، زیرا اقتصاد، انسان را وادار به دفاع و مبارزه می‌سازد. اقتصاد سیاسی با دارایی‌های جهان و توجه ویژه به تجارت و صنعت هدایت می‌شود؛ به گونه‌ای که عملکرد قوانین تولید و توزیع به تنهایی نمی‌تواند به‌طور کامل امنیت و زندگی دفاعی را تضمین کند.

تأثیرات عمیق دین در ذهنیت افغان‌ها به وضوح مشهود است. شاید این امر در ابتدا عجیب به نظر برسد، اما یک واقعیت انکارناپذیر است که تبلیغات تعصب‌آمیز ملاها توسعه‌کشور را محدود ساخته و ذهن مردم را به پذیرش روحیه «قناعت بهترین عبادت است» معطوف کرده است. هرگونه انحراف جزئی از آموزه‌های ملاها با واکنش شدید مواجه می‌شده و توسعه زمان و فرصت در نظر گرفته نمی‌شده است.» (۷-۳۷)

تأثیرات دینی و مذهبی در افغانستان

قضیه «تغاره شاه»

انسان‌ها، که اشرف مخلوقات‌اند، به دلیل استعداد فطری در فراگرفتن علم و دانش و توانایی استفاده از عقل سلیم، از سایر موجودات متمایزند. در غیر این صورت، بیش از طوطاها نیستند؛ طوطایی که اگر آقا و بادرش به او دشنام دهد، بی‌چون و چرا پاسخ می‌دهد و اگر سلام کند، سلام می‌دهد و گاهی حتی آقا و بادرش را نیز دشنام یا منقار و پنجال می‌زند.

اکثریت ملت مظلوم و بیچاره افغانستان نیز به دلیل پایین بودن سطح سواد و دانش، بیش از طوطاها نبوده‌اند. دشمنان آزادی و استقلالشان، برای تحقق اهداف شوم خود، آن‌ها را در قفس تاریک بی‌سوادی و بی‌علمی نگه داشته‌اند و گهگاه از آن‌ها به نفع خود استفاده کرده‌اند. داستان «تغاره شاه» نمونه‌ای زنده از چنین فعالیت‌های غیرانسانی و استثمارگرانه آن دوران است. چنین دسایس در طول تاریخ چندین بار تکرار شده و ملت افغان تا امروز با توطئه‌های دشمنان دست‌به‌گریبان است. همواره تلاش شده تا با تزریق احساسات غیرعلمی و ملی‌گرایانه، ملت مظلوم و بیچاره افغانستان را در تاریکی بی‌سوادی و نادانی نگه دارند، تا از پیشرفت‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی محروم شوند و نتوانند از حقوق حقه آزادی و استقلال کشورشان در جهان مدرن دفاع کنند.

اصل قضیه «تغاره شاه» که یکی از دسایس دشمنان امیرشیرعلی خان و استقلال

افغانستان بود، توسط مورخ و نویسنده چیره‌دست افغانستان در جلد اول کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) ثبت شده است:

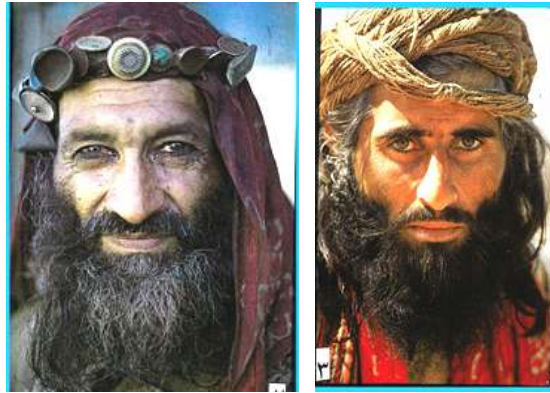
«تغاره شاه مردی مجهول‌الهویه بود که در دوره امیر شیرعلی خان در شهر مزار پیدا شد. او شخصی مکار بود و با لباس فقر درآمد و مردم بسیاری را فریب داد، تا جایی که سردار فیض محمد خان، والی بلخ، به او ارادت نشان داد.

این مرد در خارج شهر منزل داشت و هفته‌ای یک بار با یک تغاره در دست وارد شهر می‌شد و نذورات مردم را جمع می‌کرد. منزل او باغچه‌ای پر از گل و درخت و آب روان داشت و مرجع مردم بود. او به واردکنندگان کوکنار، چرس و تریاک تقدیم می‌کرد و خود زندگی مرفه و مخفی داشت.

او به سردار فیض محمد خان مژده می‌داد که پادشاهی افغانستان نصیب او خواهد شد. سخنان او آن قدر مؤثر بود که سردار توپ‌های شادپایه آتش کرد.

نایب محمد علم خان، والی بلخ، به وسیله میرزا یعقوب علی خانی (نویسنده تاریخ پادشاهان متاخر افغانستان) پس از مرگ تغاره شاه، خانه او را شکافت و از ته خاک‌ها کوزه‌های مسکوک طلا و نقره و از زیرزمین‌هایش خمره‌های روغن، برنج و قروت بیرون کشید. مردم از زندگی مرموز او متعجب شدند. این قضیه نمونه‌ای از فعالیت‌های مخفی و منفی سیاسی آن زمان است.»





«در طول تاریخ، دشمنان مادروطن ما برای رسیدن به اهداف شومشان، اکثریت ملت بی‌سواد افغانستان را در طلسم چنین اشخاص نوکر قرار داده‌اند.»

افغانستان در طول تاریخ، از سال ۵۴۹ ق.م، چندین بار مورد تاخت و تاز هخامنشی‌ها، سکندر کبیر، اعراب، چنگیز، مغول‌های هند، صفویان، ساسانیان، انگلیسی‌ها و روس‌ها قرار گرفته است. با وجود فتوحات گسترده این متهاجمین در نقاط دیگر جهان، اما در مقابل افغان‌های دلیر، شجاع و وطن‌دوست-به‌ویژه پس از ظهور احمدشاه ابدالی در سال ۱۷۴۷م و تأسیس افغانستان نوین-با شکست‌های بی‌سابقه مواجه گردیده‌اند.

اگر اختلافات میان افغان‌ها ایجاد شده است، بخشی از آن ناشی از بی‌سوادی، پایین بودن سطح دانش، ضعف اقتصادی و عدم آگاهی کامل از مفاهیم عالی دین مقدس اسلام است، مفاهیمی که شامل برادری، برابری، اخوت، وحدت، صمیمیت، صداقت، وفاداری، راستی، صلح و تلاش برای کسب علم و دانش از هر منبع و هر جایی می‌باشد. دشمنان افغانستان نیز با استفاده از موقعیت جغرافیایی و سوق‌الجیشی مهم این کشور در قلب آسیا و با رقابت یکدیگر، فرصت و شرایط لازم برای رشد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و تکنالوژیکی ملت افغانستان را فراهم نکرده‌اند.

امروز، با وجود تاریخی بیش از سه هزار و پانصد سال، افغانستان از لحاظ درصد سواد در پایین‌ترین سطح جهان قرار دارد و از جمله عقب‌مانده‌ترین کشورهای جهان به شمار

می‌رود. حقوق فردی و اجتماعی مردم-چه زن و چه مرد-به‌طور کامل رعایت نمی‌شود. متأسفانه از پیشرفت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و تکنالوژیک عصر حاضر خبری نیست و مردم هنوز با زندگی تحمیل‌شده، فقر، بیچارگی و محرومیت‌هایی مشابه شرایط قبل از احمدشاه ابدالی دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

بر اساس مطالب فوق، نویسنده بی‌سواد و کم‌سوادی تحمیل‌شده را عامل اصلی همه مصیبت‌ها و عقب‌ماندگی‌ها در افغانستان می‌داند. مسئولیت این وضعیت عمدتاً بر دوش ملاهای کم‌سویه و متعصب است که طی بیش از هزار سال در هر گوشه و کنار افغانستان-اعم از کوچه‌ها، قریه‌ها، قصبه‌ها و مساجد-وظیفه داشتند تا جامعه‌های کوچک و بزرگ افغانی را با آموزه‌های دین مقدس اسلام روشن کنند، اما نتوانسته‌اند آن را به انجام برسانند. در درجه دوم، رهبران وقت افغانستان قرار دارند که مسؤولیت‌های دینی، ایمانی، وجدانی و اجتماعی خود در تنویر ملت را به‌طور کافی انجام نداده‌اند.

در درجه سوم، قدرت‌های استعماری و توسعه‌طلب هستند که بقای خود را در تاریکی و بی‌سوادی جوامع، به‌ویژه افغانستان، دیده‌اند و بارها با تجاوزات بی‌رحمانه و ناعادلانه، تلاش‌های مثبت این ملت در مسیر مدنیت را فوراً نابود ساخته‌اند.

بنابراین، با توجه به سه عامل اصلی مصیبت‌ها و عقب‌ماندگی‌ها، در فصل‌های بعدی این اثر سعی شده است که مسائل افغانستان به‌صورت مختصر و با در نظر گرفتن این ابعاد سه‌گانه بررسی شود.

قابل ذکر است که در شرایط کنونی و حتی در سه دهه اخیر، هیچ مرجعی موفق به انجام سرشماری و احصایه دقیق در افغانستان نشده است. اطلاعات ارائه‌شده در سالنامه‌ها و اطلس‌ها پس از ۱۹۷۸م، بدون در نظر گرفتن جنگ‌های داخلی، تلفات جانی و مهاجرت‌ها، عمدتاً بر اساس پیش‌بینی‌های آماری سال‌های قبل از ۱۹۷۸م به‌صورت متناقض ارائه شده و اعتبار آن‌ها محدود است.

نویسنده صرفاً با استفاده از احصایه ارائه‌شده در سال ۱۹۷۹م، تأثیر مستقیم سواد را بر بخش‌های مختلف افغانستان، به‌صورت مقایسه‌ای با چند کشور همسایه و کشورهای پیشرفته، بررسی کرده است.

افغانستان در قرن هجدهم میلادی

ایجاد روحیه آزادی و تاسیس افغانستان نوین

قرن هجدهم آغاز شد در حالی که جهان با جمعیتی حدود ۶۴۰ میلیون نفر بین قدرت‌های بزرگ اقتصادی اروپایی مانند فرانسه، هلند، انگلستان، پرتغال و اسپانیا تقسیم شده بود. این کشورها، به عنوان رقبای بازرگانی، با مراکز اقتصادی خود، به ویژه فرانسه، در زمینه برده‌داری و تجارت طلا، نساجی، چای و چوب از کشورهای دیگر رقابت شدید داشتند و به توسعه و آبادانی جوامع خود اهتمام می‌ورزیدند. این کشورها با پیشرفت علم و دانش، کشورهای خود را صنعتی کرده و سطح اقتصادی و تجاری‌شان را ارتقا داده بودند.

در همان زمان، روسیه نیز در رقابت با فرانسه، تلاش می‌کرد کشور خود را صنعتی سازد و در بخش‌های آسیای مرکزی، ایران، کشورهای بالکان و دریای مدیترانه پیشرفت کند. اما افغانستان، که آن زمان خراسان نامیده می‌شد، و نیز ترکیه عثمانی و هند مغولی، بدون توجه به اهمیت تجارت، علم و صنعت، تحت نظام‌های ملوک‌الطوایفی شدیداً درگیر جنگ‌های مذهبی و بقای زندگی از طریق چپاول، غارتگری و تصاحب اموال یکدیگر بودند و مالیات‌های جبری جمع‌آوری می‌کردند.

در آن دوران، در سطح زمین، به جز حیواناتی مانند فیل، اسب، شتر، مرکب، یابوقاطر، گادی‌ها و کراچی‌های دست‌ساز برای حمل و نقل اموال و تجهیزات جنگی، چیز دیگری وجود نداشت. در آسمان نیز به جز پرنده‌گان، دست بشر به هیچ چیز ساخته‌شده‌ای نمی‌رسید.



افغانستان در قرن هجده میلادی

ابزارهای چاپ و نشر، برق و وسایل برقی، ماشین بخار، آب سالم و خدمات پزشکی پیشرفته وجود نداشت. سلاح‌ها محدود به توپ، تفنگ چقمقی و فلیته‌دار، شمشیر، سپر، نیزه، برجه و زره بود. تلفن، تلگرام و سیستم پستی وجود نداشت و انتقال پیام‌ها از یک نقطه به نقطه دیگر هفته‌ها و ماه‌ها طول می‌کشید. برای مثال، فتح دهلی توسط نادر افشار در تاریخ ۱۴ فوریه ۱۷۳۵، اتفاق افتاد، ولی تا لندن، پایتخت انگلستان تا اول اکتبر ازان اطلاع نداشت.

جنگ‌ها عموماً با پیاده‌نظام و سواری اسب انجام می‌شد. تلفات انسانی و حیوانی بالا بود و چپاول و غارتگری به شدت رایج و غیرعقلانی بود. مدت جنگ‌ها طولانی و مستمر بود و سازماندهی، استراتژی، تدارک وسایل حمل و نقل، تجهیزات و خوراکی‌ها بسیار دشوار و نیازمند مهارت و روحیه بالای جنگی بود.

در افغانستان یا خراسان قدیم، از آغاز قرن هجده، یعنی سال ۱۷۰۶ که یک سال پیش از وفات اورنگ زیب، امپراتور مغول هند، معروف به عالمگیر، بود، سلطنت صفویان ایران به انحطاط و زوال گرایید. در نتیجه، مردم شجاع و باهمت قندهار به رهبری میرویس هوتکی، رئیس قبیله غلجایی و فردی وطن‌پرست، مدبر، دانشمند و با غیرت، علیه شهزاده گورگین،

والی ایران در قندهار، قیام کردند. میرویس گورگین را به قتل رسانید و سپاهیان ایران را از قندهار به خاک ایران بازگرداند و قندهار را آزاد ساخت.

به دنبال این حادثه، اسدالله خان سدوزایی، والی هرات، با ۱۵۰۰۰ عسکر خود، ۳۰۰۰۰ عسکر ایرانی را نیز از هرات بیرون راند. به این ترتیب، میرویس خان هوتکی، که بعدها به نام «میرویس نیکه» یاد می‌شد، روحیه آزادی‌خواهی در میان افغان‌ها ایجاد کرد. با اطلاع از اوضاع قندهار، که پیش‌تر چندین بار میان ایران و هند دست‌به‌دست شده بود، اورنگ زیب دوباره در فکر اشغال قندهار افتاد و قوای خود را به سمت آنجا اعزام داشت؛ اما نتیجه، تلفات سنگین برای قشون اورنگ زیب بود که او را به عقب‌نشینی و شکست واداشت.



حاجی میرویس خان هوتکی

اورنگ زیب در سال ۱۷۰۷ میلادی، پس از پنجاه سال سلطنت، در سن نود سالگی درگذشت و پسرش معظم، والی کابل، در سن هفتاد سالگی قدرت سلطنت مغلی را در دهلی به دست گرفت. اورنگ زیب در پایان عمر و سپس پسرش با مهرته‌ها و سک‌های

افغانستان در قرن هجدهم میلادی | ۵۳

پنجاب در جنگ‌های مذهبی شدیداً دست‌به‌گریبان بودند و از کشتار سک‌ها دریغ نمی‌کردند.

پس از مرگ اورنگ زیب و مشغولیت پسرش در جنگ‌های داخلی، هند و صفویان ایران چندین بار به هرات و قندهار لشکر کشیدند؛ اما با همت والای میرویس خان هوتکی، حملات صفویان دفع و با شکست مواجه شدند. متأسفانه، پیش از آنکه میرویس خان به آرزوی ایجاد افغانستانی آزاد و مستقل دست یابد، در سال ۱۷۲۰ در قندهار درگذشت و در غرب قندهار، در کوکران، دفن شد. پس از او، پسرش محمود هوتکی به پادشاهی رسید.

شاه محمود هوتکی، با قدرت رسیدنش، فوراً حمله بزرگی به ایران انجام داد که در نتیجه کرمان را تصرف کرد و در سال ۱۷۲۲ میلادی با ۲۰۰۰۰ عسکر اصفهان را اشغال کرد. در تاریخ ۲۱ اکتوبر، شاه حسین سلطنت ایران را به او واگذار کرد و حتی تا قزوین پیشروی نمود و پایتخت و مرکز حکمرانی دوره سلطنت هوتکی‌ها را، برخلاف خواسته‌ها و آرزوهای افغان‌ها، به جای قندهار به اصفهان منتقل کرد.

در همان سال، احمد خان سدوزایی، قهرمان دیگر افغان، از خانم زرغونه چشم به جهان گشود. چند ماه پس از تولد او، پدرش، زمان خان سدوزایی، والی هرات درگذشت و به جای او، اسماعیل خان والی هرات شد.

اسماعیل خان با دختر زمان خان سدوزایی، یعنی خواهر احمد خان سدوزایی، ازدواج کرد و احمد خان را زیر سرپرستی و مراقبت خود قرار داد.

همزمان با فتوحات شاه محمود هوتکی در ایران و قلمرو عثمانی، که در تلاش برای گسترش خلافت در ایران بود، پس از حمله به گرجستان و پیروزی در سال ۱۷۲۴ میلادی، با روسیه به رهبری پتر کبیر، معاهده‌ای برای تجزیه ایران امضا نمود. این معاهده برای شاه محمود هوتکی باعث نگرانی شد، اما پیش از آنکه فرصت تصمیم‌گیری درباره چگونگی واکنش را بیابد، در سن ۲۷ سالگی درگذشت.

اسماعیل خان با دختر زمان خان سدوزایی، یعنی خواهر احمد خان سدوزایی، ازدواج کرد و احمد خان را زیر سرپرستی و مراقبت خود گرفت.

همزمان با فتوحات شاه محمود هوتکی در ایران و قلمرو عثمانی، که در تلاش برای گسترش خلافت در ایران بود، پس از حمله به گرجستان و پیروزی در سال ۱۷۲۴ میلادی، با روسیه به رهبری پیتر کبیر، معاهده‌ای برای تجزیه ایران امضا نمود. این معاهده برای شاه محمود هوتکی باعث نگرانی شد، اما پیش از آنکه فرصت تصمیم‌گیری درباره چگونگی واکنش را بیابد، در سن ۲۷ سالگی درگذشت.



شاه محمود هوتکی

پس از مرگ شاه محمود هوتکی، پسرعمه‌اش، شاه اشرف هوتکی، به قدرت رسید. در آن زمان، شاه مہتاسب، پسر شاه حسین، که در فراه‌آباد مازندران بود، تحت فرماندهی و رهبری نادرقلی، مشهور به نادر افشار و یکی از سربازان بسیار ورزیده و دلیر ترکی‌الاصل، نیروهای خود را سازمان داد و حملات خود را علیه اشرف آغاز کرد. سرانجام، شاه اشرف هوتکی در سال ۱۷۳۰ میلادی کشته شد و نادر افشار به موفقیت‌های بزرگ دست یافت.

افغانستان در قرن هجدهم میلادی | ۵۵

مدت کوتاهی، بخش‌هایی از سلطنت صفوی که از دست رفته بود را بازپس گرفت و به تصرف خود درآورد. او در نخستین فرصت، شاه ماهتاسب را برکنار کرد و پسر خردسالش، عباس میرزا، را بر تخت سلطنت نشاند و خود مشغول بازپس‌گیری مناطق تصرف شده توسط عثمانی‌ها شد.



شاه اشرف هوتکی

بعد از فوت پسرش، خود او مستقیماً قدرت سلطنت را به دست گرفت و به سوی خراسان، هرات و قندهار حمله‌ور شد. شاه حسین هوتکی، که پس از شاه اشرف هوتکی در قندهار به قدرت رسیده بود، نیز شکست خورد و نادر افشار بخش‌هایی را که در دوره هوتکی‌ها آزاد شده بود، دوباره به تصرف خود درآورد.

در اینجا باید یادآوری کرد که دلیل پیروزی نادر افشار و شکست هوتکی‌ها در دوره‌های شاه محمود، شاه اشرف و شاه حسین هوتکی این بود که آنان مرکز اداره حکومت خود را از حوزه حمایت مردم خویش به اصفهان منتقل کرده بودند. افزون بر آن، خود را مصروف جنگ‌های مذهبی، توهین و تحقیر خاندان سلطنتی شاه حسین صفوی، و کشتارهای

ناعادلانه و وحشیانه ساخته بودند که در نتیجه موجب نفرت و خشم مردم ایران گردید. از سوی دیگر، به سبب دوری از وطن، پایگاه ملی خود را نیز از دست دادند و نتوانستند حمایت مردم خویش را برای بقای حکومت خود و تأمین آزادی افغانستان به دست آورند. در نتیجه، آرمان‌های بزرگ میرویس خان هوتکی (میرویس نیکه)، که آزادی و استقلال افغانستان برای مردم این سرزمین بود، با ناکامی روبه‌رو شد و اوضاع دوباره به دوره پیش از ظهور میرویس هوتکی بازگشت؛ یعنی حرکتی که از خراسان آغاز شده بود، بار دیگر به خراسان انجامید.

نادر افشار به بازپس‌گیری مناطق از دست‌رفته قناعت نکرد. او در سال‌های ۱۷۳۸-۱۷۳۹ میلادی به سوی کابل حرکت کرد و این شهر را از مغل‌های هند - که والی آن پیش‌تر فرار کرده بود - به تصرف خود درآورد. سپس از راه خیبر و پنجاب به سوی دهلی حرکت کرد. وی در نوامبر سال ۱۷۳۸ میلادی از دریای سند عبور نمود و سرانجام در ۱۴ فبروری سال ۱۷۳۹ میلادی دهلی را اشغال کرد.

نادر افشار در مدت اقامت خود در دهلی، درگیر جنگ‌های شدید مذهبی با مهاراته‌ها و سیک‌های پنجاب بود. او بر مردم پنجاب، به‌ویژه سیک‌ها، ظلم‌ها و کشتارهای فراوانی روا داشت و بدین‌گونه تخم دشمنی را میان مسلمانان و سیک‌ها کاشت.



نادر افشار

افغانستان در قرن هجدهم میلادی | ۵۷

نادر افشار مقدار زیادی طلا و جواهرات، از جمله الماس مشهور کوه نور را به غارت برد. او در سال ۱۷۴۱ میلادی به خراسان بازگشت و سپس توجه خود را به تصرف بخارا و خیوه معطوف ساخت. سرانجام در تاریخ ۱۵ جون سال ۱۷۴۷ میلادی توسط یکی از افسران محافظش به نام صالح بیگ - که او نیز اصلاً ترک تبار بود - به قتل رسید. با مرگ او، دروازه‌های مرحله تازه‌ای در تاریخ افغانستان گشوده شد.



۲



۱

۱- مقبره میرویس خان هوتکی.

۲- یکی از نصایح میرویس خان هوتکی.

یکی از نصایح میرویس خان هوتکی به ملت افغان به پشتو و ترجمه دری آن:
ملت با غیرت من! در هر کار وضع شرافتمندانه کنید. در هر حال یکی و متحد باشید.
معنویات و احساسات خود را قوی نگهدارید و برای دشمن هیچگاه سر خم نکنید.



دوره احمدشاه ابدالی (درانی)

۱۷۴۷-۱۷۷۳ میلادی

پس از قتل نادر افشار، صفحه تازه‌ای در تاریخ افغانستان گشوده شد. احمدخان سدوزایی (ابدالی)، فرزند زمان‌خان سدوزایی، که ۲۵ سال پیش از آن در هرات چشم به جهان گشوده بود و به‌عنوان جنرال دلیر و ورزیده در رأس قوای افغانی متشکل از پشتون‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها قرار داشت، بعد از کشته‌شدن نادر افشار با درک شرایط زمان توانست قدرت نظامی او را بدون مخالفت به دست گیرد و سپس رهسپار قندهار گردد.

در قندهار، او با استقبال گرم اقوام مختلف، از جمله پشتون‌ها، تاجیک‌ها و هزاره‌ها روبه‌رو شد؛ به‌ویژه جمال‌خان (پدر سردار پاینده محمدخان) که از شخصیت‌های بانفوذ بارکزیایی‌ها به شمار می‌رفت. مردم غیور افغانستان که پس از مرگ میرویس هوتکی در

انتظار چنین شرایط و رهبری شخص وطن‌دوست و مدبری مانند احمدخان سدوزایی بودند، در نخستین جرگه ملی که نمایندگان همه اقوام و مذاهب را در قندهار گردهم آورده بود و در نوع خود بی‌سابقه به‌شمار می‌رفت، در فضای آزادی کامل به مشورت پرداختند.

پس از چند روز نشست مهم ملی در زیارت شیرسرخ در قندهار، احمدخان سدوزایی — که خود داوطلب پادشاهی نبود — بر اثر اصرار مکرر اعضای جرگه و درخواست سید صابرشاه کابلی، شخصیت روحانی و مورد احترام همه حاضران، به پادشاهی برگزیده شد. در این مراسم، خوشه‌ای از گندم به‌عنوان تاج بر دستار احمدخان گذاشته شد و بدین‌گونه احمدخان سدوزایی ابدالی به‌عنوان نخستین پادشاه افغانستان نوین در قندهار انتخاب و اعلام گردید.

احمدشاه ابدالی صاحب‌منصبی دلیر، شجاع و کارآزموده و شخصیتی وطن‌دوست و مدبر بود. او در جنگ‌های زمان نادر افشار و پس از آن در دوران پادشاهی خویش، هرگز شکست نخورد. گفتار و کردار احمدشاه یکی بود و به عنعنات، کلتور، مذاهب و زبان‌های مختلف در افغانستان احترام می‌گذاشت.

او تصامیم مهم در مسائل ملی را با مشوره بزرگان، روحانیون، فیودال‌ها و نمایندگان ملت اتخاذ می‌کرد و به فیصله‌ها و قوانین موضوعه احترام جدی قایل بود. برای فیودال‌ها فرصت بی‌عدالتی و مداخله در امور حکومتی را نمی‌داد و اکثر آنان را در امور کشوری و نظامی مستقیماً تحت اداره خود مصروف نگه می‌داشت.

برای اعضای خانواده و دوستان شخصی خویش هیچ نوع امتیاز یا برتری قایل نبود و زندگی ساده را دوست داشت. شخصیتی با اخلاق حمیده و متواضع داشت و از اوضاع داخلی و خارجی آگاهی کامل داشت. او خوشبختی افغانستان نوین را در وحدت ملت آن می‌دید.

با ایجاد وحدت و شاهی ملی سرتاسری، اساس امپراتوری افغانستان جدید را گذاشت و سکه احمدشاهی را در سراسر امپراتوری ابدالی ضرب کرد. محافظان شخصی او بیشتر قزلباشان شیعه و فارسی‌زبان بودند. به سبب همین خصوصیات عالی بود که در میان مردم

آن زمان شهرت فراوان یافت و به مرور زمان خود و قومش به نام «درانی» شناخته شدند. همچنان احمدشاه درانی را به نام «بابا» یعنی «پدر»، یا «احمدشاه بابا» خطاب کردند. احمدشاه بابا به انکشاف علم، دانش و ادب علاقه خاصی داشت. حتی خود او به زبان‌های فارسی، دری و پشتو شعر می‌سرود و آرزومند پیشرفت همه‌جانبه افغانستان بود. با این حال، نخستین اولویت او تثبیت سرحدات افغانستان بود و این موضوع برایش اهمیت ویژه داشت.

او آرزو داشت سرحدات طبیعی افغانستان-یعنی کوه‌ها، دریاها و بزرگ و مناطق مرتفع-به طور مشخص تعیین شوند. از همین رو، یکی از آرزوهایش رسیدن سرحدات افغانستان به دریای سند، دریای ستلج و دریای آمو بود.

در زمان سلطنت او هنوز هم قانون جنگ در جهان حکم‌فرما بود و مرزهای مشخص سیاسی به شکل امروزی وجود نداشت. در آن زمان بریتانیا و فرانسه در رقابت توسعه‌طلبی و تجارت با یکدیگر درگیر بودند و در امپراتوری مغولان هند نفوذ چندانی نداشتند تا بتوانند مانع پیشرفت و فتوحات احمدشاه درانی در هند شوند.

از جانب دیگر، روسیه در فکر گسترش نفوذ خود در بالکان و یافتن راهی به بحیره مدیترانه بود و هنوز به پیشروی به سوی هند و آب‌های گرم نمی‌اندیشید.

از این رو، احمدشاه درانی در دوره سلطنت خود توانست قلمرو امپراتوری خویش را به بلوچستان، سند، دیره‌جات، پنجاب تا لاهور، کشمیر، پشاور، سرزمین یوسف‌زایی، بدخشان، قندهار، هرات، کابل، هزاره و ملتان گسترش دهد و در غرب نیز بخش‌هایی از خراسان، مشهد و نیشاپور را در قلمرو خود درآورد.

از جمله فتوحات مشهور او، جنگ بزرگ نبرد پانی‌پت سوم بود که به تاریخ یازدهم جولای ۱۷۶۱ میلادی، در گرم‌ترین ماه تابستان، رخ داد. در آن جنگ، قوای طرفین به شرح ذیل بودند (۷۰-۶).

تعداد قوای احمدشاه درانی و مهاراتها		
تعداد	قوای احمد شاه درانی	قوای مهاراتها
پیاده	۳۸۰۰۰	۱۵۰۰۰
اسب	۴۱۸۰۰	۵۵۰۰۰
توپ	۷۰	۳۰۰

در نتیجهٔ این جنگ، مهاراتها با شکست فاحشی مواجه شدند و هر دو طرف متحمل خسارات سنگینی گردیدند.

احمدشاه درانی در شمال افغانستان با پادشاه بخارا موافقت‌نامه‌ای تجدید نمود و بر اساس آن، دریای آمو به‌عنوان سرحد میان افغانستان و بخارا تعیین گردید. پادشاه بخارا هنگام بازگشت، خرقهٔ مبارک حضرت محمد (ص) را به‌گونهٔ تحفه برای احمدشاه درانی تقدیم کرد. احمدشاه درانی آن را با احترام خاصی از فیض‌آباد به قندهار انتقال داد.

وی همچنین به سوی غرب لشکرکشی کرد و خراسان را - که شامل نیشاپور و مشهد نیز بود - به تصرف درآورد. در دورهٔ احمدشاه درانی، آموزش و پرورش علم و دانش به‌گونهٔ رسمی رواج چندانی نداشت. مردم هنوز هم تحت نظام ملوک‌الطوایفی زندگی می‌کردند و از رقابت‌های تجارتي اروپا در افغانستان خبری نبود.

احمدشاه درانی علاقه‌مند اعمار یک پایتخت مستحکم و نیرومند مطابق با شرایط عصر و زمان بود. از این‌رو، در مرحلهٔ نخست، در سال ۱۷۵۳ میلادی بالاحصار کابل را به‌طور کامل ترمیم کرد و سپس در سال ۱۷۶۱ میلادی تهداب شهر جدید قندهار را به‌عنوان پایتخت افغانستان نوین گذاشت.

اما متأسفانه پیش از آن‌که به آرزوهای بلند خود برای یک افغانستان سربلند، آزاد، مستقل و شگوفا دست یابد، در ماه اکتوبر سال ۱۷۷۳ میلادی در سن ۵۰ سالگی در قندهار، در اثر بیماری‌ای که به آن مبتلا شده بود، وفات نمود. نام پرافتخار او در تاریخ

۶۲ | افغانستان از ثریا تا قهقرا

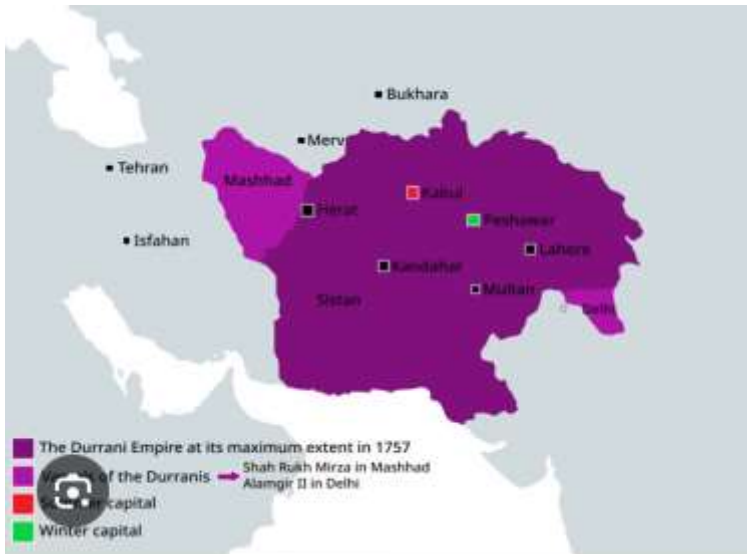
افغانستان با خط زرین ثبت گردیده و جاودانه باقی ماند.
احمدشاه درانی در قندهار به خاک سپرده شد و پس از او سلطنت به پسرش تیمورشاه انتقال یافت.

یک نویسنده انگلیسی می نویسد که احمدشاه درانی چنان محبوب قلب ملت بود که به او لقب «دُرّ دوران» (یا «دُرّ دُران») اعطا کردند. پس از آن، احمدشاه ابدالی به لقب درانی معروف گردید (۵۵-۶).

Dur-i-Duran, the “Pearl of Pearls” or, as it is sometimes translated, the “Pearl of th Age” (۵۵-۶)

یعنی:

Dur-i-Duran به معنای «مرواریدِ مرواریدها» است، یا چنان که گاهی ترجمه می شود، «مرواریدِ زمانه» (۵۵-۶).



نقشه امپراتوری احمدشاه ابدالی در سال ۱۷۵۷ میلادی

دورهٔ احمد شاه ابدالی (درانی) | ۶۳



بخشی از بقایای شهر قندهار که توسط
احمدشاه ابدالی (درانی) اعمار شده بود.



شهر جدید احمد شاه ابدالی که در سال
۱۷۵۰ میلادی ساخته شد (فیسبوک)

مقبره احمد شاه ابدالی
(درانی) در قندهار





دوره حکمروایی آزاد خان افغان

قبل از آغاز سلطنت تیمور شاه ابدالی (درانی)، در دوران حکومت احمد شاه ابدالی، ستاره درخشان دیگری از افغانستان به نام آزاد خان افغان در آسمان تاریخ طلوع کرد. او مانند هوتکی ها برای مدتی در سرزمین فارس قدرت یافت و حدود شش سال بر بخش هایی از آن حکمرانی کرد.

آزاد خان افغان (۱۷۰۶-۱۷۸۱ میلادی) یکی از شخصیت های برجسته و نام آور نظامی و سیاسی افغانستان در سده هجدهم بود. شجاعت، بلندهمتی و حکومت کوتاه اما تأثیرگذار او در بخش های شمال غرب ایران و قفقاز، سبب شد نامش در تاریخ ماندگار شود. زادگاه و تبار

آزاد خان حدود سال ۱۷۰۶ میلادی در اندر غزنی زاده شد و از قبیله غلزی (غلجایی) پشتون بود؛ قومی که به دلاوری و جنگاوری شهرت داشت.

دوران آغازین

پس از فروپاشی امپراتوری نادرشاه افشار (که در سال ۱۷۴۷ میلادی کشته شد)، بسیاری از فرماندهان او برای تصاحب بخش‌های مختلف قلمرو پیشینش با یکدیگر به نبرد پرداختند. آزاد خان، که از سرداران نادرشاه بود، توانست در این میان جایگاه برجسته‌ای برای خود ایجاد کند.

اوج قدرت

پس از مرگ نادرشاه، آزاد خان با بهره‌گیری از مهارت‌های نظامی و روابط قومی خود، در سال‌های ۱۷۵۱ تا ۱۷۵۶ میلادی بر نواحی آذربایجان، به‌ویژه شهر تبریز، تسلط یافت و نفوذش را تا گرجستان و اصفهان گسترش داد.

نزول قدرت

با این حال، در اثر رقابت با دیگر رهبران، به‌ویژه کریم‌خان زند (بنیان‌گذار دودمان زندیه در ایران)، قدرت او رو به زوال گذاشت. پس از شکست در برابر کریم‌خان، به گوشه‌نشینی رفت و باقی عمر خود را در حالت نیمه‌حبس سپری کرد.

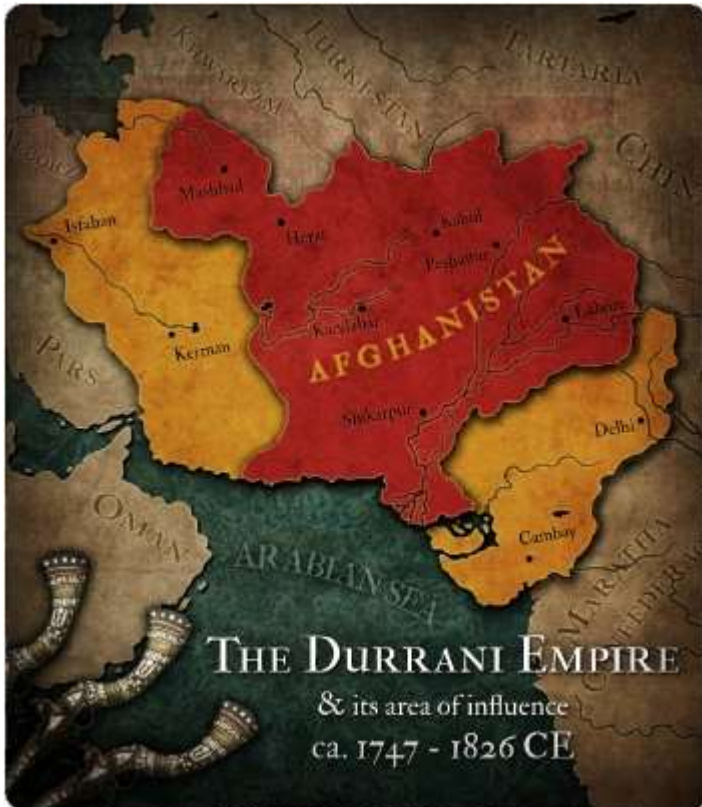
درگذشت و میراث

آزاد خان افغان در سال ۱۷۸۱ میلادی در سن ۷۶ سالگی درگذشت. اگرچه دوران حکومتش کوتاه بود، اما او به عنوان نمادی از شجاعت، رهبری و نفوذ افغان‌ها فراتر از مرزهای افغانستان در تاریخ باقی ماند. ظهور او در سرزمین بیگانه، نشان‌دهنده احترام و جایگاه والای افغان‌ها در منطقه در آن دوران بود.



حکمروایی آزاد خان در مجاورت شمال غرب امپراتوری احمد شاه ابدالی (درانی)

باید متذکر شد که در نقشه فوق، که مربوط به سال‌های (۱۷۵۱ تا ۱۷۵۷) میلادی است، پاکستان وجود نداشت و آن مناطق جزو هند به‌شمار می‌رفت؛ همچنین نام ایران ذکر نشده بود و به‌جای آن از نام پارس استفاده می‌شد.



امپراتوری درانی و منطقه نفوذ آن حدود ۱۷۴۷-۱۸۲۶ میلادی



دوره سلطنت تیمورشاه ابدالی (درانی)

(۱۷۷۳-۱۷۹۳ میلادی)

شهزاده تیمور که در سال ۱۷۴۷م در مشهد متولد و در آخر حیات پدرش والی هرات و ولیعهد سلطنت بود، با اطلاع از مریضی پدرش احمدشاه درانی فوراً خود را به قندهار رسانید و بعد از فوت پدرش به تاریخ ۲۳ اکتوبر ۱۷۷۳ میلادی زمام امور را بدست گرفت. تیمورشاه با آنکه از پرستیژ پدر برخوردار بود، در آغاز سلطنت با سلسله‌ای از مخالفت‌های فامیلی و سرداران بارکزایی مواجه شد. با این حال، توانست مخالفان خود را ناکام گذاشته و سرکوب کند. در همان زمان که تیمورشاه مشغول سرکوب سرداران داخلی بود، در نقاط مختلف امپراتوری ابدالی، مانند مناطق سک‌های پنجاب، کشمیر، مشهد، نیشاپور، بخارا و ترکستان، سرکشی‌ها و امتناع از پرداخت مالیات رخ داد. او توانست همه این مناطق را مجدداً تحت کنترل خود درآورد و به پرداخت مالیات وادار کند، به استثنای ایالت سند که اداره آن به دست امیران تالپوری بود و بلخ که به طور کامل استقلال خود را

اعلام کرده بود.

تیمورشاه، همانند پدرش، مخالف تبعیض مذهبی، زبانی و قومی بود. نیروهای او شامل مردم پشتون، هزاره و ازبک می‌شدند و محافظان شخصی او نیز قزلباش (شیعه) و فارسی‌زبان بودند.

تیمورشاه که در محیط علم، هنر و ادب هرات پرورش یافته بود، از فیض دانش و هنر بهره‌مند بود. او به دانشمندان، علما و شاعران احترام می‌گذاشت و خود نیز به زبان‌های فارسی، دری و پشتو شعر می‌سرود. یکی از شاعران برجسته دوران او، عایشه درانی بود که بعدها لیسه نسوانی به نام او در شهر کابل تأسیس شد.

از وزرای بسیار مقرب و شایسته تیمورشاه که مقام صدراعظمی نیز داشت، سردار پاینده محمدخان پسر جمال خان بارکزیی بود. او پس از سرکوب شورش‌های خراسان، مشهد و نیشاپور، لقب «سرفرازخان» را از طرف تیمورشاه دریافت کرد.

تیمورشاه توجه ویژه‌ای به صنایع دستی از قبیل نساجی، چرم‌گری، فلزکاری، معماری، تجارت و سوزن‌دوزی داشت و تجارت داخلی را تشویق می‌کرد. همچنین او اهتمام خاصی به تأسیس و ساخت مدارس علوم قدیم داشت، در حالی که در جهان اروپایی و آمریکای شمالی تلاش برای پیشرفت علوم و فرهنگ نوین جریان داشت.

برای مثال، در سال ۱۷۶۹م، یعنی سه سال قبل از فوت احمدشاه درانی، جیمز وات (James Watt) با تبدیل انرژی حرارتی به انرژی مکانیکی موفق شد اولین ماشین بخار را اختراع کند و بعدها انقلاب صنعتی را در بخش‌های صنعتی و اقتصادی جهان آغاز نماید. همزمان، در جهان حوادث مهم دیگری رخ می‌داد؛ فرانسه در مقابل انگلیس در آمریکای شمالی و آسیا مستعمرات خود را از دست می‌داد.

در انگلستان برای اولین بار نظام پارلمانی و آزادی فردی اعلان شد و ایالات متحده آمریکا در ۴ جولای ۱۷۷۶م استقلال خود را از انگلیس به عنوان یک کشور آزاد و مستقل به دست آورد. همچنین انقلاب کبیر فرانسه در سال‌های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۵م رخ داد که نظام کهنه و استبدادی و فئودالی اروپا را در هم شکست، نظام سرمایه‌داری را بر اساس اصول

دوره سلطنت تیمورشاه ابدالی (درانی) | ۶۹

دموکراسی و رقابت آزاد پایه‌گذاری کرد، روحیه روشنفکران را تقویت نمود و اعلامیه حقوق بشر را به تصویب رساند.

گسترش علم و دانش در بخش‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و صنعتی و تکنولوژیکی دنبال می‌شد. اما در کشورهای مستبد اروپایی مانند عثمانی و در کشورهای آسیایی مانند ایران، هندوستان و افغانستان، جنگ‌های مذهبی و سلطه حکومت‌های مستبد، مسیر توسعه علوم جدید را کند می‌ساخت و از سیر طبیعی پیشرفت تاریخ عقب می‌ماندند.

در شمال افغانستان، روسیه که کمتر از ۱۶۰۰ کیلومتر از مرز افغانستان فاصله نداشت، خود را با پیشرفت‌های عصر همراه می‌کرد. بر اساس طبیعت توسعه‌طلبانه خود، در بخش‌های آسیای مرکزی پیشروی می‌کرد و با پادشاهان بخارا و قندهار در تلاش برای تصرف تاشکند درگیر بود، اما دولت تزاری مانع آنان شد و آن‌ها را شکست داد.

تیمورشاه در دوران سلطنت خود، با توجه به علاقه شخصی به کابل و موقعیت سوق‌الجیشی آن بین کوه‌های هندوکش و دو کوه شیردروازه آسمایی، و همچنین علاقه ویژه‌اش به ادبیات فارسی و دری، پایتخت افغانستان را در سال ۱۷۷۴م، یعنی یک سال پس از جلوس، از قندهار به کابل انتقال داد و در بالاحصار مسکن گزید.

تیمورشاه پس از ۲۰ سال سلطنت، در سال ۱۷۹۳م در پیشاور که پایتخت زمستانی او بود، درگذشت و در چارباغ کابل دفن شد.

از تیمورشاه ۳۳ پسر و ۱۳ دختر به میراث باقی ماندند که از میان پسرانش مشهورترین



آنان همایون، محمود، فیروزالدین، عباس، زمانشاه و شجاع‌الملک بودند. پس از مرگ او، زمانشاه قدرت سلطنت را به دست گرفت.

مقبره تیمورشاه ابدالی (درانی) در شهر کابل



بالاحصار کابل



بالاحصار کابل



تیمور شاه
پایتخت را از
قندهار به
بالای حصار
کابل منتقل
کرد.



دوره سلطنت شاه زمان ابدالی (درانی)

۱۷۹۳-۱۸۰۱ میلادی

در هنگام وفات تیمورشاه، از میان ۳۳ پسر او، پنج تن مدعی قدرت و سلطنت شدند: شهزاده همایون، والی قندهار؛ شهزاده محمود، والی هرات؛ شهزاده عباس، والی پشاور؛ شهزاده زمان، حاکم کابل؛ و شهزاده شجاع‌الملک، والی غزنی و زابلستان. هر یک ادعای خلافت داشتند.

زمانی که تیمورشاه به پشاور سفر کرده بود، شهزاده زمان، که هفتمین پسر و نایب سلطنت در کابل بود، از این فرصت استفاده کرده و برادرانش را که در کابل حضور داشتند، در بالا حصار زندانی کرد و سلطنت خود را اعلام نمود.

همایون، که بزرگ‌ترین پسر تیمورشاه بود، خود را مستحق سلطنت دانست و در قندهار سلطنت خود را اعلان کرد.

شهزاده زمان شاه، مردی هوشیار و مذهبی، نفوذ روحانیون را در جامعه افغان به خوبی می‌شناخت. برای کسب حمایت ملت و روحانیون، پس از مراسم فاتحه پدرش، به دیدار حاجی محمد صافی‌الله مجددی فاروقی، ملقب به حضرت قیوم‌جان، شخصیت روحانی مقتدر آن عصر، رفت و دستار پادشاهی بر سر او گذاشته شد و پادشاهی او تأیید گردید. همچنین سردار پاینده محمدخان بارکزایی، از با نفوذترین شخصیت‌های قوم بارکزایی و از دوران سلطنت تیمورشاه، از شهزاده زمان شاه حمایت کرده و پادشاهی او را تصدیق نمود.

شاه زمان برای سرکوب برادر بزرگش، شهزاده همایون، سردار پاینده محمدخان بارکزایی را مامور کرده و لشکرکشی به سوی قندهار نمود. در نتیجه، نیروهای همایون و شاه زمان در قلات روبه‌روی هم قرار گرفتند و شهزاده همایون شکست خورد و به بلوچستان نزد برادرش نصیرخان پناه برد. هم‌زمان، برادر بزرگ دیگر شاه زمان، یعنی شهزاده محمود، از اطاعت شاه زمان سرپیچی کرد و به سوی قندهار و کابل لشکر کشید، اما با اطلاع از شکست شهزاده همایون، دوباره به هرات بازگشت، سلطنت شاه زمان را پذیرفت و به اطاعت درآمد. شاه زمان نیز به سبب عواطف برادری، شهزاده محمود را همچنان در هرات به‌عنوان والی پذیرفت.

قابل ذکر است که پس از مرگ تیمورشاه، به دلیل خودخواهی، جاه‌طلبی و رقابت‌های فرزندان او و نیز درگیری سردار پاینده محمدخان بارکزایی با شهزاده همایون ابدالی، دشمنی و خصومت میان شهزاده‌گان ابدالی و خاندان بارکزایی آغاز شد و پایه‌های امپراتوری احمدشاه ابدالی به تدریج ضعیف و رو به خرابی گذاشت.

در هند، پس از شکست مهاراتاها در جنگ پانی‌پت و بازگشت احمدشاه ابدالی، با فروپاشی سلطنت مغل‌ها، انگلیس‌ها که قبلاً چند کمپانی محدود در نقاط استراتژیک مانند سواحل بنگال، مدراس و بمبئی برای تجارت تأسیس کرده بودند، به منظور توسعه تجارت و گسترش نفوذ خود در هند و همچنین در بازارهای آسیای مرکزی، کمپ‌های نظامی خود را در سه نقطه مهم تأسیس کردند و از سه جهت شرقی، جنوبی و غربی هند را محاصره نمودند. از سوی دیگر، فرانسه بیشتر مستعمرات خود را از دست داده و توان مقابله مستقیم

با کمپانی‌های هند شرقی را نداشت.

بنابراین، یگانه امید مسلمانان هند-که عمدتاً مهاجران افغانی در دوره مغل‌ها و احمدشاه درانی بودند یا هندوهابی که در دوران سلطنت محمود غزنوی و مغل‌ها مسلمان شده بودند-به سلسله خاندان درانی بود، تا آن‌ها را از حملات اهل هند و انگلیس‌ها نجات دهند. از سوی دیگر، انگلیس‌ها که از توسعه‌طلبی مشترک روسیه و فرانسه نگران بودند، تنها راه ورود خود به هند را از مسیر ایران و افغانستان می‌دیدند و برای حفظ منافع خود، برنامه توسعه‌طلبانه‌شان را به سوی مناطق شمال غربی هند پیش می‌بردند.

شاه زمان، که شخصیتی دانشمند و مخالف توسعه‌طلبی انگلیس در کشورهای همسایه و مظالم آن‌ها بر مسلمانان بود، مصمم شد با دفاع از مرزهای علمی و دریای سند، نه تنها روح جدش احمدشاه ابدالی را خشنود سازد، بلکه خواست مسلمانان هند را نیز پاسخ گوید. او به سوی هند لشکر کشید. از لشکرکشی شاه زمان به هند، نه تنها مهاراتا و سک‌ها بیم داشتند، بلکه انگلیسی‌ها نیز در خوف و وحشت فرو رفتند.

مسلمانان حیدرآباد و شهزاده تیپو از میسور بارها از شاه زمان درخواست می‌کردند که برای نجات اسلام از دست هندوها وارد هند شود. شاه زمان نیز به درخواست مکرر آنان پاسخ مثبت داد و در سال ۱۷۹۵م از راه قندهار به ملتان و از مسیر کابل و غزنی به پشاور وارد هند شد و از دریای سند گذشت و تا لاهور پیش رفت. اما در این هنگام، برادرش شهزاده همایون بار دیگر وارد قندهار شد و ادعای سلطنت نمود. شاه زمان مجبور شد به افغانستان بازگردد و همایون را وادار به فرار کند.

همایون که آرام نگرفت، بار دیگر در سال ۱۷۹۶م به سوی کشمیر حرکت کرد تا از آنجا جنگ را آغاز نماید، اما در طول مسیر گرفتار شاه زمان شد و پس از کور کردن، در بالاحصار کابل به همراه چند برادر سرکش دیگرش زندانی گردید. شاه زمان بار دیگر به درخواست مکرر مسلمانان هند پاسخ داد و در سال‌های ۱۷۹۷-۱۷۹۸م به سوی هند حرکت کرد و از دریای سند گذشت. اما خبر حرکت شهزاده محمود به سوی کابل به او رسید؛ ناچار شاه زمان به کابل بازگشت و شهزاده محمود را وادار به فرار به ایران کرد. سپس

پسر خود را به عنوان والی هرات منصوب نمود و خود در سال ۱۷۹۸م دوباره به پنجاب لشکر کشید. حتی پنجاب را اشغال کرد و از سوی رنجیت سنگ با استقبال مواجه شد؛ شاه زمان در مقابل، اداره امور پنجاب را به رنجیت سنگ سپرد و خود به دلیل مشکلات داخلی به افغانستان بازگشت.

در نتیجه، چندین لشکرکشی و بازگشت شاه زمان، مردم مسلمان هند مأیوس شدند و امید خود به کمک او را از دست دادند و در پی یافتن حمایت از مرجع دیگری برآمدند. در همین زمان، فرانسه در برابر انگلیس در مصر ناکام شد؛ بنابراین ناپلیون نگاه خود را به شرق دوخت و قصد داشت از آن سو حرکت کند. چون موفقیت خود را از طریق دریا نمی دید، تصمیم گرفت با روس تزاری به طور مشترک در سال ۱۸۰۰م از مسیر ایران و افغانستان وارد هند شوند. اما پیش از آنکه پلان ناپلیون عملی شود، فرماندار کل انگلیس در هند، جان مالکم، که در کمپانی شرق هند در مدراس فعالیت داشت، مأمور شد از طریق خلیج فارس به ایران سفر کند و شاه ایران را قانع سازد که به هرات و قندهار، که پیش تر در دوره صفویان و سپس در سال ۱۷۳۸م در اختیار نادر افشار بود، حمله نماید.

این نخستین مداخله غیرمستقیم انگلستان در امور افغانستان و آغاز بدبختی های آینده ملت افغان بود، چرا که شاه زمان را مشغول جنگ با ایران نمود و خود، استحکامات توسعه طلبی و نفوذ خویش را در هند، به ویژه در دهلی و مناطق شمال غربی آن، تقویت می کردند.

اما پیش از آنکه جان مالکم به سوی ایران حرکت کند، دست به دسیسه دیگری زد؛ و آن این بود که مهدی علی خان ایران الاصل، که در کمپانی شرق هند کار می کرد، موظف گردید نزد شاه ایران رفته و به او گزارش دهد که شاه زمان نسبت به اهل قزلباش (شیعه) هند ظلم روا می دارد و آنان را وادار به ترک محلات خود و فرار به کمپانی شرق هند می کند. بر این اساس، اگر شاه ایران شهزاده محمود را با لشکری به سوی هرات و قندهار اعزام کند تا سلطنت را در دست گیرد و اهل شیعه مقیم هند را از شر شاه زمان نجات دهد.

چون توطئه و دسیسه مهدی علی خان در دربار شاه ایران موفق نشد، کورنر جنرال هند،

جان ملکم (Captain John Malcolm) را در سال ۱۷۹۹ میلادی به ایران فرستاد (۶-۸۱).

جان ملکم پیش از آغاز سفر، اهداف خود از سفر به ایران را چنین بیان کرد: «من به ایران می‌روم تا هند را از خطر تجاوز سالانه شاه زمان که همواره باعث خسارات فراوان برای کمپانی شده نجات دهم؛ یعنی با مشغول ساختن او در ولایات ایران، تلاش‌های شریانه احتمالی دموکرات‌های فعال فرانسه را که در صدد احیای پیشرفت‌های تجاری پیشین خود، که عمدتاً از دست داده‌اند، هستند خنثی نمایم. این است اهداف اصلی من در ایران» (۶-۸۱).

جان ملکم که با تحایف فراوان به سوی ایران حرکت کرده بود، پس از رسیدن به دربار شاه ایران، با گرمی بسیار استقبال شد و پس از مذاکرات مفصل، به سهولت به سلسله‌ای از توافقات دست یافتند. مواد دوم، سوم و چهارم این معاهده میان انگلیس و ایران چنین است: **ماده دوم:** هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم بگیرد که به هندوستان حمله نماید، از آن‌جا که ساکنان هندوستان رعایای اعلی‌حضرت پادشاه انگلیس هستند، یک قشون کوه‌پیکر با تمامی لوازم و مهمات از طرف کارگزاران اعلی‌حضرت شاهنشاهی ایران به افغانستان اعزام خواهد شد تا آن کشور را ویران سازد و تمام تلاش خود را به کار گیرد تا آن ملت به کلی متزلزل و پراکنده شود.

ماده سوم: اگر پادشاه افغانستان بخواهد به دوستی و صلح روی آورد، باید هرگونه قصد حمله به هندوستان را از ذهن خود بیرون کند.

ماده چهارم: هرگاه پیش‌آید که پادشاه افغانستان یا کسی از ملت فرانسه بخواهد با دولت شاهنشاهی وارد جنگ شود، انگلیس به ایران کمک نظامی خواهد کرد. (۳-۱۹۴)

پس از این موفقیت سیاسی و بزرگ که به سهولت و تنها در سایه خرج پول در ایران به دست آمده بود و در نتیجه سیاست استعماری انگلیس در هندوستان و شرق، دشمن بزرگی مانند زمانشاه-که بسیار به هندوستان نزدیک‌تر و خطرناک‌تر از ناپلئون بود-را از میان برده بود، کپتان ملکم انگلیسی نوشت:

«اطمینان داشته باشید که قبل از شروع باران، شاه زمان هیچ اقدامی در هندوستان نخواهد توانست انجام دهد. حتی اگر توان مداخله در هندوستان را داشته باشد، فرصت آن را نخواهد یافت و به کمک خداوند - (آقای کپتان گویا یک مسیحی راسخ العقیده بود) - برای چند سال دیگر زمانشاه آنقدر سرگرم مسائل داخلی خود خواهد بود که فرصت اندیشیدن به چیز دیگری نخواهد داشت.»

نامه‌های ملکم به کمپانی انگلیس نشان‌دهنده ترس انگلیسی‌ها از قدرت افغانستان و همچنین فعالیت‌های تخریبی آن‌ها علیه این کشور است. به عنوان مثال، او در دسامبر ۱۷۹۹ میلادی از ایران نسبت به کشته شدن روسای توطئه‌کننده قبایل قندهار توسط زمانشاه ابراز خوشوقتی کرده و امید داشت که شورش‌های داخلی در افغانستان شعله‌ور شود و زمانشاه فرصت حمله به هندوستان را نیابد.

وی همچنین از حرکت‌های ایران به سوی خراسان و ایجاد شورش در افغانستان ابراز مسرت کرده است. در نامه‌ای دیگر می‌نویسد:

«برای منافع انگلیس، ولایت خراسان باید مستقل باشد؛ و اگر ناگزیر باشد که تحت نفوذ یکی از دو کشور (افغانستان یا ایران) قرار گیرد، بهتر است تحت نفوذ ایران باشد، زیرا قدرت شاه ایران بسیار کمتر از قدرت پادشاه افغانستان است.»

در نامه‌ای دیگر ملکم تأکید می‌کند:

«زمانشاه یکی از قوی‌ترین دشمنان قدرت انگلیس در هندوستان است و اوست که می‌تواند بدون کمک خارجی، تنها با قدرت خود، در هندوستان نفوذ کند.»

همچنین می‌نویسد:

«هیچ چیز نمی‌تواند جلوی کشورگشایی زمانشاه (دفع انگلیس از هندوستان) را بگیرد، مگر این که در کشورش نفاق ایجاد شود و او را از جهانگیری باز دارد.»

در جای دیگر می‌افزاید:

«غرور، نخوت و کینه در افغانستان بیش از هر کشور آسیایی دیگر است...» (۱-۳۸۷)

کپتان در سال ۱۸۰۱ (آخرین سال سلطنت زمانشاه) چنین می‌نویسد:

«چنانکه از اوضاع جاری برمی‌آید، برای امسال (۱۸۰۱) و حتی برای سال آینده، خطری از ناحیه افغانستان هندوستان را تهدید نخواهد کرد. زیرا محمود از خراسان حرکت کرده و به یقین قندهار و نواحی آن را اشغال کرده است. رؤسای ناراضی به هم پیوسته و مشغول گردآوری قوا برای جنگ سال آینده هستند. زمانشاه در زمستان قادر به حمله به قندهار نیست، زیرا راه‌ها مسدود است. تا آن هنگام، شاه ایران وعده داده که به خراسان حمله کند. بنابراین، زمانشاه آنقدر مشغول خواهد شد که فرصت حمله به هندوستان را نخواهد یافت. سپاه زمانشاه تنها قادر خواهد بود که به محمود خدمت کند و او را شکست دهد. اختلاف و نفاق رؤسای درانی، بهترین فرصتی است که ایران بتواند ولایت خراسان را تصرف نماید...» (۱-۳۸۸)

سر ویلیام جان کی نیز در مورد موفقیت کپتان ملکم و آن هم به واسطه مصرف پول در ایران چنین اظهار داشت: «هر مشکلی در برابر طلای انگلیس از میان می‌رود.» البته تجربه‌های سرمایه‌گذاری انگلیس نه تنها در ایران، بلکه در خود انگلستان نیز به یک ضرب‌المثل تبدیل شده بود که می‌گفتند: «انسان خوکی است که طلا می‌خورد.» این ضرب‌المثل دقیق‌ترین نمونه طرز تفکر طبقه تجار و صرافان انگلیس و اروپا بود، زیرا سرمایه‌داری غرب که در سایه قدرت نظامی به دنبال نفوذ در شرق بود، جز پول معبودی در جهان نمی‌شناخت. بنابراین کرامت انسانی برای آنان چیزی موهوم و نامفهوم بود و انسان تنها به عنوان «خوکی» حساب می‌شد که طلا می‌خورد. (۱-۳۸۸) ایران در عمل تأثیر خاصی نداشت؛ تنها دوستی و قرارداد با انگلیس آن کشور را مستحکم ساخت و آنچه برای افغانستان اهمیت داشت به شرح زیر بود:

۱. همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد، سرزمین افغان‌ها به نام افغانستان از قرن سیزدهم میلادی در اسناد تاریخی ثبت شده بود، اما نام «افغانستان» برای اولین بار به عنوان سرزمین افغان‌ها که پیش‌تر آریانا و سپس خراسان خوانده می‌شد، در یک سند رسمی دو کشور به کار رفت.

۲. برای اولین بار، مداخله سیاسی انگلیس در امور افغانستان آغاز گردید.

۳. روشن شد که موقعیت سوق الجیشی هرات و قندهار نه تنها برای روس‌ها، بلکه برای انگلیس‌ها نیز اهمیت ویژه‌ای داشت.

۴. انگلیس از آغاز مداخلات سیاسی در افغانستان، موفقیت خود را در تخریب، ویرانی و پریشان ساختن ملت افغان می‌دید و نمی‌خواست افغانستان به عنوان یک کشور آزاد، مستقل و متمدن پای خود را بر زمین بایستد؛ بلکه می‌خواست ملت افغان همواره در گودال سیاه بی‌سواد و فقر تحت سلطه خود یا نمایندگان‌ش زندگی کنند و با تطمیع آن‌ها به پول یا کرسی، از آن‌ها در مقابل روس‌ها به عنوان سپر استفاده نماید.

شاه زمان پس از بازگشت آخرین سفرش از هند، توجه خود را به امور کشور معطوف ساخت و در سال ۱۷۹۹م رحمت‌الله خان را به عنوان صدراعظم مقرر کرد. این اقدام شاه زمان، سردار پاینده محمد خان را که شخصیتی با نفوذ در قوم بارکزیایی و در زمان تیمورشاه مورد اعتماد و با صلاحیت بود و خود را مستحق کرسی صدارت می‌دانست، به شدت متأثر ساخت. بنابراین، سردار پاینده محمد خان تصمیم گرفت شجاع‌الملک را به جای شاه زمان به قدرت برساند و دست به یک سلسله اقدامات زد تا با همکاری دیگر سرداران، رحمت‌الله خان صدراعظم را از سر راه بردارند.

شاه زمان با اطلاع از این خبر، فوراً پاینده‌خان و تعدادی دیگر از سرداران را به قتل رساند. در نتیجه، همه پسران سردار پاینده‌خان در برابر شاه زمان شوریدند و شاه محمود را که در ایران بود، دعوت کردند تا با لشکری به سوی کابل حرکت کنند و قدرت کابل را به دست گیرند.

شاه زمان که دیگر چاره‌ای نداشت، قصد کرد از مسیر پشاور نزد شجاع‌الملک برود تا قدرت را به دست گیرد، اما در طول راه، بنا بر توطئه‌ای که پیشتر برایش طرح شده بود، توسط ملا عاشق شینواری در جگد لک برای اقامت یک شب در منزلش دعوت شد. شاه زمان، به دلیل خستگی مسیر، دعوت را پذیرفت و ملا عاشق فوراً پسر خود را به کابل نزد شاه محمود فرستاد تا درخواست هدایت کند.

شاه محمود، شاه زمان را به کابل فراخواند. ابتدا او را کور کرد و سپس همراه دیگر

دوره سلطنت شاه زمان ابدالی (درانی) | ۷۹

برادرانش در زندان حبس نمود. شایان ذکر است که شاه زمان پیش‌تر همین عمل را بر برادر دیگرش، یعنی همایون، انجام داده بود؛ از این‌رو شاه محمود نیز همان روش را نسبت به شاه زمان به‌کار بست. در آن زمان بر این باور بودند که فرد کور نمی‌تواند عدالت را برقرار سازد و بنابراین نمی‌تواند به عنوان پادشاه بر تخت عدالت تکیه زند. بنا بر همین دیدگاه، اگر کسی را به دلایل خانوادگی یا دوستی نمی‌خواستند به قتل برسانند، تنها با کور کردنش زندگی سیاسی او خاتمه می‌یافت.



سردار پاینده محمد خان

به این ترتیب، دوران سلطنت شاه زمان پایان یافت و در آغاز قرن نوزدهم، شاه محمود، پسر دوم تیمورشاه، امور سلطنت را در دست گرفت. شاه زمان که بعدها در دوران سلطنت شاه شجاع از زندان بالا حصار رها شده بود، در لاهور همراه با خانواده شاه شجاع زندگی می‌کرد.

شایان ذکر است که پس از سلطنت تیمورشاه، مبارزات قدرت‌طلبانه میان شاهزادگان درانی و اختلاف میان آن‌ها و سران بارکزیایی آغاز شد. این وضعیت، زمینه مداخلات خارجی - مانند سک‌ها به رهبری رنجیت سنگ، انگلیس‌ها، روس‌ها و ایران - را فراهم کرد و به مرور دروازه‌های خوشبختی به روی افغانستان بسته شد.

شخصیت شاه زمان

زمانشاه جوان، مردی با اراده آهنین بود. در کتاب افغانستان اثر فریر درباره او آمده است:

«زمانشاه شخصاً مردی ذکی، شجاع، بصیر و فعال بود. او همیشه بر زین اسب بود و پس از پایان هر جنگ، به جنگ دیگری می‌شتافت، زیرا دسایس داخلی و خارجی او را مجبور به جنگ می‌کرد. مردم افغانستان نسبت به سایر پسران تیمورشاه، احترام بیشتری برای شاه زمان قائل بودند.»

الفنستن، سفیر انگلیس در دربار شاه شجاع در سال ۱۸۰۹، پس از بازگشت از پشاور در لاهور - جایی که مقر خانواده شاه شجاع بود - زمانشاه را ملاقات کرده و درباره او چنین نوشت:

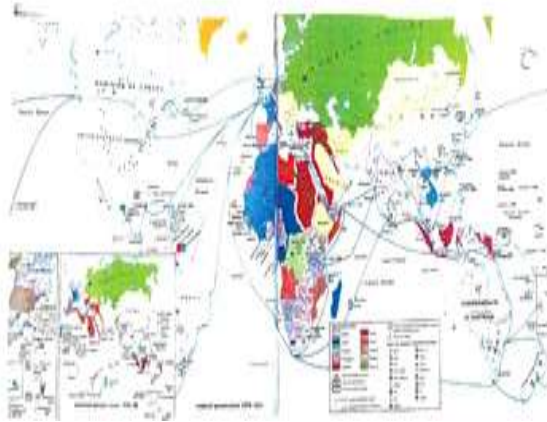
«چون نام و شهرت زمانشاه از هندوستان تا ایران متشر شده بود، بسیار مشتاق دیدنش بودم. در دهم جولای او را در خیمه‌ای دیدم که فرش آن قالین بود و بر زبر چپرکتی نشسته بود. من در مقابل شاه ایستادم تا اجازه نشستن داد. لباس او ساده بود؛ شالی سیاه بر سر و چوخه‌ای سفید که با ابریشم گلدوزی شده بود. چهره‌اش بسیار شاهانه بود و سنش تقریباً چهل سال به نظر می‌رسید. اندام و قامت او بسیار زیبا بود و ریشی خوش‌نما داشت. ناینبایی‌اش آشکار نمی‌شد، هنوز سیاهی در چشمانش باقی مانده بود و هنگام صحبت، به چشمان مخاطب خود توجه می‌کرد. او از من اخبار جنگ و شکست شاه شجاع را گرفت و درباره وقایع افغانستان صحبت کرد و در پایان گفت: 'امید است وقایع به نفع ما پیش برود.'»

شاه زمان در سن ۷۰ سالگی، در سال ۱۸۴۴ در سرهند پنجاب وفات یافت و در همانجا، در جوار زیارت شیخ احمد فاروقی - که ملقب به مجدد الف ثانی بود - دفن گردید.

افغانستان در قرن نوزدهم میلادی

قرن هجدهم و نیمه اول قرن نوزدهم در اروپا دوره رقابت برای تاسیس امپراتوری‌های بزرگ و توسعه‌طلبی جهانی بود. مبارزات استعماری نقش مهمی در سیاست جهانی، به ویژه در اروپا، ایفا می‌کرد. در اواخر قرن هجدهم (۱۷۸۹م) با وقوع انقلاب کبیر فرانسه، شکست ناپلئون در مصر در مقابل انگلیس (۱۷۸۹م) و در سال ۱۸۱۲م در مقابل روسیه، روحیه ملی و سیاسی در اروپا تقویت شد و تغییرات عمده‌ای در نقشه قدرت قاره پدید آمد. سرحدات کشورهای اروپایی در کنفرانس وین (۱۸۱۵م) بر اساس قراردادهای سیاسی تثبیت گردید. اروپایی‌ها تا اوایل قرن نوزدهم شناخت کمی از مناطق مختلف جهان داشتند، جمعیت جهان در آغاز این قرن کمتر از ۹۰۰ میلیون نفر تخمین زده می‌شد و میلیون‌ها نفر از مردم جهان از تحولات اروپا بی‌خبر زندگی می‌کردند.

در آغاز قرن نوزدهم، به تدریج معلمان مذهبی، بازرگانان، سرمایه‌داران، اداری‌ها و عساکر اروپایی در نقاط عقب‌مانده جهان نفوذ کردند. با ورود اختراعات و اکتشافات متنوع در زمینه‌های مختلف، پس از ۱۸۷۰م انقلاب صنعتی با کشف ماشین بخار و برق، و ساخت صنایع سنگینی مانند کارخانه‌های نساجی، سلاح‌سازی، چینی‌سازی، تولید ادویه‌جات، وسایل طبی و حمل و نقل پیشرفته، از جمله کشتی‌های بخار ترانسپورتنی و جنگی، تلگراف، ماشین‌های چاپ و اتومبیل، شکل گرفت. این پیشرفت‌ها تولیدات با ظرفیت بیشتر، کیفیت بهتر و سرعت بالاتر را در بازارها عرضه کرد و فاصله‌های طولانی را از طریق وسایل نقلیه جدید در زمین و دریا و نیز تلگراف کوتاه‌تر نمود. علاوه بر آن، با توسعه چاپ و نشر روزنامه‌ها، جراید و کتاب‌ها، جریان اطلاعات و روشنفکری مردم سرعت و کیفیت بیشتری یافت و نقش مهمی در رشد و توسعه جوامع ایفا شد.



نقشه جهان در آغاز قرن نوزده (۱۸۷۰-۱۹۱۴م)

با مطالعه نقشه‌ها مشخص می‌شود که کشورهای اروپایی از سال‌های ۱۸۱۵-۱۸۷۰م و سپس از ۱۸۷۱-۱۹۱۴م (مصادف با آغاز جنگ جهانی اول) تحرک سریع و نفوذ گسترده‌ای در جهان داشتند. با این حال، نفوذ اروپا در آسیا و آفریقا، به جز مستعمرات بریتانیای کبیر در هند و آفریقای جنوبی، روسیه در سیبری و آسیای مرکزی و فرانسه در الجزایر و هندوچین، عمدتاً محدود به مراکز تجاری و پایگاه‌های نظامی بود و ایجاد امپراتوری‌ها اهمیت واقعی خود را از دست داد.

سه قدرت بزرگ اروپا یعنی بریتانیای کبیر، روسیه و فرانسه، مستعمرات و تصرفات خود را با اعمال سلطه استعماری و استثمار ملت‌های مظلوم و بی‌دفاع در پایان قرن نوزدهم و حتی پس از آن، در تاریکی بی‌سواد و عقب‌ماندگی نگه داشتند و متأسفانه این کشورها هنوز در پایین‌ترین سطح زندگی و توسعه در جهان مدرن قرار دارند.

انگلیسی‌ها از اواخر قرن هجدهم، یعنی پس از از دست دادن سلطه سیاسی خود در ایالات متحده آمریکا (۱۷۷۶م)، توجه خود را بیشتر به آسیای جنوبی معطوف کردند و دفاع از هند و دریای هند را مسأله‌ای حیاتی دانستند. پس از مرگ تپو سلطان میسور در هند

افغانستان در قرن نوزدهم میلادی | ۸۳

در سال ۱۷۹۹م، کور و محبوس شدن شاه زمان در سال ۱۸۰۱م و شکست مرهته‌ها در سال ۱۸۰۳م، بالاخره موفق شدند که مغول‌های هند را در سال ۱۸۰۵م به عنوان تحت‌الحمايه بریتانیا بدانند. انگلیسی‌ها به سرعت هند را نه تنها از سه جهت شرق، غرب و جنوب کاملاً تحت کنترل خود درآوردند، بلکه بخش‌های مرکزی هند را نیز تصرف کردند؛ و مانند شیري حریص که بالای جسد فیلی مظلوم که توان دفاعی خود را از دست داده بود، مغرورانه زانو زده و از خون او می‌نوشت، نگران و هراسان از تجاوز روسیه (خرس) از سمت شمال بودند و می‌اندیشیدند مبادا روسیه با نفوذ خود در ایران به دریای سند برسد. بنابراین، مصمم شدند که در صورت تجاوز روس، باید با خون ملت افغان از هندوستان دفاع کنند و در صورت مقاومت ملت افغان، افغانستان باید ویران و ملت آن مضمحل و پریشان شود.

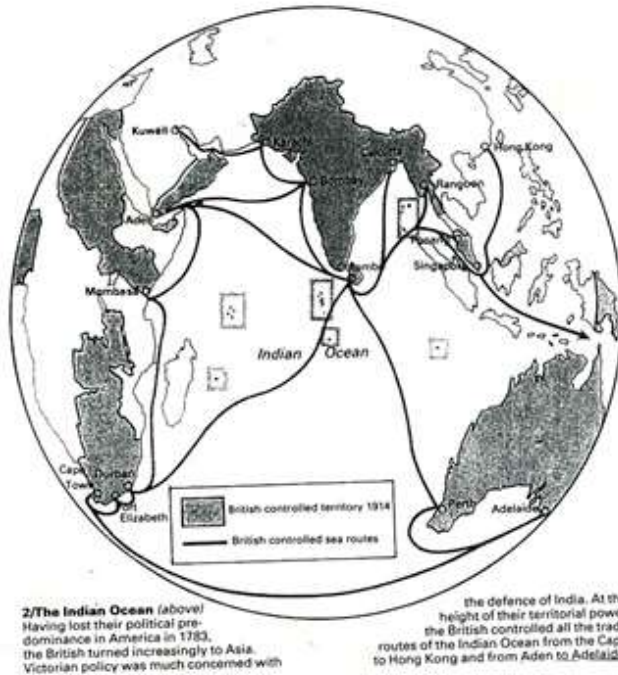
چون انگلیسی‌ها خطر روسیه را از طریق نفوذ در کیف به ایران و هرات پیش‌بینی می‌کردند، در سال ۱۸۰۹م و سپس در سال ۱۸۱۴م، معاهداتی با حکومت ایران امضا کردند که در صورت تجاوز روس به دریای سند، ایران از آن دفاع کند و هزینه‌های جنگ را انگلیسی‌ها تأمین نمایند. حال آنکه هدف ایران در معاهده ۱۸۱۴م، دفاع از تجاوز روس به خاک خود بود و نیازی به کمک مالی نداشت، اما انگلیس با هوشمندی، دفاع از دریای سند را به خون مردم ایران در برابر پرداخت پول تضمین کرد.

در خصوص نگرانی انگلیس از حمله روسیه، ایلن بارو (Ellen Borugh)، رئیس هیأت مدیره شرکت هند شرقی و وزیر کابینه انگلیس، در سال ۱۸۲۵م در نامه‌ای به ویلینگتن (Willington)، صدراعظم وقت انگلیس، نوشت: «من کاملاً معتقدم که روس‌ها ایران را متعهد خواهند ساخت تا اجازه ورودشان به دریای سند از طریق ایران داده شود.» او همچنین در یادداشتی درباره نگرانی از تجاوز روس به سند نوشت که راه عملی و ساده دیگری وجود ندارد مگر اینکه انگلیس به عنوان قدرتی آسیایی عمل کند؛ یعنی با اشغال کیف توسط روس‌ها، ما باید لاهور و کابل را تصرف کنیم و نباید انتظار داشته باشیم دشمن را در کنار دریای سند ملاقات کنیم.

در شمال افغانستان، یعنی آسیای مرکزی، روس‌ها از سال ۱۸۴۹م و به ویژه پس از

۱۸۶۰م نفوذ گسترده‌ای یافتند و حدود هشت میلیون نفر از قسمت‌های اروپایی روسیه را به آسیای روسیه منتقل کردند و مواضع خود را مستحکم‌تر ساختند. در نتیجه، در سال ۱۸۷۳م، روس‌ها کیف را اشغال کردند و افغانستان بین دو قدرت بزرگ، روسیه و انگلیس، قرار گرفت. حوادث به سرعت پیش رفت و به مرور زمان، افغانستان قربانی رقابت خرس و شیر شد.

با توجه به نکات فوق درباره وضعیت جهان و همسایگان افغانستان، بار دیگر به دوره اول سلطنت شاه محمود، برادر شاه زمان، در سلسله خاندان درانی پرداخته می‌شود.



ساحات و مسیرهای بحری تحت کنترل انگلیس در منطقه اقیانوس هند



دوره اول سلطنت شاه محمود ابدالی (درانی)

(۱۸۰۱-۱۸۰۳ میلادی)

در دوره اول سلطنت شاه محمود، به سبب بی کفایتی او، جنگ‌های داخلی به اوج خود رسید. در بیشتر نقاط افغانستان، یعنی در بسیاری از سرزمین‌هایی که پیش‌تر توسط جدش احمدشاه درانی تصرف شده بود، اغتشاشات آغاز گردید. در نتیجه ضعف دولت، رنجیت سنگ که پیش‌تر از سوی شاه زمان به عنوان حاکم و مسئول اداره پنجاب تعیین شده بود، با موافقت انگلیس استقلال پنجاب را اعلان کرد. انگلیس‌ها نیز با استفاده از این فرصت، برای آن‌که بتوانند از رنجیت سنگ در برابر نیروهای افغانستان بهره ببرند، فوراً لقب «شیر پنجاب» را به او اعطا کردند. (۹۹-۶)

سپس در سال ۱۸۰۳ م، دولت ایران خراسان را نیز اشغال کرد. شاه محمود خود بیشتر به

عیاشی مشغول بود و امور حکومتی را به وزیرش فتح‌خان، پسر سردار پاینده‌محمدخان بارکزایی، و برادران او سپرده بود.

در زمان شاه محمود، برای نخستین بار در کابل، بر اثر توطئه‌های انگلیس و تصمیم عجولانه یک شخصیت روحانی درباره اعدام جوانی از قزلباشان که گفته می‌شد قاتل یک جوان سنی است، آتش جنگ میان برادران سنی و شیعه (قزلباشان) شعله‌ور شد. در نتیجه این درگیری‌ها، شهر کابل در اثر ضربات توپ‌ها و جنگ‌ها به شدت ویران گردید.

سرانجام شجاع‌الملک از راه پشاور، پکتیا و کوگر وارد کابل شد و پس از جنگی شدید، با حمایت سید احمد میرواعظ و مردم کابل، کوه‌دامن و کوهستان، کابل را تصرف کرد. شاه محمود نیز پس از فرار وزیرش فتح‌خان به قندهار، ناچار تسلیم شد، بالاحصار را ترک کرد و سلطنت را به شجاع‌الملک واگذار نمود.

بدین ترتیب شجاع‌الملک در ماه جولای سال ۱۸۰۳م به پادشاهی رسید. او شاه محمود را که با دشمنی شخصیت‌های روحانی، از جمله میرواعظ، روبه‌رو شده بود، بدون کور کردن یا مجازات شدیدتر، در بالاحصار زندانی ساخت. به این ترتیب، دوره نخست سلطنت شاه محمود پس از دو سال پایان یافت.



دوره اول سلطنت شاه شجاع (ابدالی)

(۱۸۰۴-۱۸۰۹ میلادی)

شاه شجاع زمانی به قدرت سلطنت رسید که مردم افغانستان هنوز به افتخارات احمدشاه درانی می‌بالیدند. اما متأسفانه به سبب فعالیت‌های برادران درانی و سرداران بارکزیایی، و نیز خانه‌جنگی‌ها و برادرکشی‌ها، فراگیری علم و دانش جدید - که اساس عمده پیشرفت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اروپا بود - به کلی فراموش شده بود و مردم از تحولات و پیشرفت‌های اروپا و امریکا بی‌خبر مانده بودند.

شاه شجاع پس از رسیدن به قدرت، فوراً ملا عاشق شینواری را که عامل اصلی کور ساختن و زندانی کردن شاه زمان درانی بود، اعدام کرد و سپس در صدد برقراری آرامش،

مهار اغتشاشات داخلی و رسیدگی به اوضاع متصرفات احمدشاه ابدالی (درانی) برآمد. مصارف امور کشوری، اعم از اجتماعی و نظامی، همچنان مانند گذشته متکی بر عواید حاصل از جمع‌آوری مالیات در داخل کشور و متصرفات آن بود. برای جمع‌آوری مالیات، خود شاه یا نماینده باصلاحیت او با نیروهای نظامی و لشکر بزرگ از یک منطقه به منطقه دیگر سفر می‌کردند.

افغانستان به دلیل موقعیت سوق‌الجیشی خود میان روسیه و بریتانیا روزبه‌روز اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کرد. چنان‌که در فصل گذشته اشاره شد، در سال ۱۸۰۱ میلادی ناپلئون بناپارت و دولت روسیه تزاری به توافق رسیدند که مشترکاً به هند حمله کنند. قرار بود عساکر روسیه از طریق بحیره کسپین، آسیای مرکزی و کوه‌های هندوکش وارد افغانستان شده و از آنجا به هند حمله کنند؛ و فرانسه نیز از طریق ایران به افغانستان و هند پیشروی کرده و در کنار دریای سند با نیروهای روسی یکجا شوند. اما این طرح با کشته شدن تزار روسیه به تعویق افتاد تا سرانجام در کنفرانس تیلسیت در سال ۱۸۰۷ میلادی بار دیگر مطرح و تقویت گردید.

در این مدت هیأت‌های تربیتی نظامی فرانسه به رهبری ژنرال گاردان (General Gardanne)، که در عین حال سرپرستی سفارت فرانسه در ایران را نیز بر عهده داشت، فعال بودند. از این‌رو در اوایل سال ۱۸۰۸ میلادی، زمانی که شاه محمود درانی به تحریک وزیر فتح‌خان بارکزی از ایران وارد افغانستان شد و دست به اغتشاش زد و قصد داشت به سوی قندهار و کابل حرکت کرده و قدرت سلطنت را به دست گیرد، دولت بریتانیا به لرد مینتو، گورنر جنرال انگلیس در هند، هدایت داد تا برای ایجاد موانع در برابر تهدیدات متوجه متصرفات انگلیس در هند، روابط حسنه خود را با مناطق غربی و شمالی مستحکم سازد.

بنابراین در همان سال هیأت‌هایی به ایران، سند، نزد رنجیت سنگ در لاهور و نزد شاه شجاع درانی در پشاور فرستاده شدند. در نتیجه، هیأت اعزامی به سند ناکام ماند و هیأت ایران نیز به دلیل دوستی ایران با فرانسه اجازه ورود نیافت؛ هرچند بعداً هیأت دیگری مستقیماً به

نماینده‌گی از دولت انگلستان وارد ایران شد.

اما هیأت اعزامی به پنجاب توانست با رنجیت سنگ قرارداد برای استحکام دوستی میان پنجاب و انگلیس امضا کند. بر اساس این توافق، مقرر شد رنجیت سنگ در جنوب رود ستلج و انگلیس‌ها در شمال آن از فعالیت و مداخله خودداری کنند. بدین ترتیب، برای نخستین بار پس از سال ۱۷۴۷ میلادی، بخش جنوبی رود ستلج که به عنوان سرحد امپراتوری افغانستان تعیین شده بود، در یک سند رسمی میان انگلیس و رنجیت سنگ از قلمرو افغانستان خارج و عملاً تحت نفوذ انگلیس قرار گرفت.

با این تحول، آرزوهای احمدشاه درانی و شاه زمان درانی برای حفظ امپراتوری بزرگ و شکوفای افغانستان تضعیف شد و در عین حال دروازه تازه‌ای برای پیشروی انگلیس‌ها به سوی شمال گشوده گردید.

هیأت چهارم مونت الفینستن (Mount Elphinstone) به تاریخ ۲۵ فبروری ۱۸۰۹م وارد پشاور شد و به دربار شاه شجاع راه یافت. نویسنده کتاب (۲۷-۵) این هیأت را از میان چهار هیأت الفینستن با ارزش‌ترین هیأت دانسته و می‌گوید:

«این فرصتی بود برای دو رقیبی که سرنوشت‌هایشان از ۱۴۰ سال به این سو با هم گره خورده بود تا برای نخستین بار روبه‌رو شوند؛ و نیز فرصتی بود که انگلیس‌ها برای اولین بار رمزها و شکوه پادشاهی کابل را - که تا اندازه‌ای نامعلوم بود - به دست آورند.» (۲۷-۵)

الفینستن که شخصاً تا پشاور سفر کرده بود، در آنجا مدت چهار ماه اقامت کرد. او علاوه بر مذاکرات دفاعی با وزیران شاه شجاع در برابر احتمال تجاوز روس و فرانسه به هند، درباره پادشاهی درانی - که هنوز کشمیر و پشاور را در سلطه خود داشت و در عین حال احتمال سقوط آن در آینده نزدیک می‌رفت - و نیز در مورد خصوصیات اجتماعی مردم منطقه، مطالعات عمیقی انجام داد. خاطرات و مشاهدات او در یادداشت‌هایش ثبت شده است. (۲۷-۵)

مشارلیه درباره پذیرایی رسمی از آنان چنین می‌نویسد:

«شاه که زیر رواق میانی تالار بر تختی بزرگ طلایی یا زراندود نشسته بود، از ابهت و

صولت شاهانه برخوردار بود و تاج و لباسش از فراوانی جواهر می‌درخشید... هنگامی که ما به شاه نزدیک شدیم، کلاه‌های خود را از سر برداشتیم و تعظیمی باشکوه به‌جا آوردیم... سپس دست‌های خود را به علامت دعا برای سلامتی شاه به سوی آسمان بلند کردیم... چاووش‌باشی نام‌های ما را بدون عنوان و القاب یاد کرد و افزود که آنان از اروپا به حیث سفیر به حضور اعلای حضرت شما آمده‌اند. شاه با صدایی بلند و مطمئن پاسخ داد: «خوش آمدند». اندکی بعد شاه به تخت دیگری انتقال کرد که ارتفاع آن کمتر بود و سفیر با ترجمانش در نزدیکی او قرار گرفتند. الفینستن هدف سفارت خود را بیان کرد و شاه در پاسخ گفت که در این باره با وزیرش مذاکره کنند.» (۱-۲۱۱)

همچنان الفینستن در یادداشت‌های خود درباره شخصیت شاه شجاع چنین می‌نویسد: «شاه شجاع شخصی باادب، خوش‌سلوک و دارای نجابت خانوادگی بود. این نخستین بار بود که یک مقام رسمی انگلیسی با یک افغان در یک کشور آزاد دیدار می‌کرد؛ افغانی که برخلاف بسیاری از افغان‌هایی که سال‌ها در هند زندگی کرده بودند و جذابیت کوهستانی خود را - که در میان برف‌های زمستان می‌گذرانیدند - از دست داده بودند، هنوز همان ویژگی‌ها را حفظ کرده بود. چون شاه شجاع از شورش خطرناک داخلی هراس داشت، نمی‌خواست چیزی بگوید مگر آن‌که انگلیس‌ها آماده کمک فوری به او باشند. وزیران افغانی نیز معامله‌گران زیرک و هوشیاری بودند و به‌خوبی می‌دانستند که انگلیس‌ها انتظار کمک از افغانستان نخواهند داشت، مگر آن‌که خودشان نیز آماده کمک به افغانستان شوند.» (۶-۸۳)

گرچه الفینستن به کمک کردن راضی بود، اما بدون موافقت گورنر جنرال لارد منتو (Lord Minto)، به‌ویژه در مورد تقاضای شاه شجاع در برابر شاه محمود، خود را از وعده دادن هر نوع کمک عاجز می‌دانست.

به هر حال، سرانجام به تاریخ ۱۷ جون ۱۸۰۹م معاهده‌ای با شاه شجاع عقد نمود که به موجب آن افغانستان متعهد گردید در برابر حمله احتمالی فرانسه و ایران به سوی هند دفاع نماید و به هیچ فرانسوی اجازه ورود به افغانستان را ندهد. در مقابل، انگلیس‌ها متعهد

شدند که در صورت وقوع چنین حادثه‌ای، مصارف مقابله با آن را تا حد امکان فراهم نمایند. (۲۱۲-۳)

گرچه وقوع چنین معاهده‌ای هیچ‌گاه عملی نشد، اما آنچه مهم بود این است که بریتانیای کبیر برای نخستین بار با پادشاه افغانستان روبه‌رو شد و نخستین سند رسمی میان افغانستان و بریتانیای کبیر امضا گردید. همچنان آنچه نزد انگلیس‌ها اهمیت داشت این بود که الفینستن در سفر چهار ماهه و اقامت خود، در مورد پادشاهی درانی و خصوصیات مردم منطقه معلومات باارزشی را جمع‌آوری نمود و آن‌ها را در کتاب خود درج کرد. این کتاب در سال ۱۸۱۵م به چاپ رسید و در صورت ضرورت برای شناخت خصوصیات اجتماعی افغان‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرد. (۲۷-۵)

چنانچه در بخشی از یادداشت‌های خود، درباره ملاقاتش با ملا جعفر چنین می‌نویسد: «ملا جعفر برایم گفت که اگر ده‌هزار ده‌هزار عسکر فرانسوی در شهرهای کابل، هرات، قندهار و پشاور باشند، صدای تنها یک ملا کافی خواهد بود که بدون مداخله حتی یک عسکر، آن‌ها را نابود سازد. اگر شاه افغانستان به ملا اجازه بدهد، من ملا جعفر نیز با آنان اشتراک خواهم کرد؛ در آن صورت انگلیس‌ها خواهند دید که درانی‌ها مردمی کاملاً متفاوت از فرانسویان اند.» (۸۴-۶)

مقصود ملا جعفر از این گفتار آن بود که همدستی ملاها و سلطنت در افغانستان نیرومندترین قدرتی خواهد بود که هیچ نیروی دیگری توان مقاومت در برابر آن را نخواهد داشت.

در نتیجه کوشش‌های انگلیس، از جمله چهار هیأت اعزامی به پنجاب، افغانستان و ایران، موفق شدند با امضای معاهداتی خط دفاعی در برابر تجاوز احتمالی فرانسه به هند تأسیس نمایند. در واقع، فرانسه هرگز جرأت چنین تجاوزی را نداشت و این معاهدات نیز عملاً اجرا نشد. آنچه در این معاهدات قابل توجه بود این است که در صورت وقوع چنین تجاوزی، مردم پنجاب، ایران و افغانستان در برابر پول از منافع انگلیس دفاع می‌کردند، نه خود انگلیس‌ها. به عبارت دیگر، برای انگلیس‌ها منافع اقتصادی‌شان نسبت به خون و

حیات انسان‌های مظلوم و بیچاره کشورهای دیگر اهمیت بیشتری داشت؛ مردمی که تنها برای نجات خانواده‌های خود از فقر و گرسنگی می‌جنگیدند.

شاه شجاع پس از امضای معاهده، بار دیگر مصروف مقابله با اغتشاشات داخلی گردید. شاه محمود که با همکاری شخصیت روحانی، میرواعظ، از محبس رها شده بود، به تحریک و همدستی وزیر فتح‌خان قندهار را اشغال کرد و برای بار دوم سلطنت خود را در قندهار اعلان نمود. سپس به منظور تصرف کابل، از طریق پشاور رهسپار آن شهر شد. شاه شجاع در برابر او لشکر کشید، اما به سبب خیانت یکی از جنرال‌هایش (۱-۴۰۰) شکست خورد و دوباره به پشاور بازگشت. پس از چند تلاش دیگر نیز ناکام ماند و در اواخر سال ۱۸۰۹م قدرت را به کلی از دست داد و به راولپندی رفت؛ در نتیجه، شاه محمود برای بار دوم پادشاه افغانستان گردید.



دوره دوم سلطنت شاه محمود ابدالی (درانی)

(۱۸۱۰-۱۸۱۸ میلادی)

دوره انحطاط و زوال امپراتوری بزرگ احمدشاه ابدالی (درانی)

دوره دوم سلطنت شاه محمود زمانی آغاز شد که اروپا و امریکا (ایالات متحده امریکا) شاهد تحولات مهم اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بودند و گام‌های سریع در مسیر پیشرفت صنایع ماشینی برداشته می‌شد. در همین زمان، روسیه تزاری در آسیای مرکزی به سرعت پیشروی می‌کرد. فرانسه و انگلیس به عنوان رقیب در ایران با یکدیگر رقابت داشتند و انگلیس‌ها در هند پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای به دست می‌آوردند.

شاه شجاع در دوران سلطنت خود با عقد معاهده مورخ ۱۷ جون ۱۸۰۹م با انگلیس، برای نخستین بار مهر تأیید بر سلطه انگلیس‌ها بر امپراتوری مغل‌های هند گذاشت و آنان را

به‌عنوان یک قدرت در هند به رسمیت شناخت.

در امپراتوری بزرگ احمدشاه درانی، از شکوه، جلال و قدرت پیشین آن جز قلمروهای اصلی چون قندهار، هرات، کابل، غزنی، کشمیر، پشاور، دیره‌جات و بلوچستان چیز زیادی باقی نمانده بود. ایالات سند و پنجاب فقط به نام در تصرف افغانستان بودند؛ در واقع ادارهٔ اولی در دست شاهزاده‌گان تالپوری و دومی در اختیار رنجیت سنگ قرار داشت.

با کشته شدن سردار پاینده محمد خان، کور شدن شاه زمان و جنگ‌های داخلی میان برادران سنی و قزلباش (شیعه)، برادری و صمیمیت میان سدوزایی‌ها و بارکزیایی‌ها به دشمنی و خصومت تبدیل شد و جاه‌طلبی و قدرت‌نمایی شاهزاده‌گان و سرداران به اوج خود رسید. منافع شخصی بر منافع ملی مقدم شمرده می‌شد.

شاه محمود شخصاً به عیاشی و خوش‌گذرانی مصروف بود و افغانستان میان شانزده برادر، زیر نفوذ وزیر فتح خان، به سردارنشینی‌های کوچک تقسیم شده بود. هر یک از این سرداران در رقابت با یکدیگر و با شاهزاده‌گان درانی مصروف بودند. مملکت و ادارهٔ کشور به‌کلی فراموش شده بود.

برادران سنی و قزلباش (شیعه) با یکدیگر دشمن شده بودند. وحدت میان پشتون‌ها، هزاره‌ها و ازبک‌ها-که عامل اساسی پیروزی احمدشاه درانی بود-از هم پاشیده بود و احساسات وحدت ملی تقریباً از میان رفته بود. از پیشرفت‌های علمی، فرهنگی و تحولات جدید در اروپا و ایالات متحدهٔ امریکا در افغانستان هیچ خبری نبود. مردم افغانستان همچنان در تاریکی بی‌سوادی، جهل و بی‌خبری به سر می‌بردند و زیر نفوذ ملاکان، مالداران و بزرگان محلی قرار داشتند.

مصارف کشوری و نظامی همچنان از طریق مالیات‌ها و نیز چور و چپاول و غارتگری تأمین می‌شد. جنگ‌های تن‌به‌تن و برادرکشی همچنان ادامه داشت.

شاه شجاع که در فرار به‌سر می‌برد، آرام و قرار نداشت. او در سال ۱۸۱۱م دوباره بر قندهار و سپس بر پشاور حمله کرد، اما هر دو بار شکست خورد. پس از آن نزد دشمن افغانستان، یعنی رنجیت سنگ، رفت؛ کسی که پس از کور شدن شاه زمان استقلال پنجاب

را اعلام کرده بود. شاه شجاع از او برای حمله بر کشمیر و ملتان درخواست کمک کرد. رنجیت سنگ با وعده‌های فریبنده و اظهار دوستی منافقانه موفق شد الماس کوه نور را - که از زمان نادر افشار به احمدشاه ابدالی و خاندان او رسیده بود - از شاه شجاع بگیرد. او که فردی هوشیار و زیرک بود، می‌دانست که از شاه شجاع دیگر کاری ساخته نیست؛ از همین رو با وی رفتاری تحقیرآمیز در پیش گرفت.

شاه شجاع که در قید رنجیت سنگ قرار داشت، به‌گونه ماهرانه از نزد او فرار کرد و خود را به نزد مهاراجای کشتوار، در همسایگی کشمیر، رسانید تا با کمک او بر کشمیر حمله کند و قدرت را از عطا محمد خان بگیرد. اما در این اقدام نه تنها موفق نشد، بلکه توسط عطا محمد خان والی کشمیر زندانی گردید.

پس از آن، وزیر فتح خان از کابل به سوی کشمیر لشکر کشید تا عطا محمد خان باغی را عزل کند و به جای او برادرش سردار دوست محمد خان را به‌عنوان والی کشمیر مقرر نماید. اما هنگامی که دید در برابر قوای نیرومند عطا محمد خان موفق نخواهد شد، برای گرفتن کمک نزد رنجیت سنگ رفت.

رنجیت سنگ به درخواست وزیر فتح خان پاسخ مثبت داد، اما کمک خود را مشروط به پرداخت یک‌سوم مالیات کشمیر به او ساخت. سپس هر دو از دو مسیر جداگانه به سوی کشمیر لشکر کشیدند. در نتیجه، وزیر فتح خان زودتر به کشمیر رسید و آن را فتح کرد. او سردار محمد عظیم خان را به‌عنوان والی کشمیر تعیین نمود و از پرداخت یک‌سوم مالیات کشمیر به رنجیت سنگ خودداری کرد.

شاه شجاع با پیروزی وزیر فتح خان در کشمیر چاره‌ای جز تسلیم نداشت. با وجود آن‌که وزیر فتح خان به او پیشنهاد کرد در کابل زندگی کند، شاه شجاع ترجیح داد همراه با خانواده‌اش در لودهیانه اقامت کند و در مقابل دریافت سالانه ۲۴۰۰۰ روپیه هندی به‌عنوان معاش تقاعدی، در خدمت کمپنی انگلیس قرار گیرد.

در سال ۱۸۱۳م رنجیت سنگ در یک حمله، اتک را اشغال کرد و سپس در سال ۱۸۱۴م، به بهانه به‌دست آوردن ثلث مالیاتی که وعده داده شده بود، وزیر فتح خان از

کشمیر شخصاً با قوای بزرگی بر کشمیر لشکر کشید؛ اما در برابر قوای سردار محمد عظیم‌خان با شکست سخت و تلفات زیاد روبه‌رو گردید و مجبور به عقب‌نشینی و ترمیم زخم‌های خود شد. (۹۱-۶)

در سال ۱۸۱۵م ناپلیون در برابر روسیه شکست خورد و روسیه به‌عنوان یک قدرت بزرگ، توجه خود را به سوی آسیای مرکزی، یعنی شمال افغانستان، معطوف ساخت. در نتیجه، انگلیس‌ها با وجود قرارداد دفاعی سال ۱۸۱۴م با ایران، بیش‌تر نگران شده و متوجه جریان‌ات و اوضاع بحرانی در افغانستان گردیدند و در تلاش پرورش یک شخص دست‌نشانده برای افغانستان برآمدند.

بنا بر این، شاه شجاع را که در خدمت آنان بود، تحت تربیه و مغزشویی قرار دادند. در سال ۱۸۱۶م ایران هرات را محاصره کرد و شهزاده فیروزالدین، برادر شاه محمد - که در همان زمان داماد شاه محمود نیز بود - از کابل درخواست کمک نمود. چون شاه محمود و وزیر فتح‌خان از قبل آرزو داشتند شهزاده فیروز را از هرات عزل نمایند، این بهترین فرصت برای آنان فراهم شد تا به بهانه دفاع از هرات لشکر بفرستند. شاه محمود، وزیر فتح‌خان را با قوای بزرگی موظف ساخت.

وزیر فتح‌خان که سردار دوست‌محمدخان و سردار کهندل‌خان نیز با وی همراه بودند، فوراً شهزاده فیروز را محبوس کرده و به کابل فرستادند. سپس ایرانی‌ها را شکست داده و هرات را از محاصره نجات دادند.

در همین فرصت، حادثه ننگینی که مغایر هدایت‌های دین مقدس اسلام و عنعنات افغانی بود رخ داد. تعدادی از سپاهیان داخل حرمرای شاهی شده و نه تنها زیورات زنان - که دختر شاه محمد نیز در میان آنان بود - را به ظلم و جبر از آنان گرفتند، بلکه در حق آنان بی‌عزتی و بی‌حرمتی نیز کردند. این عمل باعث خشم شاه محمود و شهزاده کامران شد.

شاه محمود فوراً شهزاده کامران را به هرات فرستاد. شهزاده کامران که رقیب دیرینه وزیر فتح‌خان بود و از وی دل خوشی نداشت، فوراً به اتهام مسئول بودن در واقعه ننگین هرات، وزیر فتح‌خان را - که هیچ‌گونه مسئولیتی نداشت - کور ساخت. سپس شاه محمود نیز به

هرات رفت، شهزاده کامران را والی هرات مقرر کرد و خودش با وزیر فتح خان کور به سوی کابل حرکت نمود.

با بلند شدن سر و صدای کور شدن وزیر فتح خان، همه برادران بارکزیایی بدون اندیشیدن درباره سرنوشت وی، علم مخالفت برافراشته و در برابر شاه محمود قیام کردند. سردار محمد عظیم خان از کشمیر وارد کابل شد تا قدرت سلطنت را به دست گیرد. شاه محمود که با لشکری در غزنی تا سیدآباد پیش رفته بود، وقتی دید قوایش در برابر قوای سردار محمد عظیم خان توان مقاومت ندارد، فوراً وزیر فتح خان را ظالمانه اعدام کرده، جسدش را قطعه قطعه نمود و خود راه فرار را به سوی هرات در پیش گرفت.

در نتیجه بی اتفاقی، خودخواهی، جاه طلبی و نداشتن ایمان به نیروی ملت و احکام الهی - که عبارت از وحدت است - امپراتوری بزرگ خداداد احمدشاه درانی، که همچون دیوار آهنینی میان انگلیس ها و روسیه قرار داشت، با تمام شکوه، جلال و افتخاراتش دچار انحطاط و زوال شد.

شاه محمود به عنوان والی هرات مصروف عیاشی و باده نوشی گردید. وزیر فتح خان اعدام شد و شاه شجاع مجدداً در بدل معاش سالانه ۲۴۰۰۰ روپیه هندی، جیره خوار و خدمتگار کمپنی هند شرقی انگلیس در لودهیانه گردید. افغانستان نه تنها عملاً تجزیه شد، بلکه میان برادران سدو و بارکزیایی به پارچه های کوچک تقسیم گردید و کشور با دوره ای از انارشی، هرج و مرج، اغتشاش و خودسری روبه رو شد. این وضعیت برای انگلیس ها فرصت مداخله بیشتر و سریع تر در امور افغانستان را فراهم ساخت.

در کتاب «افغانستان در مسیر تاریخ»، شخصیت وزیر فتح خان چنین تعریف شده است:

«او (فتح خان) شخص شایسته ای بود که علاوه بر نبوغ فوق العاده، لیاقت حکومت کردن و جنگیدن را نیز داشت... او در فعالیت بی نظیر بود... فتح خان به زودی شکوه و عظمت دوره احمدشاه بزرگ را به کشور خود بازگرداند... افغان ها با نظر تحسین بسیار به فتح خان می نگریستند، در حالیکه پادشاه خود را با دیده تحقیر می دیدند.» (۱ - ۴۰۱)

دورهٔ انارشی (هرج و مرج، اغتشاش و خانه‌جنگی)

(۱۸۱۸-۱۸۲۴ میلادی)

دیوار آهنین درانی که به‌گونه‌ای حایل میان دو قدرت بزرگ (شیر و خرس) از دریای سند تا دریای آمو امتداد داشت، با کشته‌شدن وزیر فتح‌خان ضربهٔ شدید دیگری متحمل شد. در نتیجه، امپراتوری درانی عملاً به قطعات کوچک میان برادران سدوزایی (درانی)، برادران بارکزیایی (محمذزایی) و رنجیت سنگ تقسیم گردید. با برهم‌خوردن نظام وحدت ملی، خانه‌جنگی، هرج و مرج و اغتشاش - که اساس آن خودخواهی و جاه‌طلبی بود - آغاز شد و میدان تاخت‌وتاز برای «شیر و خرس» (انگلیس و روس) گشوده گردید.

از آنجا که بقا و شکوفایی هر دو قدرت استعمارگر (انگلیس و روس) در گرو مکیدن خون ملت‌های ضعیف و ناتوان بود، انگلیس‌ها که هدف اساسی توسعه‌طلبی‌شان در هند و از آنجا دسترسی به بازارهای آسیای مرکزی بود - یعنی تجارت انحصاری، برده‌گیری و استثمار مردم بیچاره و مظلوم هند به سود خود - افغانستان را دروازهٔ پیشرفت به بازارهای آسیای مرکزی می‌دانستند. از همین رو در تلاش بودند برای جلوگیری از توسعه‌طلبی روس در سرزمین وسیع و غنی هند، افغانستانی باثبات، نیرومند، مطیع و دوست‌خود (انگلیس) داشته باشند. در غیر آن، باید خودشان ادارهٔ افغانستان را مستقیماً به دست گرفته، از خون ملت مظلوم و بی‌دفاع آن به‌عنوان خطهٔ دفاعی در برابر روس استفاده کرده و بدون هیچ مانعی به بازارهای آسیای مرکزی دست یابند.

در مقابل، روس‌ها نیز به سبب خصلت توسعه‌طلبانهٔ خود آرزو داشتند که به هر قیمتی از طریق هرات و قندهار به کابل - که نزدیک‌ترین راه برای رسیدن به هند بود - وارد شوند و در نهایت افغانستان را به‌عنوان یک دیوار نیرومند دفاعی در برابر پیشروی انگلیس به سوی

دوره انارشی (هرج و مرج، اغتشاش و خانه جنگی) | ۹۹

بازارهای آسیای مرکزی تبدیل کنند. افزون بر آن، می‌خواستند از افغانستان به‌عنوان تخته‌خیزی برای رسیدن به هند و بحر هند نیز استفاده نمایند. به‌اصطلاح، افغانستان قربانی رقابت‌ها و مبارزات استعماری و استثماراری دو قدرت بزرگ همسایه بود و از هر دو سو آسیب می‌دید.

با انحطاط و زوال امپراتوری درانی (افغانستان)، انگلیس‌ها دیگر آن انگلیس‌هایی نبودند که در سال ۱۸۰۹م برای طلب کمک به دربار رنجیت سنگ و شاه شجاع آمده بودند؛ بلکه نیرومندتر، ثروتمندتر و باتجربه‌تر شده بودند. کشتی‌های جنگی و باربری بخار آنان در سواحل بحر هند رفت‌وآمد و قدرت‌نمایی می‌کردند. سلاح‌های پیشرفته‌تر و قوای نظامی منظم‌تر و مجهزتری در اختیار داشتند. شناخت بهتر و بیشتری از خصوصیات مردم و منطقه به دست آورده بودند و کاردانان و رجال ورزیده سیاسی، اقتصادی و نظامی در رأس کار قرار داشتند.

بنابراین، شهزادگان و سرداران افغانستان و همچنان رنجیت سنگ، هر یک در مقاطع مختلف و بنا بر شرایط زمان، برای دفاع از خود در برابر رقیبان، از انگلیس درخواست کمک می‌کردند.

در افغانستان، با قتل وزیر فتح‌خان و فرار شاه محمود و شهزاده کامران به هرات، در کابل خلاء رهبری به وجود آمد. سردار محمدعظیم‌خان که در کابل حضور داشت، شاه شجاع را برای گرفتن سلطنت به کابل دعوت نمود. شاه شجاع که انتظار چنین خیری را داشت، خانواده‌اش را در لودهینا گذاشت و خود بی‌درنگ حرکت کرد. با کمک نوابهای بهاولپور، که یکی از شهزادگان مسلمان‌نشین ستیلج بودند، ویره غازی‌خان را اشغال نمود و پسرش، شهزاده تیمور، را موظف به اشغال شکارپور کرد و خود به سمت پشاور لشکرکشی نمود.

به دیره‌جات و شکارپور که رسید، اطلاع یافت که سردار محمدعظیم‌خان تصمیم خود را درباره سلطنت دور دوم شاه شجاع تغییر داده و به جای او، برادر گمنام دیگر شاه شجاع، ایوب شاه، را به پادشاهی در کابل برگزیده و خود مقام وزارت را به دست گرفته است. شاه

شجاع با اطلاع از این خبر، سفر خود را متوقف کرد و بدون آنکه ادعای حاکمیت خود بر ایالت سند را از دست داده باشد، به مدت یک سال در سند اقامت گزید. سرانجام، سردار محمدعظیم خان با دادن رشوه به امیر سند، شاه شجاع را از سند اخراج کرد و او را دوباره به لودهینا بازگرداند تا مایوسانه بررسی کند که آیا خانمش وفا معاش معرّه سالانه مبلغ ۲۴۰۰۰ روپیه هندی را از انگلیسی‌ها دریافت کرده است یا خیر، و نیز معلوم نماید که آیا انگلیسی‌ها برای بار دیگر اجازه اقامت او را به عنوان مهاجر در هند خواهند داد یا خیر.

به این ترتیب، اولین کوشش شاه شجاع از داخل هند بریتانوی برای بازگرداندن سلطنت اجدادش ناکام ماند. در کابل، شاه ایوب صرفاً به نام پادشاه بود و برادران بارکزیایی (محمدزایی) شدیداً مشغول رقابت‌ها و جنگ‌های داخلی بودند و شهر کابل بر اثر ضربات گلوله خراب و ویران می‌شد. رنجیت سنگ با استفاده از این فرصت، پس از شکست سال ۱۸۱۴م و التیام زخم‌هایش، بار دیگر جان گرفت؛ اول در سال ۱۸۱۸م ملتان، سپس در سال ۱۸۱۹م کشمیر را اشغال کرد. علی‌رغم کوشش‌ها و حملات سردار محمدعظیم خان و سردار سلطان محمدخان، و حتی اعلان جهاد علیه سک‌ها برای بازپس‌گیری پشاور، رنجیت سنگ در حملات ۱۸۲۲م و ۱۸۲۳م موفق شد پشاور را به تصرف خود درآورد و همچنین دیره اسماعیل خان را در سال ۱۸۲۱م و دیره‌جات را تا سال ۱۸۲۳م کاملاً تحت کنترل خود گرفت.

در همین مقطع، سردار محمدعظیم خان فوت کرد و در کابل، درگیری‌های فامیلی شدت گرفت. نهایتاً، سردار شیردل خان به عنوان برادر کلان، ابتکار عمل را در دست گرفت، بین برادران مصالحه نمود و افغانستان را میان آنان تقسیم کرد. یعنی شاه ایوب عزل شد و در عوض، سردار یارمحمدخان و سردار سلطان محمدخان مسئول دایره شهر کابل و ولایات کابل شدند؛ کوهستان به سردار دوست محمدخان، غزنی به سردار امیرمحمدخان، لغمان به نواب جبارخان، دیره‌جات به نواب اسدالله خان و قندهار به سردار حبیب‌الله خان، پسر سردار محمدعظیم خان، سپرده شد.

در میان برادران بارکزیایی، سردار دوست محمدخان که شخصی خودخواه، جاه‌طلب،

دورهٔ انارشی (هرج و مرج، اغتشاش و خانه‌جنگی) | ۱۰۱

اما زیرک و کاردان بود، از تقسیمات و تصمیم برادرانش برای سکونت در کوهستان راضی نبود. او می‌خواست قدرت مرکزی را در کابل در دست داشته باشد. از این رو، در کمین بود تا این قدرت را به دست گیرد. همین‌که برادرانش برای انجام وظایف محوله خود رفتند، او از فرصت استفاده کرده و با کمک ماماخیل‌های قزلباش خود به بالاحصار کابل حمله کرد، سردار سلطان محمدخان را شکست داد و وادار به فرار به سوی پشاور نمود. بدین ترتیب، دوست محمدخان در سال ۱۸۲۴ میلادی قدرت مرکزی کابل را به دست گرفت و سرآغاز وقایع و حوادث جدیدی در افغانستان شد.



دوره اول سلطنت امیر دوست محمد خان بارکزیایی

(مشهور به امیر کبیر و اولین تلک روس برای مقابله با نفوذ بریتانیا)

۱۸۲۴-۱۸۳۹ میلادی

دوره اول امیر دوست محمد خان زمانی آغاز شد که انگلیس ها در هند به اوج قدرت خود رسیده بودند و فرانسه دیگر تهدید جدی برای آن ها محسوب نمی شد. در هند، رقیب جدی نیز نداشتند. افغانستان در آن زمان شدیداً درگیر جنگ های داخلی و رقابت های قدرت طلبانه بود و ایران نیز تنها در صورتی می توانست در امور افغانستان تأثیر بگذارد که به کمک روسیه وارد این کشور می شد یا دروازه های هرات را برای ورود نیروهای روسیه باز می کرد.

دوره اول سلطنت امیر دوست محمد خان بارکزیایی | ۱۰۳

رنجیت سنگ، همه مناطق ماورای سند را از تصرف درانی‌ها خارج ساخته بود و گاه انگلیس‌ها را با حيله و فریب به بازی می‌گرفت و گاهی با نشان دادن قدرت خود، سرداران افغان را می‌ترساند. امیران سند که هنوز تحت‌الحمايه افغانستان بودند و سالانه باج می‌دادند، تحت فشارهای انگلیس و رنجیت سنگ قرار داشتند و با چرب‌زبانی، بوسه و تعظیم، هر یک را به‌طور جداگانه به بازی می‌گرفتند.

در داخل افغانستان، سردار دوست محمد خان تنها کابل، غزنی و جلال‌آباد را در اختیار داشت. هرات تحت کنترل شاه محمود درانی بود، قندهار در دست سردار کهندل خان بود و بلخ به‌طور کامل مستقل بود. برادران محمدزایی نیز برای کسب قدرت با یکدیگر در جنگ و نزاع بودند. سردار دوست محمد خان به دلیل ترس از برادرانش نمی‌توانست خود را رسماً امیر یا پادشاه اعلام کند و تنها به نام رئیس بزرگ قوم بارکزیایی تکیه زده بود.

او تلاش می‌کرد قطعات شکسته دیوار آهنین درانی‌ها را بازسازی کند و امپراتوری پیشین آنان را احیا نماید، اما این تلاش‌ها به‌طور کامل موفق نبود. او برای اشغال مجدد پشاور با رنجیت سنگ در جنگ و گریز بود، با انگلیس‌ها در ارتباط بود تا کمک بگیرد و فشار بر رنجیت سنگ وارد کند و با روس‌ها دوستی و اتحاد برقرار می‌کرد. همچنین، امیران سند را با حضور شاه شجاع تحت حمایت انگلیس‌ها تهدید می‌کرد.

در داخل هند، یک گروه متعصب مذهبی به رهبری سیداحمد پیر ظهور کرد. وی با گرایش به طریقه وهابی، از منطقه بریل هند برخاسته بود و در سال ۱۸۲۳م با تعدادی از پیروانش به مکه معظمه و مدینه منوره سفر نمود. سپس در سال ۱۸۳۲م دوباره به هند بازگشت و بر ضد «بی‌دین‌ها» یعنی سیک‌ها - نه انگلیس‌ها - اعلان جهاد کرد. او با حملات خود، رنجیت سنگ و نیز سردار یارمحمدخان، دست‌نشانده رنجیت سنگ در پشاور، را تهدید می‌کرد و خواهان آزادی پشاور بود. سرانجام، سیداحمد مذکور که بعداً خود را «احمدشاه غازی» لقب داده بود، در سال ۱۸۳۱م کشته شد و فعالیت‌های پیروانش نیز پایان یافت.

انگلیس‌ها که اهداف استعماری‌شان بیشتر بر تجارت و بهره‌کشی استوار بود و

می‌خواستند ساحةٔ فعالیت خود را فراتر از هند گسترش دهند، در اندیشهٔ آن شدند که از طریق کشتی‌رانی در دریای سند به بازارهای آسیای مرکزی دست یابند. از این‌رو، در پی مذاکره با رنجیت سنگ و امیران سند برآمدند تا با دستیابی به توافقی، اجازهٔ عبور کشتی‌ها را به‌دست آورند. بنأ، لارد ویلیام بنت، گورنر جنرال انگلیس در هند، توجه خود را به اوضاع و جریانات مناطق ماورای سند، افغانستان و آسیای مرکزی معطوف ساخت تا از یک‌سو با نفوذ روس‌ها - که در پی بلعیدن خان‌نشین‌ها بودند - مقابله کند و از سوی دیگر، راهی امن و آرام از طریق دریای سند به بازارهای آسیای مرکزی، که از آرزوهای دیرینهٔ آنان بود، پیدا نماید. بدین منظور، الکساندر برنس را موظف ساخت تا از راه دریای سند و افغانستان به آن مناطق سفر کرده و مطالعات لازم را انجام دهد. (۱۳۵-۶)

برنس نیز این مأموریت را داوطلبانه پذیرفت. در حالی‌که هنوز در هند حتی یک متر خط آهن وجود نداشت، او در جنوری ۱۸۳۲م سفر خود را از لودیانه آغاز کرد و از مسیر لاهور، پنجاب، سند و اتک، پس از چهار ماه، به تاریخ ۱۰ می ۱۸۳۲م به کابل رسید. وی در کابل در منزل نواب جبارخان، برادر سردار دوست‌محمدخان، اقامت گزید و از مهمان‌نوازی و استقبال گرم او بهره‌مند شد. پس از مدت کوتاهی اقامت در کابل، از طریق ترکستان افغانستان به بخارا رفت و از آنجا به مشهد، ایران و خلیج فارس سفر کرد و سرانجام از راه دریا دوباره به کلکته بازگشت. سپس از آنجا به انگلستان رفت تا دیدگاه‌های گورنر جنرال و نتایج سفر خود را به مقامات مسئول انگلیس ارائه کند. معلومات و گزارش‌های وی با استقبال گرم مقامات مواجه شد، به‌ویژه اطلاعات او دربارهٔ نفوذ روس‌ها در ایران و تجاوزات بی‌رحمانهٔ آنان به خان‌نشین‌ها مورد توجه خاص مسئولان قرار گرفت. همچنین، این سفر فرصتی فراهم کرد تا برنس با لارد آکلند، گورنر جنرال آیندهٔ انگلیس در هند، دیدار کرده و او را از دستاوردهای سفر خود آگاه سازد. (۱۰۶-۶)

در همان سال، شایع شد که ایران بر افغانستان در هرات حمله کرده است. این شایعه به‌عنوان یک قوهٔ محرکه، انگلیس‌ها را بیشتر واداشت تا بر اساس معلومات برنس، تصامیم جدی‌تری اتخاذ کنند و سیاست فعال‌تری را در ارتباط با اوضاع افغانستان، پنجاب، سند،

دوره اول سلطنت امیر دوست محمد خان بارکزیایی | ۱۰۵

مناطق ماورای سند و روس‌ها طرح نمایند. آنان تصمیم گرفتند حدود معینی را برای فیودال‌های جدید، یعنی سرداران بارکزیایی و شهزاده‌گان درانی، رنجیت سنگ و امیران سند تعیین و تثبیت کنند و در چارچوبی متعادل، آزادی نظامی محدودی برای آنان در نظر بگیرند. همچنان، رنجیت سنگ را به موفقیت‌های گذشته‌اش راضی سازند.

در این میان، امیران سند در قلمرو خودشان باقی بمانند و سرداران و شهزاده‌گان افغانستان-که کابل، هرات، قندهار و دیگر ولایات و ملحقات امپراتوری درانی میان‌شان تقسیم شده بود-وادر گردند تا در میان خود احساس مصونیت کنند. همچنین، شاه شجاع باید اندیشه به‌دست آوردن مجدد امپراتوری درانی را از سر بیرون کند.

در چارچوب این پالیسی، انگلیس‌ها برای عملی ساختن اهداف یادشده، به شاه شجاع-که شدیداً خواهان بازپس‌گیری قدرت در کابل بود-اطلاع دادند که اگر بخواهد بار دیگر بخت خود را بیازماید، با آن مخالفتی ندارند؛ اما در صورت ناکامی، پرداخت مجدد معاش تقاعدی او را تضمین نخواهند کرد. (۹۹-۶)

شاه شجاع با دریافت این خبر، بدون معطلی با امیران سند تماس برقرار کرد. سندی‌ها که از یک‌سو تحت تهدید انگلیس‌ها بودند و از سوی دیگر به حملات خود بر شکارپور ادامه می‌دادند، ناگزیر به موافقت شده و حمایت خود را از او وعده دادند. سپس شاه شجاع با رنجیت سنگ نیز وارد مکاتبه شد.

رنجیت سنگ، با زیرکی خاص، همکاری خود را پیشنهاد کرد، مشروط بر این‌که شاه شجاع از ادعای حاکمیت بر تمام مناطق ماورای دریای سند، پشاور و دیره‌جات صرف نظر کند. همچنان، در افغانستان کشتن گاو به‌کلی منع گردد و دروازه معبد سومنات-که در قرن هفتم میلادی توسط سلطان محمود به غزنی منتقل شده بود-دوباره به هند بازگردانده شود.

شاه شجاع با صرف‌نظر از حاکمیت بر مناطق یادشده، در برابر دریافت تعدادی نیرو و مقداری پول موافقت کرد؛ اما منع کشتن گاو را، به این دلیل که رنجیت سنگ دوستان انگلیسی خود را از این کار منع نکرده بود، نپذیرفت. در مقابل، با بازگرداندن دروازه معبد سومنات موافقت نمود.

رنجیت سنگ که با انگلیس‌ها هم‌آهنگ بود و می‌خواست از میزان نفوذ آنان بر امیران سند، به‌ویژه در مورد شکارپور، آگاهی یابد و همچنان مهر تأیید انگلیس را بر توافقات خود با شاه شجاع به‌دست آورد، به بهانه این‌که افغان‌ها به‌تنهایی قابل اعتماد نیستند، تلاش کرد پای انگلیس‌ها را نیز به این توافقات بکشانند.

انگلیس‌ها با اطلاع از این وضعیت، علاقمندی بیشتری نشان داده و نه‌تنها از تهدید قبلی خود-مبنی بر قطع معاش تقاعدی شاه شجاع در صورت ناکامی-صرف‌نظر کردند، بلکه یک‌سوم معاش سالانه او را به‌صورت پیش‌پرداخت در اختیارش قرار دادند. (۱۰۰-۶) در افغانستان، سردار دوست‌محمد خان با آگاهی از تحولات در هند می‌خواست بداند که آیا انگلیس‌ها به‌صورت مستقیم و عملی در قوای شاه شجاع شامل هستند یا خیر. از همین‌رو، سلسله‌ای از مکاتبات را با انگلیس‌ها آغاز کرده و خواهان کسب معلومات شد. در مقابل، انگلیس‌ها از طرفداری هر دو جانب (شاه شجاع و سردار دوست‌محمد خان) انکار ورزیدند.

انگلیس‌ها با حصول اطمینان از این‌که موضوعات مورد اختلاف میان شاه شجاع، رنجیت سنگ و امیران سند حل شده و شاه شجاع دیگر ادعایی بر مناطق از دست‌رفته ندارد، و همچنان با در نظر داشت این‌که ایران نیز در حمله اخیر بر هرات توسط قوای شاه کامران - که پس از مرگ پدرش شاه محمود در سال ۱۸۲۹م به قدرت رسیده بود - با شکست مواجه شده بود، فرصت را غنیمت شمرده و تصمیم گرفتند دوست خود (شاه شجاع) را به‌جای سردار دوست‌محمد خان به قدرت برسانند.

لذا، شاه شجاع در ماه فبروری سال ۱۸۳۳م با سه هزار عسکر، دو لک روپیه هندی، و با دریافت تعدادی شتر و تفنگ از نواب‌های بهاولپور، در اواسط ماه می وارد شکارپور شد. سندی‌ها به‌منظور رهایی از تهدید او، پنج لک روپیه هندی به وی پرداختند. شاه شجاع از آن‌جا در جنوری ۱۸۳۴م به‌سوی قندهار حرکت کرده، این شهر را اشغال نمود و برای چند ماه در آن‌جا اقامت گزید.

او قصد داشت به‌سوی کابل لشکرکشی کند، اما سردار دوست‌محمد خان از کابل

دوره اول سلطنت امیر دوست محمد خان بارکزیایی | ۱۰۷

به طرف قندهار حرکت کرده و شاه شجاع را شکست داد. در نتیجه، شاه شجاع مجبور به فرار شد و به سوی هرات نزد برادرزاده اش شاه کامران رفت تا کمک بگیرد، اما موفق نشد. بنابراین، در ماه مارچ ۱۸۳۵م ناگزیر شد با ناکامی، در حالی که تنها ۲۴۰۰۰ روپیه هندی در اختیار داشت، دوباره به خدمت باداران خود بازگردد. (۹۳-۶)

ناکامی دوم شاه شجاع انگلیس ها را واداشت تا سیاست جدیدی را اتخاذ نمایند. از این رو، برای دستیابی به هدف خود، تصمیم گرفتند نخست جلو حملات سردار دوست محمد خان بر پشاور و سایر مناطق ماورای دریای سند را بگیرند. بناءً مذاکرات را با سیک ها و سندی ها آغاز کردند و در نهایت، به طور مشترک تصمیم گرفتند که رهبری مناطق دیره جات - یعنی نواحی میان دریای سند و کوه های سلیمان - به عهده رنجیت سنگ باشد. بدین ترتیب، در دفاع از این مناطق موضع مشترک اتخاذ نمودند. حتی انگلیس ها در اندیشه آن بودند که رنجیت سنگ را در کابل به قدرت برسانند. (۱۱۴-۶)

پس از شکست شاه شجاع در قندهار، سردار دوست محمد خان از این فرصت به نفع خود استفاده کرده و در یک اجتماع بزرگ، از عزم خود برای آزادسازی پشاور سخن گفت و موضوع جهاد مسلمانان را بر ضد کفار غاصب مطرح نمود. مردم این اقدام را تحسین کردند و میر حاجی، پسر میرواعظ مشهور، همراه با علمای دینی، پیش از آغاز جهاد، لقب «امیر» را برای وی پیشنهاد کردند.

بدین ترتیب، سردار دوست محمد خان به پادشاهی افغانستان برگزیده شد؛ اما او از ترس برادران خود، عنوان «پادشاه» را نپذیرفت و عنوان «امیر» را اختیار کرد. با این ضعف در موضع گیری، افغانستان در انتظار خارجی به شکل یک امارت نشین جلوه کرد. پس از شانزده سال کشمکش های فتودالی، بار دیگر هسته کوچکی از دولت مرکزی در بطن افغانستان ملوک الطوائفی شکل گرفت.

مردم برای دفع دشمن از ولایات شرقی افغانستان، پنجصد هزار روپیه اعانه و ده هزار سواره و پنجاه هزار پیاده نظام داوطلب در اختیار امیر دوست محمد خان قرار دادند.

امیر دوست محمد خان برای جلب حمایت مسلمانان در جهاد علیه سکها، لقب «امیر المؤمنین» را نیز برای خود اختیار کرد و در سال ۱۸۳۵ میلادی به سوی پشاور لشکر کشید، اما متأسفانه ناکام شد. پس از آن، به رهبری پسرش، سردار محمد اکبر خان، بار دیگر به پشاور حمله صورت گرفت. در منطقه جمرود جنگ شدیدی رخ داد و جمرود تصرف گردید؛ اما پیش از رسیدن به پشاور، دوباره با شکست مواجه شدند و این منطقه، که مردم آن دارای زبان، فرهنگ، مذهب و عنعنات مشترک تاریخی با افغان‌ها بودند، برای همیشه از سلطه افغانستان خارج شد.

در پی این رویداد، امیر دوست محمد خان به این باور رسید که انگلیس‌ها، برخلاف جلوگیری از تجاوز سکها بر سندی‌ها، مانع تجاوز آنان بر افغان‌ها نمی‌شوند؛ بلکه از سکها حمایت نیز می‌کنند و می‌خواهند آنان را به‌عنوان یک بدیل برای به‌دست گرفتن قدرت در کابل در اختیار داشته باشند.

با وجود این، امیر دوست محمد خان امید خود را از دست نداد و معتقد بود که از طریق مذاکره و اعمال فشار انگلیس‌ها بر رنجیت سنگ، می‌تواند پشاور را دوباره به دست آورد. از همین‌رو، در مکتوبی مؤرخ ۱۸۳۶ میلادی، ضمن تبریک به لارد آکلند، گورنر جنرال جدید انگلیس در هند، یادآور شد که اشغال پشاور و بی‌اعتنایی سکها به معاهدات برای آنان روشن است و خواستار راه‌حل مناسب گردید.

اما لارد آکلند در پاسخ نوشت که با تأسف از اختلاف میان امیر و رنجیت سنگ آگاه شده، ولی سیاست دولت بریتانیا مداخله در امور دولت‌های مستقل نیست و نمی‌داند چنین مداخله‌ای چه سودی خواهد داشت؛ با این حال، ابراز امیدواری کرد که خود امیر راهی برای حل اختلافات بیابد.

با وجود این پاسخ، امیر چندین بار موضوع را با نماینده بریتانیا در هند مطرح کرد؛ اما انگلیس‌ها نه‌تنها علاقه‌ای نشان ندادند، بلکه پیشنهاد اعزام هیأت اقتصادی به کابل را مطرح کردند. در عین حال، گورنر جنرال تصمیم گرفت به حاکمیت برادران بارکزیایی پایان داده و به‌گمان خود، با بازگرداندن شاه شجاع به سلطنت، صلح و حسن نیت را در منطقه برقرار

سازد.

از این رو، هیأتی به ریاست الکساندر برنس و با عضویت رابرت لیچ، جان وود و پرسپول لارد، تحت عنوان هیأت اقتصادی به کابل اعزام شد و در ماه می ۱۸۳۷ میلادی وارد کابل گردید. این هیأت توسط سردار محمد اکبر خان به نمایندگی از امیر دوست محمد خان مورد استقبال قرار گرفت.

در آن زمان، امیر از یک سو تحت تهدید سکها قرار داشت و از سوی دیگر، قوای ایرانی با حمایت روس ها، هرات را در محاصره گرفته بودند. او به کمک های مالی و نظامی نیاز داشت تا بتواند موقعیت خود را به عنوان یک پادشاه قدرتمند تثبیت کند و سپس به تقویت روابط دوستی و همکاری بپردازد.

در همین هنگام که برنس در کابل حضور داشت و امیر در انتظار کمک بود، سیاستمداران برجسته انگلیسی چون مکناتن، تورین، کولین و لارد آکلند در شمله، در پی طرحی بودند تا سیاست لارد ویلیم بنتینک مبنی بر گسترش نفوذ انگلیس در آسیای مرکزی تحت عنوان «بشردوستانه و بازرگانی» را عملی سازند.

برای تحقق این هدف، این پرسش مطرح شد که آیا می توان شاه شجاع را، که مدعی سلطنت و در اختیار آنان به عنوان پناهنده سیاسی بود و با رنجیت سنگ نیز روابط خوبی داشت، دوباره به قدرت رساند یا خیر. آنان به این نتیجه رسیدند که شاه شجاع، نسبت به امیر دوست محمد خان، گزینه مناسب تری است.

پیش از اجرای این طرح، که انگیزه اصلی آن جلوگیری از نفوذ ایران و روسیه در هرات بود، انگلیس ها تلاش کردند محاصره هرات توسط قوای ایرانی را پایان دهند. در این راستا، افسر انگلیسی، الدرید پاتنجر، در لباس مبدل به هرات رفت و با یار محمد خان همکاری نظامی نمود.

نکته قابل توجه این بود که هم زمان، افسر دیگری به نام ستادارت با قوای ایرانی همکاری داشت؛ امری که نشان می داد انگلیس ها برای حفظ توازن قوا و طولانی ساختن جنگ، به صورت آگاهانه چنین سیاستی را دنبال می کردند.

سرانجام، انگلیس‌ها با حمله به جزیره خارک در خلیج فارس، شاه ایران را وادار به رفع محاصره هرات و عقب‌نشینی کردند. پس از این رویداد، پاتنجر شهرت زیادی کسب کرد، هرچند این موضوع خوشایند شاه کامران و یارمحمد خان نبود.

با پایان جنگ ایران و هرات، پاتنجر به سند بازگشت و ستادارت به سوی بخارا رفت. اکنون بار دیگر به سفر برنس به کابل و مذاکرات هیأت با امیر دوست‌محمدخان می‌پردازیم:

امیر دوست‌محمدخان که به‌گونه جدی خواهان کمک‌های انگلیس بود، از برنس تقاضای مساعدت می‌کرد؛ اما برنس هیچ‌گونه صلاحیت تصمیم‌گیری نداشت. این وضعیت امیر را متحیر ساخته بود که چگونه هیأتی از چنین فاصله دور به کابل آمده، ولی اختیار تصمیم‌گیری ندارد. برنس بی‌اختیار چندین بار به گورنرجنرال خود نوشت و حتی از لارد آکلند درخواست کرد که اگر اداره پشاور به‌طور کامل به برادران بارکزیایی واگذار شود، آن را بپذیرد؛ اما این پیشنهاد نیز به‌طور جدی رد گردید. (۳۱-۵)

در مقابل، نماینده روس (ریتکوویچ) که هم‌زمان با برنس به کابل رسیده بود، با وعده‌های رنگین و اظهار آمادگی برای هرگونه کمک به افغانستان، توجه امیر را جلب می‌کرد. این وضعیت، امیر دوست‌محمدخان را به ستوه آورد؛ زیرا می‌دید که با وجود سپری شدن هفته‌ها و ماه‌ها، برنس قادر به ارائه هیچ اقدام عاجلی نیست. از این‌رو، امیر به‌تدریج به‌سوی روس‌ها متمایل شد. برنس در بهار ۱۸۳۸م، ناامیدانه کابل را ترک کرد و عمیقاً متأثر بود که لارد آکلند نتوانست از دوست‌محمدخان حمایت کند. او معتقد بود که امیر شخصیتی شایسته است و آرزوهای بزرگی نسبت به انگلیس دارد؛ و اگر آکلند نیمی از توجهی را که به دیگران می‌کرد، به او معطوف می‌ساخت و نیازهایش را برآورده می‌کرد، امیر می‌توانست سدی در برابر ایران و روسیه باشد. (۳۱-۵)

زمانی که برنس ناامید به سمله بازگشت، اوضاع را کاملاً دگرگون یافت؛ زیرا طرح برکناری امیر دوست‌محمدخان و بازگرداندن شاه شجاع به‌طور قابل ملاحظه‌ای پیشرفت کرده بود. با این حال، برنس با درک این‌که گماشتن شخصی ضعیف چون شاه شجاع

دوره اول سلطنت امیر دوست محمد خان بارکزیایی | ۱۱۱

بی‌عدالتی در حق امیر است، دیدگاه‌های خود را رسماً طی مکتوبی به تاریخ ۲ جون ۱۸۳۸م به مکناتن ارسال کرد.

او پس از تمجید از شاه شجاع افزود: «باید بررسی شود که چرا نمی‌توانیم با دوست محمدخان کنار بیاایم. او شخصی است که در شایستگی‌اش نمی‌توان تردید کرد و در دل خود اعتقاد راسخی به ملت انگلیس دارد. بنابراین، اگر نیمی از آنچه برای دیگران انجام می‌دهیم به او کمک کنیم و پیشنهادی مطابق منافعش ارائه نماییم، بی‌درنگ از ایران و روسیه فاصله خواهد گرفت.» همچنین، دوک ولینگتن، فاتح جنگ واترلو، در این باره اظهار داشته است: «مشکلات ما در افغانستان از همان نقطه‌ای آغاز خواهد شد که پیروزی نظامی ما در آنجا پایان یابد. نتیجه عبور از رودخانه سند برای ایجاد حکومتی در افغانستان این خواهد بود که بارها ناگزیر به عبور مجدد از آن شویم.» (۲۴۶-۳)

سرانجام، برنس ناچار شد برای نشان دادن قدرت و نفوذ انگلیس و پایان دادن به نفوذ روس‌ها، با این سیاست موافقت کند و آمادگی خود را اعلام نماید. انگلیسی‌ها پیش از بازگرداندن شاه شجاع به کابل، تلاش کردند او را کاملاً از اهداف خود آگاه ساخته و به پذیرش کامل برنامه‌های شان وادارند. آنان با فشارهای روحی و وعده‌های فریبنده، شاه شجاع را به پذیرش طرح مورد نظر خود مجبور ساختند و او را به عقد قرارداد سه‌جانبه مورخ ۲۶ جون ۱۸۳۸م میان انگلیس، رنجیت سنگ و شاه شجاع که در سمله تنظیم شده بود، وادار کردند. این قرارداد در ۱۶ جولای ۱۸۳۸م توسط شاه شجاع و در ۲۳ جولای توسط رنجیت سنگ امضا شد. سپس این پرسش مطرح گردید که آیا شاه شجاع با حمایت عساکر انگلیسی وارد افغانستان شود یا خیر. (۳۱-۵)

لارد آکلند طرفدار اعزام شاه شجاع با قوای خودش تحت رهبری افسران انگلیسی بود، در حالی که برنس بر حضور و پشتیبانی مستقیم نیروهای انگلیسی تأکید داشت. سرانجام، نظر برنس غالب شد. (۱۱۵-۶)

فیرزپور به عنوان محل تجمع و حرکت نیروها تعیین گردید. قوای بنگال از فاصله‌های دور به حرکت درآمدند و هم‌زمان، لارد آکلند شخصاً با شاه شجاع و نیروهایش، و سره‌ری

فن به عنوان قوماندان عمومی قوای مشترک، حضور یافتند. همچنین رنجیت سنگ که از سوی انگلیسی ها «شیر پنجاب» لقب داده شده بود، با نیروهای خود به این نمایش قدرت پیوست. گورنر جنرال هند در اول اکتوبر ۱۸۳۸م در سمله اعلامیه ای صادر کرد که در آن، دوست محمدخان به حمله ناگهانی و بی دلیل به متحد قدیمی بریتانیا (رنجیت سنگ) متهم شده و تصمیم دولت بریتانیا برای لشکرکشی به افغانستان و به قدرت رساندن شاه شجاع اعلام گردید. (۲۴۶-۳)

هدف از تشکیل این نیروی عظیم آن بود که در صورت تصرف هرات توسط ایران-که محاصره آن در ۲۳ نومبر ۱۸۳۷م آغاز شده بود-انگلیسی ها بتوانند برای آزادسازی آن اقدام کنند. اما با اشغال جزیره خارک در خلیج فارس، ایران ناگزیر شد در اگست ۱۸۳۸م عقب نشینی کند. با وجود رفع محاصره هرات-که انگیزه اصلی تهاجم بود-انگلیسی ها از تصمیم خود منصرف نشدند، بلکه تنها تعداد نیروهای خود را کاهش دادند.

در ادامه، سر جان کین به عنوان قوماندان عمومی، مکانات به عنوان نماینده گورنر جنرال در دربار شاه شجاع، و برنس به عنوان نماینده انگلیس در دربار خان قلات تعیین شدند. برنس با تهدید و پرداخت رشوه، اجازه عبور نیروها را از قلمرو قلات به دست آورد. سپس، در ۸ فبروری ۱۸۳۹م، شاه شجاع از طریق سند و بلوچستان به سوی قندهار حرکت کرد و پسرش شهزاده تیمور از راه خیبر به سوی کابل رهسپار شد.

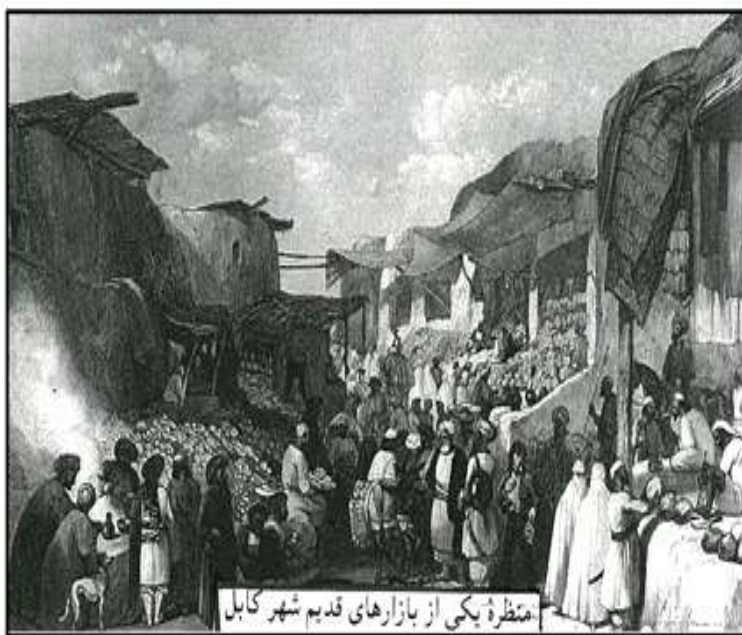
شاه شجاع بدون مقاومت در ۲۴ اپریل ۱۸۳۹م وارد قندهار گردید؛ زیرا سرداران قندهار پیش از ورود او به سوی ایران گریخته بودند. در قندهار، انگلیسی ها قرارداد دیگری تنظیم کردند که در آن شاه شجاع متعهد شد از ادعای خود بر مناطق تحت تصرف سیک ها، از جمله پشاور، دیره جات، سند و کشمیر، صرف نظر کند و بدون اجازه انگلیس و دولت سیک ها با هیچ دولت خارجی رابطه برقرار ننماید.

پس از دو ماه اقامت در قندهار، شاه شجاع در ۲۷ جون ۱۸۳۹م به سوی کابل حرکت کرد و غزنی نیز پس از نبردی کوتاه در ۲۸ جولای ۱۸۳۹م سقوط کرد. امیر دوست محمدخان با مشاهده سقوط قندهار و غزنی، به عواقب ناگوار آن پی برد؛ اما با این

دوره اول سلطنت امیر دوست محمد خان بارکزیایی | ۱۱۳

حال، با نیرویی اندک در ارغنده موضع گرفت و برای دفاع از کشور تلاش نمود. او شخصاً با در دست داشتن قرآن کریم به میان عساکر می‌رفت و آنان را به دفاع از وطن و دین فرا می‌خواند. (۱۲۷-۶)

اما به دلیل تضعیف روحیه نیروها، مقاومت مؤثری صورت نگرفت و در نهایت، قوای امیر شکست خورد. او از طریق بامیان به بخارا گریخت و پسرش، سردار محمد اکبرخان، نیز به او پیوست. بدین‌گونه، دوره نخست حکومت امیر دوست محمدخان در نتیجه رقابت‌ها و توطئه‌های قدرت‌های خارجی پایان یافت.





دوره دوم سلطنت شاه شجاع ابدالی (درانی)

۱۸۳۹ - ۱۸۴۳ میلادی

جنگ اول افغان و انگلیس و پایان دوره سلطنت درانی

ابلاغیه مورخ اول اکتوبر ۱۸۳۹ م در سمله، به وضاحت نشان می داد که شاه شجاع خود به عنوان وارث درانی قدرت را به دست نیاورد، بلکه در توطئه ها و دسیسه های انگلیس گرفتار شده و به زور سرنیزه، تفنگ، توپ و عساکر انگلیسی - به شمول مکناتن و برنس - به قدرت رسانده شد.

بتاریخ ۷ آگست ۱۸۳۹ م، قوای انگلیس وارد شهر کابل گردیدند. مردم کابل با دیدن مکناتن، برنس و عساکر انگلیسی در معیت شاه شجاع، با نهایت سردی و خاموشی استقبال کردند. این نیروها راه بالا حصار را در پیش گرفته و در آنجا مستقر شدند. برای مدتی، با آن که در ظاهر وضعیت خیابان ها و سرک های کابل آرام بود و فعالیت های تجارتي و زندگي روزمره به گونه عادی جریان داشت، مردم وطن دوست و باهمت کابل در

حیرت بودند که چرا و به چه دلیل یک قدرت بزرگ، با افغانستان-که هیچ‌گاه جز آرزوی دوستی و همکاری متقابل بدون قید و شرط چیزی نداشت-راه خصومت و دشمنی را در پیش گرفته است.

انگلیس‌ها از طریق مناطق بی‌طرف بلوچستان، بدون در نظر گرفتن رضایت مردم و خانان آن‌جا، به زور و قدرت‌نمایی عبور کرده، به قندهار و سپس به کابل وارد شدند. در نتیجه، برای نخستین بار دروازه‌های افغانستان به‌روی انگلیس‌ها گشوده شد و به مرور زمان، افغانستان نه تنها به کشوری کوچک و محاط به خشکه تبدیل گردید، بلکه زمینه‌ای فراهم شد تا این کشور در میدان رقابت روس و انگلیس قرار گیرد و ملت افغان، بدون در نظر گرفتن خواست و آرزوی‌شان، قربانی اهداف شوم این دو قدرت بزرگ (انگلیس و روس) شوند.

انگلیس‌ها ورود قوای خود به افغانستان را، بدون مواجهه با مقاومت جدی و تلفات، جشن گرفتند. به مکناتن لقب «بارونت (Baronet)» و به کین لقب «لارد کین غزنی» (Lord Keane of Ghazni) و همچنان مدال اعطا گردید.

اما دیری نگذشت که دولت انگلیس با مشکلات اقتصادی روبه‌رو شد که تأثیر مستقیم بر بودجه قوای نظامی هند بریتانوی گذاشت. از این‌رو، با این تصور که وضعیت عمومی در افغانستان آرام است و نیازی به حضور گسترده نیروهای انگلیسی وجود ندارد، تصمیم گرفتند شمار نیروهای خود را کاهش داده و بخشی از آن‌ها را دوباره به هند اعزام کنند.

در دسامبر ۱۸۳۹ م، قوای بمبئی به قوماندانی جنرال ویلشر (General Wiltshire) از طریق غزنی به‌سوی بمبئی حرکت کردند. این نیروها در مسیر بازگشت، به‌منظور قدرت‌نمایی در برابر مردم بلوچ و مناطق شمال‌غربی هند، تصمیم گرفتند خان قلات، محراب‌خان-که هنگام عبور نیروهای انگلیسی از بلوچستان مقاومت نشان داده بود-را تنبیه کنند. در نتیجه این اقدام، محراب‌خان کشته شد.

در عوض، نوازخان، یکی از سرداران بلوچ، به قدرت گماشته شد و بلوچستان نیز به‌گونه غیرمستقیم تحت تسلط انگلیس قرار گرفت. همچنان، برای دلجویی از شاه شجاع و جلب

رضایت مردم افغانستان، مناطق کویته و مستنگ از بلوچستان جدا شده و به قلمرو شاه شجاع ملحق گردید.

پس از آن، انگلیس‌ها با غرور و شادمانی به هند بازگشتند، در حالی که در داخل افغانستان، جنرال کاتن (General Cotton) در کابل و ولایات همجوار آن و جنرال نات (General Nott) به حیث قوماندان قوای قندهار باقی ماندند.

در اواخر سال ۱۸۳۹م، روس‌ها به کیف نزدیک شدند. مکناتن خواست تعدادی از قوای خود را به بخارا اعزام کند تا تحت رهبری امیر دوست‌محمدخان در برابر روس‌ها بجنگند و مانع پیشرفت آنان به سوی کیف شوند؛ اما این پیشنهاد توسط جنرال کین رد شد (۱۳۴-۶). روس‌ها نیز به سبب سردی هوا و یخبندان نتوانستند پیشروی کنند و ناگزیر به عقب‌نشینی شدند.

مکناتن با عقب‌نشینی روس‌ها از کیف (Kiva) و برقرار شدن آرامش و امنیت ظاهری در افغانستان، از فرصت استفاده کرده و همراه با شاه شجاع برای بهره‌گیری از هوای گوارای زمستانی به جلال‌آباد رفت. پس از بازگشت به کابل، هنوز زمستان به پایان نرسیده بود که در اوایل تابستان ۱۸۴۰م مخالفت مسلمانان هند در برابر تجاوز انگلیس بر کشور مسلمان افغانستان آغاز شد. دولت انگلیس برای خاموش ساختن احساسات مذهبی مسلمانان هند، با یک اقدام فریبکارانه، بخشی از پاکستان امروزی را که در همسایگی افغانستان آن زمان قرار داشت، به عنوان یک ایالت مسلمان‌نشین در هند بریتانوی اعلان کرد.

در همین زمان در کابل آوازه شد که امیر دوست‌محمدخان دوباره از بخارا وارد شمال افغانستان شده و در صدد جمع‌آوری قوا و آمادگی برای جنگ با انگلیس است. مردم افغانستان که منتظر چنین خبری بودند، با خوشی از آن استقبال کردند. امیر دوست‌محمدخان پس از گردآوری نیرویی محدود، پسرش سردار محمد افضل‌خان را در رأس قوای خویش به سوی کوهستان اعزام کرد تا با مردم دلیر و وطن‌دوست آن منطقه، که پیش‌تر نیز علیه تجاوز انگلیس قیام کرده بودند، یک‌جا شده و مشترکاً در برابر دشمن ایستادگی کنند. مردم کوهستان نیز از شخص امیر دعوت کردند و او دعوت آنان را پذیرفته و

به کوهستان رفت.

اما پس از یک درگیری کوتاه، به گونه پنهانی به سوی کابل حرکت کرده و خود را در آنجا به مکناتن تسلیم نمود. انگلیس ها امیر دوست محمدخان را در نوامبر ۱۸۴۰م از طریق جلال آباد به لودهیانه اعزام کرده و به عنوان مهمان به او پناه دادند تا همچون شاه شجاع، وی را برای اهداف آینده در اختیار داشته باشند.

مکناتن و شاه شجاع پس از تسلیم شدن امیر دوست محمدخان، زمستان سال دوم را نیز با اطمینان خاطر در جلال آباد سپری کردند. با گذشت زمان، نیروهای انگلیسی به تدریج گستاخ تر شده، در کوچه ها و بازارها آزادانه رفت و آمد می کردند و حتی به اعمال ناپسندی چون تعرض به ناموس مردم دست می زدند و ظلم و ستم را بر مردم روا می داشتند.

در امور حکومتی، صلاحیت ها و مسئولیت ها مشخص نبود و خودسری و بی اعتنائی میان مسئولان افغان، قوای نظامی و مأمورین سیاسی انگلیس به شدت افزایش یافته بود. چهره واقعی انگلیس ها، شاه شجاع و همکارانش برای مردم آشکار می شد. در نتیجه، ملت بیدار و آزاده افغانستان که حفظ نوامیس ملی، استقلال و آزادی وطن را از وظایف اخلاقی، ایمانی و وجدانی خود می دانستند، در سراسر کشور-از جمله در غزنی، پکتیا، کوهستان، زمینداور، گرشک، قندهار، قلات، کوهدامن، زرم ت و دیگر مناطق-علیه قوای اشغالگر یکی از بزرگ ترین امپراتوری های جهان قیام کردند.

نویسنده مأخذ (۶) علل اصلی نارضایتی ها و اغتشاشات را چنین بیان می کند:

«مداخله نظامی انگلیس در افغانستان ایجاب می کرد که بریتانیا نماینده ای را تعیین کند که بتواند امور افغانستان را با در نظر گرفتن شرایط زمان مدیریت نماید و نیز افراد مجرب و کارآزموده را به عنوان همکار در اختیار داشته باشد. اما اداره سیاسی هند نه تنها تعداد کافی از مأمورین سیاسی را تعیین نکرد، بلکه به طور کلی صاحب منصبان جوان و بی تجربه نظامی را برگزید. مکناتن نیز این افراد جوان را بدون شایستگی لازم، با معاشات بلند به عنوان نمایندگان سیاسی در ولایات مقرر کرد تا با مأمورین شاه شجاع همکاری نمایند. پس از مدتی، مکناتن برخلاف اصول وظایف مأمورین سیاسی-که باید اختلافات را از

راه مذاکره حل می کردند و در صورت ناکامی موضوع را به قوماندانان نظامی می سپردند- تصمیم گرفت در امور نظامی نیز دخالت کند. او به جای مشورت با فرماندهان نظامی، مسائل را مستقیماً با مأمورین سیاسی مطرح کرده و آنان را در رأس عملیات نظامی قرار می داد. این کار باعث دلسردی فرماندهان نظامی و ناکامی در عملیات گردید و مسئول اصلی این وضعیت خود مکناتن بود.

گرچه مکناتن از کارمندان برجسته خدمات عامه هند به شمار می رفت، اما برای این وظیفه به کلی نامناسب بود؛ زیرا فردی اداری بود که تجربه عملی، شناخت مردم و آشنایی با امور شرقی ها را نداشت و از ویژگی های نیک، دانش و شفقت افرادی چون لارنس (Laurence)، الفنستین (Elphinstone)، ملکم (Malcolm)، دیوید بار (David Barr) و هرول (Harol) نیز بی بهره بود». (۱۳۷-۶)

همچنان مکناتن برای شاه شجاع- که تعدادی از ملاهای مهاجر را از هند با خود آورده و پیرامون خویش جمع کرده بود- صلاحیت های گسترده و غیرضروری واگذار کرده بود. صدراعظم شاه شجاع، یعنی ملا عبدالشکور، که دوست دیرینه شاه شجاع بود، گفته می شود که حافظه و شنوایی خود را به کلی از دست داده بود. او با انگلیس ها شدیداً مخالف و مردی ظالم، رشوه خور و به گونه ای باورنکردنی پست بود. وزیرانش نیز مانند خودش از ملاهای ظالم، ستمگر و بی دانش بودند. آنان تمام صلاحیت ها را از شاه شجاع غصب کرده و با بی اعتنائی کامل نسبت به او، وظایف را مطابق میل خود انجام می دادند. برنس در یادداشت های خود می گوید: «اگر دلیل قوی بر عدم شهرت حکومتی باشد، من یقین دارم که هیچ گاه شاهی بدتر از شاه شجاع به قدرت نرسیده باشد». (۱۳۷-۶)

وقتی مأموران و مسئولان سیاسی انگلیس شکایات را به توجه ملا عبدالشکور و وزیرانش می رساندند، کسانی که شکایت کرده بودند مجازات می شدند. در قندهار، شهزاده تیمور نیز به همین گونه توسط مأموران ستمگر محاصره شده بود و مردم به ستوه آمده بودند. در بخش های شرقی افغانستان، مردم به سبب مظالم مأموران مالیاتی به فغان آمده بودند. هرگاه مردم در برابر بی عدالتی و ستم مأموران مالیاتی در مقابل دوایر دولتی قد علم

می‌کردند، توسط مأموران مسئول سیاسی انگلیسی با سرنیزه خاموش می‌شدند. در این رابطه، جنرال هنری راولینسون (General Rawlinson)، که از جنرال‌های برجسته ویلیام نات بود، می‌نویسد: «رفتار و سلوک هزار و یک مسئول سیاسی، مرام و اهداف ما را به باد فنا برد و گلولی هر یک از اروپاییان را در این کشور برای افغان انتقام‌جو و بلوچ خون‌خوار برهنه ساخت.» (۱۳۹-۶)

در حالی‌که در اوایل سال ۱۸۴۱م، اغتشاشات غلجایی‌ها و درانی‌ها آغاز شده و در سراسر کشور ناآرامی‌ها و قیام‌ها در برابر قوای انگلیس شکل گرفته بود، «مکناتن احمق»، به‌نقل از یک خبرنگار، نوشت که از مقر تا خیبر همه مردم راضی و آرام‌اند و هرگاه ما اروپایی‌ها برویم، با توجه خاص و احترام استقبال می‌شویم. او افزود: «من فکر می‌کنم که دورنمای ما بسیار تشویق‌کننده است و مردم مانند اطفال‌اند و باید چنین رویه‌ای با آنان ادامه یابد.» (۱۳۸-۶)

در سپتامبر ۱۸۴۱م، ویلیام مکناتن به‌حیث گورنر ایالت بمبئی هند و الکساندر برنس به‌جای او به‌حیث سفیر در کابل تعیین شدند. اما پیش از آغاز وظایف جدیدشان، دولت انگلیس به‌سبب مشکلات اقتصادی و مصارف سنگین قوای نظامی در افغانستان، به مکناتن هدایت داد تا معاش بزرگان قبایل را کاهش دهد. با اجرای این تصمیم، غلجایی‌ها راه بین کابل و جلال‌آباد را مسدود کردند. در همین زمان، دوره خدمت شماری از عساکر انگلیسی در افغانستان نیز به پایان رسیده بود و باید بازمی‌گشتند و نیروهای تازه‌نفس جایگزین آنان می‌شدند. برای عملی شدن این کار، لازم بود راه کابل-جلال‌آباد گشوده شود؛ از همین‌رو، مکناتن گشودن این راه را بهانه بازگشت عساکر قرار داد.

تحت قوماندانی جنرال رابرت هنری سیل (General Sale)، بخشی از قوای انگلیس به‌سوی جلال‌آباد حرکت کرد. اما پیش از رسیدن به آنجا، در گندمک مورد حمله غلجایی‌ها قرار گرفته و تلفات سنگینی متحمل شدند. جنرال سیل خود را به جلال‌آباد رساند، ولی عساکر باقی‌مانده به کابل بازگشتند. هم‌زمان، در سراسر افغانستان مخالفت با حضور انگلیس شدت یافته و تلفات سنگینی بر قوای آنان وارد می‌شد.

در این هنگام، «مکناتن توسط برنس به شاه شجاع پیام داد که برای حفظ سلطنت از اختلال، باید اشخاصی چون امین‌الله خان لوگری، عبدالله خان اچکزی و شمس‌الدین خان به هندوستان فرستاده شوند.» شاه شجاع آنان را احضار کرد، پیشنهاد مکناتن را بیان نمود و دستور تهیه سفر داد. آنان در پاسخ گفتند: «ما هرگز انگلیستان را نمی‌شناسیم که کیستند و چیستند. ما به نوشته شما از امیر دوست محمد خان روی برتافتیم و شما را بر تخت نشاندیم؛ اما دیدیم که در عهد شما هر روز فریب‌کاری انگلیس به گونه‌ای آشکار شده و سبب بدنامی و رسوایی شما و مردم می‌گردد. پس مسئول شما هستید.»

شاه شجاع با شنیدن این سخنان آه کشید و گفت: «شما از دل من آگاه نیستید. من محکوم حکم نگهبانان و پاسبانان انگلیسی هستم و چاره‌ای جز سوختن و ساختن ندارم. افسوس که آنچه بود از دست رفت و مردان کاری خراسان (نام آن روز افغانستان) و رجال با غیرت و همت از میان رفتند؛ وگرنه این شمشیر من، شمشیر اسلام است. هر مرد باهمتی که باشد، بیاید و آن را بردارد. مصارف چنین غازیان را من آماده خواهم کرد، به شرط آن‌که این راز آشکار نگردد.» وقتی این رجال چنین سخنانی از شاه شجاع شنیدند، بازگشتند و موضوع را با دیگران در میان گذاشتند. (۱-۵۳۵)

در همین زمان، «روزی برنس، که وزارت و مسئولیت نظم و اداره شهر کابل به او تعلق داشت، در شهر به گردش پرداخت. در بالای بام خانه‌ای، زن جوان و زیبایی را دید و دل‌باخته او شد. وقتی به مقر خود بازگشت، کوتوال شهر را فراخواند و دستور داد تا به آن خانه برود و صاحب‌خانه را نزد او بیاورد. کوتوال رفت و صاحب‌خانه را که جوانی سپاهی و افغان بود، حاضر کرد. برنس با او نهایت مهربانی رفتار نمود و وعده هرگونه کمک داد و از او خواست که همسرش را نزد او بیاورد. جوان از این درخواست سخت متأثر شده و به دشنام دادن برنس پرداخت.»

برنس چون اوضاع را چنین دید، دست به لت‌وکوب جوان زد و او را زندانی کرد. از این رویداد، اقوام افغان شیرانی و قزلباش آگاه شده، نزد سرداران و شاه شکایت بردند. شاه شجاع، که از برنس ظالم‌تر و بی‌باک‌تر بود، دادخواهان را از خود راند و به آنان ناسزا

گفت تا دیگر کسی جرأت نکند از وزیر شکایت نماید.

مردم چون از شاه مأیوس شدند، در خفا گرد آمده، نقشه‌ای سنجیدند و چند تن از قوم شیرانی و قزلباش را به بهانه شکایت به منزل برنس فرستادند. برنس که از ماجرا بی‌خبر بود، شکایت‌کنندگان را نزد خود طلبید. همین‌که دادخواهان وارد شدند، او را از کرسی‌اش به زیر انداخته، پاره‌پاره کردند. سپس سرش را بریدند و در بازارها گردانیدند. انبوهی از مردم گرد آمده و به کشتار انگلیس‌ها پرداختند. زندان را شکسته، زندانیان را آزاد ساختند؛ آن جوان را نیز رها کرده و با خود همراه نمودند. سپس به خزانه حمله برده، آن را غارت کردند.

مکانات و شاه شجاع، چون آگاه شدند، کوشیدند با حيله شورش را فروبشانند، اما سودی نبخشید. شاه تصمیم گرفت تا ریشه افغان (که در اینجا مراد از آن قوم پشتون، مطابق اصطلاح آن زمان است) و قزلباش را برکند، اما آتش انقلاب خود او را نیز دربر گرفت. (۱)

بدین‌گونه، عمل برنس خون مردم شهر کابل را به جوش آورد و روز اول نوامبر ۱۸۴۱ میلادی در تاریخ افغانستان به روزی بدل شد که ملت قهرمان افغانستان با اعلام وحدت ملی در برابر یک امپراتوری بزرگ قد برافراشت و تصمیم گرفت مادر وطن را از یوغ بردگی دشمن‌رهایی بخشد. از این‌رو، شماری از اشخاص فداکار و وطن‌دوست کمر همت بسته، به‌حیث نمایندگان واقعی ملت در برابر قوای خارجی ایستادگی کردند و مقدمات جنگ اول افغان و انگلیس را طرح‌ریزی نمودند.

در مجلس شب اول نوامبر ۱۸۴۱، رهبران انقلاب نقشه جنگ و طرد دشمن را تصویب کردند. در همان شب، وظایف رهبران بزرگ تعیین و نقاط هجوم مشخص گردید. برای تمرکز اداره، برادرزاده امیر دوست‌محمدخان، سردار محمدزمان‌خان، به‌عنوان نواب و رئیس برگزیده شد و امین‌الله‌خان لوگری به‌حیث نایب او تعیین گردید. نایب، ده‌هزار عسکر مجاهد از مردم لوگر را زیر فرمان داشت.

با آغاز جنگ و افزایش رویدادهای نظامی، از آن‌جا که گردهمایی همه رهبران انقلاب هر روز یا هر شب ممکن نبود، برای اداره جنگ و صلح، شورای دوازده‌نفری تشکیل شد که مرکز آن در یکی از کوچه‌های شوربازار قرار داشت. این شورای تاریخی توانست هزاران

مجاهد داوطلب را سازمان‌دهی کرده و آذوقه‌رسانی و باروت‌سازی را تنظیم نماید؛ به‌گونه‌ای که کاروان‌های زغال از اطراف برای تهیه باروت به‌راه افتاد.

متخصصان نقب‌زنی از پنجشیر برای منفجر ساختن برج جنگی بالاحصار فراخوانده شدند. کارمندان وطنی حکومت و انگلیس‌ها مأمور گردیدند تا از اردوی دشمن خبررسانی کنند. مکاتبات انگلیسی‌های بالاحصار و قشله یکی پس از دیگری در راه‌ها ضبط شده و توسط افغان‌هایی که پیش‌تر در هندوستان زبان انگلیسی آموخته بودند، ترجمه گردید.

ارتباط با ولایات تحت اشغال و قیام‌کنندگان ملی از طریق قاصدان برقرار شد. مخبرین وطنی حکومت و انگلیس‌ها واداشته شدند تا به نفع انقلابیون، اخبار نادرست به شاه و انگلیس‌ها برسانند. روحانیون نیز در مساجد و دهات به تبلیغ قیام و جهاد پرداختند. همچنان، دسته‌های داوطلب مجاهد به واحدهای سواره و پیاده تقسیم شده و هر یک تحت فرماندهی مشخص قرار گرفت. جنگ‌های شبانه و روزانه میان قوماندانان تقسیم گردید و تمامی راه‌های ورود غله و علوفه به اردوی انگلیس مسدود شد.

بدین ترتیب، انگلیس‌ها سراسیمه شده و با همه تجربه و تدبیری که داشتند، همچون پرنده‌ای در دام افتادند. (۱-۵۴۹)

بتاریخ ۲۴ نومبر، جنرال الفنستن که پس از جنرال کین به حیث قوماندان کابل مقرر شده بود، به مکناتن پیشنهاد کرد که باید با افغان‌ها از طریق مصالحه پیش رفت. لهذا، مکناتن بتاریخ ۲۵ نومبر با نمایندگان افغانی وارد مذاکره شد، اما حيله‌گرانه پیشنهاد نمایندگان افغان، که شامل اخراج عساکر انگلیس از تمام نقاط افغانستان و سپردن شاه شجاع به افغان‌ها بود، رد کرد. در همان زمان، وزیر محمد اکبر خان و سردار سلطان احمد خان از بخارا وارد کابل شدند و با قهرمانان و آزادی‌خواهان متحد گردیدند.

یک روز پس از ورود سردار محمد اکبر خان، یعنی در ۲۶ نومبر، میر مسجدی خان مشهور به مسمومیت درگذشت و سه روز بعد، عبدالله خان اچکزایی چشم از جهان فرو بست. اما ورود محمد شاه غلجایی در ۲۸ نومبر به کابل، این خلأ را پر کرد. در همان زمان، سیل سربازان داوطلب از هر طرف به کابل سرازیر شد. حتی مردانی که فاقد سلاح

دوره دوم سلطنت شاه شجاع ابدالی (درانی) | ۱۲۳

ناریه و جارحه بودند، چوب‌های درازی تهیه کرده و در سر آن‌ها کارد نصب کردند و برای تماشا بر تپه بی‌بی ماهرو، که مشرف بر قشله بزرگ انگلیسی بود، بالا رفتند و نیروهای نووارد و سپاه محصور آن را زیر نظر داشتند.

انگلیسی‌ها که با دوربین این صحنه‌ی رزمجویان انبوه را دیدند، سرنوشت خود را حدس زدند و ارکان حرب اردوی انگلیس در مجلس نظامی فیصله کردند که با چنین ملتی جنگیدن ناممکن است. بنابراین، به مکناتن پیشنهاد دادند که با افغان‌ها مذاکره و مصالحه کند. در همان زمان، اطلاع جنرال سیل رسید که انگلیسی‌ها در جلال‌آباد بیش از کابل به امداد عسکری نیاز دارند. مکناتن مجبور شد در ۷ دسمبر به شاه شجاع مراجعه کرده و آمدن او به قشله را تمنا کند تا هر دو با هم به هندوستان بازگردند. اما شاه شجاع نپذیرفت، زیرا سه روز پیش‌تر دو نفر نماینده ملی حضوری او را دیده و به نام ملت خواستار ترک علایق او با انگلیسی‌ها و پیوستن به اردوی ملی شده بودند و او در تردید بود.

نتیجه مذاکرات و تبادل مسودات موافقتنامه‌ها این شد که انگلیسی‌ها موافقت کردند با تمام قوای خود، که مجموعاً بیش از ۶۰ هزار عسکر بود، از افغانستان خارج شوند و شاه شجاع با یک تعداد اسرای مردانه و زنانه انگلیس تا بازگشت امیر دوست محمد خان و دیگر افغان‌ها به کابل، به حیث گروگان باقی بماند. اما با وجود امضای قرارداد بتاريخ ۱۳ دسمبر، مکناتن به امید رسیدن قوای تازه‌نفس از هند، بازگشت عساکر خود را به هند به بهانه‌های مختلف به تأخیر انداخت و در عین زمان به شکل سری با امیر دوست محمد خان تماس داشت تا به کابل بازگردد، اما امیر دوست محمد خان درخواست انگلیسی‌ها را نپذیرفت.

سپس انگلیسی‌ها خواستند با وزیر محمد اکبر خان، که رهبری قیام‌کنندگان را بر عهده داشت، در خفا علیه منافع ملت افغان توافق کنند، اما وزیر اکبر خان که شخصیتی ملی، آزادی‌خواه و وطن‌دوست بود و منافع ملی را بر منافع شخصی ترجیح می‌داد، شدیداً مخالف اشغال انگلیس بود. وی موضوع دسایس و توطئه انگلیس را با دیگر مبارزان آزادی‌خواه مطرح کرد و همه موافقت کردند که با انگلیس‌ها درباره علل تأخیر اجرای

موافقتنامه امضاء شده مذاکره کنند.

لذا، وزیر اکبر خان همراه با سلطان احمد خان، محمد شاه خان و تعدادی محافظ به دربار مکناتن رفتند. در حالی که دو جنرال دیگر و محافظان مکناتن نیز حاضر بودند، مذاکرات در میدان آزاد و بالای حصار آغاز شد. وزیر اکبر خان با نشان دادن اسناد توطئه‌ها، گفتگو را پیش برد و بالاخره قبل از آنکه بر وی حمله شود، با هوشیاری به مکناتن حمله کرد و دست او را پیچید. مکناتن، در مقابل، بازوی وزیر اکبر خان را گرفت و با صدای بلند به فارسی گفت: «از برای خدا».

در همان لحظه، مکناتن توسط تفنگچه وزیر محمد اکبر خان کشته شد و جسدش در بازارهای چارچوک کابل کشانه شد. در همان زمان، تراور (Traver) انگلیسی نیز کشته شد و جنرال لارنس (General Lawrence) و مکنزی (Mekenzy) گروگان گرفته شدند. در کنج و کنار افغانستان انقلاب آغاز شد و تباهی انگلیس ادامه یافت.

دولت انگلیس که در میدان رزم مغلوب شده بود، دست به دامان دیپلماسی شد. زیرا نه تنها حیثیت امپراتوری‌اش در اروپا صدمه دیده بود، بلکه «آقای و جلال» او در مستعمره هندوستان متزلزل گردیده و زیر خطر قیام‌های ملی قرار گرفته بود. سپس لارد اکلند که از مرکب غرور پیاده شده بود، از یک طرف برای اغفال هند اعلامیه‌ای منتشر کرد و درباره محو شدن اردوی انگلیس در افغانستان نوشت: «اختلال افغانستان موقع دیگری داد تا قوت انگلستان و شجاعت هندیان ثابت گردد.» از طرف دیگر، اکلند به قوماندان عمومی اردوی هندوستان آخرین توصیه خود را در ۱۵ مارچ ۱۸۴۲ م چنین نوشت:

«از آغاز اشغال کابل، اختلال در کشور موجود بود. از سال ۱۸۴۱ م در کابل و قندهار این اختلال شدت یافت. این انقلاب که باعث وقایع اسفناک و نهایتاً تباهی و کشتار انگلیسی‌ها شد، فی الحال حادثه‌ای ملامت‌بار است که در تاریخ هندوستان مثال ندارد. این همه حوادث از مخالفت عمومی ملت افغانستان سرچشمه می‌گرفت و جنگ شکل ملی و مذهبی به خود گرفت. این حوادث باید ما را به نتیجه برساند که حتی اگر افغانستان را دوباره اشغال کنیم، این کشور هیچگاه در مقابل یک متجاوز غربی مقاوم نخواهد بود بلکه

دوره دوم سلطنت شاه شجاع ابدالی (درانی) | ۱۲۵

عامل تضعیف ما خواهد شد. بنابراین، سیاست پیشروی انگلیس در افغانستان باید کاملاً مطرود و معدوم تلقی گردد.»

اکلند در نتیجه جنگ با افغانستان معزول شد و کابینه لندن در تزلزل افتاد، زیرا هزاران خانواده هندی و انگلیسی در انگلستان و هندوستان مشغول عزاداری کشته‌شدگان خود در افغانستان بودند. شرکت هند نیز در اضطراب بود، زیرا اردوی انگلیس در افغانستان ۲۰ میلیون پوند و ۵۰ هزار اشتر به حساب شرکت از دست داده بود. این هزینه‌ها حتی بدون اطلاع مردم انگلیس و تصویب پارلمان، مستقیماً توسط حکومت لندن انجام شده بود و مردم نادر هند مجبور بودند این مخارج را از طریق مالیات سنگین پرداخت کنند، در حالی که قبل از این جنگ، افغانستان هیچ آسیبی به هند و انگلیس وارد نکرده بود.

گورنر جنرال جدید انگلیس در هند، لارْد الن بارو (Lord Ellenborough)، فیلد مارشال سر جورج پالک (Field Marshal Sir George Pollock) را به عنوان نماینده (سفیر) انگلیس در افغانستان منصوب کرد. هدف اصلی اعزام جنرال پالک، احیای پرستیژ انگلیس و رهایی اسرای انگلیسی، از جمله خانم مکناتن و خانم سیل، و همچنین تأمین خروج نیروهای انگلیسی بود.

جنرال پالک پس از تدارک ۸۰۰۰ سرباز، از جمله سکاها، در تاریخ ۵ اپریل ۱۸۴۲ حرکت کرد و پس از یک سلسله مقاومت‌ها و وارد آوردن فشار بر قوای وزیر محمد اکبر خان، به جلال‌آباد رسید. با رسیدن جنرال پالک، از طرف لارْد الن بارو هدایت شد که همزمان با قوای جنرال نات، فرمانده قوای قندهار، به کابل برسد.

در همین زمان، شاه شجاع با مشاهده تباهی نیروهای انگلیسی، خود را عاجز و ناتوان در مقابل آزادی‌خواهان می‌دید و برخلاف آرزوی انگلیسی‌ها تصمیم گرفت با مبارزان حق طلب هم‌پیمان شود و در کابل بماند. وزیر محمد اکبر خان پس از اطلاع از این تصمیم، به شاه شجاع در جلال‌آباد یادآور شد که در صورت واقعیت چنین تصمیمی، باید علیه انگلیسی‌ها اعلان جهاد کند و با قشون انگلیسی بجنگد. شاه شجاع فوراً با نیروهای خود به طرف جلال‌آباد حرکت کرد، اما مبارزانی که به شخصیت شاه مشکوک بودند، برای

او کمین کردند و توسط **شجاع الدوله**، شاه شجاع در نزدیکی زیارت شاه شهید (ع) در کابل به قتل رسید و در کنار مرقد پدرش، **تیمور شاه درانی**، در چارباغ کابل، که فعلاً به نام مقبره تیمور شاه شناخته می‌شود، دفن شد. انگلیسی‌ها بدون تأخیر، فتح جنگ را به نفع خود ثبت کرده و پسر شاه شجاع را به پادشاهی نصب کردند.

جنرال پالک و جنرال نات یکی پس از دیگری در تاریخ ۱۷ سپتمبر ۱۸۴۲م وارد کابل شدند. جنرال پالک ابتدا با پرداخت رشوه، حفاظت زندان اسرایی را تضمین کرد و اسرایی مانند خانم مکناتن و خانم سیل، فرماندهان انگلیسی **جنرال الفنستن** و **پاتینچر** و ماموران سیاسی را آزاد نمود. شرح حال اسرا به تفصیل توسط خانم سیل، که خود یکی از آن‌ها بود، بیان شده است. او همچنین تأکید می‌کند که افغان‌ها، به ویژه محمد اکبر خان، سعی داشتند زحمت و تکلیف بی‌موردی بر اسرا وارد نشود و حیثیت و عفت زنان از هرگونه تعرض محفوظ بماند.

مرحله بعدی اقدامات جنرال پالک، حفظ و احیای حیثیت و پرستیژ از دست رفته انگلیس بود. چون زور انگلیس‌ها به شیرمردان آزادی افغانستان نمی‌رسید، دستور داد بازار مرکز شهر کابل، معروف به **چارچته**، که از زیباترین بازارهای شرق با نقاشی‌های نفیس و چهار میدان با حوض و فواره‌ها بود، توسط باروت تخریب شود و پس از آن، نیروهای انگلیسی به چپاول شهر پرداخته و به زنان و کودکان تعرض کردند.

پس از تحقق اهداف اصلی اعزام جنرال پالک، **شاهپور**، پسر دیگر شاه شجاع، به پادشاهی کابل رسید و جنرال پالک و همراهانش در تاریخ ۱۲ اکتوبر ۱۸۴۲م از طریق جلال‌آباد، همراه با شاه زمان و فتح جنگ، عازم هند شدند و در ماه نوامبر ۱۸۴۲م وارد هند شدند و توسط گورنر جنرال هند مورد استقبال قرار گرفتند.

جنگ اول افغان و انگلیس با نتایج زیر پایان یافت:

۱. تلف شدن کامل قوای **الفنستن** در سال ۱۸۴۱م.
۲. نابودی دایمی عظمت انگلیس که از زمان **پلیسی (Plassey)** شکل گرفته بود، که پیامدهای آن در تمام آسیا، به ویژه در هند، محسوس بود و عامل اصلی شورش‌های

شانزده سال بعد در هند شد.

۳. جنگ باعث ایجاد نفرت و بی‌اعتمادی شدید افغان‌ها نسبت به انگلیس شد و عملاً دروازه‌های افغانستان را برای انگلیس تا سی سال بست، و همچنین دلیل شد که افغان‌ها روس‌ها را نسبت به انگلیس ترجیح ندهند.

یکی از مقامات بریتانیا در هند در مورد این تصمیم می‌نویسد:

«برای عقب راندن تهدید روسیه، تصمیم گرفتیم تا فردی ضعیف‌النفس و بی‌ارزش مانند شاه شجاع را بر مردم افغانستان، که تا آن زمان خصومتی علیه ما نداشتند، تحمیل کنیم. این بی‌عدالتی بی‌دلیل، که علت تمام مشکلات آینده ما در افغانستان شد، با اقدامات نظامی چنان عملی شد که شدت و حماقت آن هنوز هم غیرقابل تصور است.»

گورنر جنرال در زمان ورود قوای انگلیس در سخنان خود اظهار داشت که افغان‌های مقیم هند می‌توانند دوباره به افغانستان بازگردند و از امیر دوست محمد خان خواست که به وطن خود بازگردد و قدرت را به دست گیرد. اما امیر این درخواست انگلیسی را نپذیرفت و خواست به واسطه نفوذ پسرش، وزیر محمد اکبر خان، که نزد مردم محبوبیت خاصی داشت، از طریق نمایندگان واقعی ملت افغانستان دعوت شود.

وزیر محمد اکبر خان که پس از حملات قوای جنرال پالک به کوهستان رفته بود، فوراً به کابل بازگشت، شهزاده شاهپور را عزل کرد و امیر دوست محمد خان را دعوت نمود. همه سرداران و رهبران انقلاب از بازگشت امیر دوست محمد خان استقبال کردند و به این ترتیب سلطنت خاندان درانی (ابدالی) به‌طور کامل خاتمه یافت.

معاهدات سه‌جانبه مورخ ۲۶ جون ۱۸۳۹ م در سمله و مورخ ۱۶ جولای ۱۸۳۹ م در قندهار میان رنجیت سنگ شاه شجاع و انگلیس، که تا پایان دوره سلطنت درانی‌ها معتبر بودند، نیز اعتبار خود را به‌کلی از دست دادند.



وزير محمد اكبر خان



غازي نايب امين الله خان لوگري



الكساندر برنس



مکناتن (Macgnoton)



موهن لال، مخبر مشهور هندی، در خدمت
انگلیس در شهر کابل



مهاراجه رنجیت سنگ



ایلدرید پاتنجر، نماینده انگلستان



ریتکوویچ، نماینده روسیه



پنجابی‌ها در جنگ اول افغان و انگلیس، در دره جکدلگ، در خدمت انگلیس



تن نیمه‌جان داکتر برایدن انگلیسی در حال رسیدن به جلال‌آباد.

دوره دوم سلطنت شاه شجاع ابدالی (درانی) | ۱۳۱



(۱) والی قندهار الی ترک انگلیس در سال ۱۸۴۲ م.

(۲) بعد از قتل شاه شجاع صرف بنام پادشاه بود.

(۳) والی قندهار بعد از تیمور در وقت شرکت انگلیس در سال ۱۸۴۲ م.

(۴) پادشاه برای مدت بعد از ترک انگلیس ها در سال ۱۸۴۲ م.

نوت: شاه شجاع یک تعداد پسران دیگری نیز داشت، که شهرت بسزایی نداشتند و درج این سلسله امپراتوری نگردیده است.



دوره دوم سلطنت امیر دوست محمد خان (امیر کبیر)

و آغاز سال‌های بحرانی مادر وطن

(۱۸۴۳-۱۸۶۳)

پس از انقلاب کبیر فرانسه، که مصادف با اواخر سلطنت تیمور شاه درانی (ابدالی) بود، اروپاییان از برکات علم و دانش جدید بهره‌مند شده و به پیشرفت‌های شگرف علمی، تکنولوژیکی، فرهنگی و صنعتی دست یافتند. امور اجتماعی، اقتصادی و سیاسی آن‌ها مطابق با نیازهای روز و آینده به سرعت توسعه می‌یافت و بالاخره اقتصادشان به خودکفایی رسید و صادرات‌شان به سایر کشورها نیز رو به افزایش گذاشت.

در مقابل، افغانستان در تاریکی بی‌سوادی و جهل گرفتار بود و دچار برادرکشی و نفاق شده بود؛ وحدت ملی و برادری‌ای که احمد شاه درانی ایجاد کرده بود، از بین رفته بود و زمینه برای تجاوز مستقیم و ناعادلانه انگلیس به کشور فراهم شد.

دوره دوم سلطنت امیر دوست محمد خان (امیر کبیر) | ۱۳۳

هرات چندین بار میان افغانستان و ایران دست به دست شد. روس‌ها نیز به‌طور غیرمستقیم با تشویق ایران در امور افغانستان، از مداخله در کشور دریغ نمی‌کردند. در نتیجه، دامان مادر وطن به خون پاک فرزندان رنگین شد و فضای کشور در تاریکی بی‌علمی و نادانی بیش از پیش فرو رفت. آنچه از گذشته به میراث مانده بود، به باد فنا سپرده شد.

نفرت و بدبینی نسبت به اروپاییان و دانش و فرهنگ نوین آن‌ها به اوج رسید و دروازه‌های افغانستان برای نفوذ علوم جدید و پیشرفت‌های اروپا برای چندین دهه بسته ماند. ملت مظلوم افغانستان بار دیگر در چنگال استثمار چهار گروه (ملاکان، مالداران، ملکان و ملاهای زورگو) گرفتار شد و وضعیت اقتصادی، اجتماعی و سیاسی کشور به سوی انحطاط حرکت کرد. انسان‌های فقیر و گرسنه، در بازارهای خود یا حتی فرزندان و نزدیکان‌شان، برای یک لقمه نان یا تحت فشار و اجبار، به فروش به هرات به عنوان کنیز و غلام تن می‌دادند.

امپراتوری بزرگ احمد شاه درانی پارچه‌پارچه و به قطعات کوچک بین سرداران و شاهزادگان تقسیم شد. یعنی ترکستان افغانستان، هرات و قندهار جدا و به شکل خودمختاری درآمدند. ایالات جنوب‌شرقی افغانستان را سک‌های پنجاب و سند را امیران تالپوری اداره می‌نمود و در نهایت، برای امیر دوست محمد خان تنها سه ولایت کابل، جلال‌آباد و غزنی به میراث ماند.

امیر دوست محمد خان در سال ۱۸۴۳م در حالی دور دوم حکومت خود را آغاز کرد که در شهر کابل از بازار مشهور مشرق زمین (چارچته) چیزی در سطح زمین باقی نمانده بود و اموال آن توسط انگلیسی‌ها به غارت رفته بود. منازل شخصی و حکومتی به دلیل ضربات گلوله توپ و تفنگ اکثراً تخریب شده و به خرابه تبدیل شده بود. تاکزارها، قلعه‌های کوهستانی و تگاب کاملاً ویران شده بود و در غزنی از آثار تاریخی چیزی باقی نمانده بود. امیر پس از به دست گرفتن قدرت، ابتدا پسرش سردار محمد اکبر خان را که شخصیتی وطن‌دوست، مبارز، مهربان و غازی داشت، به عنوان وزیر خود تعیین کرد و اداره

مناطق دیگر افغانستان را میان پسران خود تقسیم نمود و منتظر فرصتی بود تا در موقع مساعد، قطعات جدا شده افغانستان را دوباره به یکپارچه‌ای قوی تحت اداره واحد مرکزی کابل تبدیل کند.

در هند، انگلیسی‌ها پس از شکست خود، مدتی در عزاداری و سوگواری مردگان و التیام زخم‌های خود بودند. پس از بهبود، برای احیای حیثیت و پرستیژ از دست رفته، دست به سلسله‌ای از مانورهای نظامی و زورنمایی‌ها زدند و قصد داشتند با تصرف بخش‌های جنوب شرقی افغانستان که از زمان رنجیت سنگ در دست حکمرانان پنجاب بود، خود را به مرزهای افغانستان امروزی برسانند.

در مرحله اول، در سال ۱۸۴۳م، به ایالت سند که از زمان تیمور شاه درانی مالیده حکومت افغانستان بود لشکر کشیدند و آن را تصرف کردند. سپس در سال ۱۸۴۶م به ایالت پنجاب حمله کردند که پس از مرگ رنجیت سنگ در سال ۱۸۳۹م دچار آشوب و بی‌ثباتی شده بود و دیگر قدرت جنگی زمان رنجیت سنگ را نداشت. سک‌ها برای دفاع از خود از امیر دوست محمد خان کمک خواستند. در مقابل، وزیر محمد اکبر خان برخلاف نظر پدرش، قوای محدود سوار را به کمک سک‌ها فرستاد، اما این اقدام مؤثر واقع نشد و انگلیسی‌ها بدون موفقیت جنگ را پایان دادند.

وزیر محمد اکبر خان پس از بازگشت، تصمیم گرفت قندهار را تحت اداره کابل درآورد. بنابراین با یار محمد خان والی هرات که پس از کشته شدن شاه کامران، اختیاردار هرات بود، روابط دوستانه برقرار کرد و بر اساس توافق، وزیر محمد اکبر خان از کابل و یار محمد خان از هرات، به سوی قندهار که والی آن سردار کهندل خان بود لشکر کشیدند. اما این اقدام وزیر مورد مخالفت امیر دوست محمد خان قرار گرفت و با وجود اشغال فراه توسط قوای یار محمد خان، آنان مجبور به بازگشت به کابل و هرات شدند.

پس از مدتی، در همان سال، وزیر اغتشاشات تگاب را خاموش کرد و با پایان آن، مردم ننگرهار نیز علیه امیر دوست محمد خان شورش کردند. دوباره وزیر محمد اکبر خان مأمور شد که به ننگرهار رفته و اغتشاشات منطقه را سرکوب کند. وزیر دانشمند که همیشه آرزوی

دوره دوم سلطنت امیر دوست محمد خان (امیر کبیر) | ۱۳۵

آزادی پشاور را داشت، توجه مردم غیور ننگرهار را به اشغال مجدد بخش های از دست رفته جنوب شرقی افغانستان جلب کرد و قصد داشت به سوی پشاور لشکرکشی کند.

اما پیش از رسیدن به آرزوی خود، در زمستان همان سال ۱۸۴۶م به دلیل بیماری مالاریا درگذشت و سپس پیکر او از کابل به مزار شریف، که ۴۲۷ کیلومتر از کابل فاصله داشت، انتقال داده شد و در جوار روضه حضرت علی (ک) دفن گردید.

در سال ۱۸۴۸ میلادی، انگلیسی ها بار دوم بر سک های پنجاب حمله کردند. سک ها در برابر واگذاری پشاور از امیر دوست محمد خان کمک خواستند. این بار امیر تحت فشار روحانیون و سرداران قرار گرفت و شخصاً در رأس قوای خود، حملات را آغاز کرد و مناطق پشاور را تا دریای سند تصرف نمود. امیر قصد داشت با مناطق تصرف شده قناعت کند و بیشتر پیشروی نکند، اما به تقاضای جدی سرداران مقیم پشاور، که به نام «سرداران پشآوری» شناخته می شدند، وادار شد تا با کمک سک ها از رود سند عبور کند.

با این حال، انگلیسی ها به زودی موفق شدند تا در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۸۴۹ میلادی، گجرات را که یکی از مراکز عمده تجاری آسیا و اروپا بود، تصرف کنند. قوای امیر دوست محمد خان شکست خوردند و مجبور به عقب نشینی به کابل شدند و پشاور، که به نام «مروارید امپراتوری درانی» شناخته می شد، برای همیشه از دست رفت. بدین ترتیب، انگلیسی ها همسایه جدید در حاشیه افغانستان امروزی شدند.

امیر دوست محمد خان پس از شکست، به کلی مأیوس شد و توجه خود را به مناطق خودمختار داخلی مانند بلخ، قندهار و هرات معطوف ساخت. در مرحله اول، بلخ را در سال ۱۸۵۵ میلادی، پس از ده سال، دوباره تحت اداره کابل درآورد و محمد افضل خان را به عنوان والی بلخ منصوب کرد.

امیر با درک اهمیت موقعیت سوق الجیشی ولایات قندهار و هرات نزد انگلیسی ها، ابتدا معاهده دوستی میان افغانستان و انگلیس را در جمروود به شرح زیر در تاریخ ۳۰ مارس ۱۸۵۵ میلادی امضا نمود:

ماده اول: میان آنرابیل ایست اندیا کمپانی و جناب امیر دوست محمد خان، والی

کابل، و آن ولایات افغانستان که در قبضه او است و وارثان امیر مذکور، صلح و دوستی دائمی برقرار خواهد بود.

ماده دوم: آنراییل ایست اندیا کمپانی متعهد می‌شود که به آن ولایات افغانستان که اکنون در تصرف امیر مذکور است، احترام بگذارد و هیچ‌گونه مداخله‌ای در امور آنها نکند.

ماده سوم: جناب امیر دوست محمد خان، والی کابل، و ولایات تحت قبضه او، متعهد می‌شوند که از طرف خود و وارثان خود، به مناطق و منافع آنراییل ایست اندیا کمپانی احترام بگذارند، در آنها مداخله نکنند، با دوستان کمپانی دوست باشند و با دشمنان آن دشمن. (۵۸۳-۱)

امیر دوست محمد خان با امضای معاهده مورخ ۳۰ مارچ ۱۸۵۵م، نه تنها سلطه انگلیس بر مناطق جنوب شرقی افغانستان و کشمیر-که بیشتر مردم آن هم‌زبان و هم‌مذهب با افغان‌ها بودند-را به رسمیت شناخت، بلکه مناطق جنوب شرق را نیز به کلی از دست داد و به قوای نظامی اجازه داده شد که تحت فرماندهی جان لارنس در جمروود و دهن دره خیر، در مقابل افغان‌ها سنگر بگیرند. به همین دلیل، نویسنده این اثر، معاهده جمروود را «اولین دانه سرطانی» در بدنه مادر وطن می‌داند که مادروطن (افغانستان) را به مرور زمان به سمت عقب‌گرد سوق می‌داد.

امیر با اطمینان از روابط دوستانه با انگلیس، از این موقعیت بهره برد و پس از مرگ برادرش سردار کهندل خان، به دعوت برادر دیگرش احمد ولی خان برای خاموش کردن منازعه بین برادران بر سر قدرت، با قوایی به قندهار رفت. او به بهانه ادای زیارت خرقه مبارک وارد شهر شد و قندهار را نیز اشغال و تحت اداره کابل درآورد. در همان زمان، روابط انگلیس و روسیه تیره شد و جنگ کریمه آغاز گردید. روس‌ها برای آن که توجه انگلیس را از خود به قضایای افغانستان معطوف سازند، ایران را تشویق کردند که هرات را اشغال و قندهار را تهدید نماید.

در سال ۱۸۵۶م، ایران هرات را اشغال نمود و انگلیس از یک طرف با ایران اعلام جنگ

دوره دوم سلطنت امیر دوست محمد خان (امیر کبیر) | ۱۳۷

کرد و از سوی دیگر، برای تهدید ایران، معاهده دوم را به تاریخ ۶ جنوری ۱۸۵۷م با جان لارنس به نمایندگی از انگلیس و با پسر امیر، یعنی سردار محمد اعظم خان، به نمایندگی از امیر دوست محمد خان در جمروود به شرح زیر امضا نمود:

۱. از آنجا که حکومت ایران خلاف تعهدات خود هرات را اشغال و در امور داخلی افغانستان دخالت کرده است، جنگ بین ایران و انگلستان ادامه خواهد داشت و برای آنکه امیر دوست محمد خان بتواند از ولایات کشور دفاع نماید، کمپانی هند شرقی حاضر است تا اختتام جنگ، ماهانه صد هزار روپیه (ده هزار پوند) با رعایت مواد آتی به امیر دوست محمد خان بپردازد.

۲. امیر دوست محمد خان علاوه بر اردوی کنونی خود، یک سپاه منظم سیزده هزار نفری و یک سپاه پیاده ۱۸ هزار نفری آماده خواهد نمود.

۳. اخذ پول معین و حمل آن به افغانستان در اختیار امیر دوست محمد خان است.

۴. نمایندگان انگلیس در ولایات ثلاثه افغانستان (کابل، قندهار و بلخ) برای نظارت از مصرف و ارائه گزارش‌های جنگی به دولت خود مقیم خواهند شد. این نمایندگان در امور داخلی حق مداخله ندارند و صیانت آن‌ها بر عهده امیر دوست محمد خان است.

۵. یک نفر نماینده کابل در پشاور مقیم خواهد شد.

۶. بعد از اختتام جنگ با ایران، پرداخت پول مندرج در ماده اول قطع خواهد شد.

۷. پس از قطع پرداخت، مقامات انگلیسی افغانستان را ترک خواهند کرد، اما در صورت لزوم یک نماینده مسلمان در کابل باقی خواهد ماند.

۸. امیر دوست محمد خان، افسران انگلیسی را در ورود و خروج از افغانستان با محافظین کافی حفظ خواهد نمود.

۹. آغاز پرداخت پول از ماه جنوری خواهد بود.

۱۰. سه صد هزار روپیه پرداختی در قندهار و دو صد هزار روپیه در کابل مربوط به این قرارداد نیست، بلکه هدیه کمپانی هند شرقی است. صد هزار روپیه دیگر پرداخت شده در کابل نیز برای هدفی جداگانه و مرتبط با قرارداد دیگری است.

۱۱. این عهدنامه ناقض عهدنامه دوستی ۳۰ مارچ ۱۸۵۵م بین امیر دوست محمد و انگلیس نخواهد بود. امیر دوست محمد خان در ایام جنگ و صلح، پیشنهاد ایران یا متحدانش را که برسد، به دولت انگلیس اطلاع خواهد داد.

۱۲. علاوه بر چهار هزار تفنگ که قبلاً داده شده، چهار هزار تفنگ دیگر نیز از طرف حکومت انگلیس در موضع تل به مأمورین امیر دوست محمد خان تحویل داده می‌شود. امیر دوست محمد خان با عقد این معاهده، بار دیگر دولت انگلیس را در امور داخلی افغانستان دست‌باز گذاشت. (۵۸۵-۱)

انگلیس برای تهدید ایران، علاوه بر عقد معاهده دوم با امیر دوست محمد خان، مجدداً جزیره خارک و بندر نوشهر را از طریق خلیج فارس اشغال کرد و ایران را واداشت که از اشغال هرات منصرف شود و عساکر خود را از هرات اخراج نماید. همچنین، برای روشن شدن موقف ایران و انگلیس در ارتباط با هرات و افغانستان، معاهده‌ای بین ایران و انگلیس در پارس به تاریخ ۴ مارس ۱۸۵۷ م به امضا رسید که ماده ششم آن در ارتباط با افغانستان و هرات چنین بیان می‌دارد:

ماده ۶: اعلیحضرت پادشاه ایران موافقت می‌کند که از هر گونه ادعای حاکمیت بر سرزمین و شهر هرات و ممالک افغانستان صرف نظر کند و هیچگاه از حکام هرات یا ممالک افغانستان نشانه‌ای از اطاعت، مانند سکه، خطبه یا خراج مطالبه نکند.

اعلیحضرت همچنین تعهد می‌کند که از هرگونه مداخله در امور داخلی افغانستان خودداری نماید و وعده می‌دهد که استقلال هرات و تمام افغانستان را به رسمیت بشناسد و هیچگاه در استقلال این کشورها دخالت نکند.

در صورت بروز اختلاف بین حکومت ایران و کشورهای هرات و افغانستان، حکومت ایران تعهد می‌کند که موضوع را برای حل از طریق وساطت دوستانه حکومت به‌مقام مناسب محول نماید و تا زمانی که این وساطت دوستانه بی‌نتیجه نمانده است، به اسلحه متوسل نشود.

حکومت بریتانیا از جانب خود تعهد می‌کند که در همه احوال نفوذ خود را با

حکومت‌های افغانستان به کار برد تا آنها یا یکی از آنها سبب آزردگی حکومت ایران نشوند. همچنین، حکومت بریتانیا متعهد است هرگاه حکومت ایران در صورت بروز مشکلات به آن رجوع نماید، بهترین تلاش خود را به کار گیرد تا این اختلافات به گونه‌ای که برای ایران عادلانه و شرافتمندانه باشد، حل شود.

پس از جنگ افغان و ایران در هرات، اعتشاش سپاهیان بنگال در می‌سال ۱۸۵۷ م آغاز شد و خبر شورش توسط قاصدان به سرعت در تمام نقاط افغانستان پخش گردید، به گونه‌ای که گفته می‌شد تمامی عساکر انگلیس قتل و محو شده‌اند. در این فرصت، والی قندهار درباره سه نفر انگلیسی که بر اساس معاهده ۱۸۵۵ م در قندهار مقیم بودند، از امیر دوست محمد خان اجازه کشتن آن‌ها را طلب کرد؛ اما امیر مانع شد و هر سه نفر را نجات داد.

در دو سالی که شورش سپاهیان بنگال ادامه داشت، امیر تحت فشار روحانیون و مشاوران خود قرار داشت و به لشکرکشی و تصرف پشاور تشویق می‌شد، اما او در برابر درخواست برحق وطنداران، با احترام به معاهده ۱۸۵۵ م از حمله به پشاور خودداری کرد. پس از سرکوبی شورش‌های داخلی در هند، جان لارنس به عنوان فرماندار کل هند منصوب شد و توجه خود را بیشتر به مسائل داخلی هند معطوف داشت و برای مدتی از مداخله در امور دیگران خودداری کرد. حتی در یک مقطع زمانی موافقت نمود که پشاور به امیر دوست محمد خان واگذار شود. (ص ۱۶۲-۱۶۶)

امیر دوست محمد خان با بهره‌گیری از سیاست جدید دولت انگلیس و فرماندار کل هند، جان لارنس، پس از آرام شدن شورش‌های تگاب و بدخشان در سال ۱۸۶۲ م، به هرات لشکر کشید و با سردار سلطان احمد خان، والی هرات، وارد جنگ شد. انگلیس، که پس از اشغال بخش جنوب شرقی افغانستان و فاصله کمتر از یک میل تفنگ با ایران و احتمال حملات روسیه، ترجیح می‌داد در جنگ میان امیر و هرات مداخله نکند، آرزو داشت که هرات به اداره مرکزی کابل ملحق شود و از طریق دوستی با امیر افغانستان، در حدی کوچک اما قوی، به عنوان یک دیوار آهنین در برابر حملات ایران و روسیه قرار گیرد.

لذا انگلیس در جنگ مداخله نکرد و ایران نیز بر اساس موافقت‌نامه ۱۸۵۷ م پاریس از

دخالت خودداری نمود. در نتیجه، امیر در سال ۱۸۶۳م موفق شد هرات را اشغال کند و آن را تحت تصرف اداره مرکزی کابل درآورد. دوازده روز پس از این پیروزی بزرگ، در تاریخ ۹ جون ۱۸۶۳م، امیر در هرات درگذشت و در جوار زیارت خواجه عبدالله انصاری یا میر گازرگاه شریف دفن شد.

یک انگلیسی که امیر را در اواخر عمرش از نزدیک دیده بود، او را چنین توصیف می‌کند:

«امیر مردی بلند قامت، دارای اندام ظریف و سیمای شاهانه، با اطواری مؤدب بود، اما چشمان نافذ و گرمی سخنش از اراده قوی، زرنگی و استعداد او حکایت می‌کرد... او بی‌پرده سخن می‌گفت و هر چیزی را بدون مجامله و تعارف بیان می‌کرد. دارای نیروی جسمانی فوق‌العاده بود و توان خود را با فعالیت دائم و اجتناب از عیاشی و تن‌پروری تا پایان عمر که به هفتاد و دو سال رسید، حفظ کرد». (ص. ۳۰۵-۳۰۳)

افغانستان در کشمکش پسران امیر دوست محمد خان

و دوره اول امارت شیرعلی خان (۱۸۶۳-۱۸۶۹م)

ختم دوره دوم امیر دوست محمد خان همزمان با آغاز انقلاب صنعتی و تحولات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، تکنولوژیکی و علمی در اروپا و آمریکای شمالی بود و وقوع حوادث مهم با پیامدهای قابل توجه در افغانستان همراه شد. در چهار دهه پایانی قرن نوزدهم، اروپایی‌ها با بهره‌گیری از تبدیل انرژی حرارتی به انرژی مکانیکی و انرژی مکانیکی به انرژی برقی، موفق شدند فاصله‌های طولانی را از طریق خطوط آهن و ساخت خودروهای موتوری به هم متصل کنند. همچنین از طریق دریا با کشتی‌های ترانسپورت و نظامی به موفقیت‌های اقتصادی و نظامی زیادی دست یافتند. به عنوان نمونه، پنجمین کشتی بزرگ نظامی آمریکا با ظرفیت ۱۳۷۵ تن به نام «انترپرایز» در سال ۱۸۷۷م ساخته و عملیاتی شد.

با اختراع برق در سال ۱۸۸۰م، نه تنها از آن برای روشنایی استفاده شد و با چراغ‌های نفتی خداحافظی کردند، بلکه در بسیاری از صنایع نیز برق به کار گرفته شد و عملاً انقلاب صنعتی در جهان معرفی گردید و جوامع را از نظر اقتصادی شکوفا و مرفه ساخت. اختراع تلگراف و تلفن، اطلاع‌رسانی و فعالیت‌های نظامی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را سریع‌تر و آسان‌تر کرد. تحقیقات علمی برای ساخت هواپیماهای ملکی و نظامی، ایجاد وسایل ترانسپورتی و عملیات نظامی در فضا آغاز شد. دستگاه‌های چاپ با ظرفیت، سرعت، نوعیت و کیفیت بهتر توسعه یافتند و امور اقتصادی بر پایه رقابت آزاد، عرضه و تقاضا استوار گردید.

ساختمان‌های بلند، مدرن و آهنی ساخته می‌شدند. به عنوان مثال، برج ایفل در سال

۱۸۸۹م در پاریس از آهن ساخته شد. پس از انقلاب کبیر فرانسه، تدریجاً مداخلات کلیساها در امور دولتی کاهش یافت و روحیه ضد استثمار و استعماری در جوامع آسیایی و آفریقایی تقویت شد. در ایالات متحده آمریکا، جنگ‌های داخلی در سال ۱۸۶۳ پایان یافت و نظام دموکراسی پایه‌گذاری شد؛ مبارزات علیه بردگی و نژادپرستی آغاز گردید و به آزادی فردی و اجتماعی احترام گذاشته شد. تعدد ازدواج در اروپا و آمریکا ممنوع و به‌طور کلی منسوخ شد.

در مجموع، جوامع اروپایی و آمریکای شمالی در همه بخش‌ها نیازهای بشری و پیشرفت‌های مدنی را با سرعت و استحکام پیش می‌بردند. روس‌ها برای رسیدن به اهداف سیاسی و اقتصادی خود در منطقه، به‌ویژه در هند، به سمت آسیای مرکزی پیشروی کردند و در سال ۱۸۷۳م موفق شدند کیف را کاملاً تصرف کنند. در مقابل، بریتانیایی‌ها با پیگیری سیاست پیشروی، در جنوب غرب افغانستان، کویت را که به قندهار و هرات نزدیک بود، در سال ۱۸۷۶م اشغال کردند و برای جلوگیری از پیشروی روس‌ها و دفاع از هند، به‌قیمت خون ملت مظلوم و بی‌دفاع افغان، افغانستان را به سد راه خود تبدیل کرده و سلسله اقدامات جدی و خصمانه‌ای انجام دادند.

در افغانستان، برخلاف اروپا و آمریکای شمالی، نه تنها میراث گذشتگان تخریب و غارت شده بود، بلکه جنگ‌های داخلی و رقابت‌های علنی دو قدرت بزرگ همسایه (روسیه و بریتانیا)، که منجر به جنگ اول افغان و انگلیس و عقد قراردادهای غیرعادلانه شد، نفوذ روحانیون و فنودال‌ها را در جامعه افزایش داد. این وضعیت، نفرت علنی علیه مسیحیان و در مجموع فرهنگ و پیشرفت‌های اروپایی را در جامعه افغانستان تشدید کرده و دروازه‌های کشور را بر روی مسیرهای دریایی و هرگونه توسعه جدید بست.

مردم مانند انسان‌های پیش از تاریخ هنوز در غارها یا خانه‌های گلی زندگی می‌کردند و روشنایی خانه‌ها تنها به چراغ‌های تیلی (روغن کنجد، شرم و زغر) محدود بود. در زمستان‌های سرد و یخبندان، اکثر مردم بیچاره و ناتوان با حیوانات خود در یک اتاق زندگی می‌کردند. مکاتب و آموزش علوم و فرهنگ جدید وجود نداشت و تنها پسران مالداران،

افغانستان در کشمکش پسران امیر دوست محمد خان | ۱۴۳

ملکان، فیودالان و روحانیون در مساجد، علوم دینی و سواد ابتدایی می‌آموختند. فرزندان دهاقین که تحت استثمار ملاکان و زمین‌داران بودند حتی اجازه آموختن علوم دینی و سواد ابتدایی را نداشتند. دهاقین بیچاره، نسل به نسل مجبور بودند دهقان و غریب‌کار باقی بمانند. زنان افغان در مبارزه برای آزادی و استقلال مادر وطن (افغانستان) از هیچ نوع فداکاری دریغ نمی‌کردند، اما از حقوق فردی و اجتماعی خود کاملاً محروم بودند و مانند حیوانات به عنوان کنیز و حتی در کودکی بدون در نظر گرفتن رضایت و خوشی خود، خرید و فروش می‌شدند. سلاطین، اشراف، فیودالان و مالکان، خود را در تعداد ازدواج محدود نمی‌دانستند. برخلاف دستورهای اسلامی که عدالت و مساوات در تعدد ازدواج‌ها را ضروری می‌دانست، بین زوجه‌ها و فرزندان‌شان عدالت رعایت نمی‌شد و رفتار با زنان بر اساس اصل نسب، فامیلی، مذهبی، زبانی و اجتماعی صورت می‌گرفت. حتی نسب مادر در حیات و حقوق فردی، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی فرزندان‌شان تأثیر می‌گذاشت و اغلب منجر به اختلافات شدید خانوادگی و قومی می‌شد که در نتیجه، خانواده‌ها، قبایل و حتی کشور را به بی‌ثباتی و تباهی کشانده بود. یکی از عوامل اصلی پارچه‌پاره شدن امپراتوری احمدشاه درانی، اختلافات میان فرزندان تیمورشاه درانی و فرزندان سردار پاینده محمدخان بارکزیایی بود که از مادران مختلف و با نسب متفاوت بودند.

چنانچه امیر دوست محمدخان، پسر سردار پاینده محمدخان، با داشتن مادر قزلباش، مورد قبول برادران مادری سدوزایی نبود و پس از مرگ او، پنج پسرش به دلیل این اختلافات و تضادها، با یکدیگر دشمن شدند و مادر وطن (افغانستان) را بار دیگر پس از دوره آرامی نسبی ۲۲ ساله دوره دوم امیر دوست محمدخان، که تا حدودی دارای نظام اداری، نظامی و تجارتی بود، به سوی بدبختی‌های جبران‌ناپذیر سوق دادند.

از ۱۶ پسر امیر دوست محمدخان، تنها پنج پسر-سردار محمد اعظم خان و سردار محمد افضل خان از مادر قوم بنگاش کوهات و سردار شیرعلی خان، سردار محمد امین خان و سردار محمد شریف خان از مادر درانی-برای سلطنت علاقه‌مند بودند. امیر دوست محمدخان پنج سال پیش از فوتش، با وجود اینکه سردار محمد اعظم خان و سردار محمد

افضل خان از نظر سن بزرگ‌تر بودند، به دلیل اینکه مادر سردار شیرعلی خان درانی بود، او را به عنوان ولیعهد خود تعیین کرد.

پس از مرگ پدر، شیرعلی خان فوراً خود را به کابل رساند و در تاریخ ۱۲ جون ۱۸۶۳، پادشاهی خود را اعلام و شناسایی خود به عنوان پادشاه افغانستان را به مقامات انگلیس اطلاع داد. اما جان لارنس (John Lawrence)، فرماندار کل انگلیس در هند، پاسخ نداد و چند ماه به درخواست امیر شیرعلی خان بی‌اعتنایی کرد و در عوض، سردار محمد اعظم خان و سردار محمد افضل خان را تشویق نمود تا برای گرفتن قدرت با او رقابت کنند. سردار محمد اعظم خان در نامه‌ای به انگلیس‌ها، مخالفت خود و سردار محمد افضل خان با سلطنت امیر شیرعلی خان را اعلام کرد. پس از شش ماه، انگلیس‌ها طی نامه دسامبر ۱۸۶۳، امیر شیرعلی خان را به عنوان وارث امیر دوست برسمیت شناختند.

مقابله، در جنوری ۱۸۶۴م، سردار محمدافضل خان خود را پادشاه اعلان کرده و به سوی کابل لشکر کشید. در همان زمان، برادران عینی امیر شیرعلی خان (سردار محمدامین خان و سردار محمد شریف خان) نیز برای کسب قدرت، ترتیبات لشکرکشی می‌دیدند. امیر شیرعلی خان با بسیج لشکر، به‌زودی موفق شد که سردار محمد اعظم خان را شکست دهد و او را وادار به فرار کند تا نزد انگلیس‌ها پناه ببرد.

در همین حال، سردار محمد افضل خان در منطقهٔ باجگاه نزدیک بامیان، در یک مقابله رو در رو با طرف مقابل، به مصالحه رسید. امیر شیرعلی خان به سردار محمد افضل خان تعهد و سوگند داد که تمام مناطقی را که در زمان پدرش در اختیار داشت، دوباره مسترد کند و مصونیت آن‌ها را تضمین نماید و مجدداً او را به‌عنوان والی بلخ مقرر کرد.

اما دیری نگذشت که سردار عبدالرحمن خان، پسر سردار محمدافضل خان، از تخته پل به رهبری قوایی برخاست و علیه امیر شیرعلی خان قیام نمود. امیر شیرعلی خان او را به کابل احضار کرد، اما سردار عبدالرحمن خان از فرمان او سرپیچی نمود و به کابل نیامد. امیر شیرعلی خان برای تهدید او، سردار محمدافضل خان را برخلاف تعهد و سوگندش از بلخ به کابل احضار و در زندان تحت شکنجه قرار داد و در عوض، سردار فیض محمد

افغانستان در کشمکش پسران امیر دوست محمد خان | ۱۴۵

خان، پسر وزیر محمد اکبر خان، را به عنوان والی بلخ منصوب کرد.

در ماه می ۱۸۶۵م، دو برادر عینی امیر از قندهار به سوی کابل لشکر کشیدند و سردار عبدالرحمن خان نیز از بخارا به انتقام جویی پدرش به سمت کابل حرکت کرد. امیر شیرعلی خان، در حالی که پسر بزرگش و سردار محمدافضل خان نیز با او همراه بودند، به رأس قوایی به سوی قندهار لشکر کشید. بین غزنی و قندهار، در تاریخ ۵ جون ۱۸۶۵م، دو لشکر با هم مواجه شدند.

در همین زمان، امیر شیرعلی خان به طعنه به پسر خود گفت که «شخص بیکار است» و او را با کاکایش، سردار محمدامین خان، روبه‌رو ساخت. کاکایش او را با فیر تفنگچه کشت و در مقابل، محافظین پسرش، سردار محمدامین خان، نیز با ضرب گلوله کشته شدند. بعد از وقوع این حادثه، قلب امیر شیرعلی خان شدیداً جرحه‌دار شد و دیگر علاقه و نیروی لازم برای پیشبرد سلطنت را نداشت.

در همین فرصت، سردار عبدالرحمن خان و سردار محمد اعظم خان در تاریخ ۲۴ فبروری ۱۸۶۶م وارد کابل شدند و قدرت را در اختیار گرفتند. سپس سردار عبدالرحمن خان به سوی قندهار حرکت کرد و پدر خود را در یک جنگ مختصر در تاریخ دهم می ۱۸۶۶م نجات داده و به کابل بازگرداند و محمدافضل خان را به قدرت رساندند.

امیر شیرعلی خان که تمام قوای خود را از دست داده بود، ابتدا به قندهار و سپس به هرات رفت و قدرت آنجا را در تصرف خود درآورد. حکمران کل انگلیس در هند، به نماینده خود که به اساس موافقت‌نامه جمروود در کابل حضور داشت، هدایت داد که به امیر محمدافضل خان، که کابل و قندهار را در تصرف داشت، تبریک بگوید. در همین زمان، جان لارنس، حکمران کل هند، در ابلاغیه خود اظهار داشت که:

«سیاست ما به وضوح بیانگر آن است که در اختلافات مداخله نخواهیم کرد و به هیچ یک از طرفین کمک نخواهیم نمود و افغان‌ها را خواهیم گذاشت که خود اختلافاتشان را حل کنند. ما آرزو داریم که با حفظ روابط حسنه با مردم و رهبران آنها، در دفکتو (Defecto) باقی بمانیم؛ یعنی سیاستی که افغان‌ها را بگذاریم خود بسوزند و بسازند.»

در مورد سیاست دفکتو جنرال اس. جی. ماکمن (Lt. General S.G. Macmunn) که خود نویسنده مؤخذ (۶) است، چنین تبصره می‌کند:

«بدون شک این سیاست پس از تجربه‌های گذشته، سیاست خوبی بوده است، مشروط بر آنکه برای همیشه دنبال می‌شد. و اگر نفوذ تدریجی روس‌ها در خان‌نشین‌های آسیای مرکزی وجود نداشت - نفوذی که به نوع خود به نفع بشریت و تمدن بود - ترکیه و خان‌های ازبک هنوز قادر به مشارکت در خوشبختی جهان نبودند. همچنین، اگر به خاطر حفظ سیاست ما در جدایی ترکیه به دو قسمت اروپایی و آسیایی و عدم رویارویی با روس‌ها، موضوع حل و فصل می‌شد، از دردسرهای بیشتر نیز نجات می‌یافتیم. روس‌ها به خوبی می‌دانستند که ما نقطه ضعف داریم و روزی می‌توانند از آن به عنوان ابزاری در مقابل ما استفاده کنند. بنابراین، در چنین شرایطی، مثبت یا منفی بودن سیاست (Masterly in Active) که بعداً جی. دبلیو. اس. ویلی (G.W.S. Willie)، مشاور سیاسی جان لارنس، فعالیت‌های آن را «شیطانی» نامید، نمی‌توانست برای همیشه قابل اجرا باشد.» (۱۶۶-۶)

نویسنده مؤخذ (۶) در ادامه تبصره خود چنین می‌گوید:

«به دلیل سیاست نامعقول جان لارنس، هیچ دلیلی وجود نداشت که امیر شیرعلی خان به انگلیس احترام بگذارد؛ چرا که انگلیسی‌ها با تحریک رقیبان امیر شیرعلی خان، جنگ داخلی را به مدت شش سال دامن زدند و در طول این مدت، نیرو و منابعی که برای آبادانی و شکوفایی کشور به ارث رسیده بود، از دست رفت. بدتر از همه، سردار عبدالرحمن، برادرزاده امیر که کمتر از ۱۹ سال داشت و تنها چند سال محدود را در بلخ با پدرش در انجام برخی کارها سپری کرده بود، تشویق به تصاحب قدرت کابل می‌شد.» (۱۶۶-۶)

با تصاحب قدرت امیر شیرعلی خان در هرات و امیر محمد افضل خان در کابل، انگلیسی‌ها با پیشبرد به اصطلاح «سیاست دفکتو» در افغانستان برای محمد افضل خان نوشتند که چون امیر شیرعلی خان هرات را اشغال کرده و روابط دوستانه با انگلیس دارد، او را نیز به رسمیت می‌شناسیم و هر دو را به عنوان دومینیون‌های خداداد تبریک گفتند (۱۶۶-۶).

افغانستان در کشمکش پسران امیر دوست محمد خان | ۱۴۷

انگلیس‌ها برای تبریک به هر دو امیر، بار دیگر افغانستان را که امیر دوست محمد خان یکپارچه ساخته بود، به دو قسمت تقسیم کردند و مادروطن (افغانستان) را تحت رقابت‌های دو برادر قرار دادند تا از تجاوز روس از طریق ایران و هرات دفاع کنند.

امیر محمد افضل خان پس از شانزده ماه سلطنت، در سن ۵۶ سالگی در اکتبر ۱۸۶۷م درگذشت و سردار محمد اعظم خان با موافقت عبدالرحمن خان قدرت را در دست گرفت. جان لارنس برای امیر محمد اعظم خان، به عنوان والی کابل و قندهار تبریک گفت. در این تبریک نیز، هرات جدا از دولت مرکزی و تحت اداره امیر محمد اعظم خان نشان داده شد. امیر محمد اعظم خان به دلیل ظلم و بداخلاقی‌های پسرانش در قندهار و کابل، نزد مردم منفور بود.

در جون ۱۸۶۸م، امیر شیرعلی خان به همراه پسر دلیر و جنگجویش، سردار محمد یعقوب خان، دوباره قندهار را تصرف کردند. مردم قندهار که از ظلم و ستم پسران امیر محمداعظم خان به ستوه آمده بودند، با خوشحالی و گرمی از امیر شیرعلی خان استقبال کردند. سپس امیر توانست ظرف دو هفته خود را به غزنی برساند. در همین زمان، سر هنری رالینسن (Henry Rawlinson) در یادداشت خود نوشت: «ما به جای کشاندن کشور به بی‌نظمی و جنگ داخلی، با حمایت از امیر شیرعلی خان موفق‌تر بودیم» (۱۶۸-۶).

در پایان جولای ۱۸۶۸م، امیر محمداعظم خان شخصاً به سوی غزنی لشکر کشید و با امیر شیرعلی خان در جنگ رو در رو قرار گرفت. اما پیش از آن‌که هیچ‌یک از طرفین برنده شود، یکی از سرداران بارکزیایی به نفع امیر شیرعلی خان سلطنت را در کابل اعلام کرد و وارد بالاحصار شد. امیر شیرعلی خان فوراً خود را به کابل رسانید و قدرت را به دست گرفت. گرچه امیر محمداعظم خان و سردار عبدالرحمن خان بار دیگر برای بازپس‌گیری قدرت تلاش کردند، اما ناکام ماندند. در نهایت هر دو به وزیرستان فرار کردند؛ از آنجا سردار عبدالرحمن خان به ترکستان روسیه رفت و امیر محمداعظم خان در مسیر مشهد و تهران، در شهرود درگذشت. امیر شیرعلی خان در اواخر جولای مجدداً قدرت مرکزی کابل، یعنی افغانستان دوره پدرش امیر دوست محمدخان، را به دست گرفت.



امير محمد اعظم خان



امير محمد افضل خان



دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان

(تلک دوم روسیه برای مقابله با نفوذ بریتانیا)

۱۸۶۸-۱۸۷۸ م

پس از عقد معاهدات سالهای ۱۸۵۵ و ۱۸۵۷ م میان امیر دوست محمد خان و انگلیس، و پیشرفت سریع روسها در مناطق آسیای مرکزی، موقعیت سوق الجیشی افغانستان در میان دو امپراتوری بزرگ جهان (روسیه و بریتانیا) اهمیت بیشتری یافت. هر یک از این دو قدرت تلاش می کردند تا امیر شیرعلی خان را در چنگال خود گرفتار ساخته و با بهره برداری از وضعیت ملت مظلوم و ستمدیده افغانستان، منافع خویش را تأمین نموده و بر یکدیگر برتری یابند. حتی زمانی که اختلافات سیاسی میان آنان در مسائل اروپا بروز

می‌کرد، این رقابت‌ها نه تنها سلطنت امیر، بلکه استقلال و تمامیت ارضی افغانستان را نیز تهدید می‌نمود.

امیر شیرعلی خان پس از به‌دست گرفتن قدرت برای بار دوم، موضوع تاج‌پوشی خود را به جان لارنس، حکمران کل هند، اطلاع داد. وی نیز در پاسخ، ضمن تبریک، امیر را به رسمیت شناخت. سه روز پس از این شناسایی، لاردر مایو (Mayo) به حیث حکمران کل هند تعیین و وارد هند شد.

مایو برخلاف سیاست جان لارنس، برای حفظ منافع انگلیس در هند، طرفدار ایجاد کشورهای بی‌طرف (Buffer State) در اطراف هند بود. از این‌رو، خواست تا گامی فراتر از سیاست پیشین برداشته و روابط شخصی با امیر برقرار نماید. به همین منظور، در سال ۱۸۶۹م امیر را به امباله در هند دعوت کرد و از وی به‌گرمی استقبال نمود.

مایو می‌دانست که امیر در مذاکرات، درخواست تضمین دفاعی در برابر تجاوز خارجی و نیز شناسایی پسرش، عبدالله‌جان، به‌عنوان ولیعهد را مطرح خواهد کرد. وی آماده بود هر دو خواست امیر را بپذیرد، اما نمی‌توانست دولت مرکزی انگلیس را به قبول این درخواست‌ها متقاعد سازد. زیرا دولت انگلیس آگاه بود که در صورت تعیین عبدالله‌جان به‌عنوان ولیعهد بدون مداخله آنان، سردار محمد یعقوب‌خان با امیر دچار خصومت شده و به انگلیس نزدیک خواهد شد، که در آینده می‌توانستند از او استفاده کنند. برعکس، اگر عبدالله‌جان از سوی انگلیس به رسمیت شناخته می‌شد، اعتماد سردار محمد یعقوب‌خان نسبت به انگلیس از بین می‌رفت.

بنابراین، مایو تنها وعده داد که دولت انگلیس در برابر هرگونه تجاوز خارجی و شورش داخلی با قاطعیت برخورد خواهد کرد و با بررسی‌های دوره‌ای اوضاع، در تقویت حکومت امیر تلاش خواهد نمود. امیر با پذیرش این تعهدات فریبده و بدون پشتوانه عملی، همراه با مقدار اندکی سلاح و کمک مالی، از امباله به افغانستان بازگشت.

مایو، با درک این‌که از چارچوب سیاست پیشین فراتر رفته است، طی مکتوبی از موقف خود چنین دفاع کرد:

دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان | ۱۵۱

«اگر راه دیگری را در پیش می‌گرفتم و امیر را دست‌خالی باز می‌گرداندم، ممکن بود فرصتی را که به‌دست آمده بود برای مدت طولانی در افغانستان از دست بدهیم و دوازده لک روپیه ما نیز به هدر رود و زمینه برای دسیسه‌ها و توطئه‌های خارجی فراهم گردد.» (۳۵-۵)

در زمان مایو، روابط افغانستان و انگلیس به حد اعلای خود رسید و امیر، با اطمینان از روابط حسنه با انگلیس‌ها، با خاطر جمعی پلان‌های انکشافی و نوآوری‌ها را در داخل کشور روی دست گرفت. در همین زمان، شخصیت بزرگ و نابغه شرق، یعنی سید جمال‌الدین افغان نیز در دربار امیر شیرعلی خان به‌هیئت مشاور حضور داشت.

امیر دانشمند، برخلاف پدرش (امیر دوست‌محمدخان)، از استعداد و پیشنهادهای برجسته سید جمال‌الدین افغانی استفاده نمود. او سیستم جدید مالیاتی را وضع کرد، قوه اجراییه (کابینه) را که متشکل از صدراعظم و وزرا بود، تشکیل داد و یک شورای مشورتی را اساس گذاشت. همچنان، تحولات مهمی را در سیستم اداری وارد نمود.

وی قوه نظامی منظم با لباس مخصوص (یونیفورم) را ایجاد کرد و برای نخستین بار، در کنار زبان فارسی (دری)، زبان پشتو را نیز به‌هیئت زبان رسمی و ملی اعلام نمود. سیستم تدریس علوم جدید را آغاز کرد و شماری از جوانان را جهت فراگیری تحصیلات به هند اعزام نمود. همچنان، معلمین هندی را برای تربیه نظامیان استخدام کرد و یک مکتب عسکری را تأسیس نمود.

امیر همچنان سیستم پستی را ایجاد کرد، یک مطبعه کوچک را تأسیس نمود و نشر جریده «شمس‌النهار» را آغاز کرد. وی همچنین اساس ساختمان فابریکه توپ‌سازی را گذاشت و شهر جدید کابل را به‌نام شیرپور تهادب‌گذاری کرده، کار ساختمان آن را آغاز نمود. افزون بر این، یک سلسله برنامه‌های انکشافی دیگر را نیز به پیش می‌برد.

در سال ۱۸۷۲ میلادی، مایو در هند به قتل رسید و به‌جای او حکمران کل جدیدی به‌نام نارت بروک مقرر گردید که به هند مراجعت نمود. پیش از تقرر نارت بروک، یعنی در زمان حیات مایو، انگلیستان از طریق سفیر روسیه تزاری به‌نام برانو (Branow) به دولت

انگلیس اطمینان داد که افغانستان را بیرون از ساحه نفوذ خود می‌داند. در مقابل، کلرندن (Clarendon)، وزیر خارجه انگلیس، پیشنهاد دایر نمودن کنفرانسی را در مورد تعیین یک منطقه بی‌طرف-که کاملاً از ساحه نفوذ روس‌ها و انگلیس‌ها جدا باشد-به سفیر روسیه ارائه کرد.

هدف از پیشنهاد کلرندن، وزیر خارجه بریتانیا، ایجاد یک منطقه بی‌طرف در شمال دریای آمو و حفظ استقلال خانات بود. این دیدگاه از سوی جان لارنس و سایر مشاوران سیاسی نیز تأیید می‌شد. بعداً، مذاکرات میان روسیه و بریتانیا درباره سرحدات افغانستان، بدون در نظر گرفتن رعایت احترام به امیر و ملت افغانستان آغاز گردید. در جریان این مذاکرات، روشن شد که روس‌ها تنها از بی‌طرفی خود افغانستان حمایت می‌کردند، نه از بی‌طرف بودن مناطق شمال دریای آمو و خانات. از همین‌رو، روس‌ها پیشنهاد تعیین سرحدات شمالی افغانستان را مطرح کردند.

از آن‌جا که هدف انگلیس‌ها، برخلاف روس‌ها، تنها بی‌طرف ساختن افغانستان نبود، مذاکرات در سال ۱۸۷۳م به ناکامی انجامید. پیش از آن، روس‌ها در سال ۱۸۶۵م مرکز مهم تجارتی آسیای مرکزی، یعنی تاشکند، را اشغال کرده بودند و جنرال کافمن (Kaufmann) را به‌عنوان حکمران کل، به‌منظور گسترش نفوذ در منطقه، تعیین نمودند. در ادامه سیاست پیشروی روسیه، در سال ۱۸۶۹م، آنان کراسنودسک را نیز اشغال کرده و آن را به یک پایگاه نیرومند نظامی در جنوب بحیره کسپین، برای تهدید ایران و افغانستان، تبدیل کردند. سپس در جون ۱۸۷۳م، شهر خیوه، که برای انگلیس‌ها اهمیت زیادی داشت، به‌دست روس‌ها سقوط کرد.

پس از تصرف تاشکند و خیوه، توجه انگلیس به مناطق بلخ، هرات و قندهار بیش از پیش جلب گردید و اوضاع سیاسی منطقه به‌کلی دگرگون شد. جان لارنس، که به‌عنوان مشاور سیاسی امور هند در وزارت خارجه انگلیستان ایفای وظیفه می‌کرد، خواستار واکنش شدید در برابر روسیه گردید. او اظهار داشت که: «باید به روس‌ها فهمانده شود که به آنان اجازه داده نخواهد شد تا در امور افغانستان یا در سرحداتی که در مجاورت سرحدات ما

دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان | ۱۵۳

(هند) قرار دارد، مداخله نمایند... در صورت عدم رعایت، ما قادر خواهیم بود به آنان بفهمانیم که پیشروی از نقاط معین به سوی هند، به معنای آغاز جنگ در سراسر جهان به نفع هند خواهد بود.»

در همین زمان، جنرال کافمن برای فریب انگلیس از یک سو و جلوگیری از گرایش امیر شیرعلی خان به سوی انگلیس از سوی دیگر، طی مکتوبی به امیر اطمینان داد که سرحدات و قلمروهای افغانستان کاملاً مصون بوده و روسیه هیچ گونه مداخله و تجاوزی نخواهد کرد. نویسنده انگلیسی، براین رابسن (Brian Robson)، اظهار می دارد که: «اگر انگلیس ها از نفوذ روس ها در افغانستان و ایجاد مشکلات در هند نگران بودند، روس ها نیز از فعالیت های انگلیس در تقویت افغانستان و ایجاد مشکلات در روسیه و خانات آسیای مرکزی تشویش داشتند.»

در نتیجه، افغانستان کوچک، ضعیف و عقب مانده، قربانی رقابت ها و منافع توسعه طلبانه و غیر انسانی دو قدرت بزرگ جهان، یعنی بریتانیا و روسیه، گردید؛ قدرت هایی که از تمامی امکانات و پیشرفت های زمان خود بهره مند بودند، اما هیچ یک در عمل نسبت به بی طرفی واقعی، پیشرفت و شکوفایی افغانستان صادق و وفادار نبودند. تمامی فعالیت های آنان بر بهای خون ملت فقیر و بی چاره افغانستان، در راستای تأمین منافع و رفاه کشورهای خودشان صورت می گرفت.

در جون ۱۸۷۳م، امیر تصمیم گرفت که در نزدیک ترین فرصت با نارت بروک ملاقات نماید. در مقابل، نارت بروک نیز قصد داشت هیأتی را به کابل، به دربار امیر، اعزام کند تا معلوماتی در مورد مذاکرات میان انگلیس و روسیه درباره تعیین سرحدات شمالی افغانستان و همچنان موضوع حکمیت گولد سمیت به نفع ایران، در ارتباط با مناطق غصب شده سیستان افغانستان توسط ایران، ارائه نماید.

اما امیر شیرعلی خان، به دلیل موجودیت نفرت عمومی در برابر انگلیس ها، ترجیح داد به جای پذیرش هیأت، نماینده خود، یعنی سید نور محمد شاه - که صدراعظم، سیاستمدار و دانشمند بود - را به سمله اعزام کند. بدین ترتیب، هیأت افغانی در اپریل ۱۸۷۳م به سوی هند

حرکت کرد و در جولای همان سال، مذاکرات میان نارت بروک و سید نورمحمد شاه در سمله آغاز گردید.

سید نورمحمد شاه مذاکرات را با بیان تأثر امیر شیرعلی خان از حکمیت غیرعادلانه و یک‌جانبه انگلیس-در خصوص واگذاری بخشی از خاک افغانستان به نفع ایران-و نیز اعتراض به مداخلات انگلیس در امور داخلی افغانستان آغاز نمود. سپس، وی تقاضای جدی کمک‌های بدون قید و شرط انگلیس را برای دفاع در برابر روسیه مطرح کرده و بار دیگر درخواست شناسایی پسر صغیر امیر (عبدالله‌جان) را به حیث ولیعهد تجدید نمود.

در اینجا، امیر شیرعلی خان که بر کرسی قدرت تکیه زده بود، بدون در نظر گرفتن تجارب تلخ اسلاف خویش، بر اساس اصل و نسب مادری، عبدالله‌جان را-که از مادری به اصطلاح «سفیدبخت» و محمدزایی بود-بر دو پسر دیگرش، سردار محمد یعقوب خان و سردار محمد ایوب خان، ترجیح داد. این در حالی بود که آن دو، بزرگ‌تر، مبارز، و مورد قبول ملت بودند و در راه به‌دست آوردن قدرت برای امیر در هرات، قندهار و کابل، شجاعانه از هیچ‌گونه فداکاری دریغ نکرده بودند. اما به سبب آن‌که از مادری مهمند و به اصطلاح «سیاه‌بخت» بودند، از حقوق فردی و اجتماعی محروم گردیدند.

امیر، بدون توجه به آرامش جامعه و بدون درک این‌که تعیین ولیعهد از صلاحیت‌های داخلی افغانستان است، از حکومت هند بریتانوی تقاضا نمود تا پسر صغیرش را به عنوان ولیعهد به رسمیت بشناسد؛ اقدامی که آتش خصومت خانوادگی را شعله‌ور ساخت و به انگلیس‌ها فرصت داد تا از اختلافات داخلی به نفع خود بهره‌برداری نمایند. چنان‌که دیری نگذشت که سردار محمد یعقوب خان و سردار محمد ایوب خان مخالفت خود را با تعیین ولیعهد ابراز کرده، به سوی هرات رفتند و سردار محمد یعقوب خان با کشتن فیض محمدخان، قدرت هرات را به‌دست گرفت.

امیر شیرعلی خان بی‌درنگ به سوی هرات لشکر کشید و درگیری‌های شدیدی رخ داد. پیش از آن‌که امیر موفق به تصرف هرات شود، سردار محمد یعقوب خان، به منظور پایان دادن به جنگ داخلی و به سبب نامناسب بودن جنگ با پدر، هرات را ترک گفته و برای

عذرخواهی نزد امیر بازگشت.

در همین زمان، در کنفرانس سمله، انگلیس‌ها بدون شناسایی عبدالله‌جان به‌عنوان ولیعهد، به امیر اطمینان دادند که در صورت تهدید از جانب روسیه، نخست از راه مذاکرات سیاسی اقدام خواهند کرد و در صورت ناکامی، کمک‌های مالی و تسلیحاتی در اختیار افغانستان قرار خواهند داد؛ حتی در صورت لزوم، نیروهای نظامی نیز اعزام خواهند شد. همچنان، ۲۰۰٬۰۰۰ میل تفنگ و ۱۲ لک روپیه هندی به امیر داده شد. در عین حال، نارت بروک بار دیگر آمادگی خود را برای میانجی‌گری میان امیر و پسرش، سردار محمد یعقوب خان، اعلام کرد.

با این حال، مداخله نارت بروک در امور خانوادگی امیر، باعث افزایش بدگمانی امیر نسبت به انگلیس‌ها گردید. در نتیجه، امیر سردار محمد یعقوب خان را در بالا حصار زندانی ساخته و تحت فشارهای روحی قرار داد.

انگلیس‌ها کنفرانس را ناتمام دانسته، باقی موضوعات را به زمان مناسب دیگری موکول کردند و اعلام نمودند که هیأتی نظامی برای سروی سرحدات شمالی و غربی و ارائه مشوره‌های دفاعی به کابل اعزام خواهد شد. امیر، به دلیل نامساعد بودن شرایط، بارها مخالفت خود را با اعزام چنین هیأتی ابراز داشت.

نارت بروک بر این باور بود که امیر در کنفرانس امباله آمادگی خود را برای پذیرش نمایندگان ابراز کرده بود، اما اکنون از آن عدول می‌کرد؛ در حالی‌که چنین نبود. امیر شیرعلی خان در امباله صرفاً بر اساس معاهده ۱۸۵۷م، پذیرش یک نماینده غیرانگلیسی از مسلمانان محلی هند را مطرح کرده بود. چنان‌که یک نویسنده انگلیسی می‌نویسد: «سال‌ها میان خود انگلیس‌ها اختلاف نظر وجود داشت که آیا امیر شیرعلی خان در امباله آمادگی پذیرش نمایندگان انگلیس را در سایر نقاط افغانستان - به‌استثنای کابل - اعلام کرده بود یا خیر؛ و هیچ شواهد روشنی در این مورد وجود ندارد و این ادعا غیر معقول به نظر می‌رسد.» پس از کنفرانس سمله، روابط میان افغانستان و انگلیس رو به تیرگی نهاد. امیر تنها کمک‌های تسلیحاتی را پذیرفت و از دریافت پول صرف‌نظر کرد. نویسنده انگلیسی، ارگایل

(Argyll)، می‌نویسد: «امیر شیرعلی خان بیم داشت که اگر تمام کمک‌ها را بپذیرد، راهی را خواهد گشود که انگلیس‌ها تقاضای حضور نمایندگان خود را در داخل افغانستان مطرح کنند. بی‌تردید این یک عامل بود و محاسبه‌ی امیر نیز دور از واقعیت نبود.»

در سال ۱۸۷۴م، محافظه‌کاران جدید در انگلستان به قدرت رسیدند و سالسبری (Salisbury) به‌عنوان وزیر امور هند منصوب گردید. با اشغال **کیف** و مارو توسط روس‌ها، سر و صدای جراید و روزنامه‌های انگلستان بالا گرفت؛ از این رو، سالسبری لازم دانست توجه فوری خود را به افغانستان معطوف کند و به نارت بروک دستور داد که نماینده‌ای از انگلستان به کابل اعزام شود و آمادگی حرکت نظامی به سمت کویته و هرات فراهم گردد.

هدایت سالسبری بار دیگر نگرانی‌های سیاست‌مداران انگلستان در هند را نسبت به خطرات احتمالی زنده ساخت. با این حال، نارت بروک با وجود دستورهای مکرر سالسبری در اجرای آن‌ها مقاومت می‌کرد. نهایتاً، در ژانویه ۱۸۷۵م، سالسبری به دیزرلی (Disraeli)، صدراعظم انگلستان نوشت:

«اطلاعات ما درباره افغانستان از منابع سنت پترزبورگ و تهران به دست می‌آید و امیر شیرعلی خان اجازه نمی‌دهد نماینده اروپایی به‌جای نماینده محلی در آنجا مقیم شود تا ما را از واقعیت‌ها مطلع سازد؛ زیرا نماینده محلی فقط آنچه را امیر به او می‌گوید برای ما می‌نویسد. از این رو، پیشنهاد می‌کنم به نارت بروک دستور داده شود که نماینده مقیم را در قندهار و هرات مستقر سازد؛ کابل به دلیل تعصب و سخت‌گیری امیر، جای مطمئنی نیست.»

صدراعظم انگلستان، دیزرلی، بدون مخالفت یا بررسی بیشتر، با پیشنهاد سالسبری موافقت کرد و به نارت بروک دستور داد که موافقت امیر شیرعلی خان را برای تأسیس نمایندگی‌ها در قندهار و هرات دریافت نماید. نارت بروک و همکارانش بر این باور بودند که انتقاد سالسبری از نماینده محلی نادرست است؛ زیرا، حتی اگر امیر قبلاً موافقت کرده باشد یا نه، در عمل هیچ نماینده‌ای در افغانستان از حمایت امیر برخوردار نیست. از این

دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان | ۱۵۷

رو، نارت بروک پیامدهای ناگوار استقرار نمایندگان را برای سالسبری نوشت و در صورت عدم موافقت، آمادگی خود را برای استعفا اعلام نمود.

در میان مشاوران سیاسی، اختلافاتی وجود داشت: جان لارنس طرفدار سیاست استاتیک بود، در حالی که سالسبری و برتل (Bartle) طرفدار پیشروی در افغانستان بودند. در تابستان ۱۸۷۵م، بحران در بازنی و هرزگونی بالا گرفت و احتمال برخورد جدی میان انگلستان و روسیه در اروپا افزایش یافت.

در این وضعیت، دو قدرت (روسیه و بریتانیا) تلاش کردند توجه یکدیگر را به افغانستان جلب کنند و در اروپا برتری نسبی حاصل نمایند. از این رو، انگلستان به نارت بروک دستور داد که بدون تأخیر، بهانه‌ای برای اعزام هیاتی به کابل فراهم کند و خطرات نبود نمایندگان مقیم در افغانستان را برای امیر توضیح دهد. نارت بروک در پاسخ نوشت که این سیاست می‌تواند به جنگ منجر شود و همچنین از سالسبری توضیحات بیشتری درخواست نمود:

۱- آیا حکومت انگلستان حاضر است در صورت حمله کشورهای دیگر به افغانستان، تضمین بدون قید و شرط بدهد یا خیر؟

۲- تا چه اندازه حکومت انگلستان آماده است امیر را در تقویت هرات و قوای نظامی آن یاری دهد؟

وی همچنین افزود که هیچ نشانه‌ای از مداخله روس‌ها در افغانستان نمی‌بیند و هیچ شکایتی درباره روابط امیر با دیگر قدرت‌ها ندارد؛ زیرا مطمئن بود که امیر با اعزام نماینده موافق نیست و هیچ سودی در اعزام هیات یا تضمین امنیت آن‌ها نمی‌بیند. او همچنین تأکید کرد:

«ما معتقدیم که حوصله و بردباری در برخورد با افغانستان بهترین سیاست است، همان‌گونه که توسط لرد کونی، لرد مایو و لرد لارنس پیش برده شد. آرزوی صادقانه ما ادامه این سیاست است و امید داریم روابط قانع‌کننده‌ای میان ما و امیر برقرار شود و صلحی در افغانستان ایجاد گردد که به نفع امپراتوری هند باشد.»

این آخرین نامه نارت بروک بود و او دیگر نمی‌خواست با حکومت محافظه‌کار همکاری نماید. لیتن (Lauton) به جای نارت بروک به‌عنوان نایب‌السلطنه در هند تعیین شد تا دو برنامه مشخص را اجرا کند: اول، وادار کردن امیر به پذیرش نمایندگی‌های دائمی انگلیسی در افغانستان، و دوم، بررسی امکان رقابت با روسیه در آسیای مرکزی از طریق اعزام ستون‌های نظامی از خیبر و کرم به دریای آمو و از طریق قندهار به هرات.

بنابراین، لیتن پس از رسیدن به هند در اوایل ۱۸۷۶م به دنبال بهانه‌ای برآمد تا هیأتی به کابل اعزام کند و امیر را قانع سازد که در ازای پول و شناسایی عبدالله‌خان به‌عنوان ولیعهد، تضمین حمایت افغانستان از تجاوزهای تحریک‌نشده امیر شیرعلی‌خان به تأسیس نمایندگی‌های انگلیسی در هند بدهد. همچنین هدف این بود که از طریق تلگراف کرم به کابل، امیر شیرعلی‌خان را به آشتی با برادرزاده‌اش، سردار عبدالرحمن‌خان، که در ترکستان روسی بود، ترغیب کند.

لذا، لیتن به کمیشنری هند در پشاور دستور داد تا به امیر شیرعلی‌خان رسماً اطلاع داده شود که او به‌عنوان نایب‌السلطنه جدید در لاهور منصوب شده و لقب قیصر هند از طریق ملکه ویکتوریا به وی اعطا گردیده است و او برای مذاکرات در مورد این موضوعات به سمله دعوت شود. کمیشنر انگلیس در پشاور، در تاریخ ۸ جولای ۱۸۷۶م، امیر را دعوت نمود. امیر به این دلیل که این مراسم مربوط به شاهزادگان هند بود و شرکت در آن را شایسته شأن خود نمی‌دانست، از حضور در آن معذرت خواست و در عوض پیشنهاد اعزام هیأتی را داد تا نماینده مقیم انگلیس، عطا محمد سدوزایی، به سمله برود و خواست‌ها و دیدگاه‌های امیر را به اطلاع لیتن برساند.

بر این اساس، عطا محمدخان در اکتبر ۱۸۷۶م وارد سمله شد و سه دیدگاه اصلی امیر را بیان کرد: مخالفت با تعیین نماینده دائمی انگلیسی در افغانستان (به‌ویژه کابل)، شناسایی عبدالله‌خان به‌عنوان ولیعهد، و تضمین حمایت مالی و نظامی انگلیس در صورت تجاوز خارجی یا جنگ داخلی در افغانستان. لیتن به نماینده خود دستور داد که به امیر اطلاع دهد حکومت هند آماده است تا درباره این سه موضوع مذاکرات کند و معاهده

دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان | ۱۵۹

جدیدی منعقد شود، مشروط بر آنکه امیر با نمایندگی‌های مقیم انگلیسی در نقاط مناسب افغانستان موافقت نماید.

این شرط اخیر لیتن-یعنی پذیرش نمایندگان انگلیسی در افغانستان پیش از آغاز مذاکرات-برای مشاوران او، سر لوییز پلی (Sir Louise Pelly)، مطلوب نبود، زیرا می‌دانستند این شرط شانس رسیدن به توافق را به خطر می‌اندازد و معاهده پیشنهادی به نتیجه نخواهد رسید. قبل از آنکه نماینده امیر موافقت خود را در مذاکرات اعلام کند، لیتن برنامه دیگری برای صورت نرسیدن به توافق در نظر گرفت و اقدام کرد: با قبایل سرحدات، به‌ویژه رهبران کشمیر، چترال و گلگت، مذاکره نمود تا یک مرز ضد امیر ایجاد شود و در عوض، نمایندگی انگلیس در قلات بلوچستان تأسیس گردد و از آنجا نفوذ انگلیس بر قندهار و بخش‌های جنوبی افغانستان افزایش یابد. هدف این بود که در صورت نرسیدن به توافق، افغانستان به مناطق کوچک تقسیم شود، به‌طوری‌که قندهار و کرم تحت اداره انگلیس قرار گیرد و بخش‌های باقی‌مانده در اختیار امیر باقی بماند.

لذا، در سال ۱۸۷۶م، بر اساس موفقیت تحمیل شده ۱۸۵۴م انگلیس بر خان قلات، نیروهای خود را در قلات مستقر نمود و سپس در نوامبر ۱۸۷۶م با تجاوز بی‌شرمانه به کویت، که از لحاظ تاریخی، نژادی و زبانی جزو افغانستان بود، بار دیگر آن را از افغانستان جدا و تحت اشغال خود درآورد و آن را به پایگاه نظامی بزرگ خود تبدیل کرد و مسیرهای سوق‌الجیشی متصل به مناطق افغانستان را بررسی نمود.

در جنوری سال ۱۸۷۷م، هیأت موظف امیر به رهبری سید نورمحمد شاه به پشاور رسید و قصد داشت در مذاکرات، عکس‌العمل جدی و تأثیرات امیر را نسبت به اشغال غیرعادلانه و ظالمانه کویت و همچنین به تحریر سر هنری راوینسن (Sir Hannery Rawiinson) در کتاب «انگلستان و روس در شرق» (England and Russian East) که قندهار و هرات را از اداره کابل خارج می‌دانست ابراز کند. (ص ۴-۵۴)

اما سر لوییز پلی اصرار داشت که قبل از بحث درباره هر موضوع دیگر، نماینده افغانستان (سید نورمحمد شاه) باید به وجود نمایندگی‌های انگلیس در افغانستان موافقت

نماید. سید نورمحمد شاه صلاحیت پذیرش نمایندگی‌های مقیم انگلیس را قبل از آغاز مذاکرات نداشت و پلی، نماینده لیتن، نیز صلاحیت نداشت که شرط مقدم بر آغاز مذاکرات را کنار بگذارد و صرف‌نظر کند. نویسنده انگلیسی اظهار می‌دارد که این یک تراژدی بود؛ چرا که لیتن فرصت خوبی را از دست داد؛ زیرا در جریان مذاکرات، امیر وادار می‌شد که نمایندگی‌های مقیم در قندهار و هرات را بپذیرد، در حالی که امیر مانع آن بود و شرط مداخله مقدم در آغاز مذاکرات را گذاشته بود. (ص ۴۵-۵)

لذا، سید نورمحمد شاه بر تطبیق معاهدات ۱۸۶۹م و ۱۸۷۳م اصرار می‌ورزید، در مقابل پلی اصرار داشت که تصمیمات کنفرانس ۱۸۷۳م هنوز ناتمام مانده و امیر به آن موافقت نکرده است و شرایط نیز نسبت به آن زمان تغییر کرده و ایجاب می‌کند که تعدیلات لازم در معاهده صورت گیرد. در نتیجه، مذاکرات در سایر مسائل بدون نتیجه باقی ماند و هیچ توافقی حاصل نشد. در پایان، سید نورمحمد شاه اظهار داشت که این آخرین بار است که امیر با انگلیسی‌ها معامله می‌کند و نباید این فرصت از دست برود. او افزود: «خداوند کمک کند که به توافق برسیم، شما نباید باری بر ما تحمیل کنید که توان تحمل آن را نداشته باشیم و اگر تکالیف ما را افزایش دهید، مسئولیت آن بر عهده شما خواهد بود» (ص ۴۵-۵).

در اخیر، سید نورمحمد شاه در پشاور به‌طور مرموزی در تاریخ ۲۱ مارچ ۱۸۷۷م وفات یافت، در حالی که امیر به‌جای او هیأتی دیگر را تحت ریاست مستوفی حبیب‌الله خان تعیین کرده و به سمت افغانستان فرستاده بود تا مذاکرات ادامه یابد. اما لیتن که تصمیم جنگ را گرفته بود، طی تلگرام مورخ ۳۰ مارچ ۱۸۷۷م پایان کنفرانس را به هیأت افغان و سرلیورپلی اطلاع داد.

در اوایل سال ۱۸۷۸م، بحران شرق نزدیک تأثیرات زیادی بر اوضاع آسیای مرکزی گذاشت و انگلیسی‌ها خواستند از طریق عساکر هندی خود به مالتا و نیروهای مدیترانه‌ای خود در استانبول فشار وارد کنند. اما روسیه، زیرک و هوشیار، با درک نقطه ضعف انگلیسی‌ها، توجه آن‌ها را دوباره به افغانستان جلب کرد تا از نظر سیاسی، اقتصادی و

دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان | ۱۶۱

پرستیژ در منطقه انگلیسی‌ها را شکست دهد و خود را از نفوذ آن‌ها در شرق نزدیک رها سازد.

بار دیگر روس‌ها پیشدستی کردند؛ تلاشی که پیش از این در دوره اول امیر دوست‌محمد خان با اعزام هیأتی برای انگلیس در کابل انجام شده و منجر به جنگ اول افغان و انگلیس شده بود. این بار نیز با سوق دادن سه ستون از نیروهای خود به سمت افغانستان و اعزام هیأتی تحت ریاست ستولیتوف (Stolotov) به کابل، آتش جدیدی بر سر مسئولین انگلیس روشن شد.

هیأت در تاریخ ۲۲ جولای ۱۸۷۷م به کابل رسید، در حالی که پیش از آن، در ۱۸ جولای ۱۸۷۷م، معاهده برلین میان روسیه و ترکیه امضا شده بود. انگلیس، حریص و مغرور، بدون تأمل و با تشویش از اینکه افغانستان (شکارش) در چنگ رقیبش روس خواهد افتاد، بی‌پروا مقدمات حمله به کابل را آغاز کرد.

لذا لیتن بدون معطلی نواب غلام حسین خان را به‌عنوان نماینده جدید جایگزین عطا محمد خان نمود و مصمم شد مطالب زیر را به اطلاع امیر برساند:

۱. استقبال از هیأت انگلیس در کابل در هر وقت و زمانی که دولت انگلیس لازم بداند.

۲. تأسیس نمایندگی‌های نظامی مقیم در هرات و احتمالاً در قندهار.

۳. اخذ موافقت انگلیس در هر نوع مذاکرات با کشورهای دیگر.

لیتن با این اقدام فکر می‌کرد که با وارد کردن فشار سیاسی ممکن است امیر را متقاعد به قبول نمایندگی‌های مقیم نماید، در غیر آن اقدامات نظامی انجام خواهد شد؛ با اشغال کرم و حرکت به سوی قندهار، کرم و قندهار را تحت اداره خود در می‌آورد و کرم را به‌عنوان مرکز تهدید برای امیر می‌ساخت، در نتیجه امیر با از دست دادن مقاومت، قدرت خود را از دست می‌داد. لیتن، جاه‌طلب و خودخواه، می‌گفت: «رهبران مانند خانان قلات و امیر کابل بیش از گدی‌ها و مهرها نیستند و برای ما ارزش و اهمیتی نداشتند، مگر اینکه بازی بزرگ امپراتوری (انگلیس) با روس‌ها مطرح باشد.»

لذا با این دیدگاه، پیشنهادات خود را ترتیب و به کابینه انگلیس اطلاع داد. در مقابل، کابینه انگلیس به اعزام هیأتی از مسیر قندهار، که فاصله بیشتری از کابل داشت و فرصت

بیشتری ایجاد می‌کرد، موافقت نمود؛ البته به شرط حصول اطمینان از حضور هیأت روسی در کابل.

قابل ذکر است که امیر نه تنها نمی‌توانست با توجه به نفرت و مخالفت ملت نسبت به حضور اروپایی‌ها، با نمایندگی‌های انگلیسی موافقت کند، بلکه اگر اجازه نمایندگی انگلیس را در افغانستان می‌داد، روس‌ها نیز چنین تقاضایی می‌کردند که انگلیس با آن موافق نبود.

بهرحال، لیتن پس از دریافت پاسخ کابینه، در حالی که ستولیتوف قبلاً پس از پایان کنفرانس برلین بدون رسیدن به توافقی با امیر شیرعلی خان در تاریخ ۱۱ اگست ۱۸۷۷م افغانستان را ترک کرده بود و تنها معاون او به دلیل بیماری در کابل مانده بود، برخلاف دستور کابینه و بدون اتلاف وقت، نیروهای نظامی را از طریق خیبر، نزدیک‌ترین مسیر به کابل، تحت رهبری جنرال سر نیویل چمبرلن (General Sir Niville Chamberlain) و سرلیوس ناپلیون کیوناری (Major Sir Louise Napoleon Cavagnari) با یک هزار عسکر و تعدادی توپ به سمت کابل حرکت داد. همچنین به قوماندان اعلی، سر فردریک هنری (Sir Frederick Henry) دستور داده شد که کرم و قندهار را اشغال کند و توسط نواب غلام حسین خان، که به تازگی به عنوان نماینده انگلیس در کابل منصوب شده بود، اعزام هیأت انگلیس را به امیر شیرعلی خان رسماً اطلاع دهد.

در حالی که امیر شیرعلی خان هنوز هیأت روسی را دعوت نکرده بود و با اعزام هیأت انگلیسی موافقت نکرده بود، هیأت اعزامی انگلیس به سوی افغانستان در حرکت بودند و امیر، که در عزاداری وفات پسرش عبدالله جان بود، از این اقدام به شدت متاثر و خشمگین شد.

لذا با وجود اینکه امیر طرفدار اعزام هیأت انگلیسی در یک فرصت مناسب به کابل بود، اما به دلیل نامساعد بودن وقت و بدون اخذ موافقت قبلی و با لحن تهدیدآمیز انگلیس، امیر طی مکتوب مورخ ۱۴ اکتوبر ۱۸۷۸م از طریق چمبرلن به لیتن واضح ساخت که هر نوع پیشروی به سوی کابل با مقاومت قوا روبرو خواهد شد. لیتن، پس از دریافت این مکتوب،

دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان | ۱۶۳

کابینه انگلستان را در جریان گذاشت و کابینه انگلستان به تاریخ ۲۵ اکتوبر ۱۸۷۸م فیصله صادر نمود که لیتن با صدور ابلاغیه‌ای که محکومیت امیر و دوستی با مردم افغانستان را دربر داشته باشد، کرم را با لشکرکشی اشغال کند و دره خیبر را تأمین نماید. همچنین پیشرفت از کویت به سوی قندهار فعلاً به دلیل سردی هوا و شدت زمستان تا مساعد شدن هوا به تعویق بیافتد.

با این حال، لیتن خودخواه و متکبر قبل از دریافت هدایت کابینه، به تاریخ ۲۱ سپتمبر ۱۸۷۸م، قوای خود را تحت رهبری کیوناری به پایگاه افغانی در علی مسجد خیبر رسانید. در علی مسجد، قوای انگلیس از سوی فیض محمدخان سرحدار مانع پیشروی به سوی کابل شد و به آنان گفت که از کابل اجازه ورود هیات (قوا) ندارد و در صورت تخطی، بالای آن‌ها شلیک خواهد شد. قوایی که لیتن آن را هیات می‌نامید، با شرمندگی به پشاور بازگشتند، در حالی که همزمان قوای انگلیس برخلاف هدایت کابینه به سوی قندهار و کرم نیز در حرکت بودند. بازگشت ناکام کیوناری به پشاور، مانند آتشی بر فرق سر لیتن بود.

لهذا، به تاریخ ۳۱ اکتوبر ۱۸۷۸م، امیر التیماتومی صادر کرد و تا ۲۰ نومبر ۱۸۷۸م یعنی بیست روز به انگلیس فرصت داد تا با نمایندگی مقیم انگلیس در افغانستان موافقت نماید و همچنین از بازگرداندن هیات چمبرلن و کیوناری به پشاور معذرت بخواهد. در صورت انکار، امیر به عنوان دشمن انگلیس شناخته خواهد شد.

امیر، با اطلاع از عبور قوای انگلیس از سه سرحد به سوی کابل، به تاریخ ۱۰ دسمبر ۱۸۷۸م در حضور جمع زیادی از مردم اعلان کرد که می‌خواهد به روسیه سفر کند و موضوع تجاوز انگلیس به یک کشور آزاد و مستقل را در کنفرانس بین‌المللی که در سنت پترزبورگ (St. Petersburg) برگزار می‌شود، مطرح نماید. بنابراین، به خواست مردم حاضر در مجلس، سردار محمد یعقوب خان را از زندان رها کرد و به عنوان والی کابل و نایب سلطنت موظف ساخت و خود به همراه اعضای خانواده و تعدادی از وزرا به سوی بلخ حرکت کرد تا از آنجا به روسیه برود.

اما روس‌ها، که هدفشان مجازات و شکست دوم انگلیس در افغانستان و منطقه بود، از

پذیرش امیر خودداری کردند. امیر در حالت یأس، به تاریخ ۲۱ فبروری ۱۸۷۸م، در سن ۵۶ سالگی چشم از جهان فرو بست و آرزوهای نیک و عالی خود را که برای ارتقاء، شکوفایی و حفظ آزادی و استقلال افغانستان داشت، با خود به خاک سیاه برد. افغانستان کوچک بار دیگر قربانی رقابت دو قدرت بزرگ جهانی، روسیه و انگلستان، شد و خون پاک شهیدان مادر وطنش را به یادگار گذاشت.

نویسنده انگلیسی، براین رابسن (Brian Robson)، علت سقوط سلطنت امیر شیرعلی خان را چنین بیان می‌کند:

«روابط محتاطانه و سیاست عدم مداخله انگلیس، که یکی از ویژگی‌های سیاست این کشور از سال‌های ۱۸۴۲ تا ۱۸۴۷ میلادی بود، به دنبال فشارهای توسعه طلبانه روس‌ها در آسیای مرکزی از هم پاشید و اهمیت افغانستان افزایش یافت. سیاستمداران انگلیسی بر این باور شدند که روابط امیر با آن‌ها دوستانه نبوده و او بیشتر در معرض نفوذ روس‌ها قرار دارد؛ بدین‌سان، از دید انگلیس‌ها، امیر دیگر اهمیت چندانی نداشت. بنابراین، معیار و محک سنجش دوستی امیر، صرفاً پذیرش و موافقت او با نمایندگی‌های مقیم انگلیس در افغانستان بود و کوتاهی در پذیرش آن، زمینه‌ساز رسیدن ستولیتوف به کابل و برهم خوردن توازن سیاسی به سود جنگ شد، وضعیتی که لیتن از آغاز آن سال به این سو، نسبت به آن هشدار می‌داد.» (۵۲-۵)



امیر شیرعلی خان همراه با پسر خردسالش، عبدالله جان، به همراه گروهی از مشاورانش



شخصیت امیر شیرعلی خان

نویسنده انگلیسی (۱۰۱-۵) از قول چیتن شاه (Cheton Shah) داکتر امیر شیرعلی خان را چنین توصیف می‌کند: امیر شخصی هوشیار، زیرک، پرتلاش، دقیق، متکی به نفس و مذهبی بود. با این حال، او فردی مغرور، مشتاق ستایش، سخت‌گیر و قسی‌القلب نیز بود. بسیار شکاک بود و به کسی اعتماد نمی‌کرد.

امیر علاوه بر ذکاوت طبیعی، خود را با تحولات و جریانات کشورهای دیگر آگاه می‌ساخت. او معلومات زیادی در زمینه جغرافیا، به ویژه اروپا داشت و با تاریخ معاصر نیز آشنایی کافی داشت. او تمام روز و بخشی از شب را به کار اختصاص می‌داد و بیشتر وقت خود را صرف امور نظامی، عسکری، مالی و سیاسی می‌کرد. همچنین، علاقه‌مند به خوش صحبتی و بذله‌گویی در جریان کار بود.

علامه سید جمال الدین افغانی

۱۸۳۸-۱۸۹۶م

سید جمال الدین افغانی در سال ۱۸۳۸م در اسعدآباد کنر تولد یافت. او در سال ۱۸۵۷م به دربار امیر دوست محمد خان پیوست و پس از مرگ امیر، در دربار امیر شیرعلی خان باقی ماند. دربار امیر دوست محمد خان توانایی بهره‌برداری از این مرد انقلابی را نداشت، اما امیر شیرعلی خان قابلیت آن را داشت که از شخصیت او به نفع کشور استفاده کند. سید در سن نوزده سالگی وارد دربار شد و یازده سال در آنجا ماند، در حالی که پیش از آن، از سال ۱۸۵۵م به مدت تقریباً سه سال در هند، عراق، شام و حجاز سفر کرده و از علوم اروپایی و فلسفه جدید بهره‌مند شده بود.



علامه سید جمال الدین افغان

دوره دوم امارت امیر شیرعلی خان | ۱۶۷

اقامت سید در دربار افغانستان مصادف با دوره‌ای بود که امیر دوست محمد خان و امیر شیرعلی خان مشغول تأمین ولایات داخلی و مقابله با خانه‌جنگی‌ها بودند و مجال توجه به افکار و نظریات او را نداشتند. پس از آنکه امیر شیرعلی خان طی پنج سال مجادله توانست کشور را تأمین کند، رقبای خود را کنار زند و فرصت اصلاحات پیدا کند، به دلیل تحریک مغرضان سیاسی مانند محمد رفیق خان لودی و دیگران، روابط بین امیر شیرعلی خان و سید جمال‌الدین به هم خورد. زیرا سید در عهد امیر دوست محمد خان برای مدتی معلم سردار محمد اعظم خان، رقیب آینده امیر شیرعلی خان، بود.

پس از شکست آخرین تلاش‌های سردار محمد اعظم خان در سال ۱۸۶۸م و پناهندگی او به ایران، به امیر شیرعلی خان تلقین شد که سید پناهگاه طرفداران سردار خواهد شد، در حالی که سید همواره حامی دولت مرکزی بود و در زمان مرگ امیر دوست‌محمد خان، سردار محمد اعظم خان را واداشت که به برادر کوچک خود، امیر شیرعلی خان، بیعت کند.

در هر حال، سید که تمایل امیر شیرعلی خان برای خروج او از افغانستان را احساس کرد، پذیرفت و طبق دستور امیر قول داد که از راه ایران عبور کند و سردار محمد اعظم خان را ملاقات نکند. سید در روز وداع با امیر شیرعلی خان در ارگ بالاحصار کابل، تمامی برنامه‌های اصلاحی خود را که در طومار طولانی نوشته بود، تقدیم شاه نمود. امیر با خوشی آن را پذیرفت و وعده اجرا در کشور را داد.

سید پس از آن در هند، مصر، استانبول، ایران، روسیه، فرانسه، لندن و آلمان سفرهای متعدد انجام داد و فعالیت‌های متنوعی داشت. او گاهی تدریس می‌کرد، کنفرانس می‌داد، مقالات و رسالات منتشر می‌کرد و گاهی احزاب سیاسی و جنبش‌های مردمی را رهبری می‌کرد. او با رجال سیاسی و علمی اروپا ارتباط داشت و برای منافع مشرق زمین فعالیت می‌کرد.

سید در افغانستان که زیر سیستم ملوک‌الطوایفی ضعیف بود، خواهان دولت مرکزی قوی بود؛ در ایران و ترکیه که دولت‌های مرکزی موجود بودند، خواستار رژیم دموکراتیک بود؛ در هند و مصر که تحت ظلم استعمار اروپا قرار داشتند، مبارزه ملی و ضد استعمار را

شعله‌ور می‌ساخت و در کشورهای اسلامی آسیا و آفریقا، برای تمرکز قوا علیه اروپای متجاوز، اتحاد اسلامی یا «پان اسلامیزم» را شعار می‌داد.

این عالم شرقی و فیلسوف اسلامی، ادیب و نویسنده فاضل، مرد سیاسی و انقلابی، خطیب آتشین و متهور بود که توجه عمیق مراکز سیاسی و علمی اروپا را به خود جلب می‌کرد. او از هر مستعمره و کشور استبدادی رانده می‌شد و پشت سلاطین مستبد اسلامی، از قدرت علمی و نفوذ او لرزه بر اندام می‌افتاد.

ناصرالدین شاه مستبد ایران به دست یکی از پیروان او کشته شد. داکتر تقی ارانی (ایرانی) نیز تحت تأثیر فعالیت‌های او به جنبش مشروطه‌طلبی پیوست. همچنین سید در هند، مصر و ترکیه نهضت‌های سیاسی نوین به وجود آورد.

بالاخره، این مرد بزرگ افغان در ۹ مارچ ۱۸۹۶ در شهر استانبول بر اثر بیماری خناق و درمان مشکوک یک داکتر، در سن ۵۸ سالگی درگذشت و با قدردانی مردم ترکیه در قبرستان شیوخ به خاک سپرده شد. در آن روز، ازدحام جمعیت به حدی بود که ۱۸ نفر زیر پای حاضران جان باختند. مزار سید در ۱۹۱۴م توسط یک آمریکایی به نام مستر چارلز گیرین، سفیر سابق در چین، ساخته شد و نعش او در ۱۹۴۴م به افغانستان منتقل و در قبرستان مخصوص دانشگاه کابل مدفون گردید.



آرامگاه علامه سید جمال‌الدین افغان در ساحه پوهنتون کابل

نوت: باید متذکر شد که به دلیل محبوبیت سید افغانی در کشورهای اسلامی، به‌ویژه کشورهای عربی، دولت مصر با مساعدت مالی بانک اسلامی، فیلم ۲۷ ساعته‌ای درباره زندگی و مبارزات سید افغانی تهیه کرده است. این فیلم در چندین قسمت ویدیویی عرضه شده و بسیار جالب و دیدنی است.



دوره سلطنت امیر محمد یعقوب خان

عقد معاهده گندمک (دانه دوم سرطانی مادروطن)

جنگ دوم افغان - انگلیس

۱۸۷۹-۱۸۸۰م

قبل از آغاز دوره امیر محمد یعقوب خان، برای درک اهمیت برخی موضوعات و جریان‌ها، لازم است مطالبی از دوره امیر شیرعلی خان مجدداً ذکر شود. این تکرار، به جهت روشن‌تر شدن زمینه تاریخی، مفید و ضروری است.

جنگ دوم افغان و انگلیس در پی سیاست پیشروی (فارورد پالیسی) انگلیس و در دوره قدرت محافظه‌کاران به رهبری دزریلی (Disraeli) و فرماندار کل هند، لرد آکلند (Lord Auckland)، روی داد. این جنگ پس از آمدن هیئت روسی به ریاست ویتکیویچ

(Vitkevich) در سال ۱۸۳۷م به دربار امیر دوست محمد خان منجر به جنگ اول افغان و انگلیس شد. در نتیجه، تعداد محدودی از انگلیسی‌های متجاوز جان سالم به در برده و به هند بازگشتند و حیثیت و پرستیژ خود را در هند و اروپا به کلی از دست دادند.

انگلیس‌ها سپس تلاش کردند قبل از رسیدن به بازارهای آسیای مرکزی، با اشغال پنجاب، سند، بلوچستان، کشمیر، پشاور و دیره جان، حیثیت و پرستیژ خود را بازسازی کرده و با ایجاد مرز مشترک با افغانستان، خود را به آسیای مرکزی نزدیک‌تر سازند. هدف بعدی آنها، مقابله با پیشرفت‌های روسیه در جنوب و بهره‌گیری از خون ملت مظلوم افغان بود تا به بازارهای آسیای مرکزی برسند.

از سوی دیگر، روس‌ها در این مدت خاموش ننشسته و در طول چهل سال دوری انگلیس از افغانستان و آرامش نسبی در کشور، نفوذ و فعالیت خود را در کیف، ماروه و تاشکند گسترش داده و برای تسلط بر کل آسیای مرکزی تلاش کردند تا پیشروی انگلیس را در جنوب و غرب افغانستان محدود سازند.

پس از ناکامی در کنفرانس برلین به تاریخ ۱۳ جولای، روس‌ها برای احیای پرستیژ خود و جلوگیری از پیشروی انگلیس در آسیای مرکزی، از نقطه ضعف انگلیس استفاده کردند: عدم تحمل پیشرفت روس‌ها به سوی کابل. لذا هیئت ستولیتوف (Stolietove) در تاریخ ۲۲ جولای ۱۸۷۷م به دربار امیر شیرعلی خان فرستاده شد تا انگلیس را به تجاوز تحریک کرده و هم به ملت افغان درسی داده شود و هم امیر کابل و دولت انگلیس وادار به توافق بر تعیین مرز جنوبی افغانستان گردند.

انگلیس‌های مغرور که در هند هیچ مقاومتی نمی‌دیدند و این کشور را کاملاً تحت سلطه خود در آورده بودند، خطوط ریلی را تا جنوب دریای سند و تا لاهور گسترش داده بودند و در پیشروی به کابل، هیچ مانعی مشاهده نمی‌کردند. آنها با خشونت و شتاب بی‌سابقه به سمت کابل حرکت کردند.

امیر شیرعلی خان، اگرچه به شیر شهرت داشت، مردی مدنی و صلح‌دوست بود و مخالفتی با آمدن هیئت انگلیسی مانند هیئت روسی با ۲۰ تا ۳۰ نفر نداشت. او تنها

دوره سلطنت امیر محمد یعقوب خان | ۱۷۱

آرزوی دوستی با دو قدرت بزرگ همسایه، آزادی، استقلال، یکپارچگی و شکوفایی افغانستان را داشت. با این حال، او بار دیگر در میان رقابت دو قدرت بزرگ استعمارگر گرفتار شد و سرانجام به زور نظامی و به شکل ظالمانه و غیرعادلانه، برخلاف تمام نورم‌های بشری و بین‌المللی، از سلطنت رانده شد.

روسی‌های فریکار و حيله‌گر نیز با بستن راه‌های صلح، او را تحقیر کردند و مانع تحقق آرزوهای انسانی او شدند.

نویسنده انگلیسی، کورزان (Curzon)، در مورد اهمیت موقعیت افغانستان میان دو قدرت بزرگ می‌نویسد:

«هند مانند قلعه‌ای است که دو طرف آن خندق وسیع و بخش‌های دیگر آن کوه‌هایی به شکل دیوارهای دفاعی دارد. پشت این دیوارهای مرتفع، ریگزارهای وسیع وجود دارد که ما نمی‌خواهیم آن را اشغال کنیم، اما در عین حال تحمل نداریم که دشمن ما آن را تصرف نماید.»

همچنان، نویسنده و مورخ چیره‌دست افغانی، امیر شیرعلی خان را چنین معرفی می‌کند و در مورد سیاست خارجی او می‌نویسد:

«سیاست خارجی امیر شیرعلی خان صلح‌طلبانه و مسالمت‌آمیز بود. او هیچ ادعای ارضی نسبت به هیچ یک از همسایگان، حتی انگلیس‌ها، نداشت. هدف اصلی او حفظ تمامیت خاک‌های موجود افغانستان بود و بس. زیرا امیر شیرعلی می‌دانست که هرگونه تصادم سیاسی یا نظامی با دولت‌های همسایه، مانع اجرای برنامه‌های اصلاحی او در افغانستان و باعث تضعیف حکومتش می‌شود. بنابراین صادقانه از سیاست مسالمت‌آمیز پیروی می‌کرد و جز احترام به استقلال افغانستان از جانب همسایگان، خواست دیگری نداشت.»

در حالی که روسیه و ایران نیز (به استثنای قضیه سیستان) قصد مزاحمت برای این سیاست افغانستان را نداشتند، اما دولت انگلیس چنین چیزی نمی‌خواست، زیرا اساساً «علت» تجاوز نظامی انگلیس در افغانستان (جنگ اول) هنوز زنده و پابرجا تلقی می‌شد.

این «علت»، همان آرزوی تسلط بر یکی از مهم‌ترین سنگرهای نظامی آسیای میانه، یعنی کوه‌های بزرگ بود. انگلیس این منطقه را «سرحد علمی» هند نامگذاری کرده بود و برای رسیدن به این «سرحد علمی» تقریباً ۴۰ سال پیش، ۴۰ هزار سرباز و افسر خود را در افغانستان از دست داده بود. اما این شکست نتوانست هدف اساسی انگلیس را از بین ببرد. در انگلستان برای رسیدن به این هدف، دو دیدگاه وجود داشت. یکی نظر حزب لیبرال بود که می‌خواست با کنار گذاشتن نظریه حمله به افغانستان، نفوذ روسیه در این کشور را محدود کند و در عمل افغانستان را تحت نفوذ انگلیس قرار دهد. گلیدستون رهبر این حزب بود. دیدگاه دوم مربوط به حزب محافظه‌کار بود که سیاست پیشروی «فاروردر پالیسی» را در افغانستان دنبال می‌کرد و هدف آن اشغال قندهار و هرات بود.

این کشمکش سیاسی در لندن و قیام ملی هند باعث شد که از سال ۱۸۵۷ تا ۱۸۷۴ میلادی، حکومت انگلیس موقتاً فشار بیشتری بر افغانستان وارد نکند. اما این سیاست پایدار نماند و در سال ۱۸۷۴ به سیاست پیشروی تبدیل شد و نهایتاً به جنگ دوم انگلیس و افغانستان منجر گردید.

و نیز نویسنده انگلیسی، برین رابسن (Brian Robson)، در مورد شخصیت و سیاست امیر شیرعلی خان می‌نویسد: «نادرست خواهد بود اگر از همدردی و احترام نسبت به امیر شیرعلی خان کوتاهی شود. گرچه او شخصیت بزرگی مانند پدرش، امیر دوست محمد خان، و برادرزاده و جانشینش، امیر عبدالرحمن خان، نبود - زیرا مجذوبیت، ذکاوت و هشیاری اولی و موضع‌گیری سختگیرانه دومی را نداشت - اما نمی‌توان کرکتر و موفقیت‌های او را انکار کرد. او با قوت قلب، پنج سال برای حفظ امارت خود مبارزه کرد و با وجود مشکلات، در مدت بیش از نه سال، امید خود را در اداره افغانستان و حفظ تمامیت ارضی آن از دست نداد. او علاقه ویژه‌ای به حفظ استقلال کشور خود داشت. اگرچه بنا بر مخالفت‌ها و روابط سرد انگلیس از آن‌ها مأیوس شده بود، هرگز دشمن آن‌ها نشد. بنابراین دشوار است که بگوییم پذیرش یا عدم پذیرش نماینده دائم انگلیس در آخرین مرحله، خطای او بوده است. بدقسمتی او و کشورش بود که بین مبارزه قدرت‌هایی چون روسیه و

دوره سلطنت امیر محمد یعقوب خان | ۱۷۳

انگلیس قرار داشتند، وضعیتی که حتی شخصی هوشیار یا ظالم نیز نمی‌توانست از آن نجات یابد. بنابراین، نمی‌توان عجز او را بی‌آبرویی دانست.» (ص. ۱۰۱-۱۰۵)

چنانچه در بخش گذشته ذکر شد، امیر شیرعلی خان به شدت گرفتار سوگواری و مرگ پسرش، عبدالله جان، بود و به همین دلیل نمی‌توانست هیأت دو هزار نفری چمبرلین را در دربار خود بپذیرد. از سوی دیگر، قوای لیتن که از یک سال قبل آماده تجاوز بر افغانستان شده بودند، همزمان با اعزام هیأت چمبرلین، سه سرحد مهم سوق‌الجیشی (کرم، خیبر و پشین) را با ارسال اخباریه (التیماتوم) مورخ ۳۱ اکتبر ۱۸۷۸ م اشغال کرده بودند.

با این حال، امیر شیرعلی خان، با وجود داشتن حدود ۵۲۰۰۰ سرباز منظم و یکصد هزار نیروی ملیشا آماده خدمت، نخواست در جنگ با انگلیس دست به اسلحه ببرد و ملت خود را به خون و ویرانی بیندازد و افغانستان را برای چهل سال دیگر از مدنیت و فرهنگ نوین اروپا و آمریکای شمالی محروم سازد. بلکه بر اساس خصلت صلح‌دوستی او، تصمیم گرفت از مادروطن خویش دفاع کند و تجاوز غیرعادلانه انگلیس را از طریق کنفرانس بین‌المللی اروپایی که قرار بود در سنت پترزبورگ روسیه برگزار شود، مطرح و با فشار سیاسی بر انگلیس، قضیه افغانستان را حل نماید.

لذا، امیر در تاریخ ۱۰ دسامبر ۱۸۷۸ م، پس از اطلاع‌رسانی رفتش به لیتن در سنت پترزبورگ و مشورت با بزرگان و اهالی کابل، و پس از رهایی پسرش، سردار محمد یعقوب خان، از زندان و منصوب کردن او به عنوان نایب‌السلطنه همراه با تعدادی از اعضای خانواده و وزیران، و به همراه راسگونوف (Rosgonv)، معاون هیأت روسی، به بلخ و تاشکند رهسپار شد. یک نویسنده انگلیسی می‌نویسد که احتمالاً معاون هیأت روسی، امیر شیرعلی خان را به رفتن به سنت پترزبورگ تشویق کرده بود.» (ص. ۱۰۰-۱۰۵)

چنین به نظر می‌رسد که هدف روسیه از اخراج امیر از کابل این بود که با انتقام‌جویی از ناکامی در کنفرانس برلین، سردار عبدالرحمن خان، برادرزاده امیر شیرعلی خان را که پیش‌تر در ترکستان روسی پذیرایی شده بود، و تصور می‌شد که می‌تواند پادشاه و دوست بهتری برای روسیه باشد، تشویق به تصاحب امارت افغانستان نماید.

قبل از ترک کابل به سوی بلخ، امیر به منظور جلوگیری از خونریزی در میان قوای افغان، دستور داد که در مقابل تجاوز انگلیس‌ها از مقاومت خودداری کنند. بنابراین، پس از پایان مهلت تعیین‌شده، سر سام براون (Sir Sam Brown) در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ از مرز عبور کرده و خود را به علی‌مسجد رساند. در این منطقه، نیروهای انگلیسی با کمی مقاومت از سوی افغان‌ها مواجه شدند، اما سربازان افغان طبق دستور امیر عقب‌نشینی کردند. قندهار و کرم نیز بدون هیچ مقاومتی به دست انگلیس‌ها افتادند.

وقتی امیر شیرعلی به بلخ رسید، گورنر جنرال روسیه، کافمن (Kauffman)، در تاشکند درهای شرکت امیر در کنفرانس بین‌المللی اروپایی و حتی ملاقات با رهبران روسیه را بست و به بهانه سردی هوا، تا مساعد شدن شرایط، از ارائه کمک نظامی خودداری کرد.

بنابراین، امیر که از یک سو در اندوه مرگ پسر ولیعهدش، عبدالله‌جان، که بیش از شش هفته از آن نگذشته بود می‌سوخت و از سوی دیگر از نرسیدن آرزوهایش دچار یأس و ناامیدی شده بود، از خوردن و نوشیدن خودداری کرد تا اینکه بدنش ضعیف و ناتوان شد و در تاریخ ۲۱ فوریه ۱۸۷۹ در مزار شریف درگذشت.

در فاصله بین حرکت امیر از کابل و وفات او، سر دانالد استوارت (Sir Donald Stewart) در تاریخ ۸ ژانویه ۱۸۷۹ با شش هزار سرباز و ۲۸ توپ به قندهار رسید. جنرال رابرتس (General Roberts) با ۶۵۰۰ سرباز و ۲۴ توپ از مسیر شترگردن به کرم آمد و جنرال براون (General Brown) از طریق خیبر در تاریخ ۲۱ نوامبر ۱۸۷۸ با ده هزار سرباز و ۳۰ توپ به علی‌مسجد رسید.

در تاریخ ۲۰ دسامبر ۱۸۷۸، میجر سر لوییس ناپلئون کاوانوری (Major Sir Louis Napoleon Cavagnori)، مشاور سیاسی براون، به جلال‌آباد رسید و از آنجا به سوی گندمک حرکت کرد. با فوت امیر شیرعلی خان، بن‌بست سیاسی که انگلیسی‌ها برای خود ایجاد کرده بودند، از میان رفت و فرصت مساعدی فراهم شد تا مذاکرات جدید بین افغان‌ها و انگلیس‌ها آغاز گردد.

سردار محمد یعقوب خان، که از پیامدهای ناگوار تجاوز انگلیس آگاه بود و منتظر

هرج و مرج در افغانستان بود، آمادگی خود را برای مذاکرات صلح به کاوانوری اعلام کرد و سپس در تاریخ ۲۶ ژانویه ۱۸۷۹، طی مکتوبی به کاوانوری، ضمن اطلاع از جلوس خود و مرگ امیر شیرعلی خان نوشت: «پدر بزرگوار و عالی مقامم در راه جستجوی صلح، به امر الهی با زندگی وداع گفته و به رحمت ایزدی پیوست.»

کیوناری در مکتوبی به موفقه کیتن، ضمن اظهار تأثر و همدردی از مرگ پدرش، از تصاحب قدرت او به عنوان امیر افغانستان تبریک گفت. سپس طی مکتوب مورخ ۷ مارچ ۱۸۷۹م، شرایط اولیه آغاز مذاکرات را به اطلاع امیر محمد یعقوب خان رساند:

۱. امیر باید از قدرت بالایی در دره خیبر، دره منشی و قبایل اطراف آن صرف نظر کند.

۲. واگذاری مناطق پیشین، سوی و کرم تا دره شترگردن به اداره و حمایت انگلیس.

۳. پیشبرد مناسبات خارجی افغانستان مطابق صوابدید و خواست انگلیس.

۴. اجازه اقامت نمایندگان انگلیس و تضمین امنیت آنان در افغانستان.

نویسنده انگلیسی می نویسد که «گرچه امیر محمد یعقوب خان با پدرش روابط خوبی نداشت و در بسیاری امور با او اختلاف نظر داشت، اما او یک افغان بود و از ابتدا شدیداً با تجاوز انگلیس مخالف بود.» بنابراین، امیر محمد یعقوب خان با پیشنهادات انگلیس موافقت نکرد.

به همین دلیل، لیتن برای رسیدن به اهداف خود به دنبال یافتن شخص دیگری به جای امیر محمد یعقوب خان شد و در نهایت با ولی محمد خان که مانند شاشجاع، هر آنچه شرایط انگلیس را می پذیرفت، به توافق رسید. لیتن دریافت که ولی محمد خان قادر به اداره کابل، قندهار و هرات نیست و نمی تواند هدف اصلی جنگ-حفظ و ایجاد افغانستان یکپارچه در مقابل روس-را محقق سازد. بنابراین تصمیم گرفت افغانستان را به چند بخش تقسیم کند: قندهار مستقیماً تحت اداره انگلیس قرار گیرد، هرات به ایران واگذار شود و کابل، جلال آباد و ترکستان به ولی محمد خان سپرده شود.

انگلیس برخلاف خواست مردم افغانستان به ایران پیشنهاد داد که تحت شرایط زیر عمل کند:

۱. با وجود مقررات معاهده ۱۸۵۷ م (میان انگلیس و ایران که ایران تعهد کرده بود در هرات دعوی ارضی نداشته باشد)، شاه ایران آزاد است که شهر و مناطق هرات را مشروطاً اشغال کند و ملکه انگلستان حقوق خود را طبق این معاهده محفوظ نگه دارد تا زمانی که شاه ایران اعتماد را حفظ کرده و مانند یک دوست صادق رفتار کند.

۲. ملکه حق دارد نماینده مقیم خود را با همراهانش در هرات تعیین کند.

۳. ملکه می‌تواند در صورت لزوم برای تربیه عسکر و تقویت استحکام، افسران خود را به هرات بفرستد.

۴. ملکه هنگام خطر، هرات را با نیروهای نظامی اشغال خواهد کرد.

۵. هیچ افسر یا نماینده‌ای جز نمایندگان انگلیس نمی‌تواند وارد هرات یا مناطق آن شود.

۶. در آینده اگر هرات به‌طور دائمی به ایران داده شود، مناطق فراه شامل آن نخواهد بود.

۷. شاه ایران متعهد می‌شود که در تعیین مالیات با مشوره ملکه عمل کند و در صورت تمديد خط آهن و تلگراف تا قندهار، تا حد امکان از مازاد مالیات هرات به ملکه کمک نماید.

۸. شاه با ملکه قراردادی خواهد بست تا روابط تجاری دو کشور تسهیل شود.

این پروژه شکل تعدیل شده پیشنهاد نخستین تامسن را داشت که در آن آمده بود:

۱. حق اشغال نظامی انگلیس در هرات هنگام خطر پذیرفته شود.

۲. ایران تعهد کند که دولت روسیه مرو را تصرف نکند.

۳. ایران در امور سیاسی از رهنمودهای انگلیس پیروی کند.

۴. در صورت تخلف از این موارد، بریتانیا به معاهده ۱۸۵۷ مراجعه خواهد کرد.

پیش از آنکه انگلیس پاسخی از ایران دریافت کند، امیر محمد یعقوب خان پس از مطالعه پیشنهاد چهار ماده‌ای انگلیس، برخلاف پدرش، هیچ مخالفتی با ماده اخیر نشان نداد. او بر این باور بود که از دست دادن برخی مناطق دائمی غیرقابل اجتناب است، اما اقامت نمایندگان انگلیس قابل قبول است.

امیر موافقت کرد که نماینده انگلیس تنها در کابل اقامت داشته باشد و در امور داخلی

کشور دخالت نکند. او با وجود پذیرش این موضوع، با از دست دادن اراضی شدیداً مقاومت نشان داد. امیر معتقد بود که از دست دادن اراضی تأثیر فوری بر قدرت داخلی او دارد، اما از دست دادن صلاحیت خارجی توسط مردم عادی و قبایل متوسط قابل درک نیست. او همچنین نگران بود که از دست دادن سرزمین‌ها، نشانه ضعف او باشد و بدبینی افغان‌ها نسبت به او را افزایش دهد.

به همین دلیل، امیر برای انگلیسی‌ها استدلال می‌کرد که چون او با اقامت نماینده دائمی انگلیس موافقت کرده و از دست دادن قدرت سیاسی به انگلیس‌ها پذیرفته است، جای نگرانی از جانب روسیه وجود ندارد. به این ترتیب، امیر انتظار موفقیت در مذاکرات داشت و نه از دست دادن اراضی.

اما موضع‌گیری لیتن متفاوت بود. برخلاف دوران امیر شیرعلی خان که تنها بر اقامت نمایندگان دائمی انگلیس تأکید داشت، لیتن مصمم بود فرصت به دست آمده را از دست ندهد و از از دست رفتن نقاط مهم استراتژیک، از جمله «سرحد علمی»، جلوگیری کند. بنابراین، برای حل مشکل، پیشنهاد فرستادن کیوناری به کابل و ادامه مذاکرات مطرح شد. او همچنین تلاش کرد امیر محمد یعقوب خان را برای پذیرش تضمین قوی‌تر، مشابه تضمین نارت بروک در سال ۱۸۳۸ میلادی، متقاعد کند.

امیر محمد یعقوب خان با آمدن کیوناری موافقت کرد و خود به گندمک رفت. او در نامه‌ای مورخ ۲۹ مارچ ۱۸۷۹ به کیوناری اطلاع داد که چهار روز بعد شخصاً در گندمک خواهد بود. لیتن با توجه به شرایط نامساعد، پیشنهاد امیر را پذیرفت تا کیوناری بتواند با شکوه و قدرت نمایی انگلیس‌ها پذیرایی شود.

امیر در تاریخ ۱۸ اپریل ۱۸۷۹، با یونیفورم روسی که احتمالاً روس‌ها برای او تهیه کرده بودند، به گندمک رسید تا شک و تردید انگلیس‌ها نسبت به او افزایش نیابد و زمینه برگشت سردار عبدالرحمن خان مساعد شود. در گندمک، ۵۰۰۰ سرباز با شکوه استقبال کردند و توان نظامی انگلیس به نمایش گذاشته شد.

ابتدای مذاکرات، کیوناری از طرف انگلیس و مشاوران امیر از طرف او مذاکرات را پیش

بردند. با توجه به موضع سختگیرانه مشاوران امیر در برابر پیشنهادات غیرعادلانه انگلیس، به ویژه در زمینه از دست دادن اراضی، پیشرفت قابل توجهی حاصل نمی‌شد. بنابراین کیوناری، بدون احترام به نظرات مشاوران، مذاکرات را به صورت خصوصی با امیر آغاز کرد.

در مذاکرات خصوصی، کیوناری با تهدید امیر و آوردن سردار ولی محمدخان، بسیار ماهرانه پیشنهاد کرد که انگلیس تنها مناطق پشین، کرم و سیبی را تحت اختیار داشته باشد اما تصرف نکند و سالانه بخشی از مالیات اضافی آن را به امیر پرداخت کند. امیر با تهدید از دست دادن امارت، این پیشنهاد را پذیرفت و راه برای مذاکرات دیگر باز شد، از جمله تمدید خط تلگراف از کرم به کابل، کنترل بر سیاست خارجی افغانستان، اقامت نماینده مقیم انگلیس در کابل و سایر نقاط و تضمین قوی در برابر تجاوز خارجی، که در نهایت به توافق رسیدند.

انگلیس‌ها موضوع راه‌های خیبر و مچنی را طوری وانمود کردند که گویی اصلاً به افغانستان تعلق نداشت. از این‌رو اداره و کنترل دره‌های یادشده و قبایل اطراف آن نیز کاملاً زیر اختیار انگلیس درآمد. در مقابل تمامی امتیازات به‌دست‌آمده، دولت انگلیس پرداخت شش لک کلدار را پذیرفت و افغانستان، مانند دوران مغول‌ها، جزو امپراتوری هند محسوب شد.

معاهده گندمک در تاریخ ۲۶ می ۱۸۷۹م در گندمک میان امیر و نمایندگان انگلیس امضاء شد، فوراً به لندن ارسال گردید و در تاریخ ۳۰ می ۱۸۷۹م توسط لیتن تصدیق شد. سپس در تاریخ ۶ جون ۱۸۷۹م به امیر محمد یعقوب خان در گندمک تحویل داده شد. بدین ترتیب، افغانستان مناطق تاریخی خود را که مردم آن از یک نژاد، یک زبان، یک مذهب و علایق تاریخی مشترک برخوردار بودند و همه فرزندان یک مادر و وطن بودند، به‌شکل ظالمانه از بدنه کشور جدا شد.

نویسنده معاهده گندمک را «دومین دانه سرطان» در پیکر مادروطن (افغانستان) می‌داند که همراه با دانه اول، به‌مرور زمان افغانستان را با محرومیت‌ها و بدبختی‌های فراوان روبه‌رو خواهد کرد. اما انگلیس‌ها، به‌ویژه لیتن، موفقیت خود را جشن گرفتند. لیتن در

تاریخ ۲۳ جون ۱۸۷۹م به کرین بروک (Cran Brook) نوشت:

«من فکر نمی‌کنم شما نگرانی‌ای درباره عملیات موفق و نتایج معاهده کابل (که همان معاهده گندمک است و با امیر کابل به امضاء رسید) یا هر نوع مشکلی در خروج نیروها داشته باشید. افغان‌ها برای سرکوب امیر شیرعلی خان و درس دادن به روس‌ها خوشحال خواهند شد و به ما احترام خواهند گذاشت... افغان‌ها یقیناً ما را ناراضی نخواهند دید.»

لیتن غافل بود که تصور می‌کرد با کوبیدن ناجوانمردانه امیر شیرعلی خان، می‌تواند نیروهای آزادی‌خواه و وطن‌دوست را نیز تهدید کند و مقاومتی در برابر دشمنان آزادی ایجاد نشود. او از نتایج تلخ جنگ اول افغان و انگلیس بی‌خبر بود و نمی‌دانست ملت افغان، آزادی و استقلال میهن خود (افغانستان) را به قیمت خون و جان‌شان حفظ می‌کنند. اگرچه افغان‌ها گاهی به دلیل شرایط زمان ضعیف و ناتوان جلوه می‌کردند، اما ایمانشان به آزادی قوی بود و از حقوق خود کوتاه نمی‌آمدند. همان‌طور که ماهی‌های کوچک و ضعیف زیر فشار آبشار پراکنده می‌شوند اما با روحیه‌ای قوی از میان آبشار عبور می‌کنند و پیروز و سربلند بیرون می‌آیند، ملت قهرمان افغان نیز حتی اگر موقتاً ضعیف باشند، از حقوق حقه خود دفاع کرده و با شکست دادن امپراتوری‌ها و قدرت‌های بزرگ، همیشه سر بلند و سرفراز می‌مانند.

انگلیسی‌های غافل، با اطمینان از اینکه به اهداف خود رسیده‌اند و قضیه خاتمه یافته، به دلیل مشکلات اقتصادی در هند تصمیم گرفتند که در اولین فرصت، عساکر خود را از افغانستان خارج کنند. پیش از اقدام به این خروج، در اواسط جولای، کیوناری به عنوان اولین نماینده دائم انگلیس پس از جنگ اول افغان و انگلیس، به کابل مأمور شد و در تاریخ ۲۴ جولای ۱۸۷۹م به کابل رسید. او پس از استقبال شایسته در بالا حصار، در منزل سردار محمد اعظم خان که حدود ۲۵۰ یارد از قصر امیر فاصله داشت، ساکن شد و چند هفته وضعیت کاملاً آرام و طبیعی بود.

رابرتس (Roberts) که کیوناری را تا گندمک همراهی کرده بود، دوباره به سمله بازگشت، جایی که مأموریت جدیدی برای او تعیین شده بود. صدراعظم انگلیس، سالزبری

(Salisbury)، نتیجه گرفت که موفقیت در افغانستان موقعیت انگلیس را در اروپا تقویت کرده و آن را پیروزی بر روسیه دانست، به ویژه با اشغال سه مسیر اصلی ورود به هند - کرم، سبی و پشین - که به طور دائم تحت سلطه انگلیس درآمد و کنترل سیاست خارجی را در دست گرفتند. آنها جنگ را خاتمه یافته و افغانستان را تحت تسلط خود می دانستند.

لذا در اواخر جولای، عساکر انگلیس آماده ترک قندهار شدند و شیرعلی خان، پسر سردار گهندل خان، به عنوان نماینده امیر محمد یعقوب خان مأمور شد اداره قندهار و اطراف آن را به دست گیرد. اما به دلیل شیوع بیماری کولرا در قندهار و کویته، خروج عساکر تا ماه آگست به تأخیر افتاد. در ۴ سپتامبر، بخشی از عساکر انگلیس قندهار را ترک کردند و آخرین بخش آنها قرار بود در ۸ سپتامبر ۱۸۷۹م از قندهار خارج شود.

در تاریخ ۲ سپتامبر ۱۸۷۹م، کیوناری نامه‌ای اطمینان بخش درباره اوضاع افغانستان به سمله ارسال کرد. صبح روز بعد، یعنی ۳ سپتامبر ۱۸۷۹م، تعداد محدودی از عساکر هراتی قطعات سردار محمدایوب خان که به کابل رسیده بودند، به سمت بالاحصار حرکت کرده و تقاضای دریافت معاش گذشته خود را کردند. اندکی بعد، مردم از نقاط مختلف کابل نیز به کمک آنان شتافتند و به سوی منزل کیوناری حرکت کردند.

وقتی قوای محافظه کیوناری به مهاجمین شلیک کردند، مهاجمین فوراً ذخایر سلاح را درهم شکستند، خود را مسلح کردند و جنگ آغاز شد. کیوناری، که از طرف دولت انگلیس صلاحیت پرداخت معاشات را داشت، به دلیل تکبر و لجاجت از اجرای آن خودداری کرد و در عوض، جریان را طی نامه‌ای به امیر اطلاع داد و درخواست کمک کرد.

در مقابل، امیر محمد یعقوب خان، که طبق معاهده گندمک و مقررات بین‌المللی موظف به تأمین مصونیت نمایندگان انگلیس در افغانستان بود، بدون استفاده از نیروی خود، در آخرین لحظات تنها قوماندان اعلی خود، سپهسالار داودشاه خان، را موظف به آرام کردن مهاجمین ساخت؛ اما اقدامات او دیر انجام شد و مؤثر واقع نگشت. در نتیجه، کیوناری دستور شلیک داد و نیروهایش مقابله کردند، به گونه‌ای که بعد از ظهر همان روز دروازه‌های منزل کیوناری شکسته شد.

کیوناری منزل خود را آتش زد و خودکشی کرد و همراه با تعدادی از همکاران و محافظانش کشته شدند. به این ترتیب، سیاست پیشروی انگلیس (Forward Policy) در افغانستان و نزدیکی آن به آسیای مرکزی ناکام ماند و انگلیس ها پس از چهل سال بار دیگر مبهوت و وحشت زده شدند. رابرتس، که در مسیر بود، از طریق تلگراف از قتل کیوناری توسط کرم مطلع شد و فوراً موضوع را به اطلاع لتین رسانید. لتین، که با اجرای سیاست لارنس (Masterly in Active) مخالفت داشت، رابرتس را موظف کرد که بدون معطلی در رأس نیروها به سوی کابل لشکرکشی کند و همچنین به قوای قندهار و جلال آباد دستور بازگشت و کنترل مناطقشان داده شد.

به این ترتیب، اولین مرحله دومین تهاجم انگلیس بر افغانستان (جنگ دوم افغان و انگلیس) به پایان رسید و مرحله دوم، که شامل لشکرکشی رابرتس و اغتشاش در افغانستان بود، آغاز شد.

شخصیت و کرکتر میجر سرلویس ناپلیون کیوناری (Major Sir Louise

Napoleon Cavagnari)

کیوناری از پدر ارستوکرات ایتالیایی و مادر ایرلندی بود. او در انگلستان بزرگ شد و تحصیلات عسکری خود را در یکی از معتبرترین کالج های کمپانی هند تکمیل کرد و در سال ۱۸۵۸م در بنگال به خدمت نظامی پرداخت. او در اغتشاشات ۱۸۶۱م در هند نیز فعالیت داشت.

کیوناری، مانند دیگر صاحب منصبان، به امور سیاسی علاقه مند بود؛ بنابراین به عنوان مشاور سیاسی در پنجاب منصوب شد و سپس از سال ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۷م در کوهات خدمت کرد. با تقررش به عنوان معاون کمیشنر پشاور، اطلاعات گسترده ای درباره مناطق شمال غربی هند و قبایل اطراف به دست آورد. او در تاریخ ۲۶ می ۱۸۷۹م با امضای معاهده گندمک، برای ملت افغان نماد توهین شد و از عواقب ناگوار آن نیز آگاه بود.

به همین دلیل، در انجام امور اعتماد به نفس او به تکبر رسیده بود و بی ملاحظه گی، تندخویی و جاه طلبی از ویژگی های او بود؛ با این حال، در افغانستان مصمم بود که کارها را

بدون تندخویی پیش ببرد و برای مدتی کوتاه توانست سیاست خارجی افغانستان را اداره کرده و رقابت روسیه را به کلی از بین ببرد.

لشکرکشی رابرتس به کابل و پایان دوره امیر محمد یعقوب خان

با اطلاع از قتل کیوناری و هیئت همراهش، لیتن، فرمانده کل انگلیس مقیم در سمله هند، فوراً دستور بازگشت رابرتس و تمام نیروهای انگلیسی را که در حال بازگشت از افغانستان بودند صادر کرد تا بدون هیچ تأخیری به مواضع قبلی خود بازگشته و دوباره آنها را اشغال کنند.

در نتیجه، ظرف ۲۴ ساعت قندهار توسط سر دی. ستوارت با نه هزار سرباز و از مسیر خیبر توسط ۶۵۰۰ سرباز تحت فرمان جی. بیکر اشغال شد. همچنین به بی. ماسی که در غیاب رابرتس در کرم فرماندهی کل را بر عهده داشت، مأموریت داده شد که با ۶۵۰۰ سرباز به سوی خوشی لوگر حرکت کرده، آنجا را اشغال کند و نسبت به خریداری حیوانات باربر اقدام نماید.

رابرتس در علی خیل برای فریب و غافل کردن مردم از حمله انگلیس بر کابل تأخیر انداخت و با پرداخت رشوه، مردم منطقه را قانع کرد تا تعداد محدودی از حیوانات باربر مورد نیاز او را بفروشند.

امیر محمد یعقوب خان که پس از قتل کیوناری در کابل وحشت زده شده بود، به خوبی درک می کرد که هدف لشکرکشی رابرتس به کابل، جنبه انتقامجویانه دارد و ممکن است بی گناهان نیز مجازات شوند. بنابراین، امیر ابتدا در نامه ای به رابرتس در علی خیل، احساسات خود را درباره حادثه غیرمترقبه و قتل کیوناری و همراهانش بیان کرد و در نامه ای دیگر وعده داد که اشرار را مجازات خواهد کرد. در پایان نامه، چنین نوشت:

«من به خداوند توکل دارم که فرصتی برای ابراز دوستی با حکومت انگلیس به من داده شود و بتوانم نام نیک خود را در برابر جهانیان به دست آورم.»

رابرتس بر اساس دستور لیتن، در تاریخ ۱۶ سپتامبر ۱۸۷۹، ابلاغیه ای برای مردم

افغانستان صادر کرد و در آن نوشت:

«هدف تهاجم انگلیس، مجازات کسانی است که در قتل هیئت انگلیسی دخیل بوده‌اند و همچنین حمایت از امیر است، مشروط بر اینکه او روابط دوستانه با انگلیس حفظ کند. کسانی که در قتل هیئت انگلیسی دخیل نبوده و مخالف آمدن رابرتس نیستند، نباید نگرانی داشته باشند.»

در پی این ابلاغیه، از امیر خواسته شد که هیأتی برای انجام مذاکرات خصوصی اعزام کند. امیر، مستوفی حبیب‌الله خان و وزیر شاه محمود خان را مأمور کرده و به علی خیل فرستاد. این هیأت در تاریخ ۲۳ سپتامبر ۱۸۷۹ با رابرتس ملاقات کرد و پیام امیر را چنین به او منتقل نمود:

«امیر به تمام معنا آماده همکاری برای یافتن قاتلان کیوناری و مجازات آن‌ها است، مشروط بر اینکه فرصتی داده شود تا سربازان جدید مورد اعتماد خود را استخدام کرده و سپس اقدامات لازم را انجام دهد. در غیر این صورت، اگر رابرتس با نیروهای انگلیس به سمت کابل حرکت کند، سربازان سابق و مردم محلی در برابر قوای انگلیس قیام خواهند کرد.»

رابرتس برای هدایت امور، موضوع را به لیتن اطلاع داد، اما لیتن و دولت انگلیس با درک این‌که کشتن کیوناری، وضعیت سیاسی را هم در داخل افغانستان و هم در خارج به کلی تغییر داده و مسئولیت امیر در قضیه قتل کیوناری نیز کاملاً روشن نبود، دریافتند که امیر دیگر از پرستیژ و قدرت رهبری مؤثر برخوردار نیست. بنابراین، درخواست امیر رد شد و دولت انگلیس در جستجوی فرد دیگری برای امارت افغانستان شد. رابرتس همچنین دستور داد که نظر عامه در انگلستان، تأخیر در ورود نیروهای انگلیسی به کابل را تحمل نخواهد کرد و نمی‌توان فوراً وارد کابل شد و انتقام گرفت.

به این ترتیب، رابرتس به سوی خوشی لوگر حرکت کرد. امیر با اطلاع از رد پیشنهادش، روز ۲۶ دسامبر ۱۸۷۹ را در باغچه گل‌هایش گذراند و شبانه سوار بر اسب به سوی خوشی لوگر رفت. او صبح روز ۲۷ دسامبر، یک روز قبل از رسیدن رابرتس، به خوشی رسید و در تاریخ ۲۸ دسامبر با رابرتس دیدار نمود. برخلاف استقبال گرم گندمک، برخورد رابرتس با

امیر بسیار سرد بود.

چون رابرتس در مورد نقش امیر در قتل کیوناری مشکوک بود، امیر در خیمه تحت نظارت سپاهیان گورکای هندی قرار گرفت و روز بعد رابرتس با همراهی امیر به سوی کابل حرکت کرد. پیش از حرکت به کابل، ابلاغیه‌ای به مردم کابل صادر شد که در آن آمده بود: «کابل اشغال خواهد شد. کسانی که به هیئت انگلیس حمله کرده‌اند مجازات خواهند شد و هر کس که در داخل و اطراف کابل مسلح دیده شود، دشمن انگلیس محسوب خواهد شد. اگر در ورود قوای انگلیسی مقاومت نشان داده شود، رابرتس مسئول عواقب آن نخواهد بود.» (۱۲۶-۵)

قبل از صدور ابلاغیه، در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۸۷۹ م، رابرتس با ولی محمد خان در زرغون شهر ملاقات نمود. ولی محمد خان به رابرتس گفت که به گفته‌های امیر اعتماد نکند. رابرتس در تاریخ ۳ اکتبر ۱۸۷۹ م از زرغون شهر به سمت کابل حرکت کرد و در تاریخ ۵ اکتبر کوتی خیل را اشغال نمود. با این حال، قوای او در مناطق سنگ‌نوشته و چهار آسیاب با مقاومت پراکنده‌ای روبه‌رو شدند که تحت فرمان نیک محمد خان والی کابل، عم امیر محمد یعقوب خان، انجام شد. نتیجه این درگیری‌ها، کشته شدن حدود ۱۸ سرباز انگلیسی و زخمی شدن ۷۰ نفر بود؛ از سوی افغان‌ها نیز حدود ۵۰۰ نفر کشته و زخمی تخمین زده شد.

بالاخره، در تاریخ ۱۱ اکتبر، رابرتس به کابل رسید و از بالاحصار و منزل کیوناری بازدید نمود. در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۸۷۹ م با اشغال رسمی بالاحصار، و در تاریخ ۱۳ اکتبر در یونیفورم نظامی، مراسم نمایشی برای نشان دادن قدرت قوای خود به مردم کابل برگزار کرد. در جریان این نمایش نظامی، مخزن سلاح بالاحصار منفجر شد که باعث کشته شدن حدود ۷۰ سرباز و زخمی شدن تعدادی دیگر گردید. بنابراین، رابرتس تصمیم گرفت از بالاحصار به شیرپور نقل مکان کند.

اهداف اصلی لشکرکشی رابرتس به کابل عبارت بودند از:

۱. تأمین امنیت قوای انگلیسی در کابل.
۲. ایجاد ارتباط مخابراتی بین کابل و سمله از طریق گذرگاه خیبر.

۳. مجازات کسانی که در قتل کیوناری و هیئت انگلیس دست داشتند.

لین آگاه بود که امیر محمد یعقوب خان با عقد معاهده گندمک دیگر نزد مردم افغان اعتبار ندارد و برادرش، سرداد محمد ایوب خان، در هرات علیه انگلیس قیام کرده و امیر عبدالرحمن خان خود را به مرز شمال افغانستان رسانده بود. بنابراین، لین خواست هر چه سریع‌تر هدف خود، یعنی مجازات متهمان، عملی شود.

او به رابرتس هدایت داد:

«شما نمی‌توانید منتظر دستگیری رهبران اصلی شورشیان باشید. هر یک از سربازان قطعه هراتی و هر فرد ملکی-چه عالم باشد، چه عامی، چه ملا یا دهقان-که در جمع مهاجمان شرکت داشته‌اند، مسئول هستند. برای پاسخ به احساسات انجمن‌های انگلیسی، بهتر است اعدام‌ها بر اساس تصمیم مقامی با صلاحیت قضایی صورت گیرد. اما این مقام باید خشن‌ترین و سریع‌ترین نوع دادگاه نظامی، مانند محاکم میدان جنگ (Drumhead Court Martial Law) باشد. هدف، قضاوت عادی نیست بلکه مجازات است. پس با رسیدن شما به کابل باید اقدام شود و برخورد شما باید بسیار سریع و قاطع باشد تا وحشت از حکومتداری جلوگیری شود.»

دو روز پس از ورود رابرتس به کابل، در تاریخ ۱۲ اکتبر ۱۸۷۹ م، ابلاغیه شدید دیگری منتشر شد:

«قوای تحت فرمان من هم‌اکنون به کابل رسیده و بالاحصار را اشغال کرده است. در طول مسیر، با مخالفت و اقدامات خصمانه ساکنان شهر روبه‌رو شدیم. علاوه بر ارتکاب قتل نماینده انگلیس و همراهانش، افراد مزبور به تمرد علیه امیر نیز متهم هستند.»

همچنین، حکومت نظامی تا فاصله ۱۶ کیلومتری اطراف کابل اعلام شد و هر کس در داخل شهر یا تا هشت کیلومتری آن سلاح همراه داشت، مجازات می‌شد. جوایزی نیز برای کسانی تعیین شد که مهاجمان (۳ سپتامبر ۱۸۷۹ م) را به مقامات انگلیسی معرفی کنند.

نویسنده انگلیسی، براین رابرتس، یادآور می‌شود که «استدلال برای مجازات افرادی که مسئول حمله به هیأت انگلیسی بودند، معقول و بجاست، اما این که آیا آن‌ها حق تهاجم به

افغانستان و تصاحب قدرت حکومت افغانستان را داشتند یا خیر، قابل بحث و سؤال است. همچنین ادعای حق اعدام افرادی که در مقابل تجاوز انگلیسی مقاومت کردند و آن را ترمرد علیه امیر دانسته‌اند، کاملاً مردود و نادرست است» (۱۴۱-۵).

چند روز پس از ورود رابرتس به کابل، دو هیات تشکیل شد. هیات اول شامل مک‌گریگور (MacGregor)، میجر بیلو (Major Bellew) و یک مسلمان هندی به نام حیات خان بود که مأموریت‌شان تحقیق درباره‌ی افرادی بود که درگیر خطا شده بودند و جمع‌آوری شواهد علیه افغان‌هایی که تحت خطا مقاومت کرده و در مقابل ابلاغیه ۱۲ اکتوبر ایستادگی نشان داده بودند. هیات دوم محاکمه‌ی نظامی بود که اعضای آن عبارت بودند از مسی (Massy)، میجر موریرتی (Major Moriarty) و کپتان گیونیس (Captain Guinnes) و وظیفه‌ی آن‌ها محاکمه‌ی افرادی بود که هیات اول معرفی کرده بود.

قابل ذکر است که در هیات دوم، که عدالت و حکم نهایی درباره‌ی سرنوشت افراد به اصطلاح محکوم را صادر می‌کرد، هیچ قاضی افغانی حضور نداشت. این دو هیات با نواقص دیگری نیز روبه‌رو بودند؛ از جمله عدم وجود شواهد قابل اعتماد و روحیه‌ی انتقام‌جویانه‌ی خود هیات که قضاوت را مخدوش می‌ساخت. در چنین شرایطی، یافتن شواهد عینی و معتبر بسیار دشوار بود؛ زیرا نه تنها هیات زبان شواهد را نمی‌دانست، بلکه خود شواهد نیز روشن نبود که آیا شهادت واقعی است یا صرفاً بر اساس احساسات و داوری‌های نادرست جمع‌آوری شده است.

چند نفر که به عنوان مقاومت در چهار آسیاب یا دست داشتن در قتل کیوناری مظنون بودند، بدون اثبات جرم، با گلوله یا اعدام مجازات شدند. ادعای رابرتس که افرادی که اعدام شدند، واقعاً متهمان تهاجم به هیات انگلیسی بودند، با واقعیت مطابقت ندارد. وقتی برخی شواهد حاضر به شهادت علیه متهمان نمی‌شدند، محمد حیات خان هندی موظف می‌شد که شهادت آن‌ها را به صورت خصوصی بگیرد و اقرارها بدون حضور شواهد ثبت می‌شد، و هیچ وکیل مدافعی نبود تا صحت و واقعیت شهادت‌ها را بررسی کند. محکومان نمی‌دانستند که چگونه اقرار آن‌ها گرفته شده است، و همه‌ی این اقدامات مغایر با

اصول قضایی انگلیس بود (۱۴۱-۵). بدترین مورد، اعدام کوتوال بود که بدون ارائه شواهد و اثبات، در تاریخ ۲۰ اکتوبر اجرا شد و کار دو هیات در تاریخ ۱۸ نوامبر به پایان رسید.

در اینجا باید یادآور شد که سردار یحیی خان، سردار ذکریا خان، مستوفی حبیب‌الله خان صدراعظم و شاه محمد خان از اولین افرادی بودند که با رسیدن رابرتس به کابل توقیف شدند، و هیچ مدرکی مبنی بر دست داشتن آنها در قتل کیوناری یا واقعه چهار آسیاب وجود نداشت. پس از دریافت نام برخی از افراد از قطعات افغانی که هنگام حمله به هیئت انگلیسی کیوناری در کابل حضور داشتند، میعاد کارهای قضایی مهلت رسیدگی به پرونده‌ها را تمدید کرد.

کشتارهای ناعادلانه و بدون اثبات حتی در سطح بین‌المللی سروصدا برانگیخت؛ روزنامه‌هایی مانند *Bambay Review* و *Time of India* اقدامات رابرتس و کشتارهای کابل را به شدت محکوم کردند. همچنین روزنامه *Friend of India* در کلکته نوشت که «جنرال رابرتس با این اقدامات، اعتبار عدلی ما را نزد اروپاییان خدشه‌دار کرده و حتی شخص لیتن نیز از وقایع کابل ابراز نگرانی می‌کرد.»

در تاریخ ۱۱ اکتبر، امیر محمد یعقوب خان با رابرتس ملاقات کرد (نامشخص است که خود امیر به دیدار او رفت یا رابرتس او را دعوت کرد). بنا بر گفته‌ها، رابرتس امیر را مجبور به استعفا کرد. سپس رابرتس، پس از موافقت لیتن، امیر را تحت نظارت محافظان به هند فرستاد و خود با صدور ابلاغیه مورخ ۲۸ اکتبر، امیر محمد یعقوب خان را چنین اعلام نمود:

«من، جنرال رابرتس، به نمایندگی از دولت انگلیس اعلام می‌کنم که امیر با رضای خود از وظیفه کناره‌گیری کرده و افغانستان را بدون حکومت رها کرده است. دولت انگلیس پس از مشورت با سرداران، بزرگان اقوام و نمایندگان مردم ولایات و شهرهای مختلف، ترتیبات لازم برای ایجاد یک حکومت دائمی و مشروع برای مردم اتخاذ خواهد کرد.»

امیر یعقوب خان در تاریخ اول دسامبر ۱۸۷۹ م کابل را برای همیشه به مقصد هند ترک کرد و دوره امارت او پایان یافت. یک هفته پس از او، سردار محمد یحیی خان همراه با

اعضای خانواده و سردار ذکریا خان نیز افغانستان را ترک کرده و به هند رفتند. در نهایت، امیر محمد یعقوب خان در سرهند، پنجاب درگذشت و در جوار احمد فاروقی مجدد الف ثانی - که از اجداد حضرت شوربازار و مجددی‌های افغانستان بود - دفن شد.

شخصیت امیر محمد یعقوب خان

امیر محمد یعقوب خان در زمان پادشاهی پدر، مردی نیکنام و مورد احترام بود و در بازگرداندن سلطنت پدر در هرات خدمات شایسته‌ای انجام داد. همچنین در بازپس‌گیری قندهار با شجاعت شمشیر زد. مردم، که او پسر ارشد پدر بود، او را دوست داشتند و از تعیین عبدالله به ولایت عهدی ناخشنود و از زندانی شدن محمد یعقوب خان دل‌نگران بودند. مردم کابل او را «بچه شیر» می‌خواندند و هنگام فرار امیر شیرعلی خان، او را واداشتند تا محمد یعقوب خان را آزاد کند و جانشین خود را تعیین نماید.

پس از مرگ امیر شیرعلی خان، مردم و سپاه بلخ نیز پسر او، سردار محمد ابراهیم خان، و دخترش ساجو جان را که ادعای جانشینی داشتند، رها کردند و محمد موسی خان، پسر هفت ساله محمد یعقوب خان، را به نام پدرش به حکومت برگزیدند.

عساکر و مردم هرات نیز شهر را بدون جنگ و با میل خود به نام محمد یعقوب خان به برادرش، سردار محمد ایوب خان، سپردند. سایر ولایات افغانستان نیز بیعت‌نامه‌های خود را به امیر محمد یعقوب فرستادند و بلافاصله نام او در تمام منابر افغانستان خوانده شد.

مردم، که از تجاوز نظامی انگلیس در قندهار، کرم و خیبر باخبر بودند، برای نابودی دشمن منتظر پادشاه و رهبرانی بودند که زیر پرچم او جمع شوند و بر دشمن حمله کنند. این پادشاه کسی نبود جز امیر محمد یعقوب خان، که در میدان‌های نبرد با زره و چارآینه، شجاعانه بر قشون دشمن می‌تاخت.

با این حال، اکنون امیر محمد یعقوب خان دیگر آن جوان دلیر گذشته نبود. او در سن ۲۵ سالگی در زندان بالاحصار گرفتار شد و هفت سال در تنهایی و فشار زندان، با اندوه و ناامیدی دست‌وپنجه نرم کرد. او که از عصیبت و لجاجت پدر آگاه بود، امیدی به زندگی

نداشت و خود را محکوم به حبس ابد می‌دانست. این اندوه بی‌پایان و زجر زندان، در سال سوم حبس او را بیمار ساخت. او به تدریج اعصاب خود را از دست داد و به بیماری‌های عصبی و روحی دچار شد. دنیا و زندگی برایش تاریک و وحشتناک شد و شور و هیجان جوانی در وجودش مرد. سرانجام به موجودی تبدیل شد که از همه چیز می‌ترسید و توان اراده، پایداری و مقاومت خود را از دست داده بود.

در چنین حالی، سردار محمد یعقوب خان ناگهان از زندان به تخت حکومت رسید، در حالی که شهر، مردم، افسران و دربار برای او غریب و بیگانه بودند. درباریان روایت می‌کنند که پس از رهایی از زندان، امیر محمد یعقوب خان در سراچه شرقی بالاحصار روی اورسی کشاده‌ای نشست و مجلس گفتگو تشکیل شد. در همین هنگام، او از اورسی به بیرون نگاه کرد و توپ بزرگی را دید که دهانه‌اش به سمت بالاحصار کشیده شده بود. شاه از دیدن آن وحشت کرد و عقب نشست. یکی از ماموران دربار متوجه این وضعیت شد و دستور داد توپ به جای دیگری منتقل شود و امیر آرام گرفت.



امیر محمد یعقوب خان در یونیفورم سفید روسی، همراه با لیتن و کیوناری

شخصیت لیتن (Lytton)

نویسندگان انگلیسی شخصیت لیتن را چنین معرفی کرده‌اند: ادوارد رابرت بلور لیتن (Edward Robert Bulwer Lytton) پسر بلور لیتن (Bulwer Lytton)، نویسنده رمان، بود. او در خانواده‌ای بزرگ شد که پدر و مادرش همواره با یکدیگر در نزاع بودند و در چنین فضای نامناسبی پرورش یافت. در سال ۱۸۴۹ میلادی وارد خدمات سیاسی شد. لیتن شخصیتی بسیار عصبانی داشت و در مواقع فشار از سردردهای شدید می‌گری رنج می‌برد. هیچ‌کس در مورد غرور، خودبینی و تکبر او تردیدی نداشت.

در سال ۱۸۷۴ میلادی، او در یک مقام کوچک در وزارت انگلیس در لیسبون (Lisbon) خدمت می‌کرد. سپس به دلیل روابط شخصی خود با دیزرالی (Disraeli)، نخست‌وزیر انگلستان، به عالی‌ترین مقام منصوب شد؛ در حالی که هیچ تجربه سیاسی در هند و آسیای مرکزی نداشت و چنین انتصابی به مقام فرماندار کل (Governor-General) بی‌سابقه بود.

او فردی ناتوان بود و قدرت حل مسائل را نداشت. اعتمادش محدود به چند نفر خاص مانند کولی (Colley) و کیوگناری (Cavegnare) بود که خصوصیات مشابه او را داشتند. دیزرالی، نخست‌وزیر که خود نیز دارای ویژگی‌های مشابه با لیتن بود، هنگام پیشنهاد انتصاب او به ملکه انگلستان اظهار داشت که انتخاب لیتن در شرایط عادی عاقلانه و مناسب نیست؛ اما با توجه به پیچیدگی روابط انگلیس و روسیه در مسائل شرق، دیزرالی و سالزبری (Salisbury) خواستند فرماندار کل مورد اعتمادی منصوب شود که به طور قاطع با روس‌ها در آسیای مرکزی برخورد کند.



لین با مشاوران افغانی امیر محمد یعقوب خان،
پیش از معاهده گندمک

منطقه‌های جگدگ و گندمک در مسیر سرک کابل-جلال‌آباد

درگیری انگلیسی‌ها با نیروهای قهرمان افغان و فرار آنها

(جنگ دوم افغان و انگلیس)

ابلاغیه ۲۸ اکتوبر ۱۸۷۹م نشان داد که انگلیسی‌ها هنوز برنامه مشخصی برای افغانستان نداشتند. لنین همواره بر این باور بود که اگر افغانستان به‌عنوان یک قدرت یکپارچه و قوی بین دو امپراتوری انگلیس و روسیه تحت اداره مستقیم انگلیس نباشد، باید به سه بخش کابل، قندهار و هرات تقسیم شود. به عبارت دیگر، کابل و قندهار را جداگانه تحت اداره انگلیس قرار دهند و هرات را با ایران معامله کنند، و در مورد ترکستان افغانستان تصمیم مشخصی نداشتند.

با برکناری امیر محمد یعقوب خان و کشتارهای ظالمانه و ناعادلانه، نفرت عمومی و خشم ملت آزادی‌خواه افغانستان بیش‌تر و مشتعل‌تر شد. با نزدیک شدن زمستان و سرد شدن هوای کابل، رابرتس تصمیم گرفت ذخایر مواد غذایی و ارتزاقی پنج‌ماهه زمستانی

عساکر انگلیس را از اطراف و نواحی کابل جمع‌آوری کند.

برای اجرای مؤثر این طرح، مسئولیت جمع‌آوری مالیات و خریداری مواد غذایی را در کوهستان، لوگر و میدان والیان به والیان محلی سپردند. اما مردم مناطق، که خود ذخایر زمستانی کافی نداشتند، از دادن و فروش مواد امتناع کردند. رابرتس با پیروی از توصیه مک‌جورج (MacGeorge) به لایل (Lyal) در سپتامبر ۱۸۷۹م نوشت: «ما در برابر نسلی از پلنگ‌ها ایستاده‌ایم و برای تسلیم آن‌ها باید از میله آهنین (سرنیزه) استفاده کنیم.» هدف او وارد آوردن فشار نظامی بود تا مردم مجبور به اطاعت شوند.

اما رابرتس و مک‌جورج از تجربه تلخ جنگ اول افغان و انگلیس غافل بودند؛ زیرا پلنگ‌های گرسنه و تشنه آزادی و استقلال، نه آقا و نه حاکم را می‌شناختند و برای دفاع از حقوق مشروع و نوامیس ملی خود، پنجره‌های آهنین قفس‌های بردگی را در هم می‌شکستند و دشمن را به مبارزه وا می‌داشتند.

در نتیجه، قهرمانانی چون ملامشک عالم از غزنی، محمدجان خان از وردک، بهادرخان از قریه سرخ، میربچه خان از کوهستان، سمندرخان و غلام حیدرخان از لوگر و کرنیل شیرمحمد هزاره علیه دشمنان وطن (افغانستان) با بیرق‌های سبز به پا خواستند. والیان منصوب‌شده رابرتس یکی پس از دیگری از کار برکنار شدند، و محمدحسین خان والی میدان کشته شد و جهاد در برابر انگلیسی‌ها اعلام گردید. انگلیسی‌ها در پاسخ، منازل قریه بهادرخان را به آتش کشیدند و اموال و حیوانات آن‌ها را غارت کردند.

همچنان منازل قریه بینی بادام به بهانه همکاری مردم آن با ملامشک عالم به آتش کشیده شد و تمام اموال و حیواناتشان غصب گردید. در ماه نوامبر، ساحه بر نیروهای انگلیس در کابل تنگ شد؛ آن‌ها از فاصله چند کیلومتری بیشتر قدرت نداشتند و شبکه جاسوسی‌شان نیز ناکام بود. به همین دلیل، رابرتس در تاریخ ۷ دسامبر جلسه شورای عالی نظامی را برگزار کرد و تدابیر نظامی جدی‌تری اتخاذ نمود.

اما ملت افغان با همتی والا که نسل پلنگ نامیده می‌شد، از نقشه‌های دشمن غافل نبودند؛ بلکه هوشیار و بیدار باقی ماندند. زن و مرد افغان، چه تاجیک، پشتون، هزاره یا

دوره سلطنت امیر محمد یعقوب خان | ۱۹۳

ازبک، از اطراف و نواحی شهر کابل، تحت یک چتر افغان و به نام مسلمان گرد هم آمدند و در تاریخ ۱۱ دسامبر - که یکی از روزهای تاریخی افغانستان است - جنگ دوم افغان‌ها و انگلیس‌ها را آغاز کردند. از هر سو فریاد برآمد: «رحمت به همه و جنت برای آنان که خون می‌ریزند!» آن‌ها بر دشمن تاختند و چنان خروش داشتند که هیچ چیز برایشان جز شکست دشمن و آزادی میهن ارزش نداشت. حدود ۲۰۰۰۰ نفر هم‌زمان در شهر کابل به نیروهای انگلیس حمله کردند.

در همین جنگ‌های کوهستانی کابل بود که مردم بیرق‌های رنگارنگ برافراشتند و زنان کابل مسئولیت آب‌رسانی به مبارزان ملی را بر دوش گرفتند. گروه‌هایی از زنان شجاع با کوزه‌های آب و بسته‌های نان، مانند آهوی سبک‌پا، بر سنگ‌لاخ‌های کوه‌ها می‌دویدند و جنگ‌آوران دلیر را تغذیه می‌کردند. چهارصد زن در این وظیفه شرکت کردند و ۸۳ نفر از آن‌ها در جنگ کوه آسمایی شهید شدند.

قصه مهیج عبدالله عاشقان عارفانی نیز در همین جنگ‌های کوهستانی رخ داد: عبدالله جوان، اهل محله عاشقان و عارفان کابل، با زهرا، دوشیزه همسایه، نامزد بود. عصر روز سیزدهم دسامبر، مجلس نکاح مختصری در خانه عروس برگزار شد. شام هنگام ورود عبدالله به مجلس، مادرش حنا، انگشت را بر دست او گذاشت. عروس گفت: «مردان عاشقان و عارفان همه به جنگ با فرنگی‌ها رفته‌اند و امروز اینجا عروسی عبدالله است.» عبدالله از تخت برخاست و گفت: «راست گفتی؛ در چنین روزی مرد باید در میدان جنگ باشد، نه در مجلس عروسی. می‌روم و اگر بازنگشتم، زهرا را در دنیای دیگر خواهم دید.» سپس به خانه رفت، سیلاوه و تفنگچه برداشت و به کوه‌ها رفت. فردا عصر، مبارزان عاشقان عارفانی پس از پاک‌سازی قشون انگلیس تا داخل شیرپور، جنازه عبدالله را آوردند و در خانه مادر پیرش گذاشتند. زهرا آمد و تنها انگشت در حنادار عبدالله را بوسید و به مادرش گفت: «گریه نکن؛ تا زنده‌ام، فرزند تو به جای عبدالله هستم.» این دوشیزه همان‌گونه که وعده داده بود، تا پایان عمر در خانه عبدالله و به نام او زندگی کرد و نامش در تمام شهر کابل به عنوان نمونه احترام ثبت شد.

در هر حال، سپاه دشمن پس از جنگ ۱۴ دسامبر، یک به یک از تمام مواضع و صحنه‌های جنگ فرار کردند و قشون ملی آن‌ها را تعقیب نمود. تا رسیدن به قشله شیرپور، در جنگ‌های تن به تن، کشته‌شدگان انگلیسی روی هم جمع می‌شدند و بالاخره با تلفات و تلاش فراوان، رابرتس توانست باقی‌مانده سپاه خود را در چارچوب شیرپور جای دهد، دروازه‌ها را ببندد و نفسی به استراحت بکشد. (۶۲۹-۱).

بعد از یک وقفه کوتاه چند روزه که صرف تدفین شهیدان و برنامه‌ریزی برای حمله وسیع و همه‌جانبه در کابل و منطقه شیرپور شد، غازیان از همه طرف بر کابل هجوم می‌آوردند. بر اساس تخمین رابرتس، حدود ۶۰ هزار نفر در کابل گرد آمده بودند و در هر گوشه و کنار افغانستان، مردم غیور کشور با هیجان آماده بودند تا در راه آزادی و استقلال از هیچ نوع فداکاری دریغ نکنند.

به تاریخ ۲۲ دسامبر ۱۸۷۹، نوکر یکی از صاحب‌منصبان انگلیسی از نقشه غازیان مطلع شد و بلافاصله آن را به رابرتس اطلاع داد. طبق این نقشه، حمله بزرگ غازیان در اولین ساعات صبح روز ۲۳ دسامبر آغاز می‌شد و نشانه آن، روشن کردن آتش در کوه آسمایی بود که توسط ملا مشک عالم انجام می‌گرفت. پس از آن، حمله به دیوار جنوبی شیرپور آغاز می‌شد و سپس حمله اصلی به تپه بی‌بی مهرو و دیوار سمت شرقی شیرپور صورت می‌گرفت. در صورت موفقیت، حمله دیگری به دیوار جنوبی شیرپور برنامه‌ریزی شده بود.

رابرتس پس از دریافت این خبر، بدون هیچ تأخیری تدابیر دفاعی را یک ساعت پیش از آغاز حمله غازیان اتخاذ کرد. با آغاز جنگ و افشای نقشه ملا مشک عالم، غازیان پس از تحمل تلفات سنگین مجبور به عقب‌نشینی شدند. این حمله و عقب‌نشینی، به خودی خود پیروزی بزرگی برای غازیان بود، زیرا رابرتس را متقاعد ساخت که تسلط بر افغانستان کار آسانی نیست. او دریافت که جنرال الفنستن و مکناتن، همان‌طور که نویسندگان نظامی انگلیسی ادعا کرده‌اند، در شکست خود مقصر نیستند، زیرا در برابر ملتی قرار گرفته بودند که هر فرد آن با ایمان به آزادی حاضر بود خون خود را فدا کند.

دوره سلطنت امیر محمد یعقوب خان | ۱۹۵

در هر حال، رابرتس که منتظر کمک‌های نظامی از هند بود، موقتاً برای دفاع در برابر حمله عمومی و حفظ نیروهای ملی تا حد ممکن، شیرپور را تحکیم کرد و همزمان در جستجوی راه نجات و تخلیه آبرومندانه افغانستان بود.

رابرتس در حالی که منتظر رسیدن نیروهای کمکی بود، از آرامش نسبی شهر کابل بهره برد. ابتدا به تاریخ ۲۶ دسامبر، ابلاغیه عفو را صادر کرد (به استثنای ملا مشک عالم، محمد جان خان، سمندر خان لوگری، میربچه خان کوهستانی و قاتلان محمدحسین خان، والی سابق انگلیس) و اعلام داشت که هر کس سریعاً خود را به مقامات معرفی کند از مجازات در امان خواهد بود و هر کس دوباره مخالفت کند، مجازات خواهد شد.

پس از این ابلاغیه، محاکمه نظامی دوباره فعال شد و اعدام‌ها و کشتارها ادامه یافت. کسانی که پس از ابلاغیه ۲۰ اکتبر ۱۸۷۹ در کابل سلاح حمل کرده بودند، مجازات می‌شدند. در نتیجه، علاوه بر ۴۹ نفر اعدام شده دوره اول که در تاریخ ۱۸ نوامبر ۱۸۷۹ متوقف شده بود، ۳۸ نفر دیگر نیز در دوره دوم محاکمه اعدام شدند و رابرتس مجموع اعدام‌شدگان را ۷۸ نفر اعلام کرد. این اعداد شامل ده نفر اعدام شده در ۳۰ دسامبر، ۱۳ نفر کوهستانی که بدون محاکمه اعدام شدند و چهار نفر از افراد محمد جان خان نیز می‌شود.

این کشتارهای گسترده و غیرانسانی که بدون اثبات جرم صورت گرفت، توجه منابع خبری، فعالان حقوق بشر و سیاستمداران را به خود جلب کرد. روزنامه English Man منتشره در کلکته به تاریخ ۱۳ ژانویه ۱۸۸۰ و روزنامه‌نگار خبره فریدریک هریسن (Fredrick Harrison) در مجله معتبر Fortnight Review انتقاد شدید خود را نسبت به این اعدام‌های غیرانسانی منتشر کردند.

سازمان صلح در لندن در ماه دسمبر، کشتارهای کابل را شدیداً محکوم کرد و از مردم خواست که اعمال وحشیانه و تروریستی را به شدت تقبیح نمایند. همچنین، شخصیت مذهبی انگلیسی به نام هنری سپرچن (Henry Spurgion) و نیز مؤرخین و سیاستمداران مکاتبی، نامه‌هایی به صدراعظم انگلیس، بنجامین دزریلی (Benjamin Disraeli)

نوشتند و خواستار پایان تجاوز به افغانستان شدند. در پارلمان انگلیس، حزب لیبرال انتقادات شدیدی علیه حکومت محافظه‌کار مطرح می‌کرد و اعمال محاکمه‌های نظامی در افغانستان را به شدت محکوم می‌نمود.

در داخل افغانستان، در جلال‌آباد، کوهستان و مناطق شمالی به تحریک سردار عبدالرحمن خان و در هرات به رهبری سردار محمد ایوب خان، برادر امیر مخلوع محمد یعقوب خان، قیام‌هایی علیه انگلیس آغاز شد.

یکی از رهبران سپاه کوه‌دامن و کوهستان، میر غلام قادر خان اوپیانی بود که در آن زمان در چاریکار مستقر بود و به تجمع مردم مبارز می‌پرداخت. او در فضای باز مجلس برگزار می‌کرد و با دهل و سرنا، جوانان را از فراز درختان مرتفع به پیوستن به زیر بیرق خود دعوت می‌نمود. میر غلام قادر خان، نقره‌باب و زیورات زنان و هرچه از کمک مردم جمع می‌شد، می‌گذاخت و سکه می‌زد و به مصرف داوطلبانه جهاد می‌رساند.

چون در کشور پادشاهی وجود نداشت تا به نام او سکه و خطبه خوانده شود، امیر غلام قادر خان در مسکوکات نقره‌ای خود این بیت را حک کرد:

"می‌کنم دیوانگی تا بر سرم غوغا شود — سکه بر زر می‌زنم تا صاحبش پیدا شود"

این بیت نشان می‌دهد که رهبران واقعی مردم افغانستان، که جان و مال خود را در راه دفاع از آزادی کشور فدا می‌کردند، هیچ‌گاه به دنبال سلطنت یا وزارت نبودند.

مردم افغانستان بارها درخواست بازگشت امیر محمد یعقوب خان و حفظ اتحاد و یکپارچگی کشور را داشتند. با آن‌که کابینه محافظه‌کار انگلیس در اوایل دسمبر موافقت کرده بود که افغانستان به چند قسمت تقسیم شود، اما به توصیه لیتن، جزئیات این تقسیم تا پایان جنگ و برقراری آرامش در افغانستان به تأخیر افتاده بود. پس از برقراری آرامش نسبی در کابل، لیتن درخواست مردم افغانستان برای بازگشت مجدد امیر یعقوب خان را جدی رد کرد و در ابلاغیه‌ای اعلام نمود که بازگشت او ممکن نیست و به مردم اطمینان داد که دولت انگلیس هر فرد دیگری را که مردم افغانستان انتخاب کنند و مورد علاقه انگلیس باشد، به رسمیت خواهد شناخت.

لیتن در نامه قبلی خود به کرین بروک (Crain Brook) توضیح داده بود که یعقوب خان بازگردانده نخواهد شد، زیرا او خون کیوناری را در دست دارد و هیچگاه قابل اعتماد نیست تا تقسیم افغانستان را بپذیرد؛ حتی اگر قبول هم کند، در اولین فرصت توسط مردم خود از قدرت ساقط خواهد شد. لیتن نهایتاً در اوایل فیبروری ۱۸۸۰م، زمانی که شاه ایران پیشنهاد انگلیس در ماه اکتوبر ۱۸۷۹م درباره الحاق هرات به ایران را رد کرد، تصمیم قاطع و نهایی خود را درباره سرنوشت افغانستان گرفت. او لپل گریفین (Lepel Griffin) را به عنوان مشاور سیاسی رابرتس تعیین کرد و قبل از حرکت او به کابل چنین هدایت داد:

«من هیچ دلیلی نمی بینم که با رسیدن به کابل نتوانی ترتیبات لازم برای حفظ منافع ما را اتخاذ کنی و اهداف اصلی ما را که عبارت اند از:

۱. عدم بازگشت مجدد امیر قبلی.
۲. جدا کردن دایمی قندهار از کابل.
۳. نه انضمام و نه اشغال کابل.
۴. تعیین هر کسی به استثنای محمد یعقوب خان که مردم افغانستان خودشان به مشوره ما او را به عنوان رهبر خود انتخاب کنند و خروج نیروهای انگلیس از افغانستان، برای همه روشن نسازی. همچنین، این برنامه باید قبل از کسب نتایج عملی اجرا شود؛ در غیر این صورت، پس از رسیدن به نتایج، مردم بیکار خواهند شد و بار دیگر با مشکلات مواجه خواهیم شد.»

قبل از اجرای عملی برنامه، لیتن در مارچ ۱۸۸۰م به کابینه انگلیس تلگراف فرستاد و تأکید کرد که یافتن امیر مناسب برای افغانستان بسیار عاجل است، زیرا در کابل و سایر مناطق فردی که بتواند خلا قدرت را پر کند، یافت نمی شود. او عبدالرحمن خان را به عنوان وارث واقعی امیر دوست محمدخان پیشنهاد کرد و همچنین جدایی قندهار را تحت اداره مستقیم انگلیس و تعیین شیرعلی خان، پسر سردار کهندل خان، که پیش تر به عنوان نماینده امیر یعقوب خان در قندهار فعالیت کرده بود، پیشنهاد نمود. پس از تصویب کابینه انگلیس در ماه می ۱۸۸۰م، نماینده انگلیس، کولونل سنت جان (Colonel St. John)، آمر

سیاسی انگلیس در قندهار، در حضور بزرگان قندهار اعلام کرد که شیرعلی خان، پسر سردار کهندل خان، والی قندهار است و خطبه به نام او خوانده شود. او در بیانات خود اظهار داشت:

«تحت حکومت شیرعلی خان و حمایت انگلیس، قندهار به لطف خداوند از تجاوز خارجی در امان خواهد بود و به مدارج عالی و شکوفایی خواهد رسید که موجب رشک کل اسلام خواهد شد.»

همزمان با تصمیم‌گیری درباره تعیین شیرعلی خان به عنوان والی قندهار، مستر لیل گریفین (Lepel Griffin)، به عنوان مشاور سیاسی رابرتس، طبق هدایت قبلی لیتن، اقدامات لازم برای تعیین رهبری در کابل را آغاز کرد.



سردار محمد یعقوب خان همراه با جنرال برنس و مشاورانش



بازگشت سردار عبدالرحمن خان به صفحات شمال افغانستان

در حالی که انگلیس‌ها در کشور خود از تمام آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی برخوردار بودند و ملت‌شان در فضای آزادی و دموکراسی رهبر خویش را انتخاب می‌کرد، این حق مسلم را از مردم افغانستان دریغ می‌نمودند. آنان بدون رضایت و موافقت ملت، بخش‌هایی از خاک افغانستان را جدا ساخته و تحت اداره مستقیم خود قرار می‌دادند و می‌گفتند: «شما امیر خود را با موافقت ما انتخاب کنید تا ما او را به رسمیت بشناسیم، به شرطی که با ما روابط دوستانه داشته باشد.»

در اوایل فبروری سال ۱۸۸۰ میلادی، انگلیس‌ها آگاه شدند که سردار عبدالرحمن خان از دریای آمو عبور کرده و به رستاق رسیده است. او همچنان غور را تصرف نموده و سلطان مرادخان، که از دوستان پیشین وی بود، به او پیوسته است. با توجه به پیشنهاد سردار در ترکستان افغانستان، بسیاری از مردم منطقه یکی پس از دیگری به ندای جهاد او در برابر انگلیس‌ها لبیک گفتند. ورود عبدالرحمن به افغانستان، برای ایجاد یک حکومت با ثبات در کابل، از یک سو برای انگلیس‌ها خبر خوشی بود و از سوی دیگر برای روس‌ها نیز مفید تلقی می‌شد.

آنچه انگلیس‌ها از امیر شیرعلی خان انتظار داشتند، گمان می‌رفت که توسط سردار عبدالرحمن خان تحقق یابد.

به تاریخ اول اپریل ۱۸۸۰ میلادی، لپل گریفین (Lepel Griffin) علاوه بر پیام شفاهی، نامه‌ای نیز توسط نماینده خاص خود به سردار عبدالرحمن خان فرستاد. در این نامه آمده بود: «طبق اطلاعات، شما وارد افغانستان شده‌اید. بناءً این مکتوب به وسیله نماینده خاص به شما ارسال می‌گردد تا اهداف و نیات خود را از ورود به افغانستان به نمایندگان انگلیس توضیح دهید.» همچنان به‌گونه شفاهی به او گفته شد که روابط گذشته‌اش با روسیه تأثیری بر دیدگاه انگلیس ندارد. در پایان نامه نیز با ابراز حسن نیت، خواهان ادامه مکاتبات شده بودند.

سردار عبدالرحمن خان این موضوع را با بزرگان همراه خود در میان گذاشت. آنان خواهان پاسخ تند به انگلیس‌ها شدند، اما سردار با درایت گفت که در چنین شرایطی، پاسخ تند نتیجه‌ای در پی نخواهد داشت و بهتر است بیشتر شنیده شود. از این‌رو، او با رویکردی سیاست‌مدارانه، دریافت نامه را تأیید کرد و در پاسخ خود بر عدالت و دوستی تأکید نمود. وی همچنین به وضعیت تحقیرآمیزی که در زمان امیر محمد یعقوب خان و مشاورانش بر افغانستان تحمیل شده بود، اشاره کرد و خاطرنشان ساخت که افغانستان باید در فضای صلح و دوستی میان دو امپراتوری قرار گیرد. او پیشنهاد کرد که روسیه و انگلیس مشترکاً استقلال افغانستان را تضمین نمایند.

نماینده انگلیس، علاوه بر گزارش استقبال محترمانه سردار، پیام شفاهی وی را نیز انتقال داد که گفته بود: «من دوازده سال از نعمت روسیه بهره‌مند بوده‌ام و درست نیست شرایطی را بپذیرم که به آنان بی‌وفایی تلقی شود. بنابراین، خواهان دوستی با هر دو قدرت هستم، به‌ویژه با انگلیس که امیدوارم استقلال افغانستان را به رسمیت بشناسد. همچنان آماده‌ام با ۵۰۰ سوار به چاریکار آمده و موضوعات را مطرح نمایم.»

با دریافت این پاسخ، سر فریدریک رابرتس (Sir Frederick Roberts) و لپل گریفین به این نتیجه رسیدند که سردار مایل به آمدن به کابل است. لارڈ لیتن پیش‌تر نیز به این باور

دوره سلطنت امیر محمد یعقوب خان | ۲۰۱

رسیده بود که عبدالرحمن یگانه شخصیتی است که می‌تواند خلأ قدرت را پر کرده و افغانستان را اداره نماید و روابط دوستانه را بنیاد گذارد. عبدالرحمن خان با زیرکی از وضعیت انگلیس‌ها در افغانستان آگاه بود. در حالی که انگلیس‌ها می‌خواستند هرچه زودتر قدرت را به او بسپارند، او نمی‌خواست به‌عنوان نماینده آنان وارد کابل شود. از سوی دیگر، باور داشت که با صبر و انتظار می‌تواند تمامی قلمرو دوره امیر دوست محمد خان را دوباره به دست آورد.

در همین زمان، حزب لیبرال به رهبری گلدستون (Gladstone) قدرت را از حزب محافظه‌کار دیزرائیلی گرفت و عبدالرحمن خان می‌دانست که این حزب در پی خاتمه سریع مسئله افغانستان خواهد بود.

به تاریخ ۳۰ اپریل ۱۸۸۰ میلادی، گریفین طی نامه‌ای به‌طور جدی از عبدالرحمن خان خواست تا به کابل بیاید. عبدالرحمن خان در ۱۶ می همان سال، زمانی پاسخ داد که سر دونالد ستوارت (Sir Donald Stewart) به‌جای رابرتس به‌عنوان قوماندان عمومی قوای اشغالگر تعیین شده بود. او در پاسخ خود با لحنی دوستانه و جامع، خواستار روشن شدن شرایط انگلیس شد تا پیش از آمدن، با بزرگان مشورت کند. وی پرسید که آیا قندهار شامل قلمرو او خواهد بود و مسئولیت‌هایش چه خواهد بود.

با به قدرت رسیدن حزب لیبرال، لاردریپان (Lord Ripon) به‌عنوان نایب‌السلطنه هند تعیین شد و او معتقد بود که اشغال قندهار توسط انگلیس ضرورتی ندارد. با این حال، در ۱۴ جون، گریفین به عبدالرحمن خان نوشت که چون ایران و روسیه توافق کرده‌اند در امور افغانستان مداخله نکنند، بنابراین افغانستان نیز نباید با هیچ قدرت خارجی، جز انگلستان، رابطه داشته باشد. همچنین، قندهار تحت اداره حاکم جداگانه قرار خواهد گرفت، به‌جز مناطق سیبی و پیشین که مستقیماً زیر اداره انگلیس باقی می‌مانند. مفاد معاهده گندمک در سایر مناطق مرزی نیز رعایت خواهد شد و نماینده‌ای مسلمان به‌عنوان مأمور مقیم انگلیس در کابل تعیین می‌گردد. در صورت بیرون راندن سردار محمد ایوب خان از هرات، عبدالرحمن خان می‌تواند آن را نیز تصرف کند. همچنان تعهدات سال ۱۸۷۳ در خصوص

حمایت از افغانستان در برابر تجاوز خارجی مورد احترام قرار خواهد گرفت. (۱۹۴-۶)
عبدالرحمن خان در پاسخ، به گونه‌ای مبهم و بدون اشاره مستقیم به قندهار جواب داد.
در کابل شایعاتی پخش شد که او هرگز امارت را از دست انگلیس نمی‌پذیرد و تا زمانی که
نیروهای انگلیسی حضور دارند، به کابل نخواهد آمد.

سرانجام، در ۲۰ جولای ۱۸۸۰، سردار عبدالرحمن خان به چاریکار رسید. با رسیدن
او، رابرتس که هنوز در کابل حضور داشت، بزرگان و سرداران را به دربار دعوت کرد و در
حضور آنان، عبدالرحمن خان را به عنوان امیر کابل اعلام نمود.

در همین زمان، در هرات، سردار محمد ایوب خان-که دلباخته آزادی و استقلال
افغانستان بود و نمی‌خواست حتی وجبی از خاک کشور در اختیار بیگانگان باشد-پس از
جدایی قندهار از اداره کابل، به سوی فراه، هلمند و لشکرگاه حرکت کرد تا قندهار را آزاد
سازد. در نتیجه، میان قوای افغان و نیروهای انگلیسی در میوند جنگ سختی درگرفت.
انگلیس‌ها پس از تحمل تلفات سنگین، شکست خوردند. یکی از آنان اعتراف کرده است:
«در میان تمام جنگ‌های افغان و انگلیس، نبرد میوند یکی از بزرگ‌ترین شکست‌های
انگلیس به‌شمار می‌رود.» (۱۹۸-۶)



در این جنگ مشهور که پشت حکومت انگلیس را در هند به لرزه درآورد، زنان افغان نیز

دوره سلطنت امیر محمد یعقوب خان | ۲۰۳

شرکت داشتند. داستان ملالی-دوشیزه جوانی که در میدان نبرد میوند، پس از کشته شدن بیرقدار، بیرق سپاه ملی را بر شانه گرفت-از همین جا سرچشمه می گیرد. از آن زمان، این دو بیت از زبان او در میدان های نبرد افغانستان طنین انداز شد:

که په میوند کې شهید نه شوې
خدایو لالیه بې ننګۍ ته دې ساتینه

ترجمه فارسی:

«اگر در جنگ میوند شهید نشدی، خدا تو را برای بی ننگی حفظ کند.»

مورخ معاصر این جنگ، میرزا یعقوب علی خوافی، به نقل از سردار احمدعلی خان، نواسه سردار کهندل خان-که خود در میدان نبرد میوند حضور داشت-می نویسد که در این جنگ، از مجموع ۱۲ هزار عسکر و افسر انگلیسی، تنها ۲۵ تن زنده مانده و موفق به فرار شدند و باقی همه کشته شدند. این پیروزی بزرگ میوند در زمانی به وقوع پیوست که تنها یک روز پیش از آن، در چاریکار، سردار عبدالرحمن خان از سوی مردم و با حمایت یکصد هزار مرد مسلح، به پادشاهی افغانستان برگزیده شده بود. در پی این رویدادها، انگلیس ها در افغانستان و هند دچار هراس و اضطراب گردیدند. (۶۳۹-۱)

جنرال بروز (General Burrows)، که در هلمند شکست خورده بود، فوراً از کابل تقاضای کمک نظامی نمود. در همین حال، رابرتس (Roberts)، که مأموریتش در کابل به پایان رسیده بود، بدون درنگ با قوای بزرگی به سوی قندهار حرکت کرد. در کابل، لپل گریفین (Lepel Griffin) شخصاً، یک هفته پس از اعلان امارت عبدالرحمن خان، نزد وی به دمه رفت و به تاریخ ۳۰ جولای ۱۸۸۰ میلادی برای نخستین بار با او دیدار نمود. در این ملاقات، سردار عبدالرحمن خان خواهان دریافت تعهدات تحریری گردید که در پاسخ، گریفین چنین مکتوبی ارائه کرد:

«پس از عرض احترام، جلالتمآب گورنر جنرال افتخار دارد اطلاع دهد که والا حضرت شما به اساس دعوت دولت انگلیس به سوی کابل در حرکت می باشید. بناءً، با درنظر داشت

احساسات دوستانه والا حضرت و به منظور ایجاد اطمینان در میان سرداران و مردم نسبت به تأسیس حکومتی تحت رهبری شما، اطمینان داده می‌شود که دولت انگلیس، والا حضرت شما را به حیث امیر کابل به رسمیت می‌شناسد (انگیس‌ها برای اولین بار امیر افغانستان را والا حضرت خطاب می‌کند). همچنان، برای این‌جانب صلاحیت داده شده است تا به اطلاع برسانم که دولت انگلیس هیچ‌گونه علاقه‌ای به مداخله در امور داخلی مناطق تحت اداره شما ندارد و نیز نمی‌خواهد نماینده مقیم انگلیس را در آن مناطق تعیین نماید؛ بلکه صرفاً به منظور حفظ روابط عادی میان دو کشور همجوار، تعیین یک نماینده مسلمان در کابل، بر اساس توافق، کافی دانسته می‌شود.

از آن‌جا که والا حضرت تقاضا نموده بودند دیدگاه دولت انگلیس در مورد روابط با قوای خارجی نیز به صورت واضح بیان گردد، خاطرنشان می‌شود که نایب السلطنه و گورنر جنرال به این‌جانب صلاحیت داده‌اند تا توضیح دهم که ایران و روسیه هر دو با رضایت تعهد نموده‌اند از مداخله در امور افغانستان خودداری نمایند. بنابراین، واضح است که والا حضرت نمی‌توانند با هیچ قدرت خارجی، به استثنای دولت انگلیس، روابط برقرار نمایند. در صورتی که هر قدرت خارجی در امور افغانستان مداخله نماید و این اقدام به منزله تجاوز غیرمحرک علیه قلمرو والا حضرت تلقی گردد، دولت انگلیس از آن دفاع خواهد کرد، مشروط بر این‌که والا حضرت در امور روابط خارجی، بدون ملاحظه، مشوره‌های دولت انگلیس را تعقیب نمایند.» (۱۹۶-۶)

با ختم این بیانیه، سردار عبدالرحمن خان رسماً به حیث امیر کابل پذیرفته شد و به تاریخ ۱۰ اگست ۱۸۸۰ میلادی، شخصاً در مراسم وداع عساکر انگلیسی که تحت قوماندانی سر دونالد ستوارت از کابل به سوی هند بازمی‌گشتند، حضور یافته و اشتراک ورزید و بدین ترتیب امارت کابل را در اختیار گرفت.

در قندهار، قوای سردار محمد ایوب خان مناطق ده خواجه، بابا ولی، کوتل چهل دختران و نواحی اطراف شهر را تحت تصرف درآوردند و قوای بروز (Burrows) را شکست دادند. در این میان، سردار شیرعلی خان، فرزند سردار کهندل خان، دیگر از صلاحیت و مقبولیت

لازم برخوردار نبوده و نزد مردم منفور شده بود.

به تاریخ ۳۱ اگست، رابرتس (Roberts) به قندهار رسید و پس از نبردی شدید، سردار محمد ایوب خان را وادار به عقب نشینی نمود؛ به گونه ای که وی به سوی فراه و سپس هرات عقب نشست. رابرتس نیز پس از توقفی کوتاه در قندهار، به هند بازگشت. قندهار تا اتخاذ تصمیم نهایی دولت انگلیس، تحت اداره سردار شیرعلی باقی ماند. در همین حال، عبدالرحمن خان افغانستان را بدون قندهار «مانند سری بدون بینی یا قلعه ای بدون دروازه» می دانست. (۶-۱۹۸)

از آغاز به دست گرفتن قدرت به حیث امیر، در صدد آن بود تا قندهار را بار دیگر تحت اداره کابل درآورد؛ تا این که در ماه آگست سال ۱۸۸۰ میلادی، این شهر به تصرف وی درآمد.

قابل ذکر است که روس ها نیز در سرحدات شمالی افغانستان با علاقه مندی ویژه ای اوضاع و تحولات کشور را به دقت دنبال می کردند. به ویژه پس از آن که از امیر شیرعلی خان مأیوس شدند، بدون درنگ هیأتی را به دربار وی اعزام نمودند و به گونه ای حساب شده، زمینه ای را فراهم ساختند که می توان آن را به «تله موش» برای انگلیس ها در کابل تعبیر کرد. هم زمان، توجه خود را بر بازگشت سردار عبدالرحمن خان به کابل متمرکز ساختند؛ زیرا به خوبی می دانستند که وی قادر است از طریق معامله با انگلیس ها، سرحدی معین و نسبتاً دورتر از مرزهای جنوبی روسیه را تعیین نموده و با تثبیت یک خط مرزی مشخص و قانونی، نه تنها از پیشروی انگلیس ها به سوی شمال جلوگیری نماید، بلکه زمینه و فرصت را برای توسعه نفوذ روسیه در آسیای مرکزی نیز فراهم سازد. (۶-۱۹۱)

از این رو، روس ها پس از کنار رفتن امیر محمد یعقوب خان، تماس های فشرده ای با سردار عبدالرحمن خان برقرار کردند. وی که علاقه عمیقی به بازگشت به وطن داشت و در طول دوازده سال اقامت خود در ترکستان روسی (۱۸۶۹-۱۸۸۰ میلادی) با صرفه جویی از مستمری دولت روسیه، خود را برای مراجعت به افغانستان آماده می ساخت، مورد تشویق بیشتر روس ها برای بازگشت قرار گرفت. هنگامی که سردار عبدالرحمن خان از مقامات

روسی در تاشکند اجازه بازگشت خواست، به دلیل حضور کافمن (Kauffman) در کابل، معاون وی با این درخواست موافقت نمود و افزون بر آن، مقداری پول و اسلحه نیز به عنوان تحفه در اختیارش گذاشت. بدین ترتیب، راه بازگشت وی به افغانستان هموار گردید.

پس از بازگشت عبدالرحمن خان و استقرار او به حیث امیر افغانستان، «خرس بزرگ» (روسیه) درگیری «شیر» (انگلیس) با «نسل پلنگ» (افغان‌ها) را چنین ارزیابی می‌کند:

میجر جنرال سوبولف (Major General Sobolev) می‌نویسد: «نبود طرح عملیاتی دقیق، ناتوانی در اتخاذ تصمیم‌های سنجیده، آشفتگی در ایجاد سیستم مخابراتی، ضعف در خدمات استخباراتی و پیشاهنگی، کمبود امکانات تدارکاتی از جمله وسایل عادی ترانسپورتی و پل‌سازی، ناتوانی در برقراری روابط مؤثر با مردم محلی، تحمیل وظایف غیرضروری بر سربازان-مانند نگهداری از ذخایر و انتقال دستی مواد-و نیز تقدم ملاحظات نظامی بر ملاحظات سیاسی، از جمله عوامل منفی مهمی‌اند که می‌توان از نتایج جنگ دوم افغان و انگلیس (۱۸۷۸-۱۸۷۹ میلادی) استنتاج کرد.» (۵-۱۱۵)



قبر ملالی، قهرمان جنگ میوند (مجله ژوندون)



سلطنت امیر عبدالرحمن خان (۱۸۸۰-۱۹۰۱ م)

امیر عبدالرحمن خان زمانی به قدرت رسید که افغانستان یکپارچه‌ای که نیای او، امیر دوست‌محمد خان، بنیان نهاده و امیر شیرعلی خان تا واپسین لحظات حیات خویش از آن دفاع کرده بود، دیگر وجود نداشت. در آن زمان، قندهار تحت اداره مستقیم بریتانیا قرار داشت و سردار شیرعلی خان، پسر سردار کهندل خان، به‌عنوان والی آن ایفای وظیفه می‌کرد. ولایت هرات در اختیار سردار محمد ایوب خان بود و میمنه نیز توسط نماینده وی اداره می‌شد. در چنین شرایطی، قلمرو اقتدار امیر عبدالرحمن خان عمدتاً به کابل، جلال‌آباد، غزنی و بلخ محدود می‌گردید.

ملت افغانستان در فاصله‌ای نزدیک به چهار دهه، دو جنگ ویرانگر را با بریتانیا پشت سر گذاشته بود. پیامد این جنگ‌ها، شکل‌گیری نفرت گسترده در برابر مظاهر پیشرفت‌های اروپایی، به‌ویژه خصومت عمیق با بریتانیا، بود. این احساسات، تحت تأثیر نفوذ علما،

روحانیون، ملاکان، ملک‌ها و فنودالان، پس از شکست نیروهای انگلیسی در میان اقشار مختلف جامعه افغانستان عمیق‌تر گردیده بود. دستاوردهای نسبی دوره‌های ثبات در زمان امیر دوست‌محمد خان و امیر شیرعلی خان بار دیگر از میان رفت و کشور به وضعیت نابسامان پیشین بازگشت.

شهرها در اثر جنگ‌ها سوخته و ویران شده، زمین‌های زراعتی از دهقانان خالی گردیده و صنایع دستی رایج در بسیاری از مناطق افغانستان دچار رکود و زوال شده بود. از تشکیلات منظم قوای نظامی که در زمان امیر شیرعلی خان در کابل و ولایات ایجاد شده بود، اثری باقی نمانده و نظام اداری که توسط امیر دوست‌محمد خان پایه‌گذاری شده بود، از هم فروپاشیده بود. در همین حال، فنودالان با بهره‌کشی از دهقانان بی‌زمین و کارگران مزدبگیر، آنان را نسل‌به‌نسل در خدمت خود و فرزندان‌شان نگه می‌داشتند. افزون بر این، دو قدرت بزرگ همسایه-روسیه و بریتانیا-هر یک در پی تأمین منافع خویش، توقعات و فشارهایی را بر امیر وارد می‌ساختند.

امیر عبدالرحمن خان با درک دقیق از اوضاع اجتماعی افغانستان و شناخت از سیاست‌های روسیه و بریتانیا، برنامه‌های خود را با احتیاط، اما همراه با قاطعیت و جدیت، به اجرا گذاشت. او تحقق اهداف زیر را در اولویت قرار داده بود:

۱. تأمین وحدت سیاسی و بازسازی افغانستان یکپارچه در چارچوب دوره امیر دوست‌محمد خان؛

۲. سرکوب مخالفان شخصی و نیروهای ضد وحدت و تمامیت ارضی افغانستان؛

۳. تثبیت و تعیین مرزهای افغانستان با کشورهای همسایه؛

۴. اجرای تدریجی برخی اصلاحات اجتماعی؛

۵. ایجاد و سازمان‌دهی قوای نظامی منظم، نیرومند و منضبط؛

۶. تلاش در راستای تأمین آزادی و استقلال افغانستان.

غازی سردار محمد ایوب خان همراه با فرزندانش



بخشی از شهر کابل با نمایی از کوه شیر دروازه، توپ

چاشت در جوی گذرگاه، یخدان گذرگاه، کوته لندنی، شفاخانه گندنا (ابن سینا)، ارتفاعات چنداول، فابریکه حربی، دوتوله اعلان و آغاز و ختم حاضری مأمورین و مستخدمین، جوی شیر در عقب فابریکه حربی و نیز نخاس کابل.

یکپارچه سازی مجدد افغانستان

امیر عبدالرحمن خان از همان آغاز بازگشت به افغانستان، در پی آن بود تا قندهار را تحت اداره خویش درآورد. وی پس از به دست گرفتن قدرت، در برابر انگلیس ها استدلال می کرد که قندهار زادگاه سلسله درانی است؛ جایی که احمدشاه ابدالی، بنیان گذار افغانستان نوین، امپراتوری خود را در آن تأسیس نمود. او تأکید می کرد: «افغانستان بدون قندهار، همانند سری است که بینی نداشته باشد، یا قلعه ای است که دروازه نداشته باشد» (۲۰۵-۵). همچنان خاطر نشان می ساخت که جدش، امیر دوست محمد خان، پس از تلاش های فراوان توانست به منازعات داخلی میان درانی ها و بارکزایی ها پایان دهد و با ایجاد وحدت، افغانستان یکپارچه را بنیان نهد؛ و عمویش، امیر شیرعلی خان، این وحدت را تا واپسین لحظات حیات خود حفظ کرد.

بر این اساس، او هشدار می داد که جدایی مجدد قندهار از افغانستان، آتش جنگ های داخلی را شعله ور ساخته و به زیان هر دو طرف-افغانستان و انگلیس-تمام خواهد شد. از

سوی دیگر، انگلیس‌ها پس از شکست در میوند، حیثیت و اعتبار خود را از دست داده بودند و والی منصوب‌شان، شیرعلی خان، نیز در قندهار از نفوذ و جایگاه لازم برخوردار نبود. از همین‌رو، به این نتیجه رسیدند که واگذاری قندهار به امیر عبدالرحمن خان گزینه مناسب‌تری است. با این حال، گورنر جنرال هند بریتانیوی طرفدار حفظ قندهار تحت اداره مستقیم انگلیس بود و باور داشت که هند بدون این موضع استراتژیک، در برابر روس‌ها توان دفاعی کافی نخواهد داشت. در مقابل، سرگانت وولسلی (Sir Garnet Wolseley) استدلال می‌کرد که حضور دائمی انگلیس در قندهار هزینه‌های هنگفتی در پی دارد و پیشنهاد نمود که در صورت تهدید روس‌ها، امکان استقرار مجدد نیروها وجود خواهد داشت (۲۰۷-۶).

سرانجام، دولت انگلیس با واگذاری قندهار به امیر عبدالرحمن خان موافقت کرد. در ۱۵ اپریل ۱۸۸۱م، با شلیک ۳۱ فیر توپ، پرچم انگلیس از فراز قندهار پایین آورده شد و نیروهای انگلیسی همراه با والی خود به‌سوی هند عقب‌نشینی کردند؛ بدین ترتیب، قندهار از سلطه انگلیس‌رهایی یافت (۲۰۸-۶).

اندکی بعد، سردار محمد ایوب خان برای پیوستن قندهار به قلمرو خود، از هرات لشکر کشید و قندهار را تصرف نمود. امیر عبدالرحمن خان که هنوز به‌تازگی قدرت را به‌دست گرفته بود، به‌منظور اعاده حیثیت و اقتدار خویش، بی‌درنگ سپاه بزرگی را آماده ساخته و شخصاً به‌سوی قندهار حرکت کرد. پیش از رسیدن به آن‌جا، با آگاهی از ضعف هرات در غیاب ایوب خان، به سردار محمد اسحق خان در بلخ دستور داد تا تحت فرماندهی عبدالقدوس خان به هرات لشکر کشیده و آن را تصرف نماید. این مأموریت با موفقیت انجام شد و هم‌زمان، امیر وارد قندهار گردید. در منطقه چهل‌زینه، درگیری میان دو نیرو رخ داد، اما با انتشار خبر سقوط هرات، ایوب خان گریخت و ابتدا به ایران و سپس به هند پناهنده شد. در نتیجه، امیر عبدالرحمن خان در ۲۲ سپتمبر ۱۸۸۱م رسماً قندهار را تصرف کرد (۲۰۹-۶).

در همین زمان، فردی از علما امیر را تکفیر نمود و برای در امان ماندن به خرقة مبارک

پناه برد؛ اما امیر او را از آن جا بیرون کشیده و به قتل رساند و اظهار داشت که چنین افراد فتنه‌انگیز نباید جامعه را آلوده سازند (۶-۲۱۰).

در سال ۱۸۸۴م، امیر به سردار محمد اسحق خان مأموریت داد تا میمنه را تصرف کند. وی موفق شد میمنه را فتح نموده و حاکم آن‌جا را در زنجیر به کابل منتقل سازد. بدین ترتیب، افغانستان بار دیگر به‌گونه کامل تحت حاکمیت امیر عبدالرحمن خان قرار گرفت.

تطبیق اصلاحات اجتماعی در دوره امیر عبدالرحمن خان

دوره حاکمیت امیر عبدالرحمن خان، آغاز استقرار بنیادهای قانون‌مندی در عرصه‌های مختلف کشورداری و تقویت وحدت سراسری در افغانستان به‌شمار می‌رود. وی در طول حیات خود مجموعه‌ای از قوانین و طرزالعمل‌ها را وضع نمود که بازتاب‌دهنده دیدگاه‌های او در زمینه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و نظامی بوده و بیانگر ویژگی‌های شخصیتی و سبک رهبری او است. مهم‌ترین این اصلاحات به‌گونه فشرده در ذیل دسته‌بندی می‌گردد:

۱. امور نظامی:

- تخصیص منابع برای ساخت سلاح و تأمین تجهیزات نظامی؛
- پرداخت معاشات کارمندان خارجی و نیروهای نظامی به‌صورت نقدی و منظم ماهانه؛
- وضع قانون جلب عسکر موسوم به «هشت نفری»؛
- تأسیس اکادمی نظامی در کابل به‌منظور تربیت افسران از میان افراد مستعد جذب‌شده از طریق نظام هشت نفری؛
- ایجاد ساختار منظم نیروهای پیاده، سواره، توپخانه و ملیشه، همراه با تجهیز آن‌ها به تسلیحات متناسب با مقتضیات زمان.

۲. امور ملکی:

- ایجاد نظام پرداخت معاشات ملکی به‌گونه‌ای که معاش یک‌ساله مأموران

به صورت پیش پرداخت (برات) تعیین می‌گردید و آنان مکلف بودند معاش خویش را از محل عواید و مالیات‌های دولتی وصول نمایند؛ سیستمی که در عمل مسئولیت تأمین معیشت را به گونه غیر مستقیم بر عهده خود مأموران می‌گذاشت.

۳. اصلاحات قضایی:

امیر در مورد اصلاحات قضایی تصریح می‌کند که نظام قضایی زمان او با گذشته تفاوت اساسی داشت. برخی احکام مطابق شریعت اسلامی و پس از تأیید وی اجرا می‌شد و در موارد دیگر، قوانین با در نظر گرفتن شرایط و عرف جامعه تعدیل می‌گردید. به عنوان نمونه، در گذشته بهای جان انسان ۳۰۰ روپیه تعیین شده بود؛ اما امیر این قانون را لغو کرده و مقرر نمود که تصمیم در مورد سرنوشت قاتل عمدتاً به خانواده و نزدیکان مقتول واگذار شود. با این حال، دولت نیز حق عفو را برای خود محفوظ می‌داشت. حتی در صورت عفو قاتل از سوی دولت و خانواده مقتول، وی مکلف به پرداخت ۷۰۰ روپیه به عنوان جریمه بود؛ و در صورت ناتوانی، بستگان و نزدیکان او می‌توانستند این مبلغ را پرداخت نمایند.

بر اساس قوانین گذشته، زن نه تنها به عنوان ملکیت شوهر، بلکه به مثابه دارایی تمام خانواده شوهر—اعم از برادران و سایر خویشاوندان—پنداشته می‌شد. بدین معنا که در صورت وفات شوهر، یکی از اعضای خانواده وی بدون در نظر گرفتن رضایت زن، با او ازدواج می‌کرد. این امر بیانگر ساختار حقوقی و اجتماعی زمان بود؛ ساختاری که در آن زن بی دفاع، بدون میل و رضایت خویش، به فرد دیگری از خانواده شوهر سپرده می‌شد و هیچ راهی برای رهایی و نجات نداشت. حتی اگر زنی پس از مرگ شوهرش قصد بازگشت به منزل پدری یا اقامت در مکان دلخواه خود را داشت، این اقدام نوعی توهین و بی احترامی به خانواده شوهر تلقی می‌گردید.

نکته تأسف بارتر آن که این عمل را به عنوان «طریق محمدی» معرفی می‌کردند، در حالی که چنین رفتاری به طور کامل در تضاد با تعالیم و هدایات اسلامی قرار دارد. در مقابل، قانونی که پیشنهاد شده است بر اصل آزادی و اختیار زن استوار است. بر اساس این قانون، به محض وفات شوهر، زن از هرگونه قید و اجبار رها بوده و هیچ کس حق ندارد او را

برخلاف اراده‌اش به ازدواج وادار سازد. همچنان، دختری که پیش از رسیدن به سن بلوغ به ازدواج داده شده باشد، حق دارد پس از بلوغ، در مورد پذیرش یا رد آن ازدواج تصمیم بگیرد. افزون بر این، در صورتی که زن پس از ازدواج با خشونت شوهر مواجه گردد یا شوهر از تأمین نفقه خودداری نماید، وی حق دارد علیه شوهر اقامه دعوا کرده، درخواست طلاق نماید و مستحق دریافت نفقه گردد.

همچنین، برای تنظیم امور مالی مرتبط با ازدواج، محدودیت‌هایی تعیین گردیده است؛ بدین گونه که میزان جهیزیه برای خانواده‌های شاهی بین ۱۰۰۰ تا ۳۰۰۰ روپیه و برای سایر مردم بین ۳۰۰ تا ۹۰۰ روپیه مشخص شده است. البته، در صورتی که فردی توانایی مالی بیشتری داشته باشد و بخواهد به صورت داوطلبانه مبلغ بیشتری به همسر خود بپردازد، از آزادی کامل در این زمینه برخوردار است.

علاوه بر این، اصلاحات مهم دیگری نیز در نظام عدلی کشور اعمال شده است که شرح تفصیلی آن‌ها مستلزم نگارش اثری مستقل خواهد بود. از جمله این اصلاحات، ایجاد سیستم ثبت رسمی اسناد ازدواج است که با هدف جلوگیری از منازعات ناشی از نبود مدارک معتبر به اجرا درآمده است. مطابق این نظام، هرگاه مسئول ثبت، ازدواجی غیرقانونی یا اجباری را ثبت نماید، با مجازات شدید مواجه خواهد شد.

امیر عبدالرحمن خان علاوه بر این اصلاحات، اقدامات گسترده دیگری نیز در عرصه‌های مختلف انجام داد؛ از جمله ایجاد قوای امنیه و پولیس، تنظیم نظام مالیاتی، تأسیس اداره استخبارات، و ایجاد دفاتر سنجش و کنترل. همچنان، وی در سال ۱۸۹۲ میلادی، نشان محراب و منبر را در مکاتیب رسمی کشور درج نمود.

برای کسب معلومات بیشتر در مورد دیدگاه‌ها و اهداف سیاسی امیر عبدالرحمن خان، مراجعه به وصیت‌نامه سیاسی وی که خطاب به جانشینانش نگاشته شده و در بخش پایانی آن به موضوع تعیین سرحدات نیز پرداخته شده است، توصیه می‌گردد.

سرکوب مخالفان

امیر عبدالرحمن خان در راستای تطبیق برنامه‌های خود برای ایجاد وحدت ملی و تحکیم یکپارچگی افغانستان، هیچ‌گونه قدرت یا نیروی مخالفی را در داخل کشور تحمل نمی‌کرد. از دیدگاه او، تفاوتی میان پشتون، ازبک، هزاره، تاجک، یا وابستگان به شاخه‌های قبیله‌ای چون بارکزیایی، درانی و غلزایی وجود نداشت؛ همچنان میان ملا، ملک، فئودال، روحانی یا فرد عادی نیز تمایزی قائل نبود. هر شخص یا گروهی که در برابر او و برنامه‌هایش مخالفت می‌ورزید، با مجازات‌های شدید و بی‌رحمانه روبه‌رو می‌شد.

این مجازات‌ها شامل مسموم‌سازی، کور کردن، زندانی‌ساختن در سیاه‌چال‌ها، اعدام، شکنجه با روغن داغ، سربیدن، تبعید، زنده‌به‌گور کردن و تیرباران بود. حتی دوستان شیر علی خان و مبارزان راه آزادی افغانستان در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس نیز نزد امیر از مصونیت برخوردار نبودند. هرگاه فردی مورد سوءظن قرار می‌گرفت، بدون نیاز به اثبات جرم، سرنوشتش به‌سادگی به نابودی می‌انجامید.

در دوره حکومت امیر عبدالرحمن خان، زنان و کودکان ارزگان نیز در بازارها به فروش می‌رسیدند. همچنان معاشات معین برای قوم محمدزایی تعیین گردید و فرمانی صادر شد که افسران نظامی باید از قوم درانی باشند؛ در صورتی که از این قوم افراد کافی در دسترس نمی‌بود، کمبود از سایر اقوام جبران می‌گردید. علاوه بر این، اقوام بی‌زمین پشتون از مناطق مختلف به شمال افغانستان انتقال داده شده و زمین‌هایی برای آنان اختصاص داده شد.

شدت و گستردگی کشتارها و سرکوب‌ها به حدی بود که مردم افغانستان مظالم نیروهای انگلیسی به رهبری فردریک رابرتس را نیز تا حدی به فراموشی سپردند. امیر سرانجام توانست قیام‌های مختلف، از جمله فیودال‌های مشرقی، شورش شینواری‌ها، مجاهدین غلزایی، قیام هزاره‌ها و شورش محمد اسحق خان در بلخ را یکی پس از دیگری تا سال ۱۸۹۱ میلادی سرکوب نماید.

در ادامه، امیر، غلام حیدر خان چرخ‌چی را که از غازیان جنگ دوم افغان و انگلیس بود، مأمور ساخت تا به منطقه کافرستان لشکرکشی کند. این منطقه که در نزدیکی پنجشیر و

سلطنت امیر عبدالرحمن خان | ۲۱۵

کنر، در میان کوه‌های صعب‌العبور قرار داشت، از نظر دین، زبان، فرهنگ و عنعنات با سایر نقاط افغانستان تفاوت چشمگیری داشت و از پرداخت مالیات به حکومت مرکزی خودداری می‌کرد. غلام حیدر خان توانست با حداقل مقاومت و با حمایت ضمنی انگلیس، مردم این منطقه را به اطاعت از دولت وادار ساخته و آنان را به پذیرش دین اسلام دعوت نماید. در پی این تحولات، نام «کافرستان» به «نورستان» تغییر یافت.

در نهایت، امیر عبدالرحمن خان موفق شد تا حدود زیادی افغانستان امروزی را در چارچوب یک دولت متمرکز و با مرزهای مشخص، به‌عنوان کشوری یکپارچه تثبیت نماید.



کلاه‌ها و چهره‌های هموطنان
نورستانی ما



منازل چوبی نورستان زیبا

تعیین سرحدات علمی: خط دیورند و دانه سوم سرطانی مادروطن (افغانستان)

در سال ۱۸۳۰م، انگلیسی‌ها در راستای سیاست پیشروی خود برای دسترسی به بازارهای آسیای مرکزی، تلاش کردند از طریق دریای سند به افغانستان و سپس به بازارهای آسیای مرکزی دست یابند. برای این منظور، آن‌ها به دنبال اخذ مجوز کشتی‌رانی در دریای سند بودند و با سندی‌ها و سک‌ها تماس گرفتند. با این حال، تا زمان مرگ رنجیت سنگ، شیر پنجاب، که با بیش از یک عمر حکومت، نیروهایش عمدتاً متشکل از نظامیان انگلیسی بودند، موفق به عبور از دریای سند و پنجاب نشدند.

با مرگ رنجیت سنگ در سال ۱۸۳۹م، وضعیت پنجاب دگرگون شد. رقابت‌ها و اغتشاشات داخلی خانواده رنجیت سنگ، قدرت پنجاب را در برابر انگلیسی‌ها تضعیف کرد و سک‌ها نیز از اداره این منطقه ناتوان ماندند. نتیجه آن شد که اداره پنجاب به انگلیسی‌ها واگذار گردید. بدین ترتیب، انگلیسی‌ها برای نخستین بار موفق شدند به مناطقی دست یابند که پیشتر تحت تسلط احمدشاه ابدالی بود و کنترل قبایل آزاد میان کوه‌های هندوکش و سلیمان را که استقلال خود را حفظ می‌کردند و مخالف ورود خطوط راه‌آهن و تلگراف بودند، در اختیار بگیرند. آن‌ها همچنین تسلط خود را بر ایالاتی که پیشتر توسط سک‌ها از افغانستان جدا شده بود، گسترش دادند و پس از سال ۱۸۴۶م، با مردم ملتان، دیره جات، بنو، کوهات، پشاور و حتی کشمیر تماس حاصل کردند. این روند زمینه‌ای فراهم کرد تا انگلیسی‌ها مطالعات عمیقی درباره وضعیت اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و تأثیرات مذهبی منطقه انجام دهند.

یک نویسنده انگلیسی نوشته است که تا سال ۱۹۱۴م، اسلام در دو کشور به شکل سنتی و سختگیرانه خود باقی بود: هند و افغانستان. مسلمانان هند با دیدی جهانی تلاش می‌کردند تا تأثیرات مذهبی را مدیریت کنند، اما افغانستان کشوری بود که مردمش عمدتاً تحت نفوذ ملاها بودند. بیشتر ملاهای قبایل، ناآگاه، متعصب و محدود بودند و اطلاعات محدود خود از کشورهای دیگر را به گونه‌ای به کار می‌بردند که دانش و علم را از مردم قبایل

دور نگه دارند. به همین دلیل، فرصت یادگیری و توسعه علمی برای مردم قبایل فراهم نمی‌شد.

در این زمان، انگلیسی‌ها همزمان با ادامه مطالعات خود در منطقه، سیاست پیشروی (Forward Policy) را نیز دنبال می‌کردند، اما به هدف اصلی خود، یعنی دسترسی به بازارهای آسیای مرکزی، دست نیافتند. این ناکامی منجر به دو جنگ میان افغان‌ها و انگلیسی‌ها در سال‌های ۱۸۳۹م و ۱۸۷۹م شد که برای انگلیسی‌ها هزینه‌های انسانی، مالی و نظامی سنگینی به همراه داشت. همچنین این وضعیت روسیه تزاری را واداشت تا سرعت پیشروی خود در آسیای مرکزی را افزایش دهد و با اشغال تاشکند در سال ۱۸۶۵م، همسایه شمالی افغانستان شود و خطوط راه‌آهن را در اکثر نقاط آسیای مرکزی گسترش دهد.

به این ترتیب، انگلیسی‌ها دیگر رویای دسترسی مستقیم به بازارهای آسیای مرکزی را کنار گذاشتند و توجه خود را به دفاع از هند و جلوگیری از پیشروی روس‌ها به افغانستان و نهایتاً هند بریتانیوی متمرکز کردند. در این مرحله، انگلیسی‌ها مجبور شدند سیاست خود را بازنگری کنند و یکی از دو گزینه را انتخاب نمایند: سیاست عقب‌نشینی به دریای سند (Back to the Indus) یا تعیین سرحد علمی (Scientific Frontier).

سیاست عقب‌نشینی به دریای سند به دلیل فاصله و سختی‌های عملی، به‌ویژه ممانعت مردم قبایل و محدودیت‌های خطوط راه‌آهن و تلگراف، برای انگلیسی‌ها قابل اجرا نبود. بنابراین، با استفاده از شناخت دقیق مناطق ماورای سند، بین کوه‌های هندوکش و سلیمان و مناطق بلوچستان، انگلیسی‌ها تصمیم گرفتند به جای هزینه‌های سنگین استخدام نیروهای هندی و انگلیسی، از مردمان محلی استفاده کنند.

به این ترتیب، مردم قبایل، تحت نفوذ خوانین و ملاها، با پرداخت حقوق اندک، آموزش نظامی دیدند و مسئول حفظ و نگهبانی سرحدات شدند. در مواقع ضرورت، آن‌ها در جنگ‌های کوهستانی و گوریلابی به کار گرفته می‌شدند. هم‌زمان، برای سرگرم نگه داشتن مردم و جلوگیری از توسعه علمی، صنایع دستی تولید سلاح رایج شد، به گونه‌ای که منطقه به یکی از مراکز مهم ساخت انواع سلاح‌ها و حتی راکت‌های زمین به زمین به هوا تبدیل گردید.

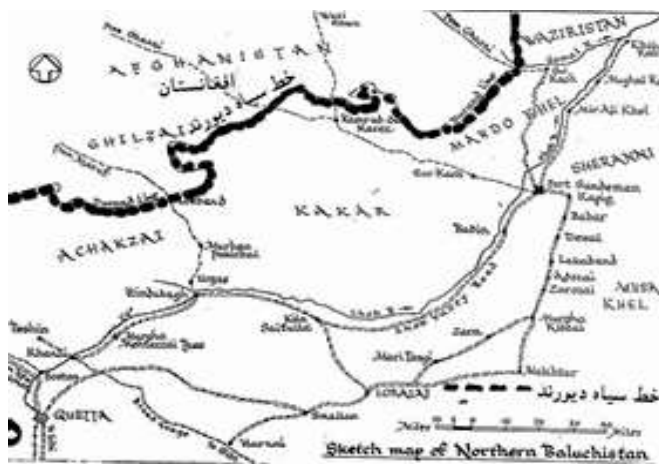
اما پیش از آنکه طرح عملی گردد، خواسته شد که نخست سرحدات علمی برای افغانستان تعیین شود. هدف این بود که روس‌ها در شمال و شمال‌شرق افغانستان در یک مرز مشخص متوقف گردند. از این رو، با استفاده از صلاحیتی که بر اساس معاهده گندمک کسب کرده بودند و مورد تأیید امیر عبدالرحمن خان نیز قرار گرفته بود، انگلیس‌ها توانستند در اختلافات میان افغانستان و کشورهای خارجی-که آن زمان عمدتاً ایران و روسیه بودند-از این اختیار به نفع خود بهره‌برداری کنند. بدین ترتیب، پس از یک سلسله دسایس و توطئه‌ها و بدون رعایت حقوق افغانستان و نظر شخص امیر عبدالرحمن خان، موضوعات مورد اختلاف مرزی بین افغانستان و روسیه به صورت یک‌جانبه به نفع روسیه تعیین شد (۱۸۹۵-۱۸۹۶م).

بخش‌هایی از مناطق پنجاه روشن، ذوالفقار و پامیر کلان که ارتفاع آن‌ها از سطح دریا حدود ۲۵۰۰۰ فوت است و به «بام دنیا» مشهور می‌باشند و در یک نقطه با چین هم‌مرز می‌شوند و در شمال دریای آمو قرار دارند، به روس‌ها واگذار گردید. مردم این مناطق که از نظر دین، مذهب، زبان، آداب و فرهنگ با مردم جنوب دریای آمو اشتراک داشتند و قرن‌ها روابط خویشاوندی و پیوندهای عمیق خانوادگی و برادری با یکدیگر داشتند، از هم جدا شدند. در همین حال، مسئله تعیین سرحدات علمی در قسمت‌های جنوبی، جنوب‌شرقی و جنوب‌غربی افغانستان با جدیت در دستور کار قرار گرفت.

انگلیس‌ها برای رسیدن به اهداف خود ابتدا تهدیدات نظامی علیه یوسف‌زایی‌ها، بارکزایی‌ها و دیگر مردم مرزی آغاز کردند، سپس میان اقوام مختلف اختلاف ایجاد کردند و در ادامه به عنوان میانجی و مصلح بین آنان ظاهر شدند. آن‌ها با پرداخت پول به خوانین و ملاها، نفوذ خود را تحکیم نمودند و مردم منطقه را تحت آموزش نظامی قرار دادند. گرچه امیر عبدالرحمن خان، برخلاف نظر امیر شیرعلی خان، به انگلیس‌ها اعتماد و دوستی داشت، اما به تدریج دریافت که برداشت او از انگلیس‌ها اشتباه بوده است. او برای دفاع از سرحدات خود حدود صد هزار سرباز آماده کرد و اعلان جهاد علیه انگلیس‌ها نمود و تلاش کرد که با پرداخت پول به خوانین و افراد بانفوذ قبایل، آن‌ها را به حمایت از خود جلب نماید. با این حال، در مقابل قوای انگلیس، امکان رقابت نداشت و نمی‌توانست با

صرف پول بیشتر، خوانین بلوچ و پشتون را خریداری و از آن‌ها بهره‌برداری کند. با این حال، اقدامات امیر عبدالرحمن خان بی‌اثر نبود و انگلیس‌ها را دچار نگرانی کرد. بنابراین، انگلیس‌ها برای تثبیت مرزهای جنوبی، جنوب‌شرقی و جنوب‌غربی افغانستان، از راه مصالحه و سیاست با امیر وارد مذاکره شدند. آن‌ها با تهدید نظامی و فشار سیاسی، قصد داشتند افغانستان را به عنوان یک «دولت حایل» (Buffer State) بین خود و ماورای سند تعیین کنند. در این راستا، هیأتی ۱۳ نفره به ریاست سرهنگ سرسره‌نری مارتیمر دیورند به دربار امیر در کابل فرستاده شد. پس از چهل روز مذاکره با مقامات افغان، موفق شدند که با دریافت سالانه هجده لک روپیه هندی از افغانستان، بدون توجه به نظر مردم و ملت افغانستان، خط سیاه و درشت معروف به «خط دیورند» را رسم کنند. این خط، برادران پشتون را به دو قسمت تقسیم نمود و حدود هفت میلیون پشتون را از مادروطن جدا و در معرض تربیت و تحریک برای درگیری با همدیگر قرار داد.

معاهده خط دیورند، همچون دانه سوم یک زنجیره سرطانی بود که دو دانه قبلی را با خود به گونه‌ای سخت گره زد که هیچ راه جراحی برای بازکردن آن نبود. این خط زنگ خطری را بر فضای کابل، پایتخت زیبای افغانستان، آویخت و مادروطن را نه تنها به مرزهای کنونی محدود کرد، بلکه به تدریج کشور را به سوی سقوط و محرومیت سوق داد.



بلی، معاهده خط دیورند تحت فشار و تهدیدات انگلیس در تاریخ ۱۲ نومبر ۱۸۹۳م به صورت خصوصی میان سر هنری مارتیمر دیورند و امیر عبدالرحمن خان امضاء شد و سپس ملت افغانستان در یک عمل انجام شده قرار گرفت. امیر عبدالرحمن خان که هرگز حاضر به عقد چنین معاهده‌ای نبود، مجبوراً و بدون موافقت مردم قبایل مناطق غصب شده، معاهده دیورند را امضاء کرد و بدین ترتیب صفحه‌ای سیاه دیگر در تاریخ افغانستان رقم خورد.

پس از امضاء معاهده، به اصطلاح، هنوز رنگ قلم خشک نشده بود که تعداد زیادی از خوانین و مردم مناطق قبایل، اعتراضات و عرایض خود را به دربار ارسال کردند و اکثریت مردم آماده جهاد علیه انگلیس گردیدند. با این حال، امیر بر این باور بود که سیاست انگلیس انعطاف پذیر است و خواست از طریق مذاکرات سیاسی، مسئله استرداد مناطق و حفظ استقلال افغانستان را حل کند، اما متأسفانه تلاش‌هایش بی نتیجه ماند.

بالاخره، با دیدی عمیق نسبت به تأثیرات مذهبی بر روحیه ملت افغان، امیر تصمیم گرفت از پیشنهاد لقب «**ضیاء الملة والدین**» (که از سوی سرداران کابل به نمایندگی از همه محمدزایی‌ها برایش ارائه شده بود، استقبال کند. به همین منظور، سید اکبر مشهور به سالار فقیر و دیگر علمای دین به کابل دعوت شدند تا درباره رساله‌ای که امیر با عنوان «**تحکیم دین**» تدوین کرده بود، نظر دهند و همچنین تأیید خود را درباره لقب پیشنهادی اعلام کنند.

در نتیجه، در تاریخ ۲۱ مارچ ۱۸۹۶م، همه ملاها با احساسات گرم از رساله امیر استقبال کردند و نه تنها امیر را به عنوان رهبر کشور بلکه شایسته لقب امام نیز شناختند. سپس، در تاریخ ۲۵ می ۱۸۹۶م، در مراسم عید روحانیون، لقب «**ضیاء الملة والدین**» به امیر اعطا شد. امیر بدون تأخیر دستور داد که این لقب در سکوک نقش شود و فوراً به تمام ولایات ارسال گردد. همچنین، روحانیون و ملاهای با نفوذ از نقاط مختلف کشور در امور دولت داری در کابل تحت نظارت او قرار گرفتند، تا بدین ترتیب تبلیغات و پروپاگاندهای ضد دولتی از سوی ملاها و روحانیون غیرممکن شود و آرامش در کشور برقرار گردد.

امیر درصدد ایجاد وحدت و یکپارچگی ملت افغانستان بود و قصد داشت انگلیس‌ها را به پذیرش استقلال کشور متقاعد سازد. وی پسرش، سردار نصرالله خان، را به لندن فرستاد تا در مذاکرات شرکت کند و سفیر افغان در انگلیس پذیرفته شود، اما انگلیس‌های استعمارطلب که بقای خود را در استعمار و استثمار ملت‌های مظلوم می‌دیدند، با این درخواست موافقت نکردند و نصرالله خان ناکام بازگشت.

عبدالرحمن خان پیش از رسیدن به آرزوهایش، وصیتنامه‌ای سیاسی با عنوان «نصایح به اخلاف برای ساختمان یک افغانستان عالی و شکوفان» تدوین کرد که جهت اطلاع و مطالعه خوانندگان این اثر تقدیم می‌شود.

امیر عبدالرحمن خان به دلیل بیماری طولانی، در اول اکتوبر ۱۹۰۱م در باغ بالای کابل درگذشت و در پارک زرنگار به خاک سپرده شد.

وصیت‌نامه سیاسی امیر عبدالرحمن خان

نصایح به اخلاف برای ساختن یک افغانستان عالی و شکوفا (صفحات ۵۸-۷)

با توجه به اهمیت مدیریت منابع و امکانات، می‌توان افغانستان را به کشوری عالی و شکوفا تبدیل کرد. من در این نوشته قصد دارم به‌طور مختصر روش‌ها و راهنمایی‌هایی را ارائه کنم که از طریق آن‌ها می‌توان به این هدف رسید. هدف من پرداختن به جزئیات مربوط به اداره سلطنت نیست، بلکه تمرکز بر مسایل اساسی و کلیدی است که به ساختار و آینده افغانستان به‌عنوان یک کشور قدرتمند و پیشرفته ارتباط دارد.

همان‌گونه که پیش از فرش کردن یک منزل، باید درباره ساختمان و شرایط آن اندیشه شود، در مورد کشور نیز پیش از هر اقدام اصلاحی، لازم است شرایط و بنیان‌های اصلی بررسی گردد. به همین ترتیب، نخستین اقدام ضروری مشخص کردن و تثبیت مرزهای افغانستان بود. خوشبختانه موفق شدم مرزهای کشور را با قدرت‌های همسایه تثبیت کنم و هرگونه مداخله یا پیشرفت آن‌ها را محدود سازم. این اقدام سبب رفع سوءتفاهمات و کاهش امکان ایجاد مناقشه با همسایگان شد و پایه‌ای محکم برای صلح و پیشرفت برای اخلاف

من فراهم آورد.

پس از تثبیت مرزها، نیاز بود که مانند پاک‌سازی منزل از موجودات خطرناک، کشور را از گروه‌های مخمل و مضر پاک کنیم؛ یعنی کسانی که سد راه صلح و توسعه بودند، مانند دزدان، غارتگران و افراد زورگو. برای این منظور، نظام فئودالی و قبیلوی باید شکسته می‌شد و جمعیتی بزرگ تحت یک قانون و یک اداره منسجم قرار می‌گرفت. خوشبختانه من موفق شدم افغانستان را به یک دولت شاهی متحد تبدیل کنم. بسیاری از بزرگان اقوام که روزی دشمنان سرسخت بودند، به دوستان نزدیک دولت تبدیل شدند و مقام‌های عالی به آن‌ها داده شد. کسانی که تسلیم نشدند، به خارج از کشور فرستاده شدند. اکنون هیچ شخصی، از ثروتمند تا فقیر، توان یا فکر مقابله با حکومت یا اخلاف من را ندارد.

به کسانی که از اقدامات من برای نابودی حکام قبیله‌ای و دزدان انتقاد می‌کنند، توصیه می‌کنم به تاریخ امپراطوری‌ها نگاه کنند؛ همان‌طور که امپراطوری‌های مدنی از میان نظام‌های خونین و ملوک‌الطوایفی پدید آمده‌اند، بدون جنگ و خونریزی نمی‌توانستند به ثبات و حکومت مدنی دست یابند.

اولین و مهم‌ترین توصیه من به اخلاف و مردم، اعتقاد و تلاش برای وحدت است. تنها وحدت است که می‌تواند قدرتی عظیم بسازد. خانواده سلطنتی، معززین و ملت باید یک اندیشه و یک عقیده داشته باشند و از خانه و کشور خود مراقبت کنند. اگر خوشبختانه وحدت نصیب پسران و اخلافم شود، هیچ دلیلی برای تفرقه نخواهد بود، زیرا هیچ کسی نمی‌تواند در برابر کسانی که قوای نظامی، خزانه و منابع کشور را در اختیار دارند، مقاومت کند.

مشکل دیگر، عدم وحدت اعضای خاندان سلطنتی در خارج از کشور است که به دو گروه تقسیم می‌شوند:

۱. کسانی که تحت حمایت انگلیس هستند (مفت خوران انگلیسی)؛

۲. کسانی که تحت حمایت روسیه‌اند.

گروه اول اهمیت جدی ندارد، زیرا تقریباً تمام پیروان مهم و بانفوذ آنان به کابل بازگشته

یا به زودی باز خواهند گشت و به من ملحق خواهند شد. حتی اگر باقی مانده باشند، حقوق و معاشات خود را از دولت دریافت می‌کنند و نمی‌توانند بدون پشتوانه و ارتش مستقل، به تنهایی قدرت‌طلبی کنند. بنابراین، این گروه ضعیف نمی‌تواند مانع بازگشت و قدرت‌یابی آخرین شهزادهٔ خاندان شاهی (سدوزایی) شود که با امید بازگشت به کابل و کسب قدرت، تحت حمایت انگلیس قرار گرفته است.

موضوع دیگری که شایان توجه و اهمیت است، این است که پسران و اخلاف من دربارهٔ آن فکر کنند. این موضوع مربوط به سه دشمن است که تحت حمایت روس‌ها قرار دارند و این تنها منبع خطر واقعی است. بسته به شرایط زمان، ممکن است اهمیت آن کم یا زیاد باشد، اما یک چیز واضح است: خطر قابل پیش‌بینی است و بر اساس دلایلی که مرا وادار به هشدار به پسران و اخلاف می‌کند، بسیار جدی است.

پسرم نباید به وراثت سلطنت خوشبین باشد، مگر اینکه ارزش چنین افتخاری را داشته باشد و پس از رسیدن به سلطنت توان و شایستگی حفظ آن را داشته باشد. او باید نصایح و سیاست‌های من را با دقت کامل دنبال کند؛ در غیر این صورت، حفظ سلطنت یا حتی رسیدن به آن برایش دشوار خواهد بود. نخستین اقدام او باید این باشد که خود را برای ملت به عنوان شخصیتی با کرکتر، معتمد به نفس، زحمتکش و پادشاه وطن‌دوست معرفی و اثبات کند. در صورت ناکامی در هر یک از این سه اصل، نه تنها سلطنت را از دست می‌دهد، بلکه حیات خود را نیز در خطر جدی قرار خواهد داد.

اعتماد به نفس او به این معنا نیست که مشورت دیگران را نشنود، بلکه تأکید بر این است که مشاوران نباید صرفاً سخنگوی او باشند. او باید به همه گوش دهد، اما الزامی نیست که با هر نظر عمل کند، زیرا هر شهروند کشور، از فقیر و کسبه تا افراد بلندپایه، اکنون اجازه دارند هرگونه اطلاعاتی را مستقیماً و کتبی به مقام سلطنت ارسال کنند. اگر صحت این اطلاعات ثابت شود و به نفع او و ملت باشد، فرستنده-چه مأمور استخبارات باشد و چه خیرخواه-باید به درستی تقدیر شود. اگر اطلاعات نادرست باشد و تحقیق نشان دهد که از نیت نیک بوده یا انگیزه‌ای سوء داشته است، در صورت دوم باید مجازات شود.

من اطلاعات خود را از درباریان، مامورین، مخبرین و هر یک از رعایای کشور که مایل به ارائه اطلاعات باشند، جمع‌آوری می‌کنم. علاوه بر این، مخبرینی خارج از کشور نیز وجود دارند که نگران اوضاع و شرایط روزمره هستند و گزارش‌ها و اخبار مرتبط با مسائل افغانستان را برای من ارسال می‌کنند. من با جمع‌آوری و بررسی این اطلاعات نتیجه‌گیری می‌کنم و هرگز صرفاً بر اساس مشورت یا گزارش دیگران عمل نمی‌کنم.

پسرم نباید سیاست‌های امیر شیرعلی خان را دنبال کند، زیرا مشاوران او را در تمام مدت سلطنت مشغول جنگ‌های برادرکشی ساختند و در نهایت با بریتانیا گرفتار شد و سلطنتش از دست رفت. همچنین نباید سیاست‌های ضعیف امیر محمد یعقوب خان را دنبال کند، زیرا او برای رضایت انگلیس وعده‌های بسیاری داد که قادر به عمل به آنها نبود؛ نمونه آن عدم توانایی نجات کیوناری بود که در دربار کابل دعوت شده بود و به همین دلیل در عرض شش ماه سلطنت خود را از دست داد و انگلیس‌ها نیز به دلیل اعتماد به شخصیت ضعیف او، شریک این ناکامی شدند.

پسرانم نباید سیاست کاکایم اعظم را دنبال کنند که به دلیل فقدان روحیه وطن‌دوستی، هیچ کاری را به انجام نرساند، اداره‌ای مؤثر نداشت و غرق در مشروبات و اخلاق ناپسند بود و در مدت کوتاهی اعتماد سلطنت را که من ایجاد کرده بودم، از دست داد. در شرایط مشابه، پسرانم نمی‌توانند از زیان و عذاب در امان باشند.

یک اصل دیگر که به عنوان مشورت یادآور می‌شوم این است که علاوه بر امور روزمره رهبری، باید زمانی معین برای افزایش دانش و اطلاعات خود اختصاص دهد، همان‌گونه که من در طول زندگی خود انجام داده‌ام. بهترین روش این است که در شب، پس از انجام امور دیگر و هنگام خستگی، به مطالعه کتاب‌های تاریخ، جغرافیای کشورهای خارجی، بیوگرافی شاهان و شخصیت‌های برجسته و همچنین گزارش‌ها و مقالاتی که رهبران کشورهای مختلف تحریر کرده‌اند، پردازد و گزارش روزنامه‌ها درباره مسائل افغانستان یا کشورهایی که دوست یا دشمن دارند، توسط شخصی مسئول خوانده و گوش داده شود.

حال می‌خواهم موضوع دیگری را مطرح کنم و آن عبارت است از روش‌های اداره و

رهبری افغانستان، که باید به صورت تدریجی و پایدار توسعه یابد، به گونه ای که سلطنتی مقتدر و متکی به خود شکل گیرد.

سنگ بنای حکومت مشروطه توسط من گذاشته شد، اما مکانیزم حکومت نمایندگان هنوز به شکل عملی شکل نگرفته است. ضرورت اساسی آن است که هر رهبر قبل از به کارگیری روش های مختلف، نمونه های به کاررفته در سایر کشورها را مطالعه کرده و با دقت بررسی نماید و از نتیجه گیری شتاب زده خودداری کند. بهترین روش آن است که به صورت تدریجی و با اصلاحات لازم، متناسب با شرایط و وضعیت کشور خود به کار گرفته شود.

به عقیده من، بهترین شیوه حکمرانی، همان است که توسط پیامبر بزرگ عرب، حضرت محمد (ص)، طرح شده بود؛ حکومتی مبتنی بر نمایندگان که به دو گروه مهاجر و انصار تقسیم می شد و امور حکومت بر پایه دموکراسی اداره می گردید، به گونه ای که هر عضو حق اظهار نظر و رأی داشت و تصمیم گیری بر اساس آرای اکثریت انجام می شد.

من ترتیبات زیر را برای ایجاد یک نظام مشروطه در افغانستان اتخاذ کرده ام. این نظام شامل سه گروه نمایندگان است که در مسائل جنگی و دیگر امور حکومتی به من مشورت می دهند:

۱. سرداران (ارستوکرات ها)

۲. خوانین ملکی

۳. علمای دین، قاضیان و ملاها

دسته اول بر اساس وراثت و پس از تأیید، کرسی خود را اشغال می کنند. دسته دوم از میان خوانین کشور انتخاب می شوند: در هر قصبه یا قریه، یک نفر با ویژگی های لازم، که جزئیات آن ذکر نمی شود، توسط اهالی انتخاب و به نام «ملک» یا «ارباب» شناخته می شود. سپس این ملکان یا اربابان، از میان خود شخصی با نفوذ و شخصیت برجسته تر را انتخاب می کنند که «خان» نامیده می شود. شورای ملی نیز از همین خوانین تشکیل می گردد. انتخاب نهایی خان توسط دربار صورت می گیرد و بر اساس شایستگی، وفاداری و

خدمات فرد یا پدرش و با توجه به رأی مردم انجام می‌شود.

دسته سوم شامل علمای دین، قاضیان و مفتیان است، که افراد آخر وقتی به کرسی پارلمان ارتقاء می‌یابند که امتحان دینی و قانونی را با موفقیت گذرانده و در بخش‌های دینی خدمت کرده باشند.

قدرت تقنینی فعلی، دانش و توان کافی برای اعتماد به عنوان مرجع قانون‌گذاری و اجرای مقررات ندارد، اما با گذشت زمان و تجربه، ممکن است این قدرت را کسب کرده و اداره امور افغانستان را به دست گیرد.

در اینجا لازم است که فرزندان و اخلافم به یک نکته اساسی توجه کنند: هرگز خود را بازیچه نمایندگان حکومت مشروطه نسازند و همواره قدرت تشکیل قوای نظامی را در اختیار کامل خود داشته باشند. هیچ حق مداخله‌ای برای مشاوران قوای تقنینیه داده نشود و همچنین حق وتوی هر نوع اصلاحات و قوانین پیشنهادی توسط مشاوران دربار یا پارلمان، در اختیار تاج و تخت باقی بماند.

فرزندان و اخلافم نباید در معرفی اصلاحات جدید شتاب کنند تا مردم تحریک نشوند. همچنین، با تاسیس حکومت مشروطه و معرفی قوانین و سیستم آموزشی مطابق با دانشگاه‌های غربی، باید تدریجی عمل شود تا مردم با نوآوری‌ها آشنا شده و از مزایای آن سوءاستفاده نکنند.

توجه خاص باید به حفظ تاج و تخت کابل از تجاوز خارجی‌ها، داوطلبان سلطنت و اشرار داخلی معطوف شود. قوای نظامی باید با پیشرفته‌ترین و جدیدترین سلاح‌ها مجهز گردد. یک میلیون نفر نیروی رزمی برای حفظ کشور در مقابل هر نوع تجاوز خارجی کافی است و با چنین قدرتی، افغانستان نباید از هیچ امپراتوری جهان بیم داشته باشد.

برای تحقق این هدف، ترتیبات زیر اتخاذ شده است: سلاح‌ها از نوع جدید و از جمله تفنگ‌های مارتینی هنری (Martini Henry Rifle) با مهمات کافی برای یک میلیون سرباز فراهم می‌گردد. این نیرو به دو دسته تقسیم می‌شود: ۳۰۰ هزار نفر آن منظم و دارای حقوق، و ۷۰۰ هزار نفر داوطلب و ملیش هستند که تمرین و آموزش دیده‌اند.

علاوه بر مهمات نظامی، باید مواد غذایی کافی برای سه سال در حالت اضطراری برای نیروهای نظامی مذکور در ذخایر کشور موجود باشد. همچنین، فیل، شتر، اسب، یابو، قاطر و دیگر حیوانات نقلیه باید در اختیار شعبات حیوانات ترانسپورتی حکومتی و شعبات اجاره‌داری حیوانات حمل و نقل قرار داشته باشد تا نیروهای نظامی دومینین (Dominion) افغانستان بتوانند از آن بهره‌مند شوند. این مسئله اهمیت فراوانی دارد، زیرا حتی بسیاری از قدرت‌های متمول نیز در مواقع ضرورت با مشکل تأمین وسایل نقلیه مناسب برای انتقال نیروهای نظامی مواجه می‌شوند. در واقع، این مشکل دشوارتر از تأمین مردان جنگی یا تجهیز آن‌ها با سلاح است. با این حال، باید شکرگزار خداوند باشیم که افغان‌ها چنان نیرومند، سالم و با غیرت هستند که می‌توانند تفنگ، مهمات، خیمه و غذا را همانند اسب، به کوه‌های کشور خود حمل کنند.

بنابراین، تعداد محدودی از حیوانات ترانسپورتی برای این نیروهای نظامی کافی خواهد بود. اغراق نخواهد بود اگر بگوییم که یک میلیون سرباز انگلیسی نسبت به یک میلیون افغان به حیوانات ترانسپورتی بیشتری نیاز دارند، زیرا تدارکات آن‌ها شامل اقلام بیشتری مانند نوشیدنی‌ها و کالاهای لوکس است. برخی منتقدین ممکن است بگویند: «با وجود آسایش نسبی سربازان انگلیسی، آن‌ها نیروهای جنگی عالی نیستند.» من با این انتقاد به طور کامل موافقم و شایستگی سربازان انگلیسی را عمیقاً تحسین می‌کنم، اما در اینجا صرفاً به یابوهای باربر و تجهیزات مربوط آن‌ها پرداخته‌ام، نه به شایستگی فردی.

تأمین قدرت، سلاح و تجهیزات برای یک میلیون مرد جنگی نیازمند منابع مالی قابل توجه است. بنابراین، من تعداد نیروهای خود را مطابق با درآمدهای نزدیک دولت افغانستان تنظیم کرده‌ام. اگرچه تعداد سربازان منظم بیش از ۳۰۰٬۰۰۰ نفر ذکر نشده، خزانه دولت باید هزینه تأمین صد هزار مرد جنگی را برای حداقل دو سال ذخیره داشته باشد.

برای انجام جنگی پایدار، پیش از اعزام این تعداد زیاد نیرو، ضروری است که مقدار کافی پول در خزانه برای تدارک ذخایر مهمات نظامی مورد نیاز آن‌ها موجود باشد. همچنین

لازم است که آهن، سرب، مس و ذغال سنگ به میزان کافی از معادن افغانستان استخراج گردد.

بر اساس ترتیباتی که من اجرا کرده‌ام، قادر هستم این تعداد مرد جنگی را هم‌اکنون در میدان آماده سازم. گرچه تعداد نیروهای منظم کافی نیست، اما مردان جنگی به تعداد لازم موجودند و می‌توانم آن‌ها را با تجهیزات نظامی شامل توپ، شمشیر و سایر ادوات مجهز کنم و اطمینان دهم که ذخایر جواری برای تغذیه و وسایل نقلیه نیز به اندازه کافی در کشور موجود است.

دو نکته اهمیت ویژه دارد: اول، افزایش تعداد سربازان منظم و صاحب‌منصبان به ۳۰٬۰۰۰ نفر طبق پیش‌بینی قبلی، که البته به زمان قابل توجه نیاز خواهد داشت؛ این مسئله نباید نگرانی ایجاد کند، زیرا افغان‌ها بارها ثابت کرده‌اند که از بدو تولد جنگجو بوده و حتی ده‌ها‌سال نیز در برابر نیروهای ماهر و ورزیده جهان ایستادگی کرده‌اند.

دوم، درباره تدارکات نظامی و ذخایر، توصیه می‌کنم که پسران و جانشینانم از روش من پیروی کنند؛ به این معنی که هر سال جواری کهنه ذخایر به جواری تازه تبدیل شود. جواری کهنه می‌تواند به سربازان با قیمت مناسب داده شود و مازاد آن فروخته و درآمد حاصل برای خرید جواری تازه ذخیره شود. معمولاً جواری کهنه توسط آمر طویل‌ه یابو، اسپ و سایر حیوانات باربر خریداری می‌شود.

پسران و جانشینانم نباید به افراد بی‌تجربه که درباره نگهداری ۴۸۰٬۰۰۰ راس اسپ و یابو و هزاران تن ذخایر جواری انتقاد می‌کنند گوش دهند. این منتقدان ممکن است بگویند که دولت چرا چنین هزینه سنگینی برای نگهداری حیوانات ترانسپورته متحمل می‌شود، زیرا می‌توان در زمان ضرورت آن‌ها را خریداری یا اجاره کرد. این افراد نمی‌دانند که در مواقع اضطراری مسایل زیادی وجود دارد که باید از قبل آماده باشد، و هرگونه تأخیر می‌تواند فرصت‌ها را از دست بدهد. علاوه بر این، استفاده مستمر از این حیوانات موجب صرفه‌جویی معادل قیمت آن‌ها در خزانه دولت می‌شود.

پسران و جانشینانم نباید تنها با دیدن تعداد زیاد سربازان غافل شوند. آن‌ها باید نکته‌ای

مهم را نیز در نظر داشته باشند: سربازان باید راضی و خوشحال باشند، وگرنه وجود نیروهای ناراضی حتی از نبود سرباز مضرت‌تر خواهد بود. حفظ رضایت و انگیزه نیروها به عقل و تدبیر شاه مربوط است. نکته واضح آن است که سربازان نباید بر اساس خدمت اجباری جلب شوند، بلکه باید داوطلب باشند و حقوقشان به طور منظم پرداخت شود.

عساکر باید به طور منظم معاش دریافت کنند. همان‌گونه که پیش‌تر بیان کرده‌ام، برای آن‌ها لازم است که هر ماه به‌صورت نقدی از خزانه حکومت پرداخت شود و هرگز به آن‌ها دستور داده نشود که مانند گذشته، با داشتن اوامر جمع‌آوری عواید، معاش خود را از دهات خود جمع‌آوری کنند. زیرا فردی که ذهنش مشغول معاش و مخارج خانواده باشد، نمی‌تواند تمام فکر و توان خود را صرف انجام وظایف نظامی کند. علاوه بر این، اگر عسکری برای جمع‌آوری مالیات ماهانه به دهات فرستاده شود، چه کسی به جای او در میدان جنگ خواهد جنگید؟

عساکرانی که تحت تربیت صاحب‌منصبان دلیر، شجاع و مشهور قرار دارند، می‌توانند با دلیرانه‌ترین کوشش‌ها جان خود را در راه انجام وظایف نظامی فدا کنند. چند تن از عساکر آموزش‌دیده زیر نظر یک صاحب‌منصب شجاع می‌توانند معجزه کنند. در انتخاب صاحب‌منصبان، تربیت عساکر و ارتقای رتبه آن‌ها در چارچوب تشکیلات، باید دقت کامل به کار رود. تمام صاحب‌منصبان باید افراد شایسته، قابل اعتماد، خدمتگزار و وفادار به سلطنت باشند و در صورت امکان از خانواده‌های معتمد و شرافتمند باشند.

من ارتقا و ترفیع را صرفاً بر اساس سابقه کاری نمی‌پذیرم؛ بلکه معیار ارتقا، شایستگی، خدمات، غیرت، عملکرد در میدان جنگ، اخلاق نیکو، وفاداری و در نهایت شهرت خوب در میان عساکر است. به باور من، شهرت نیکو از همه مهم‌تر است. همه صاحب‌منصبان نظامی باید با کتاب‌های جنگی که به فارسی یا انگلیسی ترجمه شده‌اند، آشنایی داشته باشند و روش‌های نوین جنگ را بیاموزند. پسران و جانشینان من باید به نصایح من توجه داشته باشند و هرگز پیشنهاد قدرت‌های همسایه برای ارتباط دادن با صاحب‌منصبان را نپذیرند.

دادگاه‌هایی که من تأسیس کرده‌ام، بسیار بیشتر از آنچه در دوره امیران گذشته وجود داشت، است. هنوز فضای کافی برای تأسیس دادگاه‌های بیشتر در ولایات مختلف وجود دارد. اگر وضعیت مالی حکومت اجازه دهد، با ایجاد دادگاه‌های بیشتر، مردم مجبور نخواهند بود برای رسیدگی به امور قضایی خود به مکان‌های دور از محل زندگی‌شان مراجعه کنند.

در صورتی که پرونده‌ها زیاد باشد و دادگاه‌های موجود نتوانند در زمان مقرر رسیدگی کنند و حکومت نیز منابع مالی کافی برای ایجاد دادگاه‌های جدید نداشته باشد، بسیاری از پرونده‌ها می‌توانند به صورت شفاهی و بدون ثبت در دفاتر رسمی حل و فصل شوند. در این صورت، جریان پرونده‌ها ظرف چند دقیقه به پایان می‌رسد؛ قاضی با حضور طرفین و شاهدان، با پرسش‌های شفاهی، حکم را صادر می‌کند و اجرای آن را آغاز می‌کند. در چنین شرایطی، چندین حکم در یک روز صادر می‌شود. البته موضوعاتی که به ارث، مالکیت، تجارت و امور مشابه مربوط می‌شوند، باید در دفتر ثبت اسناد حکومتی ثبت و محفوظ بمانند. برای این منظور، لازم است تعدادی کاتب به دادگاه مأمور شوند تا تمام موضوعات ثبت و نگهداری شوند تا از سوء تفاهم‌ها و تصمیمات نادرست در آینده جلوگیری شود و اسناد فیصله‌ها برای اطلاع و امکان استیناف حفظ گردد.

معرفی تغییرات در دادگاه‌ها و ادارات قضایی باید تدریجی و با سیاست‌های نرم و معقول انجام شود. زیرا اگر مردم با تغییرات ناگهانی مواجه شوند، ممکن است فکر کنند رفتار نادرست و ترمد تشویق می‌شود و در نتیجه احساسات عمومی جریحه‌دار خواهد شد. همچنین، پسر من باید با دقت کتاب «انوار سهیلی» را مطالعه کند. با بهره‌گیری از عقل سلیم و دقت، این کتاب برای او بسیار مفید خواهد بود. برای پیش‌بینی انگیزه‌ها و احساسات قدرت‌های همسایه و تشخیص دوست و دشمن، علاوه بر مطالعه اسناد شعبات استخباراتی و کتاب‌های یادشده، تفکر عمیق و استفاده از عقل سلیم ضروری است. مطالعات جهانی به تنهایی نمی‌توانند یک سیاست‌مدار زیرک و پخته بسازند، مگر آنکه با شایستگی و قدرت تحلیل همراه باشند.

نمونه‌ای از اهمیت عقل سلیم در تدریس و آموزش بدین شرح است:

یک پادشاه پسر خود را تحت نظارت معلمی که دانشمند علم نجوم بود قرار داد و به او گفت که معاش دو چند والدین شاگردان دیگر را برایش می‌پردازد، مشروط بر آنکه بیشتر از دیگر شاگردان به پسرش درس بدهد. پس از مدت معین، شاه انگشتی نقره را در مشت خود گرفت و از یکی از شاگردان پرسید: «چه چیزی در دست من است؟» شاگرد با استفاده از علم نجوم گفت: «چیزی گرد است.» شاه پسرش دوم را مطرح کرد: «رنگ آن چیست؟» شاگرد پاسخ داد: «سفید است.» و پرسید: «از چه ساخته شده است؟» جوابش نقره بود. و گفت که میان آن خالی است. باقی ویژگی‌ها به آسانی قابل فهم بود و در نتیجه، شاگرد درست پاسخ داد و شاه قانع شد.

سپس نوبت پسرش رسید. او نیز با استفاده از مطالعات خود پاسخ داد که انگشت از نقره ساخته شده و میان آن خالی است. اما عقل سلیم او نتوانست بفهمد که پره ماشین چگونه می‌تواند در مشت انسان جای گیرد. با این حال، پس از محاسبات، پاسخ داد که پره ماشین در مشت پدرش است. وقتی شاه سؤال را از معلم تکرار کرد، معلم گفت: «تا جایی که به درس مربوط بود، پاسخ پسر درست بود، اما آنچه را که اشتباه کرد، ناشی از عدم استفاده از عقل سلیم بود.»

پسران و اخلاف باید بدانند که برای حفظ سلطنت، توانمندی و شکوفایی یک ملت، مذهب یکی از عوامل بسیار مهم است. ملتی که عقیده و ایمان نداشته باشد، به‌زودی دچار فساد شده و در مسیر زوال قرار می‌گیرد تا سرانجام سقوط کند. مسلمانان مردمی با غیرت هستند؛ زیرا در مسائل دینی سختگیر و در پیگیری آیین و عقیده خود ثابت‌قدم‌اند. من چندین کتاب جداگانه در زمینه حفاظت و پیگیری جدی دین نگاشته‌ام و همچنین در مورد جهاد (نبرد برای دین، حقانیت و حفاظت از آن) آثار متعددی نوشته‌ام. از جمله این کتاب‌ها و جزوات که به فارسی منتشر شده‌اند، می‌توان به «تحکیم دین» و «پندنامه» (نصایح من) اشاره کرد که اهمیت بسیار دارند و هر مسلمانی باید آن‌ها را مطالعه کند. من قصد ندارم بیش از این درباره دین سخن بگویم، مگر برای علاقه‌مندان مطالعه توصیه

می‌کنم که کتاب‌های مذکور را مورد مطالعه قرار دهند.

به اخلافم توصیه می‌کنم که سیستم اعتقادی اسلامی را که من در افغانستان پایه‌گذاری کرده‌ام، نه تغییر دهند و نه لغو کنند. این سیستم به گونه‌ای است که تمام زمین‌ها، املاک و دارایی‌هایی که برای حمایت از ملاها اختصاص یافته بود، به خزانه حکومت منتقل شده و در عوض، حقوق ماهانه مشخصی از خزانه برای افرادی که در خدمت دین هستند، پرداخت می‌شود؛ مانند قضات، امامان، مؤذنان و محتسب‌ها.

سیستم اداره و مراکز اجرای قوانین اسلامی به مسئولین این مراکز سپرده شده که از طریق دربار انتخاب و منصوب می‌شوند و وظایف خود را مستقیماً تحت نظر دربار انجام می‌دهند. بنابراین، چه بخواهند و چه نخواهند، موظف‌اند از دربار اطاعت کرده و از هرگونه انحراف یا نوآوری پرهیز کنند و به وحدت عمومی دست یابند، زیرا وحدت در اسلام نخستین عامل توانمندی و قدرت است.

آیه قرآن می‌فرماید: «آیا نمی‌دانید که ایمان راسخ به اسلام چه نعمتی برای شما به ارمغان آورده است که قبایل و اجتماعات پراکنده را به وحدتی برادرانه پیوند داده است.»

هدف اصلی و خردمندانه پیامبر گرامی در معرفی تغییرات در زندگی مردم، ایجاد وحدت و نزدیکی بین آنان بود، به گونه‌ای که همواره در ارتباط نزدیک و تعامل اجتماعی با یکدیگر باشند. برای مثال، دستور داده شده که غذا را یکجا مصرف کنند، نمازهای روزانه را به جماعت در مساجد بخوانند و نماز جمعه را در مساجد شهرستان‌ها و ولایات برگزار کنند. بدین ترتیب، مردم مناطق مختلف که در نمازهای روزانه با هم ملاقات نمی‌کنند، حداقل هفته‌ای یکبار و در روزهای عید، دو بار در سال، و نیز در سفر حج به مکه، از نقاط مختلف جهان در یک مکان جمع می‌شوند.

تبصره نویسنده: هدف از ذکر نماز جماعت، نماز جمعه و حج، علاوه بر نصایح امیر عبدالرحمن خان، این است که در دین مقدس اسلام تبعیضی بر اساس رنگ، زبان، قوم، تبار، ثروت یا جنسیت وجود ندارد. انسان‌ها، صرف نظر از رنگ پوست، قومیت، زبان، ملیت، ثروت یا جنسیت، از حقوق مساوی برخوردارند. زن و مرد، شاه و گدا، سیاه و

سفید، با زبان‌ها و ملیت‌های مختلف، در فعالیت‌های اجتماعی، خانوادگی، اقتصادی، سیاسی و دفاع از حاکمیت ملی و سرزمینی، سهم و حقوق مساوی دارند. بدین ترتیب، از نظر حقوق فردی و اجتماعی هیچ انسانی بر دیگری برتری ندارد.

برخی ممکن است بگویند اجتماعات بزرگ سبب شیوع بیماری‌های واگیردار می‌شود. من قصد بحث در زمینه پزشکی ندارم، بلکه صرفاً می‌پرسم که چرا مردم لندن و دیگر شهرهای بزرگ که جمعیتشان بیشتر از مکه است، از بیماری‌های واگیردار نمی‌میرند؟ پاسخ آن است که در شهرها، قوانین محمدی درباره پاکیزگی و نظافت به دقت رعایت می‌شود. حجاج نیز در سفر به مکه موظف‌اند از قوانین محمدی درباره پاکیزگی، نظافت و تغذیه سالم پیروی کنند. برای یک مسلمان مفید نیست که بخشی از قوانین محمدی را رعایت کند و بخش دیگر را نادیده بگیرد.

به پسران و اخلافم توصیه می‌کنم که احداث جاده‌ها را جدی دنبال کنند، همان‌گونه که من کرده‌ام. احداث خطوط راه‌آهن که وسیله‌ای مهم برای تجارت است، تا زمانی که قوای نظامی کافی برای حفاظت سلطنت فراهم نشده، به تأخیر بیندازند. اما هر زمان که نیروهای کافی داشته باشند و قادر به دفاع از کشور باشند، باید احداث خطوط راه‌آهن و معرفی سیستم تلگراف را آغاز کنند تا از منابع معدنی و دیگر درآمدهای کشور بهره‌برداری شود. آنگاه افغانستان با اقلیمی مطلوب، میوه‌های شیرین، هوای تازه و تابستانی دلپذیر، می‌تواند مرکز گردشگری و مقصد مردم ثروتمندی باشد که به دنبال سلامتی و تفریح هستند. سوئیس دارای اقلیمی مشابه افغانستان است، اما میوه‌ها و زیبایی‌های کوهستانی و مناظر طبیعی افغانستان آن را از سوئیس متمایز و جذاب‌تر می‌سازد. گردشگران با هزینه‌های خود، از کشور ما خرید و استفاده می‌کنند؛ اسب‌ها و درشکه‌ها را کرایه می‌کنند و صنایع دستی محلی را خریداری می‌نمایند. از این رو، تشویق گردشگری، تنها راه ایجاد رفاه و شکوفایی برای مردم ماست.

چیزی که من از فرزندان و نسل‌های بعدی خود می‌خواهم این است که هرگز خطوط آهن و معادن کشور را به هیچ بیگانه‌ای به امتیاز ندهید؛ بلکه با توجه به توان مالی خود، این

امکانات حیاتی را خودتان بسازید. خطوط آهن ابتدا باید در مناطق داخلی کشور و به فاصله دور از مرزهای قدرت‌های همسایه بین شهرها احداث شود. در آینده، یعنی وقتی کشور توان دفاعی کافی در برابر تجاوز خارجی پیدا کرد، می‌توان خطوط آهن را به شبکه‌های همسایگان متصل نمود. این اتصال باید به گونه‌ای باشد که اولویت به کشورهایی داده شود که کمتر خصومت نسبت به ما دارند.

اگر ضرورت ایجاب کند که به خارجی‌ان امتیاز داده شود، این امتیاز باید محدود و تنها به کشورهایی باشد که با افغانستان هم‌مرز نیستند؛ مانند ایالات متحده آمریکا، ایتالیا، آلمان و سایر کشورهایی که تصرفات آن‌ها با خاک افغانستان هم‌مرز نیست. به نظر من، در صورت نیاز به برخی مهندسين و متخصصان برای امور حکومت، حق اولویت باید به همین کشورها داده شود. فرزندان و نسل‌های بعدی باید به تعهدات خود وفادار باشند و از دروغ‌گویی و عهدشکنی اجتناب کنند؛ حتی اگر حفظ تعهد با زیان‌های موقت همراه باشد، زیرا پایبندی به اخلاق و صداقت، منفعت طولانی مدت و شهرت نیکو به همراه دارد. آیه قرآن می‌فرماید: «در جایی که راستی است، دروغ جای ندارد؛ به یقین رستگاری بر دروغ غلبه می‌کند.»

ما باید همیشه حضرت محمد (ص) را به عنوان نمونه اخلاقی و عملی در نظر داشته باشیم. حضرت محمد (ص) پیش از آنکه به عنوان پیامبر معرفی شود، به نام «محمد صادق» در میان مردم عرب مشهور بود و این ویژگی یکی از عوامل اصلی موفقیت او بود. وقتی ایشان رسالت خود را اعلام کرد، حتی دشمنانش نیز در صداقت او شک نداشتند؛ زیرا اگر واقعی نبود، هرگز ادعای پیامبری نمی‌کرد. به همین دلیل بود که خدیجه، یکی از بانوان ثروتمند عرب، به او اعتماد کرد و او را نه تنها به عنوان نماینده تجاری، بلکه به عنوان همکار و همسر پذیرفت و تمام امور مالی و دینی خود را در اختیار او قرار داد.

گرچه حضرت محمد (ص) در ۲۵ سالگی با بی‌بی خدیجه ازدواج کرد، صداقت و راستی او حتی بعد از وفات خدیجه نیز ادامه داشت. وقتی بی‌بی عایشه از او می‌پرسید که او را بیشتر دوست دارد یا خانم فوت‌شده را، پیامبر (ص) پاسخ می‌داد که بی‌بی خدیجه را

دوست داشت. همانطور که ضرب‌المثلی می‌گوید: «درست باشی، همه مشکلات آسان می‌شود.» حضرت محمد (ص) فرموده‌اند: «راستی نیروی روح شما و دروغ‌گویی زهر شماست.»

موضوع دیگری که مانند احداث خطوط آهن اهمیت دارد و عامل اصلی توسعه و ثروتمندی کشور است، ارتقای حیثیت ملت و مدنی ساختن آن با ارتباط با جهان بیرونی است. به نظر من، افغانستان باید به آب‌های آزاد دسترسی پیدا کند و بندری برای تخلیه و بارگیری کشتی‌ها در یک منطقه کوچک نزدیک جنوب غرب افغانستان، قندهار، بلوچستان، ایران و منطقه کراچی داشته باشد. پیش از رسیدن من به سلطنت کابل، همیشه آرزو داشتم که صحرای ریگی، که اکنون بی‌اهمیت به نظر می‌رسد، به افغانستان متصل شود و کشور راهی به دریا داشته باشد. فرصت کامل برای تحقق این آرزو هنوز فراهم نشده، اما اگر دوستی بین بریتانیای کبیر و افغانستان تقویت شود و افغانستان به کشوری قابل اعتماد تبدیل گردد، امکان دارد که بخشی از زمین به افغانستان واگذار شود، چه به شکل خدمات، چه امتیاز یا عواید سالانه. دسترسی به دریا ثروت و توسعه سریع کشور را تضمین خواهد کرد و افغانستان همیشه مرهون این اقدام خواهد بود.

اگر من در زندگی فرصت تحقق این آرزوها را نیافتم، فرزندان و نسل‌های بعدی باید همواره چشم به این هدف داشته باشند و حتی کشتی‌های کوچک برای تجارت و حفاظت مرزهای شمال غرب کشور را در نظر داشته باشند.

من امیدوارم و استدعا دارم که اگر در زمان حیات من موفق به تحقق آرزوهایی چون ساخت خطوط آهن و تلگراف، کشتی، استخراج معادن، تأسیس بانک‌ها و چاپ پول، دعوت متخصصان و سرمایه‌داران از سراسر جهان، تأسیس دانشگاه‌ها و مؤسسات مدرن در افغانستان نشدم، فرزندان و نسل‌های بعدی این آرزوهای قلبی مرا دنبال کرده و افغانستان را به کشوری تبدیل کنند که آرزوی ماست.

آمین.

شخصیت امیر عبدالرحمن خان

سر لیل گریفین، نماینده بریتانیا، پس از دیدار با امیر عبدالرحمن خان در چاریکار، شخصیت او را چنین توصیف می‌کند:

امیر عبدالرحمن خان مردی حدوداً چهل‌ساله، با قد متوسط، اندامی قوی و ظاهری مرتب و آراسته است. او شخصیتی قوی، مؤدب، صریح و دارای لبخندی دوستانه دارد. من و دیگر حاضران در آن دیدار، تأثیر بسیار مثبتی از او گرفتیم. امیر یکی از خوش‌مشرب‌ترین سرداران بارکزی است که تاکنون در افغانستان دیده‌ام. در طول گفتگو، احساسات متعادل و قضاوت سیاسی عاقلانه‌ای از خود نشان داد. او با دقت سخنان را دنبال می‌کرد و تمرکز بالایی داشت. نحوه بیان او نشان می‌داد که فردی آگاه، مطلع و با بینش سیاسی است (صفحات ۴۲۳-۴۲۵).

همچنین، سر لفتیننت جورج مک‌من چنین می‌نویسد:

سلطنت امیر عبدالرحمن خان، به‌وضوح پس از پیروزی بر ایوب و ورود او به قندهار، آشکار شد. یک ملا او را کافر و همدست کفار خوانده بود و برای فرار از خشم امیر به زیارتی پناه برده بود که جامه‌ای منتسب به پیامبر اسلام در آن نگهداری می‌شد و مردم احترام فراوانی برای آن قائل بودند. امیر این واقعه را در خاطراتش چنین بازگو می‌کند: «من او را از آن مکان بیرون کشیدم و سپس خود او را کشتم تا چنین سگ بی‌دینی زمین را آلوده نکند.» بدین ترتیب، توهین به حاکم و نسبت کفر دادن به او و خواندنش به نام «سگ»،

کفاره داده شد؛ اما تنها مردان قوی و بی‌رحم قادرند چنین طوفان‌های را مهار کنند.



مقبره امیر عبدالرحمن خان در پارک
زرنگار شهر کابل



افغانستان پس از معاهده ننگین خط فرضی دیورند (۱۸۹۳م)

افغانستان معاصر (۱۹۰۱-۲۰۲۵م)

پیش از بررسی تاریخ افغانستان در قرن بیستم، نویسنده لازم می‌داند که نخست به وضعیت نظام بین‌الملل در آن دوره نگاهی اجمالی افکنده و جایگاه افغانستان را در آن چارچوب تبیین نماید. بررسی اسناد تاریخی نشان می‌دهد که تا پایان قرن نوزدهم، قدرت‌های بزرگ جهانی نقش تعیین‌کننده‌ای در ترسیم و شناسایی مرزهای جغرافیایی ایفا می‌کردند و کشورها، به‌ویژه دولت‌های قدرتمند، قلمرو خویش را بر اساس ملاحظات استراتژیک، جغرافیایی و اقلیمی گسترش می‌دادند.

در اواسط قرن هجدهم، احمدشاه ابدالی (دُرّانی) با ایجاد اتحاد میان اقوام مختلف از جمله پشتون‌ها، تاجیک‌ها، ازبک‌ها، هزاره‌ها و بلوچ‌ها، موفق به تأسیس یک امپراتوری

مستقل گردید که دسترسی به آب‌های آزاد نیز داشت. با این حال، امضای معاهده بحث‌برانگیز خط فرضی دیورند میان هند بریتانوی و امیر عبدالرحمان خان در سال ۱۸۹۳، افغانستان را به کشوری محصور در خشکه در محدوده مرزهای کنونی آن در جنوب آسیا مبدل ساخت.

قرن بیستم شاهد تحولات سریع و بنیادین در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی، نظامی و اجتماعی بود. رشد صنعت، پیشرفت‌های تکنیکی و توسعه شبکه‌های حمل‌ونقل، زمینه‌ساز رشد بی‌سابقه در سطح جهان گردید و تقاضای گسترده‌ای برای نفت، موسوم به «طلای سیاه»، به وجود آورد. در نتیجه، تمرکز قدرت‌های جهانی از فتوحات سرزمینی به سوی کنترل منابع انرژی، به‌ویژه نفت، معطوف شد. این رقابت‌ها در نهایت به بروز منازعات گسترده‌ای چون جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و جنگ جهانی دوم (۱۹۳۹-۱۹۴۵) انجامید.

در همین دوره، ناسیونالیسم به‌عنوان یک نیروی سیاسی برجسته مطرح گردید و اصل تعیین سرنوشت تا حدودی در حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته شد. پس از جنگ جهانی اول، اشکال جدیدی از استعمار پدیدار گردید و رقابت‌های ایدئولوژیک میان کمونیسم به رهبری اتحاد جماهیر شوروی و سرمایه‌داری به رهبری بریتانیا و ایالات متحده امریکا آغاز شد. تأسیس سازمان ملل متحد پس از جنگ جهانی دوم، این شکاف‌ها را نهاده‌تر ساخت و رقابت میان ابرقدرت‌ها برای گسترش نفوذ جهانی شدت یافت؛ به‌گونه‌ای که در بسیاری موارد، امپراتوری‌های بزرگ به دولت‌های کوچک‌تر و قابل‌کنترل‌تر تجزیه گردیدند.

این قرن همچنان شاهد تحولات قابل‌ملاحظه‌ای در عرصه‌های ایدئولوژیک، سیاسی و فرهنگی بود. ظهور مکاتب فکری نوین مانند کمونیسم، سرمایه‌داری، دموکراسی و حقوق بشر، در کنار دستاوردهای مثبت، چالش‌های جدیدی را نیز به همراه داشت. در عین حال، ایدئولوژی‌های افراطی و مخرب مانند بنیادگرایی، تروریسم، وهابیت و بعدها اسلام‌گرایی افراطی نیز سر برآوردند که در بسیاری موارد به‌منظور اهداف ژئوپلیتیکی و اقتصادی مورد

بهره‌برداری قرار گرفتند. در این میان، رقابت بر سر منابع انرژی، به‌ویژه نفت، اغلب بر ملاحظات صلح و ثبات جهانی غلبه یافت.

کشورهای دارای منابع غنی نفت و گاز، به‌خصوص در جهان اسلام، به میدان رقابت میان ابرقدرت‌ها مبدل شدند. در این مناطق، منازعات غالباً تحت عناوین ایدئولوژیک یا مذهبی شکل می‌گرفت، در حالی‌که هدف اصلی، دسترسی و کنترل منابع طبیعی بود. افغانستان نیز در این روند از آسیب‌های جدی مصون نماند. گسترش وهابیت زمینه‌ساز سوءاستفاده‌های مذهبی گردید و در مواردی مانع روند توسعه و استقرار نظام‌های مردم‌سالار در کشور شد.

پس از جنگ جهانی دوم و با ظهور ابرقدرت‌های جدید، افغانستان به یکی از کانون‌های رقابت‌های ژئوپلیتیکی مبدل گردید. این قدرت‌ها در پی حفظ و گسترش نفوذ خود در منطقه بودند، حتی اگر این امر به بهای تضعیف استقلال و جلوگیری از پیشرفت افغانستان تمام می‌شد.

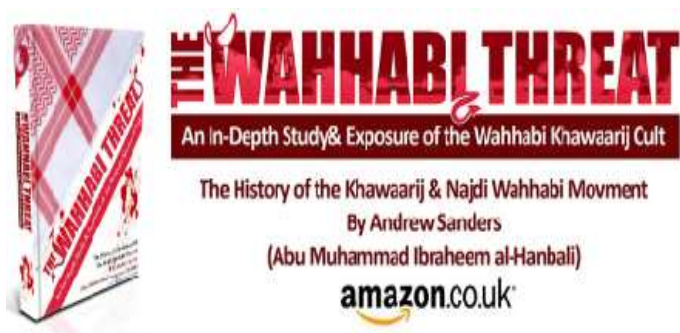
پیش از بررسی دوره‌های امیر حبیب‌الله خان و شاه امان‌الله، ضروری است که با درک زمینه‌های تاریخی، از جمله نفوذ وهابیت در عصر امیر حبیب‌الله خان و نیز سیاست‌های قدرت‌های جهانی در افغانستان و منطقه پیرامونی آن، آگاهی حاصل گردد. این بستر تاریخی، چالش‌های اساسی فراراه افغانستان و تأثیرات عمیق مداخلات خارجی بر روند توسعه کشور را به‌خوبی برجسته می‌سازد.

در طول قرن بیستم، آموزه‌های منسوب به وهابیت در برخی مناطق، به‌ویژه در کشورهایی که دارای منابع غنی نفت و گاز بودند، در ترویج گرایش‌های افراطی نقش قابل توجهی ایفا کردند. این جریان که خاستگاه آن عربستان سعودی دانسته می‌شود، در مناطقی چون آسیای مرکزی، ایران، پاکستان و افغانستان گسترش یافت؛ مناطقی که نفوذ آن‌ها تا حدودی به دوره پس از ترسیم خط دیورند در قرن نوزدهم بازمی‌گردد.

در برخی روایت‌های تاریخی، ادعا شده است که بریتانیا از برخی جنبه‌های این جریان برای تضعیف حکومت شاه امان‌الله بهره‌برداری نمود و از مخالفان وی، از جمله حبیب‌الله

کلکانی، حمایت کرد. گفته می‌شود که این‌گونه رویکردها در دوره‌های بعدی، از جمله در جریان مداخلات خارجی در افغانستان در سال ۱۹۷۹، نیز به اشکال مختلف تکرار گردید. از این‌رو، در صفحات آینده به بررسی الهیات وهابیت و اندیشه‌های بنیان‌گذار آن پرداخته خواهد شد؛ بحثی که با مروری بر زندگینامه شیخ محمد بن عبدالوهاب آغاز می‌گردد.

بر این اساس، در طول قرن بیستم، الهیات وهابی نقشی قابل‌توجه در گسترش بنیادگرایی و جریان‌های افراطی در کشورهای ایفا کرده است که یا از منابع سرشار نفت و گاز برخوردار بوده‌اند، یا از لحاظ موقعیت ستراتیژیک، دارای اهمیت ویژه به‌شمار می‌رفته‌اند.



نقش مخرب وهابیت در افغانستان

در قرن بیستم، جریان وهابیت-که خاستگاه آن در عربستان سعودی است-به‌عنوان یکی از عوامل مؤثر در گسترش قرائت‌های بنیادگرایانه از دین در برخی کشورها، به‌ویژه جوامعی با اهمیت جیواستراتژیک مانند افغانستان، مطرح گردیده است. برخی تحلیل‌ها بر این باورند که این جریان در مناطق دارای منابع طبیعی و موقعیت‌های حساس جغرافیایی، زمینه‌ساز شکل‌گیری تنش‌ها و بی‌ثباتی‌های سیاسی و اجتماعی شده است. بر بنیاد این دیدگاه، نفوذ وهابیت در افغانستان به‌گونه‌ای تدریجی و از مسیرهای مختلف، از جمله از

ناحیه خط فرضی دیورند، آغاز شده و در دوره‌های مختلف تاریخی-از جمله برای تضعیف شاه امان‌الله و حمایت از حبیب‌الله کلکانی (بچه سقاو) استفاده صورت گرفته و نیز پس از مداخله نظامی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۷۹- با حمایت برخی بازیگران خارجی بیش‌تر تقویت گردیده است.

محمد بن عبدالوهاب و آموزه‌هایش

محمد بن عبدالوهاب، بنیان‌گذار این جریان، در سال ۱۱۱۵ هجری در منطقه نجد عربستان متولد شد. پدرش از علمای اهل سنت و فقیهان حنبلی بود، اما عبدالوهاب به دلیل سرسختی و نارضایتی از آموزه‌های علمای وقت، به استادان دیگری در مکه، مدینه، عراق و شام روی آورد. او تحت تأثیر شدید آثار ابن تیمیه و ابن قیم قرار گرفت، اما برخلاف ابن تیمیه که بعدها از برخی نظرات خود توبه کرد، عبدالوهاب آن‌ها را با خشونت به اجرا گذاشت.

با وجود تحصیل در محضر علمای مختلف، هیچ‌یک از استادانش به او اجازه تدریس ندادند و حتی برخی از آنان (همچون محمد بن سلیمان کردی و محمد سندی)، به همراه برادرش، سلیمان بن عبدالوهاب، کتابی در رد او نوشتند و او را «گمراه‌کننده» توصیف کردند.

رفتارهای افراطی و غیراسلامی او

محمد بن عبدالوهاب با تکیه بر تفسیری خاص از توحید، بسیاری از مسلمانان را به شرک متهم کرد و خون و مال آنان را حلال دانست. او اعلام کرد که صرف گفتن «لا اله الا الله» برای مسلمان بودن کافی نیست و کسانی که از پیامبران و اولیا طلب شفاعت کنند، باید کشته شوند. او حتی به همراه گروهی از راهزنان، به قبر زید بن خطاب حمله کرد و آن را با تبر شکست.

او به شهرهای مختلف حمله کرد، مردان، زنان و کودکان مسلمان را کشت و مردم را

مجبور به تراشیدن ریش و موی سر کرد. این اقدامات او موجب شد تا خلیفه وقت علیه او لشکرکشی کند و عبدالوهاب و پیروانش به درعیه بگریزند.

در مجموع، وهابیت با تفسیر خشک، افراطی و خشونت‌آمیز از توحید، نه تنها با مذاهب چهارگانه اهل سنت، بلکه با اصول پایه‌ای اسلام نیز در تضاد قرار گرفت و سبب بروز ناامنی، تفرقه و جنگ در جهان اسلام، به‌ویژه افغانستان، شد.

دیدگاه نویسنده کتاب

نویسنده این اثر بر این باور است که پیمان میان محمد بن سعود و محمد بن عبدالوهاب و ترویج اندیشه وهابیت، سرآغاز طرحی سازمان‌یافته از سوی قدرت‌های خارجی، به‌ویژه بریتانیا و ایالات متحده آمریکا، برای منزوی‌ساختن کشورهای اسلامی و جلوگیری از روند پیشرفت آن‌ها بوده است. از منظر نویسنده، یکی از ابعاد این طرح، محدودسازی نقش زنان از طریق محروم کردن آنان از آموزش و مشارکت اجتماعی بوده تا بدین وسیله، نیمی از جمعیت جوامع اسلامی از چرخه توسعه بازمانند.

با این حال، در دهه‌های اخیر، بسیاری از کشورهای اسلامی به اهمیت آموزش و اشتغال زنان پی برده‌اند. از جمله، عربستان سعودی در چارچوب اصلاحات محمد بن سلمان گام‌هایی در این راستا برداشته است. در مقابل، وضعیت در افغانستان تحت حاکمیت طالبان همچنان بحرانی توصیف می‌شود؛ به‌گونه‌ای که حقوق اساسی زنان محدود گردیده و زمینه‌های مشارکت اجتماعی آنان به شدت کاهش یافته است.

بر پایه مباحث پیشین، نویسنده نتیجه می‌گیرد که بازیگران اصلی بهره‌مند از گسترش وهابیت، قدرت‌های خارجی و به‌ویژه نهادهای اقتصادی وابسته به آن‌ها بوده‌اند. هرچند این جریان پیش از ظهور توماس ادوارد لارنس آغاز شده بود، اما به باور نویسنده، او و جانشینانش در بریتانیا و ایالات متحده-به‌ویژه شرکت‌های نفتی و تسلیحاتی-بیشترین سود را از پیامدهای آن برده‌اند. این قدرت‌ها، از طریق بهره‌گیری از برخی رهبران مذهبی، روحانیون و جریان‌های افراطی قدرت‌طلب، به ایجاد و تداوم منازعات در منطقه دامن

زده‌اند تا از رهگذر آن، منافع اقتصادی و ژئوپولیتیکی خویش، از جمله دسترسی به منابع نفت و گاز در مناطق مهمی چون شبه‌جزیره عربستان، خلیج فارس، آسیای مرکزی و برخی کشورهای اسلامی آفریقایی و نیز افغانستان را تأمین نمایند.

بی‌تردید، مردم افغانستان همواره به دین مقدس اسلام پایبند بوده‌اند؛ دینی که بر مبارزه با جهل و بی‌عدالتی تأکید دارد. آنان در طول تاریخ، با اتکا به ایمان دینی، در برابر تهدیدهای متوجه استقلال، هویت ملی و تمامیت ارضی خویش ایستادگی کرده و انسجام خود را حفظ نموده‌اند.

با این‌همه، در سیر تاریخی افغانستان، شماری از روحانیون برجسته اسلامی تحصیلات خویش را در دارالعلوم دیوبند-که در سال ۱۸۶۶ میلادی در هند تأسیس شد- به پایان رسانده‌اند. به باور نویسنده، این نهاد آموزشی در گسترش برخی گرایش‌های فکری خاص نقش داشته است. همچنین، ضعف رهبری در برخی ادوار تاریخی، چه از جهت کمبود اقتدار و چه از منظر عدم درک تحولات زمانه، موجب گردید تا راهنمایی مؤثر و روشنی برای علما و رهبران دینی در زمینه ضرورت آموزش‌های نوین و حرکت به‌سوی توسعه و تمدن‌ارائه نگردد.

در نتیجه، جامعه افغانستان در وضعیت گسترده بی‌سوادی و ناآگاهی باقی ماند و از روند تحولات جهان مدرن فاصله گرفت. حکومت‌های پی‌درپی، تا زمان پادشاهی امان‌الله خان-آخرین چهره برجسته از تبار امیر دوست‌محمد خان-نتوانستند اصلاحات مؤثر و پایدار را به اجرا بگذارند.

امان‌الله خان با رویکردی جسورانه، تلاش‌های گسترده‌ای را برای مدرن‌سازی افغانستان و همگام‌سازی آن با جهان پیشرفته آغاز کرد و در راستای تأمین برابری حقوق زنان و مردان گام‌های مهمی برداشت. با این حال، سلطنت وی در سال ۱۹۲۹ میلادی، در پی توطئه‌ای سازمان‌یافته با دخالت بریتانیا و نقش‌آفرینی جریان‌های وهابی، به پایان رسید.

چند دهه بعد، در سال ۱۹۷۳ میلادی، نخستین رئیس‌جمهور افغانستان، سردار محمد داوود خان، که از آرمان‌های اصلاح‌طلبانه امان‌الله خان الهام گرفته بود، کوشید تا این روند

اصلاحی را احیا نماید. با این وجود، او و اعضای خانواده‌اش در اپریل ۱۹۷۸ میلادی، در نتیجه تحولات پیچیده ژئوپلیتیکی و ژئواستراتژیک دوران جنگ سرد، به قتل رسیدند. این رویداد نه تنها به حذف فیزیکی آنان انجامید، بلکه بسیاری از دستاوردهای به‌دست‌آمده از دوره امان‌الله خان را نیز نابود ساخت و کشور را به سوی بحران و فروپاشی سوق داد.

در ادامه، بسیاری از حاکمان یا به‌عنوان دست‌نشانده قدرت‌های خارجی-اعم از غربی یا شرقی-عمل کردند، یا برای جلب حمایت روحانیون و توده‌های عمدتاً بی‌سواد، به نمایش دینداری پرداخته و القاب و عناوین اسلامی را برای خود برگزیدند. این در حالی بود که به‌دلیل گسترش بی‌سوادی، بخش بزرگی از جامعه نه از درک عمیق آموزه‌های اسلامی برخوردار بود و نه شناختی از نیازهای اجتماعی و مدنی عصر خویش داشت.

پس از تحولات جهانی ناشی از جنگ جهانی دوم، و در دوره‌ای که قدرت‌های بزرگ سرگرم بازسازی ویرانی‌های ناشی از جنگ بودند، کشورهای جهان سوم، از جمله افغانستان، فرصت محدودی برای پیشبرد اصلاحات و تغییرات مثبت به دست آوردند. در این مقطع، افغانستان توانست گام‌های قابل توجهی در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و نظامی بردارد.

این روند تا زمان وقوع «انقلاب ثور» در سال ۱۹۷۸ و سقوط اندوه‌بار محمد داوود خان ادامه یافت. پس از آن، با مداخله نظامی اتحاد جماهیر شوروی، جریان‌های وهابی با حمایت ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، پاکستان و حتی اسرائیل تقویت شدند. در نتیجه، افغانستان بار دیگر به میدان رقابت و منازعه قدرت‌های بزرگ تبدیل گردید و شرایط آن شباهت قابل ملاحظه‌ای با دوره پرتلاطم حبیب‌الله کلکانی (بچه سقاو) در سال ۱۹۲۹ پیدا کرد.

برای درک بهتر جایگاه و وضعیت اسلام در افغانستان، توجه به دیدگاه‌های سردار اقبال علی‌شاه و جنرال سر جرج مک‌ماهون در این زمینه حائز اهمیت است.

سردار اقبال علی‌شاه در تحلیل خود چنین می‌نویسد:

«بعد مذهبی در افغانستان را نمی‌توان نادیده گرفت. در طول تاریخ معاصر، پادشاهان

کابل همواره کوشیده‌اند تا قدرت اجرایی را در دستان خود متمرکز سازند. هرچند این تمرکز قدرت لزوماً حق طبیعی آنان نبوده است، اما برای حفظ اقتدار سیاسی‌شان، چنین امری را ضروری پنداشته‌اند. در این میان، همکاری ملاها و روحانیون از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بوده است؛ زیرا اکثریت مردم تحت نفوذ و تأثیر این قشر قرار داشته‌اند. بدین ترتیب، ملاها گاه موجب تقویت و گاه باعث تضعیف قدرت شاهان شده‌اند؛ به گونه‌ای که رفتار و مواضع آنان می‌توانسته امنیت و بقای حاکمیت را تهدید یا تضمین نماید.

هدف من نفی کامل این نوع سیاست در افغانستان نیست، بلکه تأکید بر این نکته است که چنین رویکردی هم دارای کارکردهای مثبت و هم پیامدهای منفی بوده است. در شرایط خاص، تبلیغات مذهبی می‌تواند احساسات مردم را برانگیزد و روحیهٔ ایثار و شهادت‌طلبی را تقویت کند؛ امری که در حفظ استقلال کشور نقش مؤثری ایفا می‌کند.»

وی در ادامه می‌افزاید:

«بر اساس تجربیاتی که از رشد احساسات ملی در شرق و غرب مشاهده کرده‌ام، باید اذعان داشت که صرف اتکا به این احساسات برای دفاع از منافع یک کشور در جهان مدرن کافی نیست. در کنار آن، عامل اقتصادی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد و نظام اقتصاد سیاسی، با تمرکز بر تولید، توزیع، تجارت و صنعت، به مثابهٔ موتور محرک جامعه عمل می‌کند. از سوی دیگر، تأثیر عمیق دین در ذهنیت و تخیلات مردم افغانستان کاملاً مشهود است. هرچند این نکته ممکن است در نگاه نخست شگفت‌آور به نظر برسد، اما واقعیت آن است که تبلیغات متعصبانهٔ برخی ملاها، روند توسعهٔ کشور را محدود ساخته و افق دید مردم را با ترویج برداشت‌هایی چون "قناعت بهترین عبادت است" تنگ کرده است. در چنین فضایی، هرگونه انحراف جزئی از باورهای القاشده، با واکنش تند مواجه شده و ضرورت‌های تحول و پیشرفت زمانه کم‌اهمیت تلقی می‌گردد.»

همچنان، امیر عبدالرحمن خان در وصیت‌نامه سیاسی خویش چنین می‌گوید:

«من به اخلاف خود توصیه می‌کنم که نظام عقیدتی اسلامی را که من در افغانستان پایه‌گذاری کرده‌ام، نه منحرف سازند و نه لغو کنند. آنچه که من انجام داده‌ام این است که

تمامی زمین‌ها، املاک و وجوهی که برای نگهداری ملاها اختصاص یافته بود، به خزانه حکومت منتقل شده و در عوض، حقوق معین ماهانه از خزانه برای افرادی که در خدمت دین هستند پرداخت می‌گردد؛ مانند قاضی‌ها، ملاها، موذن‌ها و محتسب‌ها.»

همچنین، جنرال مک‌من در کتاب خود با عنوان افغانستان از داریوش تا امان‌الله درباره نفوذ و قدرت ملاها در افغانستان می‌نویسد که آقای الفنستن، نماینده لرد مینتو، در یادداشت‌های خود پس از بازگشت از دیدار با شاه شجاع در ۲۵ فوریه ۱۸۰۹ میلادی، می‌نگارد:

«ملا جعفر به او گفت که حتی اگر ده هزار سرباز فرانسوی در کابل، هرات، قندهار و پشاور مستقر باشند، صدای یک ملا کافی است که بدون مداخله هیچ سربازی، همه آنان را از میان ببرد.»

رهبران روسیه نیز از احساسات عمیق مذهبی افغان‌ها آگاه بوده و تلاش زیادی کرده‌اند تا از آن به سود خود بهره‌برداری کنند. چنانچه وقتی شاه امان‌الله خان در ۷ آوریل ۱۹۱۹ میلادی طی نامه‌ای از لنین درخواست برقراری روابط دوستانه میان افغانستان و روسیه کرد، رئیس‌جمهور روسیه پیش از آنکه پاسخ دوستانه‌ای به نامه شاه بدهد، به شعبه تبلیغات شرقی به نام براوین در تاشکند دستور داد که:

«یادداشتی تحت عنوان مولانا برکت‌الله تهیه شود که در آن مطالب مربوط به بلشویزم با استناد به قرآن درج گردد و بدون تأخیر، صد هزار نسخه آن به زبان‌های فارسی و هندی چاپ و از طریق حامل ویژه به سرعت ارسال شود.»

اعمال برخی فرزندان مادروطن در تاریخ افغانستان در صفحات سیاه و تاریک ثبت شده است و نسل‌های امروز و آینده به آن قضاوت خواهند نمود.

مردم متدین افغانستان، که پیرو دین مقدس اسلام هستند، دینی که نجات‌بخش بشر از جهالت، نادانی و بی‌عدالتی می‌باشد، در طول تاریخ، با اتکا به خداوند بزرگ و متعال، در مقابل دشمنان آزادی، استقلال، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی افغانستان، تحت یک چتر دینی به نام جهاد متحد شده و با شکست دشمنان استعمارگر، پیروز و سربلند گردیده‌اند.

اما متأسفانه، اوامر صریح و قاطع دین مقدس اسلام در خصوص فراگیری علم و دانش که برای رهایی وطن از سیاهی جهالت و بی‌دانشی، اساس بدبختی جامعه افغانی، ضروری است، به کلی فراموش شده و هیچ بهره‌ای از آن گرفته نشده است. بر خلاف هدایات قرآنی و پیامبر اسلام، ملت افغانستان در تاریکی مطلق بی‌سواد و دور از تمدن عصر نگهداشته شده‌اند و تلاش امیران و قدرت‌های خارجی همواره بر آن بوده که چهره‌ای مذهبی برای حکومت‌ها ارائه دهند و نیروی عظیم جامعه بی‌سواد (۸۰٪-۹۹٪)، که از دین و تمدن عصر آگاهی نداشتند، تحت کنترل خود نگه دارند.

نمونه‌هایی از این امر عبارتند از:

- امیر دوست محمدخان قبل از اعلان جهاد، خود را «امیرالمؤمنین» نامید.
- امیر عبدالرحمن خان خود را «ضیاءالملک والدین» لقب داد.
- امیر حبیب‌الله خان خود را «سراج‌الملک والدین» نامید و بچه‌سقاب را که انگلیس‌ها تربیت کرده بودند، «خادم دین محمد رسول‌الله» لقب داد.
- در دوره‌های صبغت‌الله مجددی و برهان‌الدین ربانی، برای اولین بار، پیشوند اسلامی در جمهوری لحاظ شد.
- ملا محمد عمر توسط قدرت‌های وقت پاکستان «امیرالمؤمنین» نامیده شد و حکومتش «امارت اسلامی» اعلام گردید.
- پس از تجاوز غرب و اشغال افغانستان در سال ۲۰۰۱، برای فریب ملت، باز هم پیشوند اسلامی در جمهوری افزایش یافت.
- در دوره دوم طالبان از سال ۲۰۲۱، رهبر آنان «امیرالمؤمنین» و حکومتشان «امارت اسلامی» نامیده شد.

با این حال، وضعیت در افغانستان همچنان وخیم است. علیرغم فریادهای مداوم زنان افغان و تلاش‌های سازمان‌های بین‌المللی، دوران نخست حکومت طالبان (۱۹۹۶-۲۰۰۱) و اکنون دوره دوم آن که از ۱۵ اوت ۲۰۲۱ آغاز شده است، همچنان حقوق اساسی زنان را انکار می‌کند و بر پایه دستوراتی خارجی که مانع پیشرفت می‌شوند، عمل می‌نماید.

با توجه به نکات فوق، در فصل‌های بعدی به بررسی فعالیت‌های مخرب لارنس عربی در منطقه، به ویژه در دوره سقوط سلطنت شاه امان‌الله غازی، خواهیم پرداخت. در حال حاضر، فصل جدیدی را به دوره امیر حبیب‌الله خان که آغاز قرن بیستم میلادی می‌باشد، اختصاص می‌دهم.



طفولیت دو پسر امیر عبدالرحمن خان (حبیب‌الله خان و نصرالله خان)



دورهٔ امیر حبیب‌الله خان سراج‌الملّة والدین (۱۹۰۱-۱۹۱۹م)

امیر حبیب‌الله خان، فرزند ارشد امیر عبدالرحمن خان و متولد جون ۱۸۷۲م، پس از درگذشت پدرش در اکتبر ۱۹۰۱م به قدرت رسید و موضوع را به لرد کرزن، ویسرای هندوستان بریتانیا، اطلاع داد. لرد کرزن به‌رغم دستور مقامات مرکزی بریتانیا، به قدرت رسیدن امیر حبیب‌الله خان را رسمیت شناخت و در نامه‌ای اعلام کرد که اعزام هیأتی برای تأیید معاهدهٔ پیشین ضروری است. اما امیر، که از دسایس و توطئه‌های لرد کرزن آگاه بود، در پاسخ به مذاکرات برای تأیید معاهده طفره رفت و اطمینان داد که تا زمانیکه دولت بریتانیا به تعهدات خود نسبت به پدرش وفادار باشد، او نیز احکام آن را محترم خواهد شمرد.

در مقابل، لرد کرزن کمک‌های مالی مندرج در معاهدهٔ دیورند و سلاح‌های خریداری شده برای افغانستان را معطل کرد، اما امیر بر موضع خود پافشاری نمود و برادرش نصرالله خان را موظف ساخت تا موضوع استقلال کامل افغانستان و تعیین سفرای کشور به روسیه، آلمان، ایران، ترکیه، فرانسه و آمریکا، از جمله بریتانیا، را پیگیری کند. در نتیجه، لرد

دورهٔ امیر حبیب‌الله خان سراج‌الملّة والدین | ۲۵۱

کرزن موقتاً پیشنهاد خود را به تعویق انداخت و اقدام دیگری انجام داد؛ او پسر ارشد امیر حبیب‌الله خان، سردار عنایت‌الله خان، را که هفده سال داشت، به هند دعوت کرد و با استقبال و پذیرایی گرم، مدنیت جدیدی برای او نشان داد. این سفر تأثیر عمیقی بر شاهزاده گذاشت و پس از بازگشت، برخلاف عمویش سردار نصرالله خان، طرفدار دوستی با بریتانیا و معرفی مدنیت جدید در افغانستان شد.

پدر امیر، علیرغم حمایت جدی از مدنیت، به دلیل نصایح امیر عبدالرحمن خان، اصلاحات را به صورت تدریجی و با توجه به شرایط کشور اجرا می‌کرد.

امیر حبیب‌الله خان برای پاسخ مثبت به خواست ملت در ارتباط با استرداد بخارا و سمرقند و در عین حال قرار دادن هیأت سر لویزدن در موقعیت دشوار، موضوع اتحاد افغانستان و بریتانیا برای فتح بخارا و سمرقند را پیش کشید. هیأت انگلیس، پس از مشورت با ویسرای هندوستان، با اظهار اینکه روسیه بسیار قوی است، درخواست امیر را رد کرد. پس از دریافت پاسخ منفی و حضور ۱۵۰۰ نفر هیأت سروی، امیر ناگزیر شد با سر لویزدن به توافق برسد و در سال ۱۹۰۵م، معاهدهٔ زیر امضا شد:

«بسم‌الله الرحمن الرحیم، اعلیٰ حضرت سراج‌الملّة والدین امیر حبیب‌الله خان، پادشاه مستقل مملکت افغانستان و توابع آن از یک طرف و جناب سر لوئیس ویلیام دین، وزیر امور خارجهٔ هندوستان و نماینده محترم دولت پادشاهی انگلستان از طرف دیگر،

اعلیٰ حضرت پادشاه مزبور بدین وسیله قبول می‌فرماید که در مسائل جزئی و کلی عهدنامه راجع به امور داخلی و خارجی و قراردادهایی که والد بزرگوارم، ضیاء‌الملّت والدین نورالله مرقد، با دولت علیه انگلستان منعقد نموده است، من نیز همان‌ها را قبول کرده و اجرا خواهم نمود و برخلاف آن رفتار نخواهم کرد.

همچنین جناب سر لوئیس ویلیام دین بدین وسیله قبول می‌نماید که همان عهدنامه و تعهدات که دولت علیه انگلستان با پدر مرحوم اعلیٰ حضرت ضیاء‌الملّت والدین راجع به امور داخلی و خارجی منعقد کرده است، معتبر و لازم‌الاجرا خواهد بود و دولت

انگلستان به هیچ وجه مخالف آن عمل نخواهد کرد.» (۱-۷۲۸)

بتاریخ سه‌شنبه، چهاردهم محرم الحرام ۱۳۲۳ هـ.ق، مطابق ۲۱ مارچ ۱۹۰۵ م، سند یادشده در کابل مهر و امضا شد.

امیر حبیب‌الله خان؛ لوئیس ویلیام دین (۱-۷۲۸).

با آغاز جنگ جهانی اول، موقعیت افغانستان در عرصه جهانی، به‌ویژه در برابر قدرت‌های بزرگ همسایه مانند انگلستان و روسیه، به‌شدت دشوار گردید. این وضعیت به‌ویژه پس از ۲ اکتوبر ۱۹۱۵ م حساس‌تر شد، هنگامی که هیأت‌های مشترک آلمان و ترکیه با نامه‌ها و پیام‌های رهبران دولت‌های خود به کابل رسیدند و در پغمان، پیام‌هایی را که حاکی از تمایل به مشارکت افغانستان در جنگ به نفع قوای مرکزی بود، به امیر حبیب‌الله خان تقدیم و تقاضای نصب یک دستگاه رادیویی و انتشار تبلیغات نمودند (۹۱-۷). با ورود این هیأت به کابل، سرهنگ بیت از سوی پارلمان لندن اظهار داشت: «همسایگان هند یعنی ایران و افغانستان باید به‌اتفاق روسیه و انگلستان تحت کنترل قرار گیرند».

این اظهارات روشن ساخت که انگلستان، به‌عنوان قدرتی تجاوزگر و خون‌خوار، از هزاران کیلومتر فاصله خود را به نیم‌قاره هند رسانیده و به‌صورت یک قدرت استعماری و جابر، آزادی ملت ناتوان هند را غصب و خون آنان را می‌ریخت. انگلستان حتی از طریق اعزام صدها هزار سرباز هندی ناتوان و هماهنگی با متحدان اروپایی، قصد داشت در مقابل تجاوز آلمان به صربستان نیز استفاده نماید.

همچنین، کشورهای ایران و افغانستان که در طول صد سال گذشته بارها از طریق تفرقه‌افکنی، تجاوزات نظامی یا توافق‌های پنهانی با روسیه، ملت‌های خود را تحت یوغ استبداد و استعمار در تاریکی مطلق ناآگاهی نگاه داشته بودند، به‌نفع انگلستان در جنگ کشانده می‌شدند. اگر ملت‌های مظلوم از حقوق طبیعی خود، یعنی آزادی و استقلال، دفاع می‌کردند یا از دستورات جباران اطاعت نمی‌نمودند، با زور سرنیزه، توپ و هواپیما به‌نام

«وحشی‌زدایی» نابود می‌شدند.

امیر حبیب‌الله خان که مانند دانه گندم میان دو سنگ آسیاب قرار داشت، تصمیم ظالمانه سال ۱۹۰۷م انگلستان و روس تزاری درباره نقشه ایران را هرگز فراموش نکرده بود. بنابراین، بیانیه سرهنگ بیت در پارلمان انگلستان بار دیگر نگرانی از تقسیم احتمالی افغانستان به سه بخش، مشابه دوره‌های امیر شیرعلی خان، را زنده کرد.

از این رو، امیر حبیب‌الله خان مسیر دیپلماسی را در پیش گرفت و به هیأت ترکی گفت: «من تنها هستم و میان دو سنگ آسیاب قرار دارم. از اتحاد انگلستان و روس می‌ترسم، اما مسلمان خوبی هستم. آنچه آرزوی خلیفه باشد، آرزوی من نیز هست. منتظر حرکت قوای ترک به سوی هند هستم تا در کنار آنان، در رأس سپاه اسلام قرار گیرم» (۲۵۵-۶).

امیر همچنان از نماینده مسلمان بریتانیا مقیم کابل درخواست کرد که پیامش را با بالاترین درجه محرمانگی به دولتش منتقل کند و به او گفت که به دولت خود بگوید: «من دوست وفادار شما هستم و باید به من اعتماد کنند و اگر در گفتار یا رفتارم تفاوتی مشاهده شد، بدانند که موقف من در این موضوع بسیار حساس است» (ص ۹۲-۷).

پیام امیر به صورت محرمانه به سمله مخابره شد و مورد قبول طرف انگلیسی قرار گرفت و حتی به توافق رسیدند که موضوع مناطق روشن، درواز و شغان، که حق مشروع افغانستان بود و در سال ۱۸۹۵ میلادی طی توافقی ناعادلانه و ظالمانه از سوی انگلیس به روسیه واگذار شده بود، به طور قطعی حل شود و همچنین مبلغ قابل توجهی پول به امیر اعطا گردد و استقلال سیاسی افغانستان به رسمیت شناخته شود (ص ۹۳-۷).

علاوه بر این، امیر حبیب‌الله خان برای خاموش ساختن احساسات مسلمانان هند، ملی‌گرایان افغان و اقوام و قبایل دو سوی خط دیورند و همچنین برای فریب هیأت ترکی و آلمانی، پس از مذاکرات طولانی و تأخیر چند ماهه، به هیأت اطمینان داد که اتحاد خود را حفظ خواهد کرد؛ مشروط بر اینکه «بیست میلیون پوند طلا، پنجاه هزار توپخانه، صد هزار میل تفنگ و مقدار زیادی مهمات نظامی برای او فراهم گردد». پاسخ مثبت به چنین پیشنهادی از سوی امیر، نه تنها فراتر از توان دولت‌های ترکیه و آلمان بود، بلکه هیچ قدرت مرکزی دیگری نیز قادر به پذیرش آن نمی‌بود (ص ۹۲-۷).



با این حال، امیر حبیب‌الله خان موفق شد از یک‌سو پاس‌خگویی به ملت افغان و مسلمانان هند و ترکیه را حفظ کند و از سوی دیگر مقصر شمرده نشود. او از طرف دیگر، با ارسال نامه‌ای به تاریخ ۶ جنوری ۱۹۱۶م به دولت انگلستان، بی‌طرفی افغانستان در جنگ جهانی اول را تضمین نمود و برای خوشنودی هیأت انگلیسی اجازه نصب دستگاه رادیویی در باغ بابر شاه را صادر کرد و رسماً بی‌طرفی خود را اعلام نمود. هم‌زمان، به منظور جلب نظر

دولت‌های آلمان و ترکیه، در تاریخ ۲۴ جنوری ۱۹۱۶م قراردادهای دوستانه‌ای با آن‌ها امضا کرد.

در دوران جنگ جهانی اول، انگلستان برای مهار احساسات اسلامی ملت افغان، وعده‌های خصوصی به امیر حبیب‌الله خان داده بود که پس از پایان جنگ، موضوع مناطق ماورای خط سیاه دیورند را نیز مطرح و به نفع امیر حل خواهد نمود. با این حال، با پایان جنگ جهانی اول، دو متحد پیشین (انگلستان و روسیه) در رسیدن به اهدافشان دیگر هم‌پیمان نبودند. در نتیجه، موقعیت استراتژیک افغانستان، به‌ویژه خط سیاه دیورند، برای انگلستان بیش از پیش اهمیت یافت. از یک سو، اتحاد جماهیر شوروی به عنوان یک قدرت بزرگ کمونیستی و متخاصم در شمال افغانستان پدیدار شده بود و از سوی دیگر، حرکت پان‌اسلامیسم هنوز فعال بود و انگلستان از گسترش آن به شدت نگران بود. با این حال، انگلستان تمایلی به عمل به تعهدات سری خود با امیر حبیب‌الله خان نداشت.

با پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، کارتون‌هایی به نمایش گذاشته شد که در آن‌ها لنین با جارویی در دست نشان داده می‌شد و پادشاهان، سرمایه‌داران و کشیش‌ها را از سطح زمین جارو می‌کردند. این امر موقعیت استراتژیک افغانستان و ایران را به عنوان دو کشور اسلامی مهم برای انگلستان برجسته‌تر ساخت. پیش از انقلاب سوسیالیستی و تأسیس اتحاد جماهیر شوروی، افغانستان و ایران در تضادهای ایدئولوژیک میان دو قدرت بزرگ

انگلستان و روسیه قرار داشتند و با ظهور نظام کمونیستی در روسیه، مبارزات ایدئولوژیک انگلستان نیز شدت یافت.

انگلستان با استفاده از کشیشان مسیحی، کشورهای اسلامی را که در مخالفت با نظام بی‌دین شوروی قرار داشتند تحریک نمود و فعالیت‌های ضدکمونیستی را گسترش داد تا جبهه‌ای متحد از مسیحیان، یهودیان و مسلمانان در مقابل نظام بی‌دین شوروی تشکیل شود. مردم مناطق ماورای خط سیاه دیورند نیز به تأسیس صنایع دستی، کارگاه‌های سلاح‌سازی و مدارس دینی تشویق شدند.

افغانستان و ایران به آموزش علوم دینی در مساجد ترغیب شدند تا از علوم مدنی غربی دور نگه داشته شوند و افغانستان، به عنوان کشوری مسلمان و نسبت به ایران قوی‌تر، در شمال غرب هند بریتانیایی به عنوان دیواری استراتژیک در برابر گسترش ایدئولوژی مارکسیسم و لنینیسم عمل کند. هدف این بود که در صورت تجاوز شوروی به هند یا خلیج فارس، افغان‌ها و ایرانیان از منافع خود دفاع نمایند؛ رویکردی که در تجاوز خونین اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان در سال ۱۹۷۹م تحقق یافت.

شایان ذکر است که امیر حبیب‌الله خان با اطلاع از آزادی کشورهای عربی، علیرغم فشار دولت‌های ترکیه و آلمان، بی‌طرفی خود را در جنگ جهانی حفظ کرد و هم‌زمان به توسعه علم و دانش در وطن پرداخت. هدف او، آزادی کشور از سلطه انگلستان و بازپس‌گیری مناطق ماورای خط سیاه دیورند از طریق دیپلماسی و بی‌طرفی مسالمت‌آمیز بود. با این حال، انگلستان به وعده‌های خود در جنگ جهانی اول پایبند نبود و با پیروزی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷م و جایگزینی نظام کمونیستی در روسیه، موقعیت استراتژیک افغانستان نزد انگلستان اهمیت ویژه‌ای یافت. بنابراین، آزادی افغانستان و بازگرداندن مناطق اشغالی از سوی انگلستان به تعویق افتاد و امیر حبیب‌الله خان تا شهادتش در کله‌گوش ولایت لغمان (۲۰ فروردین ۱۹۱۹م) به آرزوی خود نرسید.

با ارائه معلومات مختصر فوق، باید متذکر شد که امیر حبیب‌الله خان در طول هجده سال امارت خود، در سایه و نام پدرش، بدون مواجهه با مشکلات جدی داخلی و خارجی، مجموعه‌ای از اقدامات مفید و مؤثر را به اجرا گذاشت. او توسعه و ارتقای نظام تعلیمات

علوم جدید، تأسیس اولین کارخانه تولید برق و ایجاد لیسه عالی حبیبیه و لیسه حربیه در سال ۱۹۰۹م را همراه با چندین پروژه انکشافی دیگر در دستور کار قرار داد. همچنین، اکثر زندانیان زمان پدرش را آزاد ساخت و کسانی که از وطن به هند فرار کرده بودند، دوباره به میهن خود فراخواند. زمین‌ها و املاک ضبط‌شده آنان نیز به ایشان بازگردانده شد. در میان این فراریان، جد پدر اینجانب، **عبدالصمد خان پوپلزایی (درانی)**، به همراه سه برادر و خانواده‌هایشان، به دلیل مراودات کتبی با **سردار محمد ایوب خان** و مجازات‌های اعمال‌شده، به مدت بیست سال در هند زندگی کرده بودند. سرانجام، با تقاضای **عبدالعزیز خان پوپلزایی (درانی)** و پدر نویسنده، مرحوم **الحاج عبدالستار خان پوپلزایی (درانی)**، مالکیت‌های آنان بنا به فرمان شاهی **امیر حبیب‌الله خان** مسترد و در اختیارشان قرار گرفت.

دوره امارت **حبیب‌الله خان** که مصادف با آغاز قرن بیستم بود، شاهد تحولات عمیق و سریع در عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، تکنولوژیکی و علمی جهان بود. روحیه ضد استعماری شدت یافت و کشورهای کوچک و بزرگ تحت سلطه استعمار به تدریج استقلال خود را به دست آوردند. به همین دلیل، حوادث مهمی مانند مقاومت علیه استعمار، جنگ جهانی اول (۱۹۱۴-۱۹۱۸م) و بی‌طرفی افغانستان در آن، پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر ۱۹۱۷م در روسیه و اعلام لنین درباره پاکسازی جهان از سرمایه‌داران و اماکن مذهبی، باعث شدت گرفتن مخالفت جهان مسیحیت، یهودیت و اسلام با نظام کمونیستی شد. در نتیجه، با تغییر اوضاع ژئوپولیتیکی و ژئواستراتژیک جهان، افغانستان در مرکز رقابت‌های قدرت‌های شرق و غرب قرار گرفت و ضرورت یافت تا راهی برای حفظ استقلال سیاسی کشور و حل مسئله خط فرضی دیورند پیدا شود.

بنابراین، می‌توان اذعان داشت که عوامل فوق نه تنها روحیه آزادی‌خواهی ملت افغانستان، به ویژه طبقه روشنفکر، را تقویت نمود، بلکه زمینه را برای تحریک احساسات ملی‌گرایی و حرکت به سوی استقلال سیاسی افغانستان مدرن فراهم آورد و سرانجام، این تلاش‌ها به رهبری **شاه امان‌الله غازی** به ثمر نشست.

میراث دورهٔ امیر حبیب‌الله خان

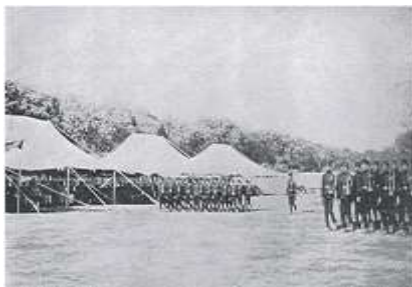


تأسیس لیسهٔ حبیبیه در دوران امیر حبیب‌الله خان



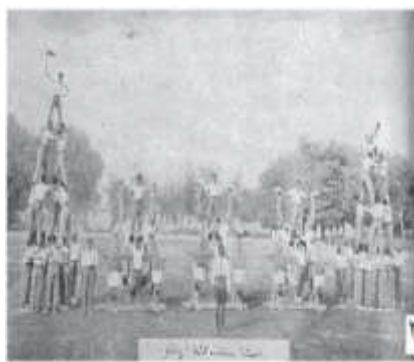
امیر روش استفاده از دستگاه فیلم‌برداری
را توضیح می‌دهد

↓ منظره شهر کابل در دوران امیر حبیب‌الله خان

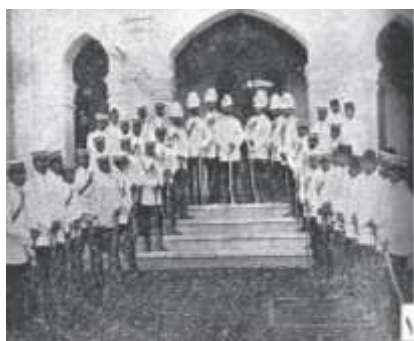


قطعات ویژه تشریفاتی امیر حبیب‌الله خان





ورزش و جمناسٹیک در دورۂ امیر حبیب اللہ خان



آرامگاه امیر حبیب اللہ خان و امیر امان اللہ خان
غازی در جلال آباد

دورهٔ امیر حبیب‌الله خان سراج الملة والدين | ۲۵۹



تفریح‌گاه امیر حبیب‌الله خان در پغمان



نظامیان دورهٔ امر حبیب‌الله خان

شکارگاه امیر حبیب‌الله خان در منطقهٔ کله‌گوش - نورستان.



حضور زنان خارج از قصر امیر حبیب‌الله خان



حضور زنان در داخل قصر امیر حبیب‌الله خان

علیا حضرت سرور سلطان (سراج الخواتین)

علیا حضرت سرور سلطان (سراج الخواتین) چه کسی بود و چه نقش‌هایی را در دوران سلطنت شوهرش، امیر حبیب‌الله خان، و پسرش، شاه امان‌الله خان، ایفا کرد؟ پیش از پرداختن به دوران سلطنت شاه امان‌الله غازی، فرزند اعلیحضرت امیر حبیب‌الله خان، نویسنده مایل است یکی از مقالات که به قلم مورخ برجسته افغان و نویسنده عالی مقام نامزد اکادمیین اعظم سیستانی، نوشته شده، ارائه بدارم. این بخش به اعمال شایان توجه و دیدگاه آینده‌نگر مادر علیا حضرت شاه امان‌الله خان می‌پردازد و تأکید دارد بر تأثیر عمیق او بر تحولات اجتماعی زمان خود و نقش محوری‌اش که در شکل‌گیری آرمان‌های پسرش - قبل و بعد از جلوس او به تخت سلطنت افغانستان - ایفا نمود. روحش شاد و یادش گرامی باد

یادی از علیا حضرت سرور سلطان (سراج الخواتین)

آغاز مرحله جدیدی در زندگی زنان افغانستان، به ابتکار مادر شاه امان‌غازی. مادری که با پرورش فرزندی چون امان‌الله، استقلال و آزادی را به مردم افغانستان هدیه کرد:

مقدمه:

با دریغ و افسوس که در جوامع اسلامی، زن موجود درجه دوم به حساب می‌آید و بنا بر آموزه‌های دینی نمی‌تواند استعداد خود را مانند مردان در عرصه‌های گوناگون اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و نظامی به کار اندازد. صرف در طبقات بالا و اشرافیت اسلامی، برخی زنان امکان یافته‌اند تا در عرصه سیاست و بنیاد کارهای خیریه و ساختن عبادتگاه‌ها، توانایی‌ها و شایستگی خود را تبارز بدهند و از خود نام و نشانی در تاریخ بگذارند.

در افغانستان، تنها می‌توان از گوهرشاد آغا، زن شاهرخ میرزای تیموری، نام برد که در

دورهٔ امیر حبیب‌الله خان سراج الملة والدین | ۲۶۱

قرن پانزدهم میلادی نه تنها در سیاست و امور کشورداری نقش بازی کرد، بلکه در اعمار مدارس و مساجد پرشکوه در هرات و مشهد دست یازیده و از خود آثار مهمی به یادگار گذاشته است.

از قرن پانزدهم تا اوایل قرن بیستم، ما زنی را در کشور سراغ نداریم که هم در سیاست و هم در کارهای خیریه عمومی، از قبیل اعمار عبادتگاه‌ها یا بنیاد مدرسه و آموزشگاه‌ها، امکانات مالی و استعداد ذاتی خود را به کار گرفته باشد.

در اوایل قرن بیستم، بعد از روی کار آمدن امیر حبیب‌الله خان، به اثر هوشیاری سیاسی علیاحضرت سرور سلطان، مادر امان‌الله خان، یک بار دیگر شاهد حضور فعال یک زن باسواد، هوشیار، سیاستمدار و دانشور در خانواده سلطنتی افغانستان هستیم که در سطور زیر با او بیشتر آشنا می‌شویم.

علیاحضرت سرور سلطان، مادر امان‌الله خان، ملکه رسمی افغانستان، یکی از زنان فهمیده، هوشیار و بانفوذ در حرمسرای امیر حبیب‌الله خان بود و از اکتبر ۱۹۰۱ تا جنوری ۱۹۲۹، به مدت سی سال، نقش مهمی در سیاست و اقدامات مدنی و تجددخواهی شاه امان‌الله بازی کرد.

علیاحضرت سرور سلطان، ملقب به «سراج‌الخواتین»، دختر شاغاسی شیردل خان، پسر شاغاسی میردادخان بارکزائی بود. شاغاسی شیردل خان صاحب پنج دختر و هشت پسر بود. دختر اولش تاجور سلطان نام داشت که در عقد نکاح سردار محمدعلی خان محمدزائی بود. پسران او محمدیونس خان، سابق نایب‌الحکومه قندهار، و محمدولی خان بودند. دختر دوم، سرور سلطان، خانم امیر حبیب‌الله (علیاحضرت)؛ دختر سوم، بی‌بی همد، نامزد شهزاده عبدالله جان، ولیعهد امیر شیرعلی خان؛ دختر چهارم، بی‌بی خاورجان؛ و دختر پنجم، بی‌بی زینب جان نام داشتند.

پسران شاغاسی شیردل خان عبارت بودند از: خوشدل خان (لوی ناب)، محمداکرم خان، محمدعمرخان (حاکم اعلی فراه)، محمدعلم خان (حاکم لوگر، پل علم محتمل از ساخته‌های او باشد)، محمدعمرخان (کرنیل یاور علیا حضرت)، سکندر خان (والی

قندهار)، سلطان علیخان، محمدعلی خان و محمدیوسف خان - در ۲۷ شعبان ۱۲۹۷ هجری در شاه برج نوروزی قندهار در جنگ دوم با انگلیس‌ها شهید شد (معصوم هوتک، کندهاری ورونه، ص ۲۱۱).

بر طبق ضبط آقای هوتک، سرورسلطان در سال ۱۸۷۴ متولد شده بود و در پانزده سالگی به نکاح سردار حبیب‌الله خان درآمد. اما به قول پوپلزائی، سرورسلطان در سال ۱۲۹۱ ق (مطابق ۱۸۷۴ م) از بطن بینظیرسلطان پوپلزائی متولد شد و در ماه رمضان سال ۱۳۰۷ قمری (۱۸۹۱ م) در سن ۱۷ سالگی به نکاح شهزاده حبیب‌الله خان درآمد (پوپلزائی، سلطنت امان‌الله شاه، ص ۴۲).

اولین فرزند علیاحضرت شهزاده امان‌الله است که در روز پنجشنبه ۱۰ برج جوزای ۱۲۷۱ شمسی، مطابق ۳۱ می ۱۸۹۲، در دره زرگر پغمان [در محل طاق ظفر] چشم به جهان گشود و امیر عبدالرحمن خان نام امان‌الله را بر او گذاشت. میرزا محمدیوسف در قطعه شعری از سرورسلطان و قوم و تبار او چنین یاد کرده است:

سلطان جهان، شاه زنان، سرور بارک
همواره ترا تاج شهی باد، تبارک
هر سال تو مسعود بود، ماه همایون
هر روز تو فرخنده و هر لحظه مبارک

(پوپلزائی، همان، ص. ۳۵)

عالی حضرت زنی فهمیده و تعلیم‌دیده و باسواد بود و هشت پاره قرآن را حفظ داشت و می‌خواست تا تمام قرآن را حفظ کند.

او در مسایل سیاسی و اداری کشور به امیر مشورت می‌داد. علیا حضرت به لحاظ فهم و دسترسی به امور سیاسی و حضور وابستگی‌اش در مقامات مهم دولتی، نسبت به سایر زنان امیر یک سر و گردن برتر بود. او در برکشیدن امیر حبیب‌الله خان بر تخت سلطنت، از ملکه حلیمه، زن محبوب امیر آهنین که به نظامیان پول و طلا بخشش می‌کرد تا پسرش شهزاده محمدعمر را به جانشینی پدرش برسانند، نیز پیشی گرفت.

علیا حضرت سرورسلطان به رجال با رُسوخ خانواده پدری و مادری خود در دربار خاطرنشان نمود که به سلطنت رسیدن شهزاده عمر، به معنی کنار رفتن درانی‌ها از قدرت است. بدین‌سان صاحب‌منصبان درانی را در جبهه شهزاده حبیب‌الله‌خان قرارداد و رجال با نفوذ درانی، قبل از اینکه مرگ امیر عبدالرحمن‌خان را اعلام کنند، ابتدا حبیب‌الله‌خان را در باغ بالا به جانشینی امیر متوفی اعلام و به او بیعت نمودند و سپس شهزاده محمدعمر را به مجلس فراخواندند و به او گفتند به امیر جدید (حبیب‌الله‌خان) تبریک بگویند. او نیز سلطنت امیر حبیب‌الله را تبریک گفت و بدین‌صورت نقشه ملکه حلیمه نقش بر آب گردید.

امیر حبیب‌الله‌خان این خدمت سیاسی علیاحضرت را بی‌پاداش نگذاشت و او را با لقب «سراج‌الخواتین» نواخت و از امتیازات پادشاهی برخوردار ساخت و موتری تیزرو در خدمت او گذاشت و بیرق دولتی بر موتر و بر قصر او به اهتزاز درآمد و موزیک و سلام شاهی به استقبال موکب او اجرا می‌گردید (پوپلزائی، همان اثر، ص ۴۲-۴۳).

بعدتر بی‌بی حلیمه به یاری هواداران خود در دربار توطئه‌ای را سازمان داد تا امیر حبیب‌الله‌خان را از قدرت کنار بزند. ولی توطئه افشا گردید و تمام کسانی که در آن شرکت داشتند، زندانی شدند. این توطئه را مستوفی‌الممالک میرزا محمد حسین (پدر خلیل‌الله خلیلی) کشف نمود و امیر نیز امور ضبط احوالات خود را بدو سپرد. امیر به منظور کوتاه کردن دست حلیمه از دسیسه‌بازی، او را وادار کرد تا تمام دارایی خود را به‌صورت هدیه به امیر انتقال دهد و خودش را از ارگ به قصر بوستان‌سرای در محل مقبره امیر عبدالرحمن‌خان کوچ داد.

(صفحاتی از تاریخ افغانستان، ص ۳۰-۳۱، نوشته سردار رحیم ضیائی، چاپ لیموژ،

فرانسه، ۲۰۱۰)

(قسمت دوم)

نقش علیاحضرت در به قدرت رساندن پسرش امان‌الله خان:

به گفته جمهور مورخان و نویسندگانی که علیاحضرت را دیده و در موردش نوشته‌اند، وی زنی شجاع، سرسخت و مصمم بوده و در تربیت فرزندش، شهزاده امان‌الله، برای رسیدن به سلطنت از هیچ‌گونه تلاش دریغ نورزید تا به این آرزویش رسید.

به قول عزیزالدین پوپلزایی: «علیاحضرت، والدۀ امان‌الله خان و بینظیر سلطان بیگم، جدۀ شاهزاده، در جهت پرورش روحی امان‌الله به جانب بزرگ‌منشی، شریعت‌شعاری، عدالت‌پسندی و مردم‌دوستی و جلب قلوب طبقات جامعه کوشش‌های زیادی نموده‌اند و هر دو تن (مادر و دختر) سلسله نسب بزرگی داشتند.» (پوپلزایی، سفرهای امان‌الله شاه، ص ۲۲۹)

ملکه سرورسلطان زنی آهین بود که توانست در مقابل مشکلات سیاسی و رقابت‌های داخل ارگ ایستادگی نماید و پسرش را برای هدفی بزرگ تربیت کند تا پله‌های ترقی را بپیماید. بدین سبب، ملکه برای رسیدن به هدف خود، امان‌الله را با روحیه مهین‌دوستی، استقلال‌طلبی، مردم‌دوستی و مهربانی بر فقرا و مستمندان و شجاع و ترس در برابر زورمندان تربیت نمود.

بر اثر توجه و مراقبت دایمی علیاحضرت، امان‌الله شخصیت برازنده ملی، ادیب و سخنور توانا، انسان دلسوز، مردم‌دوست، وطن‌پرست، دارای جهانی‌بینی روشنفکرانه، دشمن خرافات و پیر و ملاهای جاهل، عاشق علم و معرفت و دشمن استعمار، تشنه استقلال و آزادی، به بار آمد که پس از احراز قدرت، اولین کارش کسب استقلال از چنگ استعمار بود.

به گفته مرحوم پوپلزایی، امیر عبدالرحمن خان در سال ۱۳۱۶ قمری (۱۸۹۶ م) در داخل ارگ برای امان‌الله مکتب خصوصی دایر کرد و معلم، مؤدب و ملازم مقرر نمود و چند تن از پسران خاندان‌های بزرگ را هم‌درس و هم‌کلاس او ساخت. امان‌الله پس از تاسیس مکتب حبیبیه [در سال ۱۹۰۳] شش سال در آن مکتب درس خواند. بعد شامل

دورهٔ امیر حبیب‌الله خان سراج الملة والدین | ۲۶۵

مکتب فنون حرب گردید و در این مکتب مدت ده سال درس عسکری خواند و یک شاگرد ممتاز و یک سرعسکر نیرومند بار آمد و بر اثر علاقه خود، زبان فرانسوی و ترکی را آموخت و از آموختن زبان‌های عربی و ادبیات پشتو و دری دریغ نورزید. (پوپلزایی، سلطنت شاه امان‌الله، ص ۳۶-۳۷).

پوپلزایی می‌افزاید: در سال ۱۳۳۲ قمری (۱۹۱۴م) شهزاده امان‌الله با ثریا طرزی نامزد گردید و امیر دستور داد که در برج عقرب همان سال جشن عروسی آنها به مدت هفت شبانه‌روز برگزار گردد. عین‌الدوله از این گزافه‌خرچی در عروسی قلباً خوشنود نبود و به امیر عرض نمود که: «اگر اراده اعلیحضرت همایونی شرف تعلق پذیرد که همین مبلغ تخصیص‌یافته مراسم عروسی هفت شبانه‌روزی برای تأسیس یک باب مکتب انائیه یا یک باب شفاخانه انائیه مصرف شود و ملت از آن مستفید گردیده، یک تذکار ابدی و یادگار دایمی برای این مراسم باقی بماند و از اسراف بیهوده و بی‌ثمر صرف‌نظر شود، عین مرحمت خواهد بود.» (پوپلزایی، سلطنت شاه امان‌الله، ص ۳۸)

امیر از این تصمیم شهزاده متعجب شد و او را آفرین گفت و خواستش را پذیرفت و مبلغی را که به این منظور مدنظر داشت برای موسسات عرفانی و صحی داد.

علیا حضرت مادر امان‌الله خان نیز این نظر پسر را تأیید کرد و گفت: «هر مادری در باب فرزند خود خواهش‌ها و آرزوهایی دارد، اما من فکر و نظر پسردانش‌پرور و غریب‌نواز خود را قدر می‌کنم و این روش وطن‌خواهانه او را سرمشق حیات برای هر یک از فرزندان آرزو دارم تا از این نوع فداکاری و مردم‌دوستی پیروی کنند.» (پوپلزایی، همان اثر، ص ۳۸)

به نظر نویسنده آمریکایی، لثیون پولادا، مادر امان‌الله خان [علیا حضرت]، بانوی اول دربار که متعلق به خانواده با نفوذ بارکزایی (لوی ناب) بود، در شکل‌دهی شخصیت اولیه امان‌الله خان نقش مهم داشت. پدر علیاحضرت شیردل خان و برادر او لوی ناب خوشدل خان از سرداران مهم قندهاری بودند. علیاحضرت [علیا حضرت] با موقف بلندی که در میان بقیه زنان حبیب‌الله خان داشت، فرزند خود امان‌الله خان را شایسته جانشینی حبیب‌الله خان می‌دانست و به همین منظور او را با توانایی‌هایی که داشت برای آینده

سیاسی افغانستان تربیت کرد. از آنجا که بارکزیایی‌ها تجربه تلخی از دو جنگ افغان و انگلیس داشتند، این تجربه در تربیت خانوادگی امان‌الله خان مؤثر بود. تأثیرپذیری او از طریق خانواده مادری، او را با روحیه ضد انگلیس بزرگ ساخت....» (لیون بی پولادا، فصل ناتمام، ترجمه و تلخیص: مجیب الرحمن اتل، برگه ف.ب. شفق همراه، ۲۱ اگست)

علیاحضرت یا به قول محققان غربی «این عقاب پیر» (کنایه از بلندپروازی و تیزبینی عقاب است) در تربیت و طرز فکر امان‌الله تأثیر و نفوذ مؤثر داشت و پسرش را برای سلطنت تربیت و آماده می‌کرد. شجاعت علیاحضرت از این حکایت مرحوم آصف آهنگ، پسر مهدی‌خان چنداولی، منشی دربار شاه امان‌الله خان، برملا می‌گردد که روزی می‌گفت: باری خواهر امیر (أخت السراج)، در باغ چهل‌ستون دعوت مجللی برپا نموده و در آن زنان و دختران رجال معتبر و معروف پایتخت را دعوت کرده بود. وقتی همه زنان دعوت شده به قصر حاضر شدند، امیر حبیب‌الله نیز در آن دعوت شرکت ورزید تا مهمانان را از نزدیک ببیند و احتمالاً کسی را از آن میان بپسندد. در این هنگام به علیاحضرت اطلاع رسید که أخت السراج در قصر چهل‌ستون محفل بزرگی برگزار کرده و امیر هم در آن شرکت دارد. پس علیاحضرت با سرعت خود را به قصر می‌رساند و ناگاه داخل قصر می‌شود و به سوی أخت السراج که در پهلوی امیر ایستاده بود پیش می‌رود و چون به او نزدیک می‌شود، سیلی محکمی بر روی أخت السراج حواله می‌کند، مگر أخت السراج روی خود را به سرعت عقب می‌کشد و سیلی بر روی امیر می‌خورد. صدای سیلی علیاحضرت را همه می‌شنوند و از مشاهده این صحنه مهمانان به خنده افتاده می‌گویند: «عیش امیر به غیش مبدل شد.»

امیر از این برخورد علیاحضرت برافروخته می‌شود، فوراً به کابل باز می‌گردد و در نیمه شب، قاضی را خواسته و علیاحضرت را طلاق می‌دهد. وقتی سردار محمد آصف‌خان و سردار محمد یوسف‌خان (مصاحبان امیر حبیب‌الله خان) از این قضیه مطلع می‌شوند، نزد نایب‌السلطنه سردار نصرالله‌خان می‌روند و او را از قضیه آگاه می‌سازند و به اتفاق هم نزد امیر می‌روند و می‌گویند: امیر با این کار خود تمام قوم بارکزیایی را علیه خود تحریک می‌کند

و سلطنت خود را به آشوب می‌کشد، زیرا که طلاق دادن ملکه رسمی کشور، آبروی همه را می‌برد و باعث انتقام‌گیری اقوام ملکه می‌شود. این است که امیر حبیب‌الله از کرده پشیمان می‌گردد و طلاق‌نامه را پس گرفته پاره می‌کند، ولی دیگر علیاحضرت و پسرش، شهزاده امان‌الله، از چشم امیر می‌افتند.

به نظر نویسنده، حادثهٔ چهل‌ستون احتمالاً پس از ازدواج شهزاده امان‌الله در سال ۱۹۱۴ رخ داده است. دلیل این امر آن است که مناسبات امیر با علیاحضرت در زمان ازدواج شهزاده عین‌الدوله با ثریا طرزی بسیار دوستانه و حسنه بود و کتاب «سلطنت امان‌الله شاه، ص ۳۵-۴۶» گواه این روابط نیکو است.

مرحوم آهنگ افزوده است که قطع روابط امیر با علیاحضرت، ملکه را از تصمیمش برای رسیدن پسرش به تخت سلطنت بازداشت. او با شجاعت تصمیم گرفت و در پی تقویت موقعیت فرزندش برآمد. ابتدا دو دختر خود، یعنی صفورا (ملقب به قمرالبنات) که گرچه دختر واقعی او نبود، اما به دلیل فوت مادرش در کودکی، علیاحضرت او را مانند دختران خود پرورش داده بود، به شاه محمودخان و صفیه سلطان (ثمرالسراج) را به شاه ولی‌خان نامزد کرد و خانواده مصاحبان، از جمله نادرخان و برادرانش را در حمایت از شهزاده امان‌الله قرار داد. سپس محمدولی‌خان سرجماعه غلام‌بچگان را با ازدواج دختر مامای خود (عذرا سلطان بنت فقیرمحمدخان پوپلزائی) و شجاع‌الدوله خان فراش‌باشی ارگ را با دادن یکی از بستگان دیگر به خود نزدیک کرد تا حمایت کامل خود را از امان‌الله خان دریغ نکنند و او را به سلطنت برسانند.

بدین ترتیب، علیاحضرت گروه مؤثری را در دربار به خود وابسته ساخت و سپس در انتظار انتقام از امیر حبیب‌الله نشست. حادثه سوءقصد علیه امیر در شوربازار کابل و پی‌گیری قضیه توسط مستوفی‌الممالک، انگشت اتهام را به سوی شهزاده امان‌الله نشانه گرفت. از آنجا که امیر در آن زمان در سفر لغمان بود، مجازات متهمان به بازگشت او از لغمان موکول شد. گروه علیاحضرت که امیر را همراهی می‌کردند و مورد سوءظن قرار داشتند، در نیمه‌شب جان امیر را در بستر خواب گرفتند و هفت روز پس از آن، امان‌الله

خان به جای پدر بر تخت کابل نشست. (این روایت مرحوم آصف آهنگ بر اساس حافظه نویسنده نقل شده است). وقتی مردم این رخدادها را کنار هم قرار می‌دهند، چنین نتیجه می‌گیرند که علیاحضرت انتقام خود را به دلیل توهینی که از جانب امیر دیده بود، از او گرفته است.

داکتر سید عبدالله کاظم نیز تقریباً همان روایت را درباره علیاحضرت و حادثه قصر چهلستون نقل کرده و می‌نویسد:

«علیاحضرت مدت طولانی زن محبوب و ملکه رسمی امیر بود و تأثیر فراوانی بر او داشت. پس از آنکه علیاحضرت در باغ چهلستون کابل جنجالی به پا کرد، امیر از او کناره گرفت و از آن پس مناسبات میان امیر و علیاحضرت آشکارا خصمانه شد. شایعه نزدیک به حقیقت این است که گفته می‌شود خواهر مقرب امیر، شاهدخت هاجره ملقب به "اخت السراج"، شبانه در قصر چهلستون محفلی زنانه برگزار کرده بود که امیر در آن سرگرم خوشگذرانی و عشرت بود. علیاحضرت به مجرد اطلاع از این ماجرا، نیمه‌شب خود را به قصر رساند و مجلس را به وضع ناهنجار برهم زد. در این وضعیت، علیاحضرت خواهر امیر را «دلال» خواند و خود امیر را «کنیززاده» و «کنیزپرست» خطاب کرد. گفته می‌شود که این واقعه موجب شد امیر تصمیم به طلاق علیاحضرت بگیرد، اما سردار نصرالله خان مانع شد و او را از این اقدام منصرف ساخت. بعدها، رنجش‌ها، کشمکش‌ها و خصومت‌های داخلی میان امیر و علیاحضرت به حدی رسید که شهزاده امان‌الله خان به جدیت در برابر پدر، از مادرش حمایت کرد.»

(داکتر کاظم، زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد، چاپ ۲۰۰۵، ص ۱۱۲-۱۱۳)

نویسنده درباره تلاش‌های علیاحضرت برای تقویت موقف شهزاده امان‌الله خان در میان درباریان و خانواده‌های بانفوذ آن دوره می‌نویسد:

«بارکزیایی‌ها و اقوام نزدیک ملکه نیز به‌طور خاموشانه از او حمایت می‌کردند، اما از ترس امیر، سخنی بر زبان نمی‌آوردند. با تزلزل روابط داخلی، علیاحضرت با جدیت

بیشتری به برنامهٔ پیشین خود مبنی بر رساندن پسرش، شهزاده امان‌الله خان، به سلطنت پرداخت. البته سردار نصرالله خان، نائب‌السلطنه و برادر امیر، و سردار عنایت‌الله خان، معین‌السلطنه و پسر ارشد امیر، هر یک خود را ذی‌حق جانشینی امیر می‌دانستند و در شرایط عادی، شهزاده امان‌الله خان، به‌عنوان پسر سوم امیر و با روابط به‌هم‌خوردهٔ مادرش با امیر، شانس چندانی برای رسیدن به سلطنت نداشت. در چنین شرایطی تنها علیاحضرت بود که می‌توانست موقف پسرش را در دربار و میان مردم تقویت کند، کاری که انجام داد.

با این حال، به‌نظر نمی‌رسد علیاحضرت در پی آن بوده باشد که با قتل امیر، پسرش را جانشین وی سازد؛ زیرا دو کاندیدای قوی و شایستهٔ دیگر، مقدم بر شهزاده امان‌الله خان برای احراز مقام سلطنت وجود داشتند. علیاحضرت قصد داشت با وصلت عنایت‌الله خان و همچنین امان‌الله خان با خانوادهٔ طرزی، از یک‌سو روابط دو برادر را دوستانه سازد و از سوی دیگر، هر دو را تحت تأثیر فکری یک شخصیت بانفوذ و دانشمند قرار دهد تا عنایت‌الله خان را از تأثیر نصرالله خان دور کند. از همین‌رو، خیریه، دختر بزرگ‌تر محمود طرزی، برای عنایت‌الله خان و ثریا، دختر سوم او، برای شهزاده امان‌الله خان تزویج گردید. علیاحضرت همزمان به دختران خود توصیه کرد تا روابط حسنه‌ای با خانواده‌های مصاحبان برقرار کنند. در نتیجه، دختر دوم، صفیه، ملقب به «ثمرالسراج»، به عقد شاه‌ولی خان، برادر نادرخان درآمد و دختر سوم، راضیه سلطان، ملقب به «نورالسراج»، با محمدهاشم خان، برادر دیگر نادرخان نامزد شد که بعدها این نامزدی به هم خورد و جای دوستی را دشمنی میان دو خانواده گرفت. دختر اول، سایره، ملقب به «سراج‌البنات»، به عقد پسر مامای خود، والی علی احمدخان، پسر شاغاسی خوشدل خان درآمد که او و پدرش از شخصیت‌های بانفوذ دربار بودند.

علیاحضرت به این اکتفا نکرد؛ برادرزادهٔ خود، زرین، ملقب به «علیا مخدره» و خواهر علی احمدخان، را به احمدشاه خان، پسر سردار آصف خان و پسرعم نادرخان، تزویج نمود. ملکه حمیرا، دختر او، بعدها به عقد اعلیحضرت محمد ظاهر شاه درآمد. افزون بر این، دختر دیگری از امیر، صفورا، ملقب به «قمرالبنات» و از مادر نورستانی و نزد

علیاحضرت مقرب، به عقد شاه محمود خان، برادر دیگر نادرخان، در آمد که این نزدیکی با خانواده مصاحبان بعدها به اصطلاح عوام «چپه فیر» کرد. همچنین، دختر سردار فقیرمحمد خان، مامای علیاحضرت، به عقد محمّدولی خان دروازی، یکی از غلامان خاص و شخصیت مؤثر دربار، در آمد که بعداً نقش بسیار مهمی در دوره امانی ایفا کرد. عالی حضرت هفت برادر داشت که همگی در مناصب عالی حکومتی ایفای نقش می کردند، به ویژه شاغاسی خوشدل خان «لوی ناب» که عضوی مقتدر از شورای دولت بود. همچنین، پسران کاکای عالی حضرت نیز به مقامات بلند دولتی دست یافته بودند. بابا محمد سرورخان، پدر ناسکه ایشان، نیز از شخصیت های با نفوذ دربار نصرالله به شمار می رفت و در میان مردم از عزت و احترام ویژه ای برخوردار بود. از سوی دیگر، عالی حضرت با آنکه ظاهراً نائب السلطنه را مانعی برای رسیدن پسر خود به سلطنت می دانست، اما با وی چنان رابطه ای نزدیک و صمیمی داشت که گویی فکر می کرد ملکه، به عنوان جانشین امیر، از او حمایت می کند.»

(داکتر سید عبدالله کاظم، همان اثر، صفحات ۱۱۳-۱۱۵)

قتل امیر و پاسخ علیاحضرت به امیر نصرالله خان:

امیر در نیمه شب، درست در آستانه اول فروری ۱۹۱۹، در شکارگاه «کله گوش» لغمان به قتل رسید و جسد او در جلال آباد، در گوشه ای از میدان گلف باغ شاهی، به خاک سپرده شد. پس از این واقعه، نایب السلطنه نصرالله خان به جای امیر نشست. علیاحضرت هنوز در جلال آباد بر قبر امیر شهید فاتحه می خواند که امیر نصرالله خان، پس از اطلاع از قیام امان الله خان در کابل، به حضور علیاحضرت آمد و خواستار صدور نامه ای به امان الله خان شد. او از علیاحضرت تقاضا کرد در نامه از پسرش بخواهد که به کاکایش بیعت کند؛ وگرنه شیر و اقتدار خود را به او نخواهد بخشید.

علیاحضرت که از هوشیاری و شجاعت هر دو برخوردار بود، به امیر نصرالله خان پاسخ داد: «من از اوضاع کابل بی خبرم و اگر پیامی با چنین مضمون بنویسم، نشان دهنده

دخالت آشکار من در امور سیاسی و سلطنت خواهد بود. اکنون که امان‌الله خان می‌خواهد خون پدر خود و استقلال افغانستان را بازستاند، من هرگز در این کار مداخله نمی‌کنم. شما اگر می‌توانید، امان‌الله را به زور شمشیر به تسلیم وادار کنید.»

امیر نصرالله خان در پاسخ گفت: «خوب، اگر شما بی‌دخل هستید، پس همیشه بی‌دخل بمانید؛ مبدا روزی عریضه پسر را بیاورم و از وی شفاعت کنید.»

علیاحضرت با صراحت پاسخ داد: «برای امان‌الله مرگ بهتر است از آنکه روزی عریضه‌اش را نزد تو، قاتل پدرش، آورده و شفاعت کنم.»

پس از خروج نصرالله خان از حرمسرا، او بر حرم‌سرای علیاحضرت نگهبانانی گماشت و پیامی فرستاد که مقداری زر، جواهر و اشیاء گران‌بهای امیر شهید نزد علیاحضرت موجود است و باید برای تحویل به خزانه دولت فرستاده شود. علیاحضرت پاسخ داد: «هنگامی که به کابل رسیدم، همه اشیاء را فهرست‌بندی کرده و به صندوق خانه دولت تحویل خواهم داد.» (پوپلزائی، سلطنت شاه امان‌الله، ص. ۸۵)

اما قیام عساکر فرقهٔ جلال‌آباد، به خاطر خونخواهی امیر شهید و دستگیری و به زنجیر کشیدن سپهسالار نادرخان و دیگر برادران و منسوبان مظنون در قضیه قتل امیر توسط عساکر شورشی، مسیر حوادث را به نفع امان‌الله خان و علیاحضرت تغییر داد و زمینه را برای بازگشت عاجل علیاحضرت به کابل فراهم ساخت.

سخنرانی علیاحضرت در کابل

با ورود علیاحضرت به کابل، شاه امان‌الله از موکب مادر به شکل باشکوه استقبال نمود. هنگامی که علیاحضرت در دروازهٔ ارگ از موتر پیاده شد، خطاب به پسر و مقامات نظامی و ملکی آینده چنین فرمود:

چنین گفت: «تا انتقام خون پدر و استقلال تامهٔ خود را حاصل ننمائید و یا در این راه سر ندهید، من باور نمی‌کنم که شما فرزندان امیر صاحب شهید باشید. او که شما را فرزند می‌دانست، بر شماست که حق پدری و فرزندی را ادا سازید. به کلمات و تردّدات هیچ یک

از منافقین و مخالفین فریب نخورده، تشویش و اندیشهٔ باطل را به راه خود ندهید. به خداوند توکل کنید و نصرت بخواهید؛ چون ادعای شما حق است، حق تعالی به شما یاری و مددگاری می‌نماید. و گفت: «اقوام و پدر و مادر من و فرزندان من همان کسانی‌اند که عزمی کرده‌اند و دست بیعتی که داده‌اند، از عزم خود برنگردند. امان‌الله، تا خود را در این راه فدا نسازد، من او را فرزند خود و نورچشم خطاب نمی‌کنم.» (پوپلزایی، سلطنت شاه امان‌الله، ص. ۸۴)

پیام علیاحضرت به مردم کابل در ختم فاتحه امیر شهید:

علیاحضرت سه روز در مراسم فاتحه و سوگواری برای امیر شهید مصروف شد. در روز سوم، در ختم محفل سوگواری در حالی که عموم بانوان خاندان‌های سرشناس کابل برای ادای مراسم فاتحه حاضر شده بودند، علیاحضرت خطاب به آنان سخنانی گفت که از روی آن سخنان می‌توان به نظریات و اندیشه‌ها و افکار او در بارهٔ آزادی، استقلال، الغای بردگی و کنیزی و احترام به حقوق زنان پی برد.

علیاحضرت در حالی که والده‌اش (بی‌نظیر سلطان) در جمع خانم‌های شاهی حضور داشت، به عموم افراد حاضر گفت: «در عهد امیر صاحب شهید چند بار گفتم: اصلاحاتی در اوضاع قومی و اجتماعی بعمل بیاید و اما منظور نشد، چرا که هم‌در آن وقت بنا بر دلالی که گفته می‌شد، شرایط آنقدر مساعد نگشته بود، و حال وقت آن است که باید برآورده گردد. شما حاضرین مجلس بدل نگویید که ما زن هستیم، ما را به سیاست سلطنت چه کار؟ بلی من هم زن هستم ولی با سیاست سر و کار دارم. امیر صاحب شهید وقتی که از هندوستان معاودت کردند می‌خواست اصلاحاتی بعمل بیاورد، هر چند که بعضاً و بلکه اکثراً مفید بود، چون شرایط و امکانات برای عموم خاندان‌ها هنوز فراهم نبود، موافقت نکردم و عقلای وقت در مجلس حرف‌های مرا تأیید کرده بودند، چرا که گفته بودم این اصلاحات سی سال پیش از وقت است. و حال وظیفهٔ ما آن است که باید بگوییم مردان بزرگ و سالخورده و صاحبان تجربیات کامل از مشورت‌های معقول خود دریغ نورزند، و

شما محترمت سلام و پیام مرا به پدران و برادران بزرگ و موسفیدان خاندان‌های خود برسانید که چیزی که برای خیر و اصلاح امور مملکت از روی فهم و تجربه می‌دانید بگویید. اول باید کنیز و غلام آزاد گردند و رسم بردگی از افغانستان بکلی برطرف شود، و اگر چه غلام بچه و کنیز تا امروز در دربار سلطنت مانند فرزند و بحیث فرزند تربیت و عزت دیده‌اند، ولی چون این نام اصطلاحاً باعث تحقیر تلقی شده است، بعد از این، این لفظ هم بالکل ممنوع قرار داده شود. و دیگر محبوسین بهرنام و اشتباهی که بقید مانده‌اند از قید رها گردند و فراریان از خارج خواسته شوند و این احکام باید از همین ایام ابلاغ استقلال تنفیذ یابد. و اگر چه این حاجت به توصیه [من] ندارد، چرا که می‌دانم امان‌الله خود جوان مهربان در حق مردم است.» (پوپلزایی، همان اثر، ص ۸۵)

به قول شاهدخت هندیه جان، دختر شاه امان‌الله، پس از به قدرت رسیدن امان‌الله خان، علیاحضرت قصد داشت وزارت داخله را به وی واگذار کند، اما شاه امان‌الله با دشواری توانست مادر را از این تصمیم منصرف ساخته و به جای او، علی احمد خان (همسر سراج‌البنات) را به این سمت منصوب کند.

یادی از علیاحضرت ملکه سرورسلطان

قسمت سوم

خدمات اجتماعی علیاحضرت

۱- تأسیس محکمه دارالعدالت حضور:

یکی از بزرگترین خدمات امیر حبیب‌الله خان، تأسیس محکمهٔ دارالعدالت به درخواست علیاحضرت بود که در آن بر عرایض و شکایات زنان رسیدگی می‌شد. پوپلزایی می‌گوید: علیاحضرت در باغ بابرشاه و باغ چهل ستون و باغ شهرآرا، جشن‌های زنانه برگزار می‌نمود و با زنانی که به این باغ‌ها می‌آمدند به تماس می‌آمد و خود را از مشکلات‌شان آگاه می‌کرد و از قصه‌های غم و رنج زنان درمی‌یافت که مردم از ظلم و ستم مأموران دولت و از

رشوت‌خواری و حق‌تلفی در فغان‌اند و کس به دادشان نمی‌رسد. به همین خاطر برای واریسی مشکلات زنان ستم‌دیده، محکمه خاصی به نام «دارالعدالت» را از امیر تقاضا نمود. علیاحضرت به امیر گفت: «هر روز عرایض مردم به حضور من می‌رسد و معلوم است که غور مردم چندان نمی‌شود؛ باید یک محکمه خاص در حضور برای واریسی احوال عارضین تشکیل شود.» و امیر حبیب‌الله خان امر تشکیل این محکمه را در ۱۲ ماه محرم ۱۳۲۹ قمری = ۱۲۹۰ شمسی (۱۹۱۱م) صادر کرد و دوست محمد خان ولد ایشیک آقاسی امیرجان را مأمور محکمه دارالعدالت حضور مقرر نمود.

در محکمه دارالعدالت، یک تن قاضی، دو تن مفتی، یک محرر، چهار تن اهل دفتر، بیست تن پیاده و ده تن پولیس سواره موظف بودند. این محکمه در رسیدگی به شکایات مردم خدمات قابل ملاحظه‌ای انجام داد (پوپلزانی، سلطنت امان‌الله شاه و استقلال مجدد افغانستان، ج ۱، ص ۴۵ و پاورقی ص ۴۶).

علیا حضرت در موارد صدور احکام اعدام، حبس، تبعید، مجازات و توبیخ، و نیز در ضبط دارایی اشخاص، مداخله می‌نمود و در موارد مهم، احکام شاهی را تغییر می‌داد. همچنان، بسیاری از احکام را بر اساس نظر و مشورت خویش با ادارات دولتی نافذ می‌ساخت. از آن‌جا که مردم عرایض خود را در دروازه حرم‌سرا و یا در مسیر حرکت موتر وی تقدیم می‌کردند، علیا حضرت پسرکاکای خویش، سردار محمد اکبر خان را به حیث مأمور دارالعدالت حضور معرفی نمود تا به عرایض مردم به‌گونه دقیق رسیدگی شود. این هدایت عملی گردید و از مهم‌ترین خدمات دوره امیر حبیب‌الله خان به‌شمار می‌آید (همان، ص ۴۳-۴۴).

در زمان شاه امان‌الله نیز دفتری برای رسیدگی به شکایات مردم در حضور علیا حضرت وجود داشت و وی شخصاً به عرایض و شکایات مردم توجه می‌نمود. چنان‌که در جریان سفر شاه امان‌الله به اروپا، در مناطق پروان و کاپیسا اختلالات امنیتی به‌وجود آمد و مردم به شکایت برخاستند. علیا حضرت، به‌محض آگاهی از این وضعیت، فوراً به محمودولی خان، وکیل مقام سلطنت، هدایت داد تا در رفع شکایات اقدام نماید. در پی آن،

محمودولی خان حکمران پروان را تبدیل نموده و به جای وی محمدامان خان، حکمران پیشین سمت شمالی که در آن زمان حاکم کلان دایزنگی بود، به حیث حکمران پروان مقرر گردید.

با این حال، علیا حضرت به این اقدامات اکتفا نکرد و شخصاً به منظور استماع شکایات مردم، در ماه ثور سال ۱۳۰۷ هجری شمسی، با موتر و همراه با برادرش، کرنیل محمد عمرخان شاغاسی، به ولایت پروان سفر نمود. وی از حکمران خواست تا مردم و ریش سفیدان منطقه را برای مذاکره حاضر سازد. در نتیجه، خوانین پروان و کاپیسا در محل جبل السراج گردهم آمدند و به منظور احترام به ورود علیا حضرت، مبلغ ده هزار افغانی تقدیم کردند.

علیا حضرت ضمن ابراز سپاس‌گزاری، این مبلغ را دوباره به مردم بازگرداند و اظهار داشت که دولت از مردم تأمین امنیت را مطالبه می‌کند و مردم نیز باید از دولت عدالت بخواهند. وی افزود که فرزندش به منظور بهبود وضعیت مردم افغانستان، این سفر طولانی را متحمل شده تا از کشورهای پیشرفته کمک جلب نماید و کشور را آباد سازد. او تأکید کرد که هدف وی منفعت شخصی نیست، بلکه تنها آرامش و رفاه ملت را می‌خواهد.

بزرگان پروان در پاسخ اظهار داشتند که همان‌گونه که امیر شهید آنان را در همین محل (جبل السراج) «فرزند» خطاب کرده بود، اکنون نیز خود را فرزندان علیا حضرت دانسته و در اجرای اوامر وی آمادگی کامل دارند. علیا حضرت در ادامه تصریح کرد که مرجع رسیدگی به عرایض و شکایات مردم، دفتر تنظیمیهٔ وی است و پیش از آن که مردم برای طرح شکایات خود به کابل مراجعه نمایند، او خود به جبل السراج آمده است. سپس از مردم خواست تا شکایات خویش را مطرح سازند و مشخص کنند که کدام حاکم یا مأمور دولتی در حق آنان ستم روا داشته است تا شخصاً به آن رسیدگی نماید. همچنین از مردم خواست افراد مخل امنیت را معرفی کنند.

در پی این دیدار و گفت‌وگو، باشندگان منطقهٔ شمالی خرسند گردیده و امنیت در آن ناحیه بار دیگر به حالت عادی بازگشت. (پوپلزائی، سفرهای غازی امان‌الله شاه، ص ۲۱۹-۲۲۱).

۲- دیدگاه‌های علیاحضرت درباره آموزش زنان

داکتر اکرم عثمان در مورد علیاحضرت، مادر شاه امان‌الله، می‌نویسد: «مادر شاه امان‌الله، سرور سلطان که زنی دانشمند و کاردان بود و همیشه در تنظیم نقشه‌ها و طرح‌های پسرش سهمی به‌سزا داشت، مستقیماً در تربیت و تعلیم زنان مملکت دخالت داشت، چنان‌که در نخستین سال‌های تأسیس مدارس دخترانه به همت و توجه این زن ۱۵۰ دانش‌آموز دختر مشغول تحصیل بودند و از آن به بعد این رقم فزونی یافت. و با احداث مکاتب دخترانه در ولایات و شهرها تعداد قابل توجهی دختر و زن به فراگرفتن دانش مشغول شدند.» (غازی امان‌الله خان و استقلال، چاپ دانش، ۱۳۸۴، ص ۱۱۴)

همچنان، پوپلزایی، از مورخان کشور، گواهی می‌دهد که علیاحضرت در نهضت زنان افغانستان نقش برجسته و مؤثری داشته است. به روایت وی، امیر حبیب‌الله خان پس از سفر به هند (جنوری ۱۹۰۷) و بازگشت به کابل، به مسئله رفع حجاب زنان افغان توجه نشان داد و این موضوع را با علیاحضرت در میان گذاشت و نظر او را جویا شد. علیاحضرت که ریاست عالیۀ زنان افغانستان را بر عهده داشت، در پاسخ چنین اظهار نظر کرد: زنان در خانواده‌های افغان از امکاناتی چون وسایط نقلیه، محافظان ملکی و نظامی برخوردار نیستند؛ ازاین‌رو، عبور یک زن با لباس رسمی از کوچه و بازار، بدون فراهم بودن شرایط مناسب، می‌تواند با عزت و عفت او در تعارض قرار گیرد. افزون بر آن، لباس‌های منظم و مناسبی که وقار و حیثیت زنان را به‌گونه شایسته حفظ نماید، به‌صورت گسترده در دسترس نیست. به باور وی، حتی در صورت فراهم شدن شرایط، این اقدام پیش از موعد بوده و شتاب‌زدگی در آن جایز نیست.

علیاحضرت همچنین پیشنهاد کرد که زنان و دختران، به‌ویژه در خانواده‌های بزرگ، مطابق با اصول تجدد و تمدن معاصر تربیت شوند تا از آداب مدنی زمان خود آگاهی یابند. وی آمادگی خویش را برای پیشگامی در این روند، در چارچوب ارزش‌های خانوادگی و خصوصی، اعلام داشت؛ به‌گونه‌ای که هم آداب و رسوم اسلامی و افغانی حفظ گردد و هم

شیوه‌های زندگی نوین به زنان و دختران آموزش داده شود. او تأکید کرد که این حرکت می‌تواند نخست از میان اعضای خانوادهٔ شاهی آغاز گردد.

در ادامه، امیر حبیب‌الله خان این موضوع را با مشاوران دولت در میان گذاشت و دیدگاه‌های خود و علیاحضرت را مطرح کرد. مشاوران نیز به‌طور عموم از نظریات علیاحضرت حمایت کردند. این رویداد به سال ۱۳۲۶ هجری قمری بازمی‌گردد. همچنین پیشنهاد شد که به‌منظور پیشبرد نهضت زنان در افغانستان، محافل بزرگ برگزار گردد و برخی مطالب مهم در جراید منتشر شود. (پوپلزایی، همان اثر، ص ۴۴)

۳- اعمار مساجد، مدارس و عبادتگاه‌ها:

یکی از اقدامات خیریهٔ علیاحضرت، مادر امان‌الله خان، بازسازی مسجد شاه دوشمشیره به شکل کنونی آن در کابل می‌باشد. این مسجد پس از پذیرش اسلام توسط کابل (در نیمهٔ قرن سوم هجری) بنیان نهاده شد و برای بار دوم در دورهٔ همایون، فرزند بابر، در نیمهٔ قرن شانزدهم میلادی تجدید اعمار گردید. بار سوم، به درخواست علیاحضرت سرور سلطان و با استفاده از دارایی شخصی وی، در آغاز ربع دوم قرن بیستم به شکل امروزی بازسازی شد و از آن پس به نام مسجد شاه دوشمشیره شهرت یافت.

همچنان، علیاحضرت در شوربازار کابل، مسجدی را که در اصل توسط اورنگ‌زیب، پادشاه هند، اعمار شده و به «مسجد عالمگیری» معروف بود، اما به حالت ویرانی درآمده بود، مجدداً بازسازی نمود. وی علاوه بر آن، مدرسه‌ای نیز در کنار مسجد اعمار کرد که به نام «مسجد علیا» و «مدرسهٔ علیا» شناخته شد.

پوپلزایی، تاریخ بنای مسجد علیا را سال ۱۲۹۱ هجری شمسی (۱۹۱۲ میلادی) در زمان امیر حبیب‌الله خان ثبت نموده است. وی در قطعه شعری که به مناسبت تهداب‌گذاری این مسجد سروده شده، از علیاحضرت چنین یاد می‌کند:

در شبستانِ خواتین است ذاتش چون سراج
وز جنابِ شه خطاب او را علیاحضرت است

چون ز علیا حضرت اینجا مسجدی ماند به یاد
مسجد علیا نام و جای فیض و رحمت است
(پوپلزایی، سلطنت شاه امان‌الله، ص ۴۶)

اعمار گنبد سخی به پاس استرداد استقلال کشور

اعلی حضرت، به منظور بزرگداشت و شکرگزاری از استرداد استقلال کشور از بریتانیا، در زیارت سخی کابل گنبدی بزرگ همراه با دیوارها و دهلیزهای متعدد اعمار نمود. به هدایت ایشان، همه ساله در مراسم جشن استقلال و نیز جشن نوروز، «دیگ نذر» حلوا تهیه گردیده، به زیارت سخی انتقال داده می شد و میان زائران نان، حلوا و وجوه نقد توزیع می گردید.

افزون بر این، اعلی حضرت زیارت سید اسحاق ختلانی (شاه شهید) را که در معرض ویرانی قرار داشت، مورد بازسازی و احیا قرار داد (پوپلزایی، همان اثر، ص ۴۶ و ۳۳۰). همچنین، مسجد اندرابی در کابل از جمله بناهایی است که به دستور اعلی حضرت اعمار گردیده است.

لازم به یادآوری است که بخش عمده‌ای از فعالیت‌های عمرانی، اقتصادی، اصلاحات، نوآوری‌ها و گرایش‌های تجددخواهانه‌ای که در طول ده سال زمامداری امان‌الله خان در افغانستان تحقق یافت، به گونه‌ای مرهون تلاش‌ها، تربیت و بینش والای این بانوی فعال، هوشمند، دوراندیش و نیکوکار افغان می باشد.

اعلی حضرت پس از سقوط دولت امانی، همراه با پسران و یکی دو تن از دخترانش، ابتدا به ایتالیا عزیمت نمود و سپس به نزد پسر دیگر خود، شهزاده عبیدالله جان، که در ترکیه اقامت داشت، رفت. سرانجام در سال ۱۹۶۵ میلادی در ترکیه چشم از جهان فرو بست. به گفته شهزاده احسان‌الله دافغانستان، پیکر وی در گورستان شهدای ارشد نظامی موسوم به «ادرنه کاپی» در شهر استانبول به خاک سپرده شد.

روانش شاد و یادش گرامی باد.

از آن‌جا که شعر ذیل بازتاب‌دهندهٔ جوهرهٔ روایت فوق است، آن را با افتخار به خوانندگان تقدیم می‌نمایم:

او مادری فراتر از زمان بود،
چشمانش لبریز از نور رؤیا و عشق آسمانی‌اش.
نه تنها مادری مهربان، بلکه راهنمایی آرام،
که دلیری را در ژرفای جان می‌کاشت.
با دعا، با مهر، با فیض بی‌پایان،
قهرمانی را پروراند تا روشنی‌بخش جهان گردد.
هر گامی که او برداشت، با اشک‌های مادر هموار شده بود،
و هر آرزوی مادر، در جان پسر به نیرویی بدل گشته بود.
قهرمان آمد و جهان را با عدالت پُر کرد.
نام مادر، تا ابد در قلب تاریخ حک شده است.



علیاحضرت سراج‌الخوانین، مادر شاه امان‌الله غازی



دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی (۱۹۱۹-۱۹۲۹م)

پس از ترور امیر حبیب‌الله خان در شب ۱۹ فبروری ۱۹۱۹م در منطقهٔ کله‌گوشِ لغمان-در حالی که عنایت‌الله خان (پسر بزرگ او)، نصرالله خان و محمد نادر خان (که هر سه از اعضای حزب جنگ بودند) وی را همراهی می‌کردند-نصرالله خان بدون توجه به حادثهٔ قتل برادرش، خود را در ننگرهار به‌عنوان پادشاه اعلام نمود. در همین حال، عنایت‌الله خان که از نظر شخصیتی ضعیف تلقی می‌شد، تحت فشار، با کاکای خود بیعت کرد.

هرچند عامل اصلی قتل امیر هرگز به‌گونهٔ قطعی شناسایی نگردید، اما به‌دنبال خشم و نارضایتی گستردهٔ درباریان و نظامیان از این رویداد، یکی از صاحب‌منصبان که مسئولیت تأمین امنیت امیر را بر عهده داشت، اعدام شد. با این حال، چنین به نظر می‌رسد که برخی از چهره‌های بانفوذ، از جمله نصرالله خان، محمد نادر خان و افراد دیگری، نمی‌توانستند از دایرهٔ ظن و گمان بیرون باشند. قرائن تاریخی نشان می‌دهد که احتمالاً ذهنی راهبردی و کارآزموده، همچون محمد نادر خان، در پس این رویداد نقش داشته است؛ شخصی که

بعداً به‌عنوان بنیان‌گذار سلسلهٔ آل یحیی در افغانستان شناخته شد.

در این میان، امان‌الله خان، پسر سوم امیر حبیب‌الله خان که در آن زمان والی کابل و نایب‌السلطنه بود و از حمایت نیروهای نظامی برخوردار بود، خود را به‌عنوان پادشاه اعلام کرد. وی کاکا و برادر بزرگ خود را به کابل فراخواند و آنان نیز تابعیت و وفاداری خویش را نسبت به او اعلام نمودند.

هم‌زمان با این تحولات، امان‌الله خان افزایش معاشات نظامیان و اتخاذ تدابیر جدی برای شناسایی و مجازات عاملان قتل امیر فقید را نیز اعلام کرد.

سردار اقبال علی شاه در کتاب خویش با عنوان «تراژدی امان‌الله خان» چنین می‌نویسد:

«به محض آنکه امان‌الله به تخت سلطنت نشست، دشواری‌هایش آغاز گردید. نگرانی چشم‌گیری در میان مردمش به وجود آمد و توانایی دولت‌داری او فوراً مورد آزمایش قرار گرفت، زیرا او باید جایگاهش را در داخل کشور تحکیم می‌بخشید، در حالی که، چه به‌صورت تصادفی و چه با نقشه قبلی، درگیر جنگ با حکومت بریتانیا نیز شده بود.

برای همه در کابل روشن بود که امان‌الله وارث قانونی سلطنت نبود؛ نه تنها به‌خاطر اینکه پسر سوم پدرش بود، بلکه چون در طول حیات پدر ترور شده‌اش، هیچ‌گاه رسماً یا غیررسمی به عنوان مدعی تاج و تخت شناخته نشده بود. هرچند باید به یاد داشت که عالیه‌حضرت، مادرش، هم نخستین ملکه و هم از نوادگان خاندان معروف بارکزی بود، که این موقعیت، به‌طور طبیعی، جایگاه والائتری در میان شاهزادگان برای او فراهم ساخته بود، چیزی که در غیر آن صورت به‌دست نمی‌آورد.

امان‌الله در سال ۱۸۹۰ میلادی به دنیا آمد و تنها دو سال از برادر بزرگترش، سردار عنایت‌الله خان، ولیعهد، کوچک‌تر بود. همه کسانی که با او از نزدیک در تماس بودند، او را چنین توصیف می‌کردند: «کسی که روزی چیزی خواهد شد.» ذهن افغان‌ها به چنین تلقینات بسیار حساس و پذیرنده است. از این رو، او مسئول اداره شاخه‌های مختلف امور دولتی بود و چنانچه قبلاً ذکر گردیده، در زمان ترور پدرش، والی ولایت کابل بود. ضمناً

باید یادآور شد که تأثیراتی که از آن دو ابر ددمنش قدرت بر سرزمین‌های دنیای سوم فرو ریخت و به‌خصوص، چه تراژدی تباه‌کننده و پایان‌ناپذیری بود که آن دو اهریمن نابکار برای میهن بیچاره ما پی‌ریزی نمودند!

تراژدی امان‌الله

سردار محمود طرزی، سیاست‌مدار افغان که پس از سال‌های تبعید از سوریه به کشور بازگشته بود، در دربار کابل به یکی از چهره‌های بانفوذ تبدیل شد. این نفوذ تا حد زیادی در چارچوب حمایت از امان‌الله خان اعمال می‌گردید؛ زیرا طرزی، به‌عنوان پدر ملکه ثریا، جایگاه ویژه‌ای در ساختار قدرت جدید داشت.

از این‌رو، درک حساسیت و پیچیدگی اوضاع سیاسی افغانستان چندان دشوار نیست؛ به‌ویژه زمانی که در ۲۸ فبروری ۱۹۱۹، امان‌الله خان در کابل به حیث پادشاه اعلام گردید. در پی این تحول، پدر همسر وی فوراً به مقام وزارت خارجه ارتقا یافت. محمود سامی، افسر ترک که در میان حلقه‌های درباری با بدبینی و نارضایتی مواجه بود، به یکی از مشاوران برجسته نظامی دولت مبدل شد. در مقابل، سردار محمد نادر خان، قوماندان عمومی پیشین (که بعداً به حیث نادرشاه، پادشاه افغانستان شناخته شد)، علی‌رغم رفع نظارت از وی، بدون وظیفه رسمی باقی ماند و در فضای سیاسی مبهم و نامشخصی قرار گرفت. خانواده او که سال‌ها در خدمت دولت افغانستان بودند، در ساختار قدرت جدید جایگاه مطلوبی نیافتند؛ در حالی که حلقه‌های تازه‌وارد از سوریه، ترکیه و دربار، به تدریج جای آنان را در نزد پادشاه جوان اشغال کردند.

در چنین فضایی، دسیسه‌های درباری، تغییرات پی‌درپی در ادارات، تضعیف جایگاه اشراف و رجال پیشین، زندانی شدن شماری از سرداران همچون نصرالله خان، عنایت‌الله خان و محمد نادر خان، و ظهور سریع یک حلقه تازه‌کار در اطراف امان‌الله، همراه با احتمال بروز شورش مسلحانه علیه سلطنت نوپا، فضای سیاسی کابل را به شدت متشنج ساخته بود. با این همه، امان‌الله خان در پی آن بود که قدرت خویش را تثبیت و حفظ

دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۲۸۳

نماید. مهم‌ترین ابزار او برای کسب مشروعیت، تکیه بر احساسات عمومی و افکار عامه بود.

وی از پیش مقدار قابل توجهی ذخایر طلای دولتی در اختیار داشت و با اتکا بر حمایت مردمی که تشنه استقلال سیاسی بودند، و نیز با افزایش معاش نظامیان، تلاش نمود پایه‌های سلطنت خود را استحکام بخشد. در چنین شرایطی، به نظر می‌رسید که موانع عمده‌ای در برابر تثبیت قدرت او به عنوان پادشاه یک افغانستان مستقل و دارای حاکمیت باقی نمانده است (۷-۱۰۱).

بلی، مادر او، ملکه سرور سلطانه، نیز از چهره‌های فعال در جریان سیاسی موسوم به «حزب جنگ» بود که فعالیت‌های آن از دوره امارت امیر حبیب‌الله خان آغاز گردیده بود. هم‌زمان با به قدرت رسیدن امان‌الله خان، موجی از شعارهای آزادی‌خواهانه در آسیا و افریقا رو به گسترش نهاد. در داخل افغانستان نیز «حزب جنگ» و توده‌های مردم با اشتیاق فراوان در انتظار رهبری‌ای بودند که بتواند صدای آنان را بازتاب دهد، استقلال کشور را اعلام کند، مناطق اشغال‌شده فراتر از خط فرضی دیورند را آزاد سازد و نظام سلطنت مطلقه را به سلطنت مشروطه تبدیل نماید.



امیر امان‌الله خان، هنگام ایراد بیانیهٔ اعلان سلطنت خویش

در ۲۸ فبروری ۱۹۱۹ میلادی، امان‌الله خان در کابل با ایراد بیانیه‌ای رسمی، خود را به‌عنوان پادشاه اعلام نمود. این اقدام، نخستین گام او در پذیرش و تصدی تاج و تخت سلطنت به‌شمار می‌رفت.

پادشاهی امان‌الله خان و اعلام جنگ سوم افغانستان و بریتانیا

به نام خداوند بخشنده و مهربان

ای ملت با ذکاوت!

ای ارتش شجاع!

این موجود ضعیف خالق جهان، یعنی امیر، امیر امان‌الله، به شما خبرهای شادی می‌بخشد که، خدا را شکر - خدا را شکر - دولت این ملت بزرگ ما و خاک مقدس کشور عزیز ما به شکلی بسیار موفقانه از وحشت و آشفتگی که توسط دشمنان دور و نزدیک ما محاسبه شده بود، صلح‌آمیز و با امنیت مانده است و این به لطف خداست.

گوش دهید، حقایق به شرح ذیل است:

شما قبلاً با اعلامیه‌ها، فرمان‌ها و اطلاعیه‌ها از جزئیات آنچه اتفاق افتاده است مطلع شده‌اید. خبر خوشحال‌کننده اکنون این است که ارتش جسور و شجاع دولت ما در جلال‌آباد بزرگ‌ترین حس افتخار و شجاعت را در انجام همه تعهدات خود به نمایش گذاشت. روز پنجشنبه ۲۵ جمادی‌الاول ۱۳۳۷ هجری (۲۷ فبروری ۱۹۱۹ م)، کلیه افسران و سربازانی که همراه مرحوم اعلیحضرت شهید پدر من بودند، در میدان رسم‌گذشت جلال‌آباد جمع شدند، با نواختن سرود ملی و فیرهای توپ سوگند یاد کرده و با خوشی به من بیعت کردند. سپس آنها تمام افرادی را که مسئول محافظت مرحوم اعلی‌حضرت بودند، دستگیر و زندانی کردند و آنان که در زمان ترور در اتاق خواب سلطنتی وظیفه مهمی را داشتند نیز خواستار پاسخگویی و مجازات کاکای من شدند، و کاکای من که بدون هیچ حق شرعی یا دنیوی، به عنوان غاصب عمل کرده بود و خود را امیر اعلام کرده بود، مرا به عنوان امیر شناخت. اعمال بیعت او و برادران من، سردار عنایت‌الله خان و حیات‌الله خان و سایر اعضای خانواده سلطنتی توسط من پذیرفته شده است. نقل اینها برای معلومات شما ارسال می‌شود.

ای ملت هوشیار افغانستان! بیایید با تواضع، هزاران تشکر و ستایش به خدای فناناپذیر زمین و بهشت با قلب‌های سوزان و چشمان گریان شکرانه کنیم که او دولت متعالی ما را از وحشت و سردرگمی نجات داده است و به قدرت و آزادی بیشتر دولت اسلامی ما الهام بخشیده است. لطفاً برای لحظه‌ای فکر نکنید که این پادشاه شما از موفقیت خود در تأمین تاج و تخت ابراز تشکر می‌کند. نه، من خدا را شکر می‌کنم، برای حفظ صلح و سعادت ملت محبوب من، برای نجات مسلمانان ملت بزرگ کشور محبوب من افغانستان در این مواقع خطرناک از مشکلات و بدبختی‌های مختلف و پیامدهای دردناک آن‌ها.

ای سربازان شجاع دولت افغانستان! هزاران تشکر ارائه می‌دهم و با ستایش بی‌پایان از خداوند با جلال و مقدس که روح شما را در حال قبولی و آمادگی برای دفاع از ناموس و ملت کشور ما نگه داشته است.

لطف خداوند است که از استفاده آن برای خود و در برابر یکدیگر جلوگیری شده است. آن را خوب بفهمید و با دقت بدانید که این به دلیل لطف و رحمت فوق‌العاده خداوند متعال و نعمت‌های معنوی پیامبر است که بر دولت و ملت ما نشان داده شده است. این اراده ابدی خالق غیرقابل تغییر است - جلال او را تعالی می‌بخشد - که همه سختی‌ها و ظلم‌ها می‌تواند از سر ملت شما دور شود و افغانستان از شرارت دشمنان امن و کشور محافظت گردد.

ای ملت با احساس و افتخار!

ای سربازان شجاع! در حالی که ملت بزرگ من تاج پادشاهی را بر سر من می‌گذاشت، من با صدای بلند به شما اعلام کردم که تاج و تخت را فقط به شرطی می‌پذیرم که همه شما باید در افکار و عقاید من با من همکاری کنید. اینها را در آن زمان برای شما توضیح دادم و خلاصه‌ای از آن را در اینجا تکرار می‌کنم.

۱- اولاً که دولت افغانستان باید در داخل و خارج آزاد و مستقل باشد، یعنی همه حقوق دولت که در اختیار دارند چون سایر قدرت‌های مستقل جهان، باید افغانستان همه آنها را در اختیار داشته باشد.

۲- ثانیاً شما باید با تمام توان خود در انتقام از ترور غیرقانونی پدر فقید و شهید من که برای همه شما پدر معنوی بود، با من متحد شوید.

۳- ثالثاً که ملت باید آزاد باشد، یعنی هیچ فردی نباید بر فرد دیگری تحت ستم و استبداد قرار گیرد. البته اطاعت از قانون مقدس محمد صلی الله علیه وسلم و قوانین مدنی و نظامی به عنوان یک افتخار باشکوه مورد توجه قرار می‌گیرد که ما ملت بزرگ افغانستان در معرض قضاوت قرار می‌گیریم و این یک امر طبیعی است.

من تاج شما را به جز این شرایط نمی‌پذیرم. همه شما اعضای بلندمرتبه ملت این شروط را با اشتیاق و تحسین پذیرفتید و من نیز با کمال افتخار و احترام آن تاج بزرگ را بر سر گذاشتم. به عزم و اراده مصمم، سرم را زیر بار سنگین امامت و امارت (رهبری دینی و اداری) قرار داده‌ام. امیدوارم شما ملت مؤمن و عاقل من به آفریدگار زمین و عالم دعا کنید: خدایا به من توانایی عنایت کن تا در کارم و انجام هر کاری که برای رفاه و سعادت شما لازم است موفق باشم و در اجرای افکار و عقاید مردانه با من همکاری کنید. من از همان ابتدا سیستم «بگار» (کار اجباری) را در کشور لغو می‌کنم، از این پس هیچ نیروی کار تحت تأثیر قرار نخواهد گرفت و حتی یک نفر از بین شما به زور در هموارسازی جاده‌ها، کارهای عمومی، قطع درختان استخدام نخواهد شد و غیره، و به فضل الهی دولت متعال ما اقدامات اصلاحی را اتخاذ خواهد کرد که برای کشور و ملت مفید و سودمند باشد تا دولت و ملت افغانستان در جهان متمدن نام و آوازه بزرگی به دست آورند و جایگاه مناسب خود را در میان قدرت‌های متمدن جهان به دست آورد.

برای متباقی عنایات و رحمت الهی از خداوند منان مسألت دارم و برای رفاه و سعادت شما مسلمانان و همه بشریت از خداوند یاری می‌طلبم.

از مطالب فوق معلوم می‌شود که او در اعلام اینکه افغانستان تحت امر خود باید مستقل و آزاد در داخل و خارج از کشور باشد، بر نبض مردم خود انگشت گذاشته و بدین معناست که در آینده هیچ گونه مداخله و کنترولی را بر این کشور تحمل نخواهد کرد. یعنی مانند اسلافش که بخشی از بریتانیای کبیر در امور خارجی افغانستان باشد، او نمی‌توانست

بهرتر از این چیزی دیگری را در قلب افغان‌ها لمس کند، زیرا بدون استثنا این کنترل بر امور افغانستان توسط انگلیس به شدت مورد انزجار هر افغان بود.

سیس سه روز بعد به تاریخ ۳ مارچ ۱۹۱۹ م به نایب‌السلطنه هندوستان نامه‌ای فرستاد و او را از مرگ پدرش خبر داد و به او پیشنهاد کرد که مانند مرحوم امیر با هم دوستی داشته باشد، اما با این تفاوت که او بر استقلال افغانستان تأکید کرد. (۷-۱۰۱)

نامه: بعد از تعارف، می‌خواهم با تأسف فراوان به اطلاع دوستم جناب عالی نایب‌السلطنه دولت بزرگ و مقتدر بریتانیا در امپراتوری هند برسانم که پدرم اعلیحضرت سراج‌المله والدین امیر حبیب‌الله خان توسط عده‌ای جنایتکاران در ساعت سه صبح روز پنجشنبه در بالین سلطنتی خود بر اثر شلیک تفنگچه کشته شد. یعنی به تاریخ هجدهم جمادی‌الاول ۱۳۳۷ هجری قمری برابر با ۲۰ فبروری ۱۹۱۹ م در محلی به نام کله‌گوش در قلمروهای سلطنتی خود به دست یک خیانتکار، خائن وطن‌فروش به قتل رسید. من شک ندارم که جناب عالی دوست من از وقوع خبر این واقعه دردناک، به دلیل رعایت کلیه شرایط بی‌طرفی و رفتار درست و صمیمانه و روابط دوستانه گذشته و حال از جانب اعلیحضرت مرحوم پدر شهیدم، نسبت به دولت مقتدر دوست ارجمندم متأثر گردیده‌اید که نیازی به ذکر آن نیست. اینجانب دوست جلالتمآب به دستور و فرمان والاحضرت مقتول پدرم به حیث ولیعهد ایشان در پایتخت کابل تعیین شده بودم و خود را از هر جهت وارث و جانشین ایشان امیر برحق می‌دانم.

اهالی پایتخت کابل و اطراف آن، سیاد، علما، طبقات نظامی و ملکی، تاجران، صنعتگران، اتباع محمدی و هندو خود افغانستان و نیز تمامی اتباع خارجی که در پایتخت بودند، به اتفاق آرا و متحد، با اشتیاق زیاد و با اراده و رضایت خود، با من، دوست شما، بیعت کردند و با توکل بر خدا تاج فرماندهی دولت افغانستان را در پایتخت کابل در میان صدای بلند مردم و سربازان بر سر گذاشتم.

همچنان به لطف خدا، بعداً لشکریان دولتی ما در اردوگاه جلال‌آباد نیز در راه حق که کاملاً طرف ما بود، ایستادند و وفاداری خود را با عزل و سلب مقام عمویم سردار نصرالله

خان، علیرغم آنکه تابعیت خود را از جلال‌آباد برایم اطلاع داده بود، قدرت را غصب کرده بود، ثابت کردند. پس از آن عمویم سردار نصرالله خان از تاج و تخت سلطنت کناره‌گیری کرد و برادرانم سردار عنایت‌الله خان و حیات‌الله خان و سایر اعضای خاندان سلطنتی که با او بیعت کرده بودند، آن بیعت را غیرقانونی دانستند و سوگند بیعت خود را به من تسلیم کردند.

در کابل جانشینی من را به عنوان امیر و پادشاه تصدیق و به رسمیت شناخت. لذا با تکیه بر دوستی و همدلی که بین ما وجود دارد و خواهد بود، بر خود لازم دانستم که این افتخار بزرگ را به اطلاع دوستم برسانم. یقین برای شما هویدا است که دولت مستقل و آزاد ما افغانستان، خود را در هر زمان و فصلی آماده می‌داند تا با توجه به مقتضیات دوستی و ملاحظات مانند آن، چنین قراردادهای و معاهداتی را منعقد کند. دولت مقتدر انگلستان ممکن است در راه منافع و مزایای تجاری برای دولت ما و شما مفید و قابل استفاده باشد. برای بقیه لطفاً ملاحظات احترام دوستانه من را بپذیرید (ص ۱۰۸-۷)

شاه امان‌الله پیش از اعلان جنگ علیه بریتانیا، نامه‌ای به ولادیمیر ایلیچ لنین، رهبر دولت نوپای شوروی و وزیر امور خارجه آن کشور، ارسال نمود و در آن خواستار به رسمیت شناختن استقلال افغانستان گردید. با این حال، رهبری شوروی در آن مقطع، در انتظار واکنش بریتانیا و تحولات میادین جنگ بود.

از این‌رو، پیش از ارائه پاسخ به درخواست امان‌الله خان، دفاتر اطلاعاتی بلشویک‌ها و سایر مراکز فعال در آسیای مرکزی در آن زمان در شهر تاشکند ترکستان مستقر بودند. این منطقه به شدت محافظت می‌شد و می‌توان فرض کرد که هرگونه مکاتبه‌ای که از مسیر تاشکند میان افغانستان یا هند و مسکو انجام می‌گرفت، کاملاً محرمانه بوده و تنها توسط مسئولان مورد اعتماد در مسکو بررسی می‌شد. با این حال، دولت بریتانیا نیز تلاش داشت از تمامی مکاتبات و تحرکات میان روسیه و افغانستان آگاه باشد. بر این اساس، مهم‌ترین نامه‌هایی که امان‌الله خان برای لنین ارسال کرده بود، در مدت کوتاهی پس از دریافت، در دفتر مخفی روسیه در تاشکند در اختیار بریتانیا قرار می‌گرفت.

نایب‌السلطنه هند (وایسرای) در تاریخ ۲۳ می، مطابق گزارشی که در صفحه ۱۸ «کتاب سفید» سال ۱۹۱۹ برای ارائه به پارلمان بریتانیا منتشر شده است، تلگرافی به وزیر امور خارجه هند در لندن ارسال نمود که در آن آمده بود: گزارش مورخ ۲۱ می دریافت شده است (۱۳۴-۷).

بر اساس این گزارش، مرکز مخابراتی بی‌سیم (W/T) در تاشکند شب گذشته پیامی به لنین و وزیر امور خارجه در مسکو ارسال کرده بود مبنی بر این که دو نامه مَهر و موم شده، هر دو مورخ ۷ اپریل، از کابل به رئیس دولت روسیه رسیده است؛ یکی از سوی امان‌الله، امیر افغانستان، و دیگری به امضای محمود، وزیر امور خارجه وی. در این مکاتبات، ابراز امیدواری شده بود که روابط دوستانه با حکومت بلشویکی به گونه دائمی برقرار گردد.

امان‌الله خان در نامه خود اظهار داشته بود که افغانستان تا آن زمان از سایر ملت‌ها جدا بوده است، اما اکنون که روسیه پرچم بلشویزم را برافراشته و در جلب شناسایی بین‌المللی شتاب نموده است، وی فرصت را مناسب دانسته تا رسیدن خود به سلطنت افغانستان را اطلاع دهد و بر پابندی خویش به اصل برابری میان ملت‌ها و همکاری مسالمت‌آمیز تأکید نماید.

وی همچنین ابراز امیدواری کرده بود که رئیس جمهوری روسیه، این تمایلات دوستانه را رد نکند. نامه با عبارت «دوست شما، امان‌الله» امضا شده بود و لحن آن بیشتر دوستانه بود تا سلطنتی، برخلاف سبک معمول مکاتبات رسمی پادشاهان. در ادامه، شعبه تبلیغاتی براوین در تاشکند در مورد چگونگی پاسخ‌دهی به این مکاتبات پرسش‌هایی مطرح کرده و اعلام داشته بود که نسخه‌های اصلی تا زمان برقراری ارتباط مستقیم با مسکو در همان‌جا نگهداری شود. همچنین از اداره تبلیغات شرق درخواست شده بود تا نامه‌ای برای برکت‌الله تهیه گردد، مبنی بر تأکید بر تعهد وی در خصوص نگارش رساله‌ای درباره بلشویزم در چارچوب قرآن، و نیز تسریع در چاپ ۱۰۰۰۰۰ نسخه به زبان‌های فارسی و هندوستانی و ارسال آن از طریق پُست سریع (۱۳۵-۷).

در مقابل، بریتانیا با این فرض که هرگونه پاسخ اولیه ممکن است به معنای به رسمیت

شناختن امان‌الله خان به عنوان پادشاه مستقل تلقی گردد، از ارسال هرگونه پاسخ رسمی خودداری نمود. حتی هیچ نوع اطمینان یا پیام غیررسمی نیز به کابل ارسال نشد (۷-۱۱۰). این تأخیر بریتانیا در پاسخ‌گویی، در نگاه طرف افغان چنین تعبیر شد که لندن همچنان در پی حفظ کنترل بر امور خارجی افغانستان است. نامه نایب‌السلطنه به تاریخ ۱۵ اپریل که در آن احتمال نیاز برخی موضوعات تجاری افغانستان به توافق با دولت بریتانیا مطرح شده بود، این برداشت را تقویت نمود و نشان داد که سیاست تعلل در برابر مسئله استقلال افغانستان، کاملاً آشکار بوده است (۷-۱۱۳).

پس از آن‌که شاه امان‌الله خان بهترین نیروهای آموزش‌دیده خود را به رهبری صالح محمد خان به جبهه شرق، به فرماندهی جنرال نادرخان به جنوب، و صدراعظم عبدالقدوس خان را به سوی قندهار اعزام نمود، در صبح روز ۸ می ۱۹۱۹ میلادی نخستین حمله جنگ در منطقه لندی‌خانه صورت گرفت که در نتیجه آن، نیروهای افغان ناگزیر به عقب‌نشینی شدند. در ادامه، هواپیماهای بریتانیایی مناطق مرزی افغانستان در داکه، در فاصله حدود سی مایلی غرب علی‌مسجد را بمباران کردند؛ با این حال، نیروهای افغان همچنان مواضع خود را در نواحی غربی نزدیک به خارغلی حفظ نمودند.

با وجود این تحولات، ادامه وضعیت جنگی و فشارهای نظامی در مناطق مختلف سبب شد که قبایل آن‌سوی سرحد نیز نسبت به وقایع بی‌تفاوت نمانند. هرچند نایب‌السلطنه در گزارش خود به لندن اعلام کرد که به رئیس کمیساریای سرحدات شمال‌غربی دستور داده شده است تا برای حفظ وفاداری قبایل در برابر افغان‌ها تلاش کند و «برای تحقق این هدف بدون هیچ وقفه‌ای هزینه نماید»، اما قبایل پتان دیگر در حالت سکون باقی نماندند. از این‌رو، در ۱۱ می، یک نیروی بزرگ در چورا علیه مقامات بریتانیایی هشدار داد و موج احساسات ضدانگلیسی در روستاهای محاصره‌شده اطراف پیشاور به سرعت گسترش یافت.

نبردها در تمامی جبهه‌ها به‌طور نسبی به سود نیروهای افغان پیش می‌رفت، اما جبهه تحت فرماندهی جنرال نادرخان از پویایی و تهاجم بیشتری برخوردار بود. وی توانست

دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۲۹۱

پیشروی‌هایی انجام داده و بخشی از مناطق تحت کنترل بریتانیا را تصرف نماید. در ۳۰ می، هواپیماهای بریتانیایی در برخی مناطق دیگر به کار گرفته شدند، در حالی که توپخانهٔ افغان در طول روز آتش سنگینی را ادامه می‌داد. در همین دوره، نیروهای افغان یک عراده توپ ۷/۵ سانتی‌متری را از کورم به سمت جنوب تل انتقال داده و از ارتفاع ۲۹۳۱ متر بر مواضع دشمن آتش می‌گشودند که خسارات قابل توجهی به سنگرها، قلعه‌ها و ذخایر مهمات وارد کرد. در ۳۱ می، هر دو طرف از نزدیک شدن دسته‌های داوطلب افغان آگاه شدند که در اول جون به تل رسیدند و در نتیجه، شدت درگیری‌ها افزایش یافت.

خبر پیشروی‌ها و موفقیت‌های جنرال نادرخان در منطقهٔ تل، زمینه‌ساز برنامه‌ریزی برای پیشروی از محور جلال‌آباد گردید. در نهایت، بریتانیا ناگزیر به پذیرش استقلال افغانستان شد. پس از مذاکرات طولانی در راولپندی و کابل، پیمان صلح به امضا رسید و افغانستان به‌عنوان یک کشور آزاد و مستقل از سلطهٔ بریتانیا به رسمیت شناخته شد و دولت بریتانیا استقلال و پادشاهی امان‌الله خان را رسماً تأیید نمود.



سردار محمد نادر خان در تل، پس از شکست بریتانیا

شایان ذکر است که در جبهه پکتیا، عبدالستار خان پوپلزایی (دورانی)، که در آن زمان به حیث مرزا در دفتر نایب‌السلطنه امان‌الله خان ایفای وظیفه می‌نمود و با مردم پکتیا آشنایی داشت، همراه با جنرال نادرخان حضور داشت. وی به‌گونه فعال از مناطق مختلف

ولایت پکتیا نیروهای غیرنظامی و قطعات داوطلب را برای شرکت در جنگ علیه بریتانیا جذب و سازمان‌دهی می‌کرد.

در پی اعلان جنگ از سوی امان‌الله خان علیه بریتانیا و با توجه به فضای سیاسی منطقه، هم‌زمان در برخی از جوامع مسلمان آسیای مرکزی نیز حرکت‌های اعتراضی و قیام‌هایی علیه بلشویک‌ها آغاز گردید. بر اساس برخی گزارش‌ها، روس‌ها با آگاهی از تحولات و موفقیت‌های نیروهای افغان در میدان جنگ، هیأتی را در تاریخ ۲۷ اپریل ۱۹۱۹ میلادی به کابل اعزام نمودند تا موضوع به رسمیت شناختن استقلال افغانستان را بررسی کنند.

متعاقب آن، و پس از هشدارها و مذاکرات متعدد، معاهده صلح میان نمایندگان امان‌الله خان و دولت بریتانیا در ساعت یازده قبل از ظهر روز ۸ آگست ۱۹۱۹ در راولپندی به امضا رسید. بر اساس این توافق، طرفین بر مواد ذیل به منظور اعاده صلح موافقت نمودند:

۱. از تاریخ امضای این معاهده، میان دولت بریتانیا و دولت افغانستان صلح برقرار می‌گردد.

۲. با در نظر داشت وضعیت جنگی موجود میان دو دولت، دولت بریتانیا - با اکراه - امتیازاتی را که پیش‌تر به امیران سابق در زمینه واردات اسلحه، مهمات و تجهیزات جنگی از طریق هند به افغانستان داده شده بود، لغو می‌نماید.

۳. کمک مالی که پیش‌تر به امیر وقت پرداخت می‌گردید، از این پس قطع شده و به امیر جدید پرداخت نخواهد شد.

۴. دولت بریتانیا خواهان احیای روابط دوستانه دیرینه میان دو کشور است، مشروط بر آن‌که اطمینان حاصل گردد دولت افغانستان نیز به برقراری مجدد این روابط تمایل دارد. بر این اساس، دولت بریتانیا اعلام نمود که در صورت اثبات این حسن نیت از سوی دولت افغانستان در عمل و رفتار، پس از شش ماه هیأتی دیگر را جهت گفت‌وگو و حل‌وفصل مسالمت‌آمیز مسائل مورد علاقه و احیای روابط دوستانه اعزام خواهد کرد.

۵. دولت افغانستان مرز هند و افغانستان را که در زمان امیر پیشین پذیرفته شده بود، مورد پذیرش قرار می‌دهد. همچنان با تعیین زودهنگام یک کمیسیون بریتانیایی برای تعیین بخش نامشخص خط مرزی در غرب خیبر، موافقت نموده و نتایج تعیین‌شده از سوی آن کمیسیون را می‌پذیرد. نیروهای بریتانیایی تا زمان تکمیل این مرزبندی در مواضع فعلی خود باقی خواهند ماند.

پس از امضای رسمی سند، و با توجه به عدم موافقت شاه امان‌الله با ماده پنجم، سر هنری همیلتون گرانت، رئیس هیأت بریتانیایی، از طرح مستقیم این ماده صرف‌نظر نموده و یادداشتی را به رئیس هیأت افغانستان (سردار علی احمد خان) تسلیم کرد. در این یادداشت، به‌گونه‌ای تلویحی و یا غیرمستقیم، به لغو برخی تعهدات قبلی و از جمله موضوع خط فرضی دیورند اشاره شده است؛ خطی که هرگز به‌طور کامل علامت‌گذاری و نهایی نشده بود.

متن یادداشت سر هنری همیلتون گرانت:

«شما از من خواستید اطمینان بیشتری داده شود که معاهده صلح ارائه‌شده از سوی دولت بریتانیا، متضمن هیچ‌گونه مداخله در آزادی کامل افغانستان در امور داخلی یا خارجی نیست (ص ۱۳۸-۷).

دوست من، اگر متن معاهده را با دقت مطالعه نمایید، روشن خواهد شد که هیچ‌گونه مداخله‌ای در آزادی افغانستان در آن وجود ندارد. شما به من اطلاع دادید که دولت افغانستان حاضر به تمدید توافقاتی نیست که امیر مرحوم حبیب‌الله خان پذیرفته بود، مبنی بر این‌که در امور روابط خارجی با دولت بریتانیا مشورت صورت گیرد؛ از این‌رو من نیز در متن معاهده به این موضوع اشاره‌ای نکرده‌ام.

بنابراین، بر اساس مفاد این معاهده و این نامه، افغانستان در امور داخلی و خارجی رسماً آزاد و مستقل باقی می‌ماند. علاوه بر این، تمامی معاهدات قبلی نیز در نتیجه این جنگ ملغی گردیده است.» (ص ۱۳۸-۷)

متن انگلیسی سر هنری همیلتون گرانٹ:

"You asked for some further assurance that the Treaty of Peace now" offered By the British Government contains nothing that interferes with the complete Liberty of Afghanistan in external or internal matters. My friend, if you will Read the Treaty of Peace with care you will see that there is in it no such You have informed me that the interference with the liberty of Afghanistan. Government of Afghanistan is unwilling to renew the arrangement under Government of Great British in matters affecting the external relationship of Afghanistan, without reserve, I have therefore refrained from pressing this Matter of which the Treaty of Peace contains no mention. By the said Treaty And this letter, therefore, Afghanistan is left officially free and independent in Its affairs, both Internal and external. Furthermore, all previous treaties have been cancelled by this war"(7-138)



موآخذ (۷)



سر همیلتون گرانٹ

همچنین، نویسنده این کتاب به منظور حصول اطمینان در خصوص مکتوب ضمیمه سر همیلتون گرانٹ در ارتباط با معاهده استقلال افغانستان در سال ۱۹۱۹، به یک منبع بی طرف (هوش مصنوعی) مراجعه نموده است. پاسخ دریافت شده به پرسش وی به شرح

ذیل می باشد.

پاسخ هوش مصنوعی (AI) به پرسش نویسنده:

The author's question to Artificial Intelligence (AI), which is an absolutely impartial source:

Was there any attachment to the treaty stating that all previous treaties between Afghanistan and Britain were nullified by this agreement?

You're asking whether the 1921 letter or any annex attached to the 1919 Treaty of Rawalpindi explicitly declared that all prior treaties between Britain and Afghanistan were nullified.

Answer Summary

Yes — there was an attached letter associated with the Treaty of Rawalpindi that explicitly stated that prior treaties were cancelled as a result of the war and agreement.

Key Findings

1. Attached Personal Letter by Sir Hamilton Grant (August 1919)

After the Treaty of Rawalpindi was signed on 8 August 1919, Sir Hamilton Grant delivered a personal letter to the Afghan Amir. This letter included a key assurance:

“By the said Treaty and this letter, therefore, Afghanistan is left officially free and independent in its affairs, both internal and external. Furthermore, all previous treaties have been cancelled by this war.”

This explicitly states that the war—and by extension, the treaty and letter—nullified all prior treaty obligations.

2. Confirmation from Historian Ludwig W. Adamec

Historian L. W. Adamec confirms in his diplomatic history that a letter attached to the treaty stated:

“...the said Treaty and this letter leave Afghanistan officially free and independent in its internal and external affairs.”

While Adamec does not directly quote the “all previous treaties” clause, his account supports the conclusion that the letter recognized Afghanistan's full independence and release from prior obligations.

3. Summary from Modern Secondary Analysis

A more recent analysis describes the annexed correspondence as stating that Afghanistan was officially independent and includes the interpretation that:

“Moreover, this war has cancelled all previous treaties.”

Final Answer

Yes. The letter attached to the Treaty of Rawalpindi (delivered by Sir Hamilton Grant in August 1919) explicitly declared that all previous treaties between Britain and Afghanistan were cancelled. It stated:

“By the said Treaty and this letter, therefore, Afghanistan is left officially free and independent in its affairs, both internal and external. Furthermore, all previous treaties have been cancelled by this war.”

Summary Table

Component	Content Summary
Treaty of Rawalpindi (1919)	Ended the Third Anglo-Afghan War; imposed terms of (arms import restrictions, subsidy reduction, frontier demarcation). No formal clause explicitly nullified prior treaties.
Attached Letter (Sir Hamilton Grant)	Declared Afghanistan's independence and stated all previous treaties were cancelled by the war.
Historical Confirmation (Adamec)	Confirms recognition of Afghan independence through the attached correspondence.
Modern Analysis	Interprets annexed material as explicitly cancelling prior treaties.

سؤال نویسنده از هوش مصنوعی (AI)، که یک منبع کاملاً بی طرف است:

آیا ضمیمه‌ای با این معاهده وجود داشت که تصریح کند تمام معاهدات قبلی میان

افغانستان و بریتانیا با این توافق لغو گردیده‌اند؟

شما می‌پرسید که آیا نامه سال ۱۹۲۱ یا هرگونه ضمیمه‌ای که به معاهده راولپندی سال ۱۹۱۹ پیوست شده بود، به‌طور صریح اعلام کرده است که تمامی معاهدات قبلی میان بریتانیا و افغانستان لغو گردیده‌اند یا خیر. بلی - واقعاً چنین ضمیمه‌ای وجود داشت.

یافته‌های کلیدی

۱. نامه شخصی سر همیلتون گرانت (آگست ۱۹۱۹)

- پس از امضای معاهده راولپندی در تاریخ ۸ آگست ۱۹۱۹، سر همیلتون گرانت نامه‌ای شخصی به امیر افغانستان تسلیم نمود. این نامه حاوی یک تضمین کلیدی بود: «بنابر این معاهده و این نامه، افغانستان به‌صورت رسمی آزاد و مستقل در امور داخلی و خارجی خود شناخته می‌شود. همچنان، تمام معاهدات قبلی به‌واسطه این جنگ لغو گردیده‌اند.»

این جمله به‌طور صریح بیان می‌دارد که جنگ - و به تبع آن، معاهده و این نامه - تمام تعهدات قبلی معاهده‌ای را ملغی ساخته است.

۲. تأیید از سوی مورخ لودویگ آدامک

- مورخ نامدار، لودویگ دبلیو. آدامک، در تاریخ‌نگاری دیپلماتیک خود این موضوع را تأیید کرده و می‌نویسد که در نامه‌ای که به معاهده پیوست شده بود، گرانت چنین تصدیق نمود:

«...این معاهده و این نامه، افغانستان را رسماً آزاد و مستقل در امور داخلی و خارجی‌اش اعلام می‌کنند.»

گرچه آدامک مستقیماً به عبارت «تمام معاهدات قبلی» اشاره نمی‌کند، اما تأکید می‌نماید که این نامه به‌طور مؤثر افغانستان را از تعهدات قبلی رها ساخته است.

۳. خلاصه تحلیل‌های ثانوی

- در یک تحلیل معاصر آمده است که ضمیمه‌ای به معاهده پیوست شده بود که اعلام می‌کرد افغانستان به‌طور رسمی مستقل است، و به‌طور شگفت‌انگیز شامل این

عبارت نیز بود:

«علاوه بر آن، این جنگ تمام معاهدات قبلی را لغو کرده است - نتیجه معمول.»

پاسخ نهایی

بلی، نامه‌ای که به معاهده راولپندی پیوست شده بود و توسط سر همیلتون گرانٹ در ماه اوت سال ۱۹۱۹ تسلیم گردید، به طور واضح اعلام می‌کرد که تمام معاهدات قبلی میان افغانستان و بریتانیا لغو گردیده‌اند. در آن آمده است:

«بنابر این معاهده و این نامه، افغانستان به صورت رسمی آزاد و مستقل در امور داخلی و خارجی خود شناخته می‌شود. همچنان، تمام معاهدات قبلی به واسطه این جنگ لغو گردیده‌اند.»

جدول خلاصه

مؤلفه	خلاصه محتوا
معاهده راولپندی (۱۹۱۹)	پایان جنگ سوم افغان-انگلیس؛ شروطی را تحمیل نمود (ممنوعیت واردات اسلحه، قطع کمک مالی، تعیین مرز). هیچ بند رسمی‌ای معاهدات قبلی را لغو نکرده بود.
نامه ضمیمه (گرانٹ)	به طور صریح آزادی و استقلال افغانستان در امور داخلی و خارجی را اعلام کرد و ذکر نمود که تمام معاهدات قبلی به واسطه این جنگ لغو گردیده‌اند.
تأیید تاریخی	گزارش آدامک تأیید می‌کند که استقلال افغانستان از طریق این نامه به رسمیت شناخته شده است.
خلاصه تحلیل معاصر	اعلام می‌کند که ضمیمه به طور واضح تمام معاهدات قبلی را لغو کرده است.

در این بخش، نویسنده به منظور رفع هرگونه سوء تفاهم میان مفاهیم «کشور مستعمره»، «کشور آزاد» و «کشور مستقل»، تعاریف هر یک از این مفاهیم را - بر بنیاد اطلاعات ارائه شده توسط هوش مصنوعی به عنوان یک منبع بی طرف - به آگاهی خوانندگان می‌رساند. هدف از این توضیح آن است که روشن گردد افغانستان پس از دوره سلطنت شاه زمان

ابدالی (درانی) تا وقوع جنگ سوم افغان و بریتانیا، که تحت رهبری شاه امان الله خان غازی و بدون اتکاء به کمک‌های مالی یا نظامی کشورهای بیگانه به پیروزی رسید، به گونهٔ کامل به استقلال دست نیافته بود. به بیان دقیق‌تر، افغانستان پیش از جنگ سوم نه همچون هند بریتانوی یک کشور مستعمره محسوب می‌شد و نه دارای استقلال کامل بود؛ بلکه به عنوان کشوری «آزاد» در چارچوب حدود تعیین شده از سوی بریتانیا شناخته می‌شد. در آن زمان، تمامی روابط خارجی افغانستان از طریق وایسرای بریتانیا در هند تنظیم و مدیریت می‌گردید.

پس از پیروزی در جنگ سوم و امضای معاهدهٔ راولپندی، افغانستان به استقلال کامل سیاسی دست یافت؛ بدین معنا که کشور توانست در امور داخلی و خارجی خود به گونهٔ مستقلانه تصمیم‌گیری نموده و روابط سیاسی خویش را با سایر کشورها، از جمله بریتانیا، به صورت مستقیم و بدون مداخلهٔ وایسرای بریتانیا برقرار سازد.

در ادامه، به منظور رفع ابهام میان سه نظام یا وضعیت «مستعمره»، «آزاد» و «مستقل»، تعاریف هر یک بر اساس دیدگاه هوش مصنوعی ارائه می‌گردد.

پرسش:

دولت مستعمره چه نوع دولت است؟

دولت مستعمره (یا کشور مستعمره) نوعی ساختار سیاسی است که در آن یک سرزمین تحت سلطه و کنترل مستقیم یا غیرمستقیم یک قدرت خارجی قرار می‌گیرد. در این حالت:

- حاکمیت و استقلال سیاسی از آن کشور گرفته می‌شود.
- تصمیم مهم سیاسی، اقتصادی، نظامی و حتی فرهنگی توسط کشور استعمارگر گرفته می‌شود، نه توسط مردم بومی.
- معمولاً استعمارگر منابع طبیعی و اقتصادی مستعمره را برای منافع خود استخراج و استفاده می‌کند.

- مردم مستعمره غالباً از حقوق مساوی و آزادی‌های سیاسی محروم می‌شوند.
- ❖ به زبان ساده: دولت مستعمره دولتی است که استقلال ندارد و تحت فرمان یک قدرت خارجی اداره می‌شود.

پرسش از هوش مصنوعی

تفاوت میان کشور آزاد و کشور مستقل چیست؟

جواب هوش مصنوعی

بسیار پرسش عالی! واژه‌های «کشور آزاد» و «کشور مستقل» گاهی در گفتار روزمره به جای هم استفاده می‌شوند، اما در حقیقت به مفاهیم متفاوتی اشاره دارند.

کشور مستقل

معنا: کشوری که خود را اداره می‌کند و زیر کنترل هیچ دولت دیگر یا قدرت استعماری قرار ندارد.

- ویژگی اساسی: حاکمیت (توانایی وضع قوانین خود، اداره حکومت خویش، پیشبرد سیاست خارجی، و دفاع از سرزمین خود).

- مثال: افغانستان پس از جنگ سوم افغان و انگلیس در سال ۱۹۱۹ از نفوذ بریتانیا مستقل شد.

پس، کشور مستقل از نگاه سیاسی از کنترل بیرونی آزاد است.

کشور آزاد

- معنا: کشوری که مردم آن از آزادی‌های مدنی، حقوق بشری، و آزادی‌های دموکراتیک (مانند آزادی بیان، دین، مطبوعات، تجمعات، و انتخابات عادلانه) برخوردار باشند.

- ویژگی اساسی: حمایت از حقوق فردی و حاکمیت قانون در داخل کشور.
- مثال: بسیاری از دموکراسی‌های غربی (مانند کانادا یا سویدن) به عنوان کشورهای آزاد شناخته می‌شوند، زیرا شهروندان آن از آزادی‌های سیاسی و شخصی بالایی

دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۳۰۱

برخوردارند.

پس، کشور آزاد از نگاه اجتماعی و سیاسی در درون خود آزاد است، بدون در نظر گرفتن استقلال آن.

تفاوت اساسی

- کشوری می‌تواند مستقل باشد اما آزاد نباشد (مانند کوریای شمالی که مستقل است، اما مردم آن از آزادی‌های اساسی محروم‌اند).
- همچنان کشوری می‌تواند آزاد باشد اما به‌طور کامل مستقل نباشد (برای نمونه، برخی سرزمین‌ها مانند پورتوریکو آزادی‌های دموکراتیک دارند، اما کشور کاملاً دارای حاکمیت نیستند).

خلاصه (۳):

- کشور مستقل = آزاد از سلطهٔ خارجی.
 - کشور آزاد = شهروندان از حقوق و آزادی‌ها برخوردارند.
- من با استفاده از آزادی که در کشور مستقل کانادا دارم، به‌حیث یک فرد افغان، نظریات شخصی و هوش مصنوعی را در فوق جهت قضاوت هموطنان عزیزم عرض داشتم.

اعضای کلیدی کابینهٔ شاه امان‌الله خان (۱۹۱۹-۱۹۲۹)

- محمود طرزی - وزیر امور خارجه (پدرخانهٔ همسر شاه امان‌الله خان). وی از چهره‌های برجستهٔ اصلاح‌طلب، روزنامه‌نگار و دیپلمات به‌شمار می‌رفت.
- عبدالهادی داوی - وزیر عدلیه.
 - محمد عزیز خان - وزیر داخله.
 - عبدالقدوس خان - وزیر مالیه.
 - عبدالرحمن لودین - وزیر معارف.
 - سردار محمد ولی خان - وزیر دفاع/اردوی ملی (برادر شاه امان‌الله خان).
 - سردار محمد نادر خان - وزیر دفاع؛ وی بعداً به‌حیث سفیر کبیر افغانستان در فرانسه

ایفای وظیفه نمود.

- ولی محمد خان دروازی - وزیر دفاع و همچنان وزیر امور خارجه.
 - محمد هاشم خان - دارنده سمت های گوناگون دولتی؛ وی بعداً در دوره سلطنت نادر شاه به مقام صدارت رسید.
 - غلام نبی خان چرخ - قوماندان نظامی و دیپلمات؛ به حیث وزیر حربیه و نماینده افغانستان در خارج از کشور خدمت کرد.
 - علی احمد خان - وزیر داخله و سپس برای مدت کوتاه مقام صدراعظمی را بر عهده داشت.
 - سردار محمد نعیم خان - در عرصه سیاست خارجی نقش فعال داشت و به حیث نماینده افغانستان به اروپا اعزام گردید.
 - محمد کاتب - اگرچه به گونه رسمی مقام وزارت نداشت، اما به عنوان مورخ دربار و مشاور در جریان اصلاحات ایفای وظیفه می کرد.
 - پس از امضای این معاهده، یکی از نویسندگان بریتانیایی با رویکردی ریاکارانه نسبت به آرمان ها و بلندپروازی های شاه امان الله خان واکنش نشان داده، نارضایتی و انتقاد خویش را از این توافق نامه در اثری که تحت عنوان ذیل به نشر رسانید، به بیان آورده است.
- (افغانستان؛ از داریوش تا امان الله) در صفحه (۲۸۱) چنین ابراز کرد:

(AFGHANISTAN; FROM DARIUS TO AMANULLAH)

“What was important was that the Afghan kingdom should be maintained in an intact and prosperous condition to carry out its time-honored function of le’ tat tampion between India and Rus-sia. The Amir had several ambitions: firstly, that he should no longer be bound to submit his foreign relationships to Great Britain; sec-ondly, that he should be "Shah," or "King," as the Durani’s were, and not - "Amir" -and here it may be remarked that "Amir, or "Leader," was a title of Dost Muhammad's choosing as better suit-ed to the democratic Afghan conception than "Shah"; thirdly, that he should deal directly with Great Britain and not with the Gover-nor-General of India; and

fourthly, that as a free king he should have his ministers and consuls where he liked, and receive at Kabul such ministers of other nationalities as he wanted. There were other desires, but these were the main ones. He was also anxious to be recognized as having some control over the Pathan tribes within the British boundary, i.e., within the Durand Line, or at the very least, obtain from the British some guarantee that punishment would not be exacted from them for their rebellion at the time of the Afghan invasion. Under the existing conditions, none of these proposals were worth fighting over, save that any assurance about our action to-wards our tribes, we were not prepared to give. Afghanistan's complete independence was true, a reversal of much that we had long contended for. But we had always interfered with the sole object because of having this prosperous and self-supporting king-dom intact and definite against either Persian or Russian aggression”.

ترجمه متن فوق به دری.

آنچه در این میان حائز اهمیت بود، این بود که پادشاهی افغانستان باید به صورت یکپارچه و در وضعیت آباد و باثبات حفظ گردد تا بتواند وظیفهٔ تاریخی و دیرینهٔ خود را به عنوان حایل میان هند و روسیه ایفا نماید.

امیر دارای چندین آرزو بود: نخست آن که دیگر مکلف نباشد روابط خارجی خود را به بریتانیا واگذار نماید؛ دوم آن که وی باید عنوان «شاه» را اختیار کند، نه «امیر»، همان گونه که در میان درانی‌ها معمول بود. در این جا لازم به یادآوری است که عنوان «امیر» یا «رهبر» را دوست محمد خان برگزیده بود، زیرا آن را با برداشت نسبتاً دموکراتیک جامعهٔ افغان سازگارتر از عنوان «شاه» می‌دانست. سوم آن که وی باید مستقیماً با دولت بریتانیا در ارتباط باشد، نه با نایب‌السلطنهٔ هند؛ و چهارم آن که به عنوان یک پادشاه مستقل، بتواند وزرا و نمایندگان سیاسی خود را در هر نقطه‌ای که مقتضی بداند تعیین نماید و نیز نمایندگان سایر کشورها را در کابل بر اساس صلاحدید خود بپذیرد. آرزوهای دیگری نیز وجود داشت، اما موارد یادشده اساسی‌ترین آن‌ها به شمار می‌رفت.

همچنین، وی مایل بود که از سوی بریتانیا به گونه‌ای به رسمیت شناخته شود که بر قبایل پشتون ساکن در داخل قلمرو بریتانیا، یعنی در محدوده خط دیورند، نوعی نفوذ یا کنترل داشته باشد، یا دست‌کم تضمینی دریافت کند مبنی بر این‌که این قبایل به سبب شورش‌های‌شان در جریان حمله افغانستان مورد مجازات قرار نخواهند گرفت.

در شرایط موجود، هیچ‌یک از این مطالبات در حدی نبود که ارزش منازعه نظامی را داشته باشد، به جز موضوع تضمین در خصوص رفتار با قبایل که دولت بریتانیا آمادگی ارائه آن را نداشت. استقلال کامل افغانستان، در واقع، چرخشی در بسیاری از مواضعی بود که پیش‌تر بر آن تأکید می‌شد. با این حال، مداخله بریتانیا همواره با هدف حفظ یک پادشاهی باثبات، خودکفا و یکپارچه صورت می‌گرفت تا به عنوان سدی در برابر تهدیدات احتمالی ایران یا روسیه باقی بماند.

به ادامه مطلب فوق، در صفحه (۲۸۲) چنین آمده است:

“Under the new treaty, however, we recognized the independence of Afghanistan, and we agreed to the new Amir adopting the title of "King" and being in direct communication with London and with the rest of the world. This had been denounced as a humiliating arrangement and a giving away of all we had bled for in the past. It was quite true to say so. However, all the old agreements were made with the intention of maintaining a strong buffer between India and Russia, whether imperial or Soviet. The collapse of Russia as an aggressive threat had disappeared, it was thought, for many years. Our government, at home, had its hands more than full. As we were to see a little later in Turkey, the Empire was too tired to stir to Mr. Lloyd George's call, and diplomacy, as well as wisdom, pointed to the advisability of a treaty with Afghanistan on the best terms available. On our side, we saved the cost of the annual subsidy and were relieved of treaty entanglements regarding the defense of Afghanistan. It was, of course, obvious that the necessity for

protecting Afghanistan against aggression must always remain, not because of a treaty or promise, but because of the hard facts of our geographical position and the justice of the case. The want of any promise would not change the possibilities of action but would give us a freer hand if necessity should arise. Even with the old agreement, the Amir had never been able to agree to our officers coming to the frontier or studying plans on the spot, and Abdul Rahman had given sufficient reasons for not inviting either the British or the Russians to train his armies. With the change of affairs in Kabul, we should attain our long-needed objective of a European instead of a Muslim representative in Afghanistan, whose presence as one among the many agents of the countries of Europe would not be likely to afford pretexts for the furies of a mob.” (p.282-6)

ترجمه دري:

«به هر حال با معاهده نو، ما استقلال افغانستان را به رسمیت شناختیم و موافقت کردیم که امیر جدید لقب «پادشاه» را به خود بگیرد و با لندن و سایر کشورهای جهان در ارتباط مستقیم باشد. این به عنوان تحقیرآمیزترین ترتیب می باشد که تمام آنچه را که در گذشته برای آن خون ریخته بودیم از دست دادیم. تمام قراردادهای قبلی با این عقیده صورت گرفته بود که حائل قوی بین هند و روسیه، چه امپراتوری و چه شوروی، وجود داشته باشد. گمان می رفت که فروپاشی روسیه به عنوان یک خطر تهاجمی برای چندین سال ناپدید شده بود. دولت خود ما هم چنین تصور می کرد که دست بالا را برآمده ایم. همان طور که کمی بعدتر در ترکیه شاهد آن بودیم، امپراتوری به قدری خسته بود که نمی توانست به ندای آقای لوید جورج واکنش نشان دهد. ما خوشنود بودیم که از قطع تأدیه کمک مالی (سبسیدی) سالانه صرفه جویی کردیم و از گرفتاری های معاهداتی در مورد دفاع از افغانستان رهایی یافتیم. البته واضح بود که ضرورت حفاظت افغانستان در برابر تجاوز یک امر حتمی بود و همیشه حفظ می شد، نه به خاطر عهدنامه یا قول، بلکه به دلیل انکارناپذیر موقعیت جغرافیایی ما و عدالت، همیشه باید باقی می ماندیم. فقدان هیچ قولی امکان عمل را تغییر نمی دهد، بلکه در صورت لزوم دست ما را آزادتر می کند. حتی با توافق قدیمی، امیر هرگز نمی توانست با

آمدن افسران ما به علامه‌گذاری و سروی و ترتیب نقشه‌ها در محل مخالفت کند، و عبدالرحمن دلایل خود را به قدر کافی برای دعوت نکردن از بریتانیا و روسیه برای آموزش نظامی خود بیان کرده بود. با تغییر امور در کابل، ما باید به هدف دیرینه خود یعنی یک اروپایی را به جای نماینده مسلمان در افغانستان دست یابیم، که حضورش به‌عنوان یکی از چندین نماینده کشورهای اروپایی بهانه‌ای برای خشم و تهاجم مردم نخواهد بود.» (۲۸۲-۶)



شاه امان‌الله پس از پیروزی در جنگ، به‌عنوان یک قهرمان ملی شناخته شد و تمرکز اصلی خود را بر اصلاحات و نوسازی کشور معطوف ساخت. در همین دوره، هنگامی که رهبری روسیه لغو کلیه معاهدات میان رژیم پیشین و بریتانیا را اعلام نمود و از آزادی ملت‌های آسیای مرکزی سخن گفت، شاه امان‌الله محمد ولی‌خان دروازی را با نامه‌ها و عکس‌های امضا شده به‌منظور سفر به روسیه و سپس به فرانسه و ایتالیا اعزام کرد تا ضمن دیدار با رهبران این کشورها، زمینه‌های برقراری روابط سیاسی با افغانستان فراهم گردد.

سفر محمد ولی‌خان دروازی به روسیه در تاریخ ۱۴ اکتوبر ۱۹۱۹ میلادی با استقبال قابل توجهی مواجه شد. وی در این سفر با ولادیمیر ایلیچ لنین، رهبر روسیه، در فضای مرتبط با تحولات ناشی از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷ میلادی دیدار نمود. در جریان این ملاقات، موضوع بازگرداندن مناطق شغنان، پنجده و درواز که در سال ۱۸۹۵ میلادی بدون رضایت امیر و مردم افغانستان توسط بریتانیا به روسیه واگذار شده بود، مورد بحث و بررسی قرار گرفت. هرچند در ابتدا رهبری روسیه به‌گونه رسمی با این موضوع ابراز موافقت نمود، اما به‌زودی سیاست‌های توسعه‌طلبانه خود را آشکار ساخت و بر بخش‌های وسیعی از آسیای مرکزی تسلط یافت و در همسایگی شمالی افغانستان قرار گرفت. در نتیجه این تحولات، امیر بخارا همراه با شمار زیادی از همراهانش ناگزیر به ترک منطقه شده و به

افغانستان پناه آوردند.



در عکس فوق، با شاه امان‌الله خان غازی، امیر علیم‌خان، آخرین امیر سلسله عثمانی می‌باشد که از جنوری ۱۹۱۱م تا آگست ۱۹۲۰ حکومت کرد. در سال ۱۹۲۰، ارتش سرخ شوروی به رهبری میخائیل فرونزه حمله کرد و وی پس از چند روز مبارزه، مجبور به فرار شد. او ابتدا به دوشنبه (در شرق بخارا) رفت و سپس در مارچ ۱۹۲۱ وارد افغانستان شد و تا پایان عمر در کابل، در تبعید ماند. او

در سال ۱۹۴۴ در کابل درگذشت و در همان‌جا دفن شد. (هوش مصنوعی)

اعلیحضرت شاه امان‌الله با کشورهای بزرگ اروپایی و آسیایی روابط دیپلماتیک و تجارتی برقرار کرد، مکاتب را تأسیس کرد که در آن زبان‌های فرانسوی، آلمانی و انگلیسی تدریس می‌گردید و قانون اساسی را که آزادی شخصی و حقوق برابر همه افغان‌ها را تضمین می‌کرد اعلام کرد و نیز در دوره ده‌ساله خود بیش از پنجاه نظام‌نامه‌های مختلف را نیز تصویب کرد.



رنگ پرچم ملی افغانستان از سیاه، یک‌رنگ به ترکیب سه‌رنگ سیاه، سرخ و سبز تغییر یافت. همچنان، نام واحد پول کشور از «روپیه» به «افغانی» مبدل گردید و ده‌ها

قانون و مقررهٔ دیگر نیز به مرحلهٔ اجرا گذاشته شد.

ژنرال سر جورج مکمون در مورد تحولات و پیشرفت‌های دوره سلطنت شاه امان‌الله خان چنین می‌نویسد:

انکشاف و پیشرفت:

"با سرد شدن جنبش‌های پان‌ترک و پان‌اسلامیک، شاه جوان آزاد بود تا کشورش را از سیستم اداری که پدر و پدر کلانش شکل داده بودند توسعه دهد. این کشور اکنون آغوش خود را برای اروپایی‌ها باز اعلام کرده بود، اما شاه نگران بود که روس‌ها و انگلیسی‌ها، با دو نژاد متفاوت که در همسایگی کشور قرار دارند نباید تشویق به ورود شوند. در زمان عبدالرحمن، همانطور که ثبت شده، تعداد بسیار کمی از بریتانیای‌ها در توسعه صنایع و مؤسسات، مخصوصاً در فابریکات مهمات نظامی سهم داشتند اما تحت شرایط جدید، دولت افغانستان عمداً سیاستی را اتخاذ کرد که از نژادهای اروپایی، به استثنای بریتانیای‌ها و روس‌ها، دعوت به کمک کند. معتقد بود که حضور اتباع این همسایگان نزدیک ممکن نا آگاهانه باعث ایجاد برهم خوردن همبستگی افغان‌ها شود."

خود عبدالرحمن دلایل بسیار مشابهی را برای سیاست مربیان بریتانیوی یا روسی برای سربازانش ثبت کرد. در بریتانیای کبیر مخالفت چندانی با این موضوع وجود نداشت، زیرا غیرممکن بود که بریتانوی‌های غیررسمی را تشویق کنند تا برای زندگی خود در کشوری کار کنند که در آن اختیارات نداشته باشد، و عقاید آنها به قانون و عدالت کاملاً متفاوت با عقاید مقدس بریتانوی‌ها باشد. بنابراین کشورهای بلژیکی، ایتالیایی‌ها و آلمانی‌ها در حمل و نقل عراده‌جات، امور مهندسی، توسعه برق و مواردی از این انواع کار کرده‌اند. اما از متحد ما فرانسه خواسته شد که آموزگاران مهندسی و باستان‌شناسی بفرستد، وظایفی که تجربه وسیع او در کشورهای مسلمان بدون شک برای اتباعش مناسب بود. شاه جدید همچنین تصمیم گرفت که تعداد زیادی از جوانان افغان را برای تحصیل در رشته‌های هنر و علوم به پاریس بفرستد". (۶-۲۹۱)

از زمان اشغال کابل توسط بریتانیا، در دورهٔ امارت عبدالرحمن خان، اقدامات انکشافی متعددی توسط کارمندان بریتانیایی به اجرا گذاشته شد که زمینه را برای نفوذ و استقرار شیوه‌های زندگی مبتنی بر نظام غربی تا حد زیادی فراهم



ساخت. در این دوره، خانه‌های یک‌منزله و قصرهایی به سبک معماری هند بریتانیوی در بیرون از بافت کهن و خاکستری کابل قدیم، و تا حدودی در قندهار و سایر شهرها، گسترش یافت. در نواحی ترکستان، تأثیرپذیری از سبک‌ها و الگوهای معماری روسی بیشتر مشهود بود. بالاخص، با پیشینه‌ای تلخ، همچنان در وضعیت ویرانی باقی مانده بود؛ در حالی که قصر امیر در محوطه‌ای نسبتاً مدرن‌تر، که توسط خندقی عمیق احاطه شده بود، قرار داشت. افزون بر آن، قصر و محلهٔ مسکونی جدیدی در فاصلهٔ چند مایلی شهر در حال احداث بود. همچنان، مکاتب حربی مدرن در نزدیکی کابل ایجاد گردیده، و محل اقامت شیرعلی خان در شیرپور به میدان هوایی مبدل شده بود.

با آن‌که امان‌الله خان در کابل تولد یافته و پرورش یافته بود، از دیدگاه‌هایی زیرکانه، مرقی و قابل ملاحظه برخوردار بود. در این دوره، مرز ذهنی و فاصلهٔ خیالی میان هند و کابل در نگاه بریتانیایی‌ها و افغان‌ها تا حد زیادی از میان برداشته شده بود. هر ساله ده‌ها هزار نفر از اقشار مختلف-از جمله تاجران، حمالان و بانکداران-به هند رفت‌وآمد داشتند. نظام بانکداری که از دیرباز توسط هندوها و با اتکا به شبکه‌های خویشاوندی و شعبات‌شان در هند اداره می‌شد، در فضای موسوم به «صلح بریتانیوی» رونق قابل توجهی یافته بود. در نتیجه، دستاوردهای پیشرفت بریتانیا در هند به‌طور گسترده شناخته شده و حتی مورد

تحسین برخی قرار می‌گرفت. همچنان، نیروهای ماهر و آموزش‌دیده از میان هندی‌ها، همانند دورهٔ عبدالرحمن خان، به کابل راه یافتند.

امان‌الله خان، چه از روی غریزه و چه بر مبنای تمایل آگاهانه، دیدگاهی نزدیک به ارزش‌های دموکراتیک داشت و بر این باور بود که باید بیش از پیش به رفاه و وضعیت مردم توجه شود. با این حال، تحقق چنین رویکردی-که مستلزم توسعهٔ تدریجی لیبرالیزم بود-در جامعه‌ای که ساختارهای قدرت در دست اشخاص با نفوذ و اشراف‌زادگان متمرکز بود، نیازمند احتیاط و تدریج تلقی می‌شد.

در اینجا لازم است به انگیزه‌های میهن‌دوستانه و تمایل عمیق وی به بهبود وضعیت مردم اشاره شود؛ امری که در نهایت او را با چالش‌ها و دشواری‌های جدی مواجه ساخت. او باور داشت-و این دیدگاه را مکرراً بیان می‌کرد-که جامعهٔ افغانستان در نوعی عقب‌ماندگی عمیق گرفتار است و اصلاح آن مستلزم اقدامات جدی و گاه سخت‌گیرانه می‌باشد. از این‌رو، در تطبیق اصلاحات آموزشی و تغییر در پوشش مردان تعلل نورزید. همچنین، آزادی‌هایی که ملکهٔ او اختیار کرده بود، به‌عنوان الگویی برای جامعه مطرح گردید. تمامی این اقدامات، از منظر نیت و هدف، قابل ستایش ارزیابی می‌شوند.

چنان‌که اشاره شد، وی در چارچوب برنامهٔ مدرن‌سازی کشور، اقدام به تأسیس پایتخت جدیدی به نام دارالامان نمود. این شهر شامل ساختمان پارلمان تاریخی، ادارات دولتی و محلات رهائشی برای نخبگان و مقامات بلندرتبه بود. پس از بازگشت از اروپا، اصلاحات جدیدی در زمینهٔ پوشش معرفی کرد که به زنان در کابل اجازه می‌داد بدون حجاب ظاهر شوند و با برخورداری از حقوق برابر با مردان، در عرصه‌های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مشارکت نمایند. همچنان، مقامات دولتی به استفاده از لباس‌های غربی تشویق می‌شدند.

در اواخر ماه اکتبر یا اوایل نوامبر، شورش‌هایی در میان قبایل شینواری که در اطراف پایتخت زمستانی جلال‌آباد سکونت داشتند، آغاز گردید. شاه با شتاب به منطقه رفت تا منشأ بحران را بررسی نموده و مسیر ارتباطی با هند را باز نگه دارد. پس از چندین روز حملات ناموفق قبایل به شهر، مذاکراتی صورت گرفت و آتش‌بس برقرار شد. با این حال،

دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۳۱۱

در جریان همین آتش‌بس، شورش دیگری-ظاهراً مستقل اما هم‌زمان-در میان ده‌ها هزار تن از قبایل متعصب در تپه‌های اطراف کابل، مشابه وقایع سال ۱۸۷۹ در زمان فردریک رابرتز، شکل گرفت. در این نوبت، ملاحای شرق افغانستان با صدور اعلامیه‌ای مبنی بر کافر بودن شاه، نقش اساسی در شعله‌ور ساختن این شورش ایفا کردند.

شورش خوست (۱۹۲۴-۱۹۲۵م)

شورش خوست، که در یکی از مناطق کوهستانی شرق افغانستان رخ داد، به رهبری ملا لنگ و با همکاری نزدیک ملا عبدالرشید از ماه مارچ ۱۹۲۴م آغاز گردید و تا جنوری ۱۹۲۵م ادامه یافت. در مطبوعات محلی افغانستان، این رویداد اغلب به نام «اغتشاش ملا لنگ و یار سرسخت او» یاد می‌شد.

حضور کارشناسان تخریکی روسی در افغانستان برای بریتانیا غیرقابل قبول بود؛ از این‌رو، آنان با بهره‌گیری از شرایط محلی، ملا لنگ از قوم منگل خوست را-که به خشونت و آمادگی بیشتر برای بسیج جنگی شهرت داشت-به‌عنوان چهره‌ای مناسب برای رهبری این حرکت برگزیدند.

این شورش با شعارهای دینی و در مخالفت با اصلاحات اولیه و برنامه‌های نوسازی امان‌الله خان آغاز شد. با این حال، اگر عوامل بیرونی و مداخلات زنجیره‌ای در این منازعه دخیل نمی‌بود، احتمال موفقیت آن بیشتر می‌بود.

در ادامه، عبدالکریم-پسر امیر محمد یعقوب خان که در سال ۱۸۷۹م برای مدت کوتاهی حکومت کرده و سپس به هند تبعید شده بود-کوشید رهبری قبایل شورشی را به دست گیرد؛ اما حتی شورشیان نیز از پذیرش او خودداری کردند. بدین ترتیب، روند حوادث به سود امان‌الله خان تغییر یافت. ملا لنگ به کابل منتقل و اعدام گردید، و عبدالکریم از طریق مرز به هند گریخت. مقامات انگلیسی نیز به دلیل نقض شرایط پناهندگی، او را از آنجا اخراج کردند. وی بعدها در برمه، احتمالاً به‌دست یکی از مأموران افغان، کشته شد. در سنت‌های اجتماعی افغانستان، خون‌خواهی غالباً به تداوم چرخه خشونت و خون‌ریزی بیشتر می‌انجامد.

از جمله عواملی که گاه در تحلیل این شورش نادیده گرفته می‌شود، نقش حمایت‌های خارجی در تغییر موازنه به نفع امان‌الله خان است. بریتانیا دو فروند طیاره نظامی متعلق به جنگ جهانی اول را-که توسط پیلوتان آلمانی به پرواز درمی‌آمد-در اختیار دولت افغانستان قرار داد. حضور این طیارات و اجرای عملیات بمباران، تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر تضعیف نیروهای قبایلی شورشی گذاشت. در دهه ۱۹۲۰م، درگیری‌های مکرر میان گروه‌های رقیب پشتون در مناطق مرزی رخ می‌داد. در این میان، افغان‌ها بریتانیا را به دامن‌زدن به این منازعات متهم می‌کردند، در حالی که انگلیسی‌ها نیز افغان‌ها را مسئول بی‌ثباتی می‌دانستند. با این همه، در مناطق سرحدی، بروز اغتشاشات امری غیرمعمول نبود، زیرا این مناطق همواره مستعد تنش و درگیری بودند.

شورش ملا لنگ، هرچند سرکوب شد، اما مخالفت با برنامه‌های اصلاحی امان‌الله خان را پایان نداد. در دربار، دو جناح عمده شکل گرفته بود: جناح نخست به رهبری محمد ولی خان-یک چهره لیبرال تاجیک-که به نمایندگی از محمود طرزی مأمور سفر به روسیه، ایالات متحده و اروپا شده بود؛ و جناح دوم به رهبری جنرال محافظه‌کار محمد نادرخان و برادرانش (محمد عزیزخان، محمد هاشم خان، شاه ولی خان، شاه محمود خان و محمدعلی خان). نادرخان به‌خوبی از قدرت قبایل و مخالفت شدید آنان با اصلاحات آگاه بود و همچنان از عمق مخالفت رهبران مذهبی با سیاست‌های امان‌الله خان درک روشنی داشت. از همین‌رو، با طرح کاهش قابل ملاحظه نیروهای نظامی-که از سوی امیر پیشنهاد شده بود-به شدت مخالفت ورزید.

در پاسخ به انتقادات فزاینده، امان‌الله خان دست به تغییرات گسترده در کابینه زد. جنرال محمد نادرخان، که سمت وزیر حربیه و فرماندهی کل قوای مسلح را بر عهده داشت، به‌عنوان سفیر به پاریس اعزام گردید. در پی آن، محمدعلی خان به‌عنوان وزیر حربیه تعیین شد. همچنین محمود طرزی به کابل بازگشت و بار دیگر منصب وزارت امور خارجه را در سال ۱۹۲۴م، به‌جای محمد ولی خان، به عهده گرفت.

این تحولات نشان‌دهنده تلاش امان‌الله خان برای ایجاد توازن میان نیروهای اصلاح‌طلب و محافظه‌کار در ساختار قدرت و مدیریت بحران‌های ناشی از روند نوسازی

کشور بود.

به نظر نویسنده این اثر، وادار ساختن سردار محمد نادرخان به استعفا از وزارت حربیه و تفرری وی به حیث سفیر در فرانسه، در نتیجه دسیسه‌های مخالفانش، نخستین ضربهٔ جبران‌ناپذیری بود که بر سلطنت شاه امان‌الله غازی وارد گردید. زیرا نادرخان از آغاز سلطنت امیر حبیب‌الله خان به عنوان سپهسالار و استراتژیست ورزیده، در امور نظامی تجربهٔ عمیق کسب کرده بود. وی نبض جامعه را بهتر از رقبای سیاسی‌اش درک می‌کرد و از استعداد قابل ملاحظه‌ای در عرصهٔ استراتژی نظامی برخوردار بود، به گونه‌ای که می‌توانست اغتشاشات و ناآرامی‌ها را با مهارت و کارآیی سرکوب نماید. با این حال، وی تحت فشار مخالفان و در نتیجهٔ تحولات سیاسی، وادار به استعفا گردید.

استعفای سردار محمد نادر خان از کابینه

اعلیحضرتا!

"شما از عقیده خالص و مسلک بی‌آلایش من خوب‌تر مطلع‌اید و هم می‌دانید که من از مدتی گرفتار ناخوشی‌های گوناگون هستم، امروز که من این معروضه را می‌نویسم وقتی‌ست که آخرین قوا و حوصله خود را به‌خرج می‌دهم و دیگر هیچ تاب و توان به من نمانده است"

"اعلیحضرتا یقین کنید که مانند من شخص مریض که روحاً و جسماً ناخوش است نمی‌تواند اضافه بر این هم‌چو بار سنگین را که متحمل هستم به شانه خود بردارد، مخصوصاً از وقتی که میان من و یک جمعیتی که اطراف و حوالی شما را فرا گرفته‌اند، تخالف فکری واقع است، و نظریات خیراندیشانه خود را برضد افکار شما و آنها مشاهده می‌کنم" نظر به تجارب عدیده که من در این ملک حاصل داشته‌ام و از معلوماتی که بالنسبه روحیات و جذبات ملی دارم خیلی اندیشه می‌رود که خدا ناخواسته سیل این افکار موحشه بنیان سلامت وطن ما را متزلزل و کاخ ترقیات مطلوبه را منهدم خواهد ساخت، هجوم این خطرات روح‌فرسا روز به روز به ضعف و نقاهت من می‌افزاید و محبت و درد وطن با روح من مجادله می‌نماید در حالی که اعلیحضرت شما هم همه آن عرایض بهی‌خواهانه مرا که

برای خیر شما و مفاد ملت و طرز مملکت‌داری و ایجابات فعلی به حضورتان تقدیم می‌کنم مع‌الأسف به نظر قبول نمی‌بینید، و به هیچ کدام آن اهمیت نمی‌دهید، و از وخامت نتیجه این اوضاع جگرخراش هیچ نمی‌اندیشید" لذا من وجداناً معذور و عقیدتاً مجبورم تا اظهار کنم چون من با این اوضاع که تماماً برخلاف میل و آرزوی وطن‌خواهان‌ام جریان دارد قلباً متأثرم پس امیدوارم تا مرا از عهده موجوده‌ام مستعفی قبول، و لطفاً منفصل فرمایید. زیرا هیچ میل ندارم که بعد از این در داخل وطن به هیچ مأموریت کار کنم، و اگر اصرار می‌فرمایید که حتماً باید کار کنم پس به شرط وفای این حیات مستعارم که باربار آن را برای خدمات قابل افتخار وطن نثار خواهم کرد و نجاتم از پنجه این مرضی که فعلاً دامنگیرم است در امور خارجه افغانستان هر خدمتی که لازم دانند، مقرر فرمایید البته در خارج حاضر که جهت استرضای شما اگرچه به سرکاتی یک سفارت هم مقرر شوم آن را بپذیرم و به‌وسیله این غیاب صوری خود از یک طرف از این کشمکش‌های روحی و وسواس کنونی که ناشی از اوضاع ناملایم فعلی و جذبات وطن‌خواهی من است هم رسماً نجات می‌یابم و از جانب دیگر به معالجه و مداوات خود نیز خواهم پرداخت." (۱۴-۲۶۱)

نطق اعلیحضرت امان‌الله خان در موقع تبدیلی سپه‌سالار افغانستان

"جناب محمد ولی خان آقا را از امروز به وزارت حربیه مقرر کردم و به ایشان تبریک می‌دهم تا کارهای حربیه و خارجه را به حیث وزیر حربیه و وکیل وزارت امور خارجه حسب اوامر و هدایاتم در معرض انصراف و انجام گذاشته تماماً پیروی افکار مرا نماید" "یقین کامل دارم که وزیر صاحب حربیه کنونی به خوبی از عهده این کار برآمده می‌تواند و در امور حربیه و خارجه افغانستان به مساعدت و معاونت من یک روح و رونق تازه را خواهند داد."

"جناب محمد نادرخان برای وزیر مختاری افغانستان در پاریس زیر نظر گرفته شده ولی چون این مسئله موقوف است به استمزاح از دولت بهیه فرانسه پس تا رسیدن اگریمان رضایت‌نامه دولت مشارالیه‌ها، تقرر شان صورت رسمیت را ندارد."

"می‌دانید که چرا من ایشان را به خارج می‌فرستم یکی همان علت عمومی است که باید

مأمورین بزرگ و کوچک وطن به این طریق ممالک خارجه را دیده نظامات و اصول کارها و اداره ادارات را به طرز تازه یاد بگیرند و هنگام مراجعت به وطن از روی علم و بصیرت به اصول تازه اجرای امور کنند."

"اینک اشخاص که به خارج رفته‌اند هرکدام در سایر امورات که مهارت فوق‌العاده دارند. چنان‌که یک روز فیض محمد خان پسر غلام نبی خان فرقه‌مشر در باری یک مسئله اقتصادی و تجارتی چنان بحث متین با من نمود که متحیر شدم حال آنکه مدت خیلی در اروپا بود، هکذا جناب محمد ولی خان با اینکه مرد سیاسی بود لیکن محض از دیدن قشون اروپا بصیرت تامه در باب امور حربیه دارند."

"پس نظر به این مسئله چون جناب محمد نادر خان به پاریس بروند و اصول نظام و عسکر و ترتیبات وزارت حربیه و تقسیمات عسکری و تعلیمات مکاتب نظامی آنجا را مطالعه و ملاحظه کنند در موقعی که در وطن مراجعت نمایند معلومات و فکر شان در امور حربیه صد مرتبه از حالت حاضره بلندتر و درست‌تر خواهد بود."

"دوم این است که طبیعت شان یک نوع کسالت دارد و مسافرت شان برای تداوی و تبدل مکان و تفریح طبیعت هم لازم است چنانچه خود ایشان بارها این مسئله را با اصرار خواهش کرده‌اند." (۱۴-۲۶۹)

"در این موقع حضرت تعالی سردار محمد نادر خان فرمودند: بلی از مدتی است که به حضور شاهانه چند مرتبه به کمال الحاح عرض نموده‌ام که اگر مرا به کدام مأموریت خارجه بفرستند حتی اگر کار بزرگی نباشد به سرکاتبی و کاتبی یک وزیر مختاری یا کدام مأموریت دیگر نیز حاضرم و رضامندم." (ص ۲۷۱-۱۴)

وصول اگریمان وزارت مختاری و فاتحه‌گیری فرزند سپه‌سالار غازی

"بعد از وصول اگریمان جناب سپه‌سالار و اتمام همه کارهای مربوطه وزارت مختاری‌شان از مرکز چون وفات فرزند ارشد شان آقای محمد طاهر خان در عین تحصیلاتش که با دیگر طلاب افغانی در مکتب لیسه (LAYCEE MICHETE) فرانسه می‌نمود در موقع واقعه واقع شده بود که سپه‌سالار در حالت بیماری پراضطرار افتاده بود از

این جهت وزارت معارف و شخص شاه مناسب دیده بودند که این خبر اندوه‌آور وفات پسرشان الی زمان صحت و افاقه، برایش رسانیده نشود، هرچند صحت جناب سپه‌سالار الی الآن هم درست نیست اما چون حرکتش به مقامی است که مدفن نور چشمش در آنجا واقع است لذا باید او را از قضیه مطلع و مراسم فاتحه‌گیری او به عمل آورده شود. "چنانچه مجلس فاتحه‌خوانی آقای محمد طاهر خان از طرف وزارت معارف رسماً اعلان و شخص شاه و وزرا و اعیان و معاریف همدردانه و سوگوارانه از والدش دلجویی و مراتب تعزیت را انجام آوردند".

... "آقای میر سید قاسم خان در باره بیانیه شاه امان‌الله در مراسم فاتحه محمد طاهر خان در امان افغان منشوره ۱۴ اسد ۱۳۰۳ می‌نویسد که "امان افغان از وفات این اولاد جدی و فداکار وطن که در غربت داعی اجل را لبیک گفته منتهی درجه محزون و غمگین گردیده از خداوند در عوض این حزن و الم بزرگ عوض‌ها و اجرهای جزیل برای حضرتعالی والد ماجد آقای محمد طاهر خان و سایر افراد مملکت که به خدمات آتیه او انتظار داشتند و امروز به وفات او محزون هستند آرزو و نیاز می‌کند، و به خداوند کریم با کمال عجز و خشوع التجا می‌نماید که بقیه محصلین افغان را در حفظ و امان خود نگهداشته مملکت افغانستان را به وفات آنان ماتمی و غمگین نسازد" (۲۷۳-۱۴)

نطق رقت‌آور سپه‌سالار

"والله من امروز از مرگ خود که شاید مرض موجوده ام مقدمه‌العیش آن خواهد بود و از وفات این فرزندم که راه طلب علم و طاعت از امر پادشاه خود در عالم غربت بدرود حیات کرده چندان غمگین و متأثر نیستم ولی از اوضاع امروزه که ملت محبوب و حکومت متبوع را در تشنج و اختناق آورده است خیلی محزون و انده‌گینم".

"در مراتب اندوه و اضطرابم از این مسأله بیشتر می‌افزاید که شخص اعلیحضرت در شناختن امین‌ها و خائنین اشتباه می‌فرماید و از آن دوستان و بهی‌خواهان خود مبادعت می‌جویند که آینه‌صفت بر ایشان تنقید، و خدمت‌شان توصیه اصلاح عمل را به عذر و الحاح می‌نمایند و به متملقین و مغرضین اعتماد و مقاربت می‌فرمایند و عمل و حرکت‌شان

را که بعضاً مضر بلکه مهلک است، مدح و تعریف می‌نمایند و از عواقب وخیم آن نمی‌اندیشند و فکری از خیر جامعه و آرامی عامه نمی‌نمایند، حتی در لباس دوستی منتهای مراتب دشمنی را معمول می‌دانند.

"من در این موقعی که دلم از وفات فرزندم کباب و چشمم پر آب است، دعا می‌کنم الهی مرا و جمیع دودمان و خاندانم را و همه خیرخواهان افغانستان را در راه ادامه فخر و شرف حقیقی وطن قربان کنی و بما چنان روزی را نشان ندهی که در ملت تخم نفاق پاشیده باشد و حکومت از ملت و ملت از حکومت متنفّر و یکی علیه دیگری داخل اقدامات مخالفانه باشند".

"الهی صادقین افغانستان و مملکت افغانستان را به فضل و کرم خود از جمیع بلایا و آفات و دهر مصون و محفوظ و دشمنان شرف و عزت و خاینین این وطن اسلامی ما را در هر دو جهان ملول و مخدول و روسیاه بگردانی و بما طبقه موجوده که امروز مقدرات وطن را بدست داریم چنان توفیق را اعطا کنی تا خیر و شر خود را بفهمیم و راهی را اختیار کنیم که در آن رضای تو و آرامی بندگان تو و نیکنامی دارین ما حاصل شود." (۱۴-۲۷۵)

از قراین و اوراق تاریخ چنین معلوم می‌شود که شاه امان‌الله غازی که عشق سرشار به ترقی و تعالی مادر وطن خود داشت متأسفانه بدون آموزش از تجارب پدر، وصیت‌نامه جدش امیر عبدالرحمن خان و دسایس هند بریتانوی و اتحاد جماهیر شوروی جدیدالتأسیس می‌خواست آرمان‌های مترقی خود را که پیشرفت و ترقی سریع کشورش در فضای دموکراسی باشد بدون در نظر داشت شرایط وقت و زمان در افغانستان عقب‌مانده و جهان مترقی در نظام شاهی مشروط تطبیق نماید. اما گروپ مخالف محمد نادر خان که خود را در دربار شاه امان‌الله غازی به حیث اشخاص معتمد قرار داده بودند متمایل به اتحاد جماهیر شوروی جدیدالتأسیس بودند می‌خواستند نظام جمهوری را در کشوری که بیش از دو فیصد باسواد نداشت برقرار نمایند و گروپ سردار محمد نادر خان که سپه‌سالار ورزیده دوره امیر حبیب‌الله خان و استراتیجست ورزیده نظامی بود و در دیوبند هند بریتانوی بزرگ شده بودند با برادرانش درک از تأثیرات و نفوذ عمیق ملاهای دیوبندی و نفوذ بدون حد و حصر حضرات، مشایخ، ملاهای بیدانش، ملک‌ها و بعضی ملاکان را داشتند

راه محافظه کارانه را اختیار و طرفدار پیشرفت تدریجی کشور در شاهی مطلقه بودند.

"چنانچه بعد از استعفای نادر خان از وزارت حربیه و اعزامش به فرانسه، نارضایتی ها از قوانین جدید شاه امان الله غازی سریع تر شد، حتی زمانی رسید که قبایل شورشی در مسیر جاده غزنی-کابل، یعنی در فاصله نهایت نزدیک از پایتخت قرار داشتند. شاه امان الله خان با دادن تحفه ها یا با وعده تغییر در اصلاحات، به سیاست ایجاد اختلاف در میان قبایل مخالف خود موفق بود و بنابراین سلیمان خیل اولین قومی بود که تسلیم شد. منگل ها و خدران ها نیز متقاعد شدند که جنگ را متوقف و برای ایجاد نفرت از کمونیسم و توقف ادعای بازگشت مناطق اشغالی افغانستان در ماورای خط فرضی دیورند مساعدت کنند."

قبل از ادامه وقایع سفر شاه امان الله به اروپا، خوب خواهد بود در مورد کرنیل لورنس عربیه و نقش او در فروپاشی پادشاهی شاه امان الله غازی معلوماتی ارائه گردد.



نظری به نقش لارنس عربی در عربستان سعودی و سقوط نهضت امانی

Thomas Edward Lawrence

کرنل لورنس عربی (T. E. Lawrence) کی بود و چه نقشی در فروپاشی دوره پادشاهی امان الله خان، شاه امان الله غازی، رهبر محبوب و مرقی افغانستان، داشت؟

کرنل لارنس که در سال ۱۸۸۸م در ویلز انگلستان به دنیا آمد، فارغ التحصیل رشته

زبان‌شناسی از دانشگاه آکسفورد بود. وی در سال ۱۹۰۵م برای آموختن تاریخ کشورهای سوریه و فلسطین به آن مناطق سفر کرد و از سال ۱۹۱۱م الی ۱۹۱۴م به‌حیث عضو کمیسیون مطالعات باستان‌شناسی خاورمیانه فعالیت داشت. در سال ۱۹۱۵م موظف به ترتیب نقشهٔ توپوگرافی سرحد میان ترکیه و نوار غزه گردید تا منطقه را از نظر استراتژیک و نظامی بررسی کند.

او سرمایهٔ بزرگی برای ادارهٔ اطلاعاتی بریتانیا به‌شمار می‌رفت. در همان سال، به‌عنوان نمایندهٔ استخباراتی بریتانیا در سفارت این کشور در مصر مقرر گردید. کارش در سفارت مصر به‌حیث یکی از اعضای سرویس‌های استخباراتی، هم‌زمان با آغاز جنگ جهانی اول شروع شد.

با توجه به این‌که ترکیه با آلمان متحد بود و امپراتوری عثمانی بر بخش‌هایی از سرزمین‌های عربی حاکمیت داشت، بریتانیا در پی آن بود تا توجه ترکیه را از جبهات اصلی جنگ منحرف سازد. از همین رو، در سال ۱۹۱۶م، لارنس به‌عنوان مسئول تشویق اعراب در عربستان و سوریه برای قیام و کسب استقلال از ترکیه تعیین گردید. او برای شاهزادگان عرب چنین استدلال می‌کرد که مهد اسلام عربستان است، نه ترکیه.

سپس T. E. Lawrence که بعداً به «لورنس عربی» شهرت یافت، به‌عنوان مشاور قدرتمند در تحولات سیاسی شبه‌جزیرهٔ عرب نقش ایفا کرد. پس از آن‌که با همکاری نیروهای عرب و حمایت تسلیحاتی بریتانیا، زمینهٔ تضعیف حاکمیت عثمانی فراهم شد، قراردادهای متعددی به نفع بریتانیا منعقد گردید.

در ادامه، عربستان با حمایت بریتانیا از سلطهٔ عثمانی رهایی یافت و این روند به‌عنوان یکی از تحولات مهم در جهان اسلام تلقی شد. گفته می‌شود که از آن پس، فعالیت‌های بریتانیا در سایر کشورهای اسلامی، از جمله افغانستان، نیز برای تأمین اهداف استراتژیک آن کشور گسترش یافت. همچنین روابط نزدیکی با جریان‌های مذهبی در عربستان، از جمله وهابی‌ها که از قرن هجدهم در آن منطقه ریشه داشتند، برقرار گردید.

Thomas Edward Lawrence (لارنس) نیز درباره خود می‌نویسد که:

«همه انسان‌ها خواب می‌بینند، اما نه به‌طور مساوی. کسانی که شب در ذهنِ غبارآلود خود خواب می‌بینند، روز بیدار می‌شوند و درمی‌یابند که آن خواب‌ها بیهوده بوده است؛ اما آنان که در روز خواب می‌بینند، مردان خطرناکی هستند، زیرا ممکن است خواب‌های خود را با چشمان باز عملی سازند. من این کار را کردم. منظورم ساختن یک ملت جدید بود؛ یعنی بازگرداندن نفوذ از دست‌رفته ما بر یک دوست بیست‌میلیونی، با دورنماهای الهام‌بخش که افکار ملی‌شان را به سوی اهداف بسیار والای ذهنی فرامی‌خواند و آنان را وادار می‌کرد تا نقشی سخاوتمندانه در رویدادها ایفا کنند. من پیروز شدم، اما مورد اتهام قرار گرفتم؛ یعنی با شک و تردید، نفت بریتانیا در بین‌النهرین را به استعمار پیشین فرانسه در کرانه شرق میانه مرتبط دانستند.» (۱۶-۲۴)

«متأسفم که چنین است، اما امیدوارم بهای این کارها را با شرافت در زندگی و با بی‌گناهی پردازیم. من با صد نفر جوان سرسپرده، پاک، خوش‌اندام و سرشار از نیروی شادی و شادکردن زنان و کودکان رفتم. به‌وضوح می‌دیدم که چه‌قدر عالی بود که آنان بریتانیایی‌ها را خویشاوندان خود می‌پنداشتند؛ درحالی‌که ما هزاران تن از آنان را به بدترین مرگ، در آتش، می‌افکندیم- نه برای پیروزی در جنگ، بلکه برای آن‌که جواری، برنج و روغن بین‌النهرین از آن‌ما باشد. تنها نیاز این بود که بر دشمنان‌مان (ترکیه) پیروز شویم، و این سرانجام با کمتر از چهارصد کشته، و با بهره‌گیری از نارضایتیِ مظلومانِ ترکیه تحقق یافت. من به این ادعا افتخار می‌کنم که در سی جنگ، باعث ریختن خونِ خودی نشدم. هیچ منطقه‌ای برای من به اندازه جانِ یک مردِ بریتانیایی ارزش نداشت.» (۱۶-۲۵)

«لارنسِ عربی همچنین در کتابِ خود می‌نویسد که سه سال از این تلاش گذشته بود و من ناچار شدم کارهایی انجام دهم که شاید هنوز گفته نشده باشد. او می‌نویسد: با این‌همه، بخش‌هایی از این کتاب برای بسیاری از خوانندگان آشنا خواهد بود. یک‌بار به‌طور کامل به آمرانم گزارش دادم، اما دریافتم که در برابر شواهدِ خودم، به من پاداش داده‌اند؛ درحالی‌که چنین چیزی نباید می‌بود. افتخارات شاید در یک ارتش حرفه‌ای ضروری باشد،

دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۳۲۱

همان‌گونه که در اعزام‌ها وعده‌های مؤکد و فراوان داده می‌شود، و ما با سربازگیری، خواسته یا ناخواسته، خود را در جایگاه سربازانِ عادی قرار داده‌ایم.»

«برای کارم در جبههٔ عرب، تصمیم گرفته بودم که هیچ چیزی را نپذیرم. کابینهٔ بریتانیا اعراب را تحریک کرد که برای ما بجنگند و وعدهٔ قطعی و مکتوب داد که پس از جنگ، حق خودارادیت به آنان داده خواهد شد. اعراب به اشخاص باور داشتند، نه به نهادها؛ آنان مرا به‌حیث یک فرد مستقل می‌دیدند، نه نمایندهٔ دولتِ بریتانیا. از من خواستند که توافقی مکتوب‌شان عملی شود؛ از این‌رو، ناچار شدم با این دسیسه همراه شوم و تحققِ وعده‌ها را برای‌شان تضمین کنم. در مدت دو سال همکاری، آنان باور داشتند که دولت، مانند گفتارِ من، صادق است. با این امید، کارهای بزرگی انجام دادند؛ اما من همواره به‌جای افتخار، احساسِ شرم می‌کردم.»

«از همان آغاز روشن بود که اگر ما در جنگ پیروز شویم، این وعده‌ها بی‌اعتبار خواهد شد؛ و اگر من مشاورِ صادقِ اعراب می‌بودم، به آنان توصیه می‌کردم به خانه‌های‌شان بازگردند و جانِ خود را برای چنین وعده‌هایی به خطر نیندازند. اما من، به امیدِ پیروزی، اعراب را به جنگ کشاندم؛ و اگر هم موفق نمی‌شدیم، آنان را با مقدار زیادی سلاح رها می‌کردیم، با این امید که در نهایت، با رهبری شتاب‌زدهٔ خود، به پیروزی برسند و در موقعیتی قرار گیرند که بتوانند با داشتنِ سلاح، موفقیت‌شان را تضمین کنند؛ وگرنه، قدرت‌های بزرگ به‌گونه‌ای عادلانه به ادعاهای‌شان رسیدگی کنند. با این‌حال، روشن است که هیچ توجیهی برای کشاندنِ ناآگاهانهٔ اعراب به چنین خطری نداشتیم. من بر این باور بودم که همکاری با اعراب برای پیروزیِ سریع و ارزانِ ما در شرق ضروری است، و بهتر است پیروز شویم و به وعدهٔ خود وفا نکنیم، تا این‌که شکست بخوریم. من خطرِ فریب را پذیرفتم.»

«برکناریِ سر هنری مک‌ماهون، باور مرا به عدم صداقتِ ما تأیید کرد؛ اما نمی‌توانستم در جریان جنگ، موضعِ خود را به جنرال وینگیت توضیح دهم، زیرا رسماً تحت فرمانِ او بودم و به‌نظر می‌رسید او از حساسیتِ موقعیتِ خود آگاه نیست. تنها راهی که برایم باقی

مانده بود، این بود که از پذیرش پاداش به خاطر یک فریب موفق خودداری کنم. از این رو، برای جلوگیری از پنهان ماندن این واقعیت‌های ناخوشایند، خودم به نشر گزارش‌هایم پرداختم تا حقیقت را آشکار سازم و دست‌کم شمار اندکی از اعرابی که می‌دانستند اما سکوت کرده بودند، آگاه شوند. در این کتاب نیز، برای آخرین بار، هدفم این است که خود، قاضی گفتار خویش باشم.» (۲۶-۱۶)

فعالیت‌های لارنس عربی در سرحد افغانستان و فروپاشی سلطنت شاه امان‌الله

برگرفته‌شده از رساله محترم محمدقدیر سراج به نام «پراکنده‌ها» و نیز «بازنگری دوره امانی و توطئه‌های انگلیس» به قلم مورخ ورزیده افغان، داکتر عبدالرحمن زمانی، همراه با تعدادی از اسناد موثق انگلیسی.

لارنس پس از جنگ جهانی اول نام خود را به نام‌های مستعار تغییر داد. ابتدا در سال ۱۹۲۲م با نام «راس» (Ross) به نیروی هوایی پیوست، سپس با نام «شو» (Shaw) به بخش نیروی تانک رفت و بعداً دوباره در نیروی هوایی مشغول کار شد. اسناد نشان می‌دهد که وی در ۲۶ می ۱۹۲۸م از بندر کراچی به پشاور اعزام گردید و از آنجا، پس از مدتی کار در کمپ نیروی هوایی، به منطقه بسیار دورافتاده‌ای در میران‌شاه وزیرستان تعیین شد و سپس به افغانستان رفت.

همچنان، اسناد دیگری که مبین دخالت لارنس در سقوط سلطنت شاه امان‌الله است، قرار ذیل می‌باشد:

«در اواخر ۱۹۲۷م، لارنس عربی با نام مستعار "شا"، منحیث میخانیک طیاره به هندوستان آمد و بعداً از بندر کراچی به قرارگاه نظامی میران‌شاه در ایالت سرحد شمال‌غربی انتقال یافت. همان‌طور که اشاره گردید، هنوز یک ماه از اقامت او در سرحد پر آشوب افغانی نگذشته بود که مطبوعات هندی هویت اصلی او را شناسایی نموده، محل اقامتش را افشا کردند و وی را مسئول یک سلسله عملیات مخفی علیه دولت مستقل افغانستان دانستند. به دنبال آن، جریده سندی تایمز در مورد ارتباط لارنس عربی با قبایل افغانی نوشت

دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۳۲۳

که دفتر امور هند در دهلی با مقامات وزارت خارجهٔ بریتانیا و سفیر آن دولت در کابل (سِر فرانسیس همفریز) تماس برقرار نموده و پیرامون صحت و سقم اخبار فعالیت‌های لارنس در سرحد افغانی به مشوره پرداختند.»

سفیر انگلیس در کابل طی تلگرامی پیشنهاد نمود که چون مقامات دولتی افغانستان جریدهٔ معتبر «تایمز لندن» را با دقت مطالعه کرده و مطالب آن را معتبر می‌دانند، بهتر است چند سطر در آن جریده برخلاف گزارش‌های مطبوعات هندی منتشر شود و به‌خصوص نوشته شود که لارنس عربی اصلاً در سرحدات افغانستان حضور ندارد، تا بدین وسیله این شایعات فروکش کند. وزارت خارجهٔ بریتانیا این پیشنهاد را پذیرفت و با مدیر نشریهٔ تایمز لندن تماس گرفت تا در مورد نشر تکذیبیهٔ مأموریت لارنس عربی در افغانستان همکاری نماید. اما مدیر نشریه اصرار داشت که در این زمینه مکتوب رسمی از وزارت خارجه صادر گردد تا بر اساس آن، مطالبی برخلاف آنچه نشریات هندی نوشته‌اند، به چاپ برساند.

لندن ساندی اکسپرس، ۱۳ سپتامبر ۱۹۲۸م:

«لارنس در یک مأموریت مخفی در مرز افغانستان است.»

امان افغان نیوز، ۱۲ دسامبر ۱۹۲۸م:

«شخصی که عرب‌های بدبخت را تحریک کرد تا آزادی خود را از ترکیه به دست آورند،

اکنون تلاش می‌کند در این کشور اغتشاش ایجاد نماید.»

همچنان، لندن دیلی نیوز در ۵ دسامبر ۱۹۲۸م گزارش داد:

«لارنس مشغول یادگرفتن زبان پشتو در هند است و می‌خواهد به افغانستان برود.»

رویتر نیوز، ۹ دسامبر ۱۹۲۸م:

«دست داشتن لارنس در شورش شینوار را تأیید کرد.»

روزنامهٔ خبری همدرد افغانستان در ۸ اپریل ۱۹۲۹م گزارش داد:

«سرهنگ لارنس با نام پیر کرم‌شاه (قدیس کرم‌شاه) در اوج شورش در افغانستان

مداخله کرده است.»

همچنان، لوئیس دوپری (Louis Dupree) در کتاب خود به نام «افغانستان»

موجودیت لارنس را با نام «شا (Shaw)» به حیث میخانیک طیاره در میران شاه تأیید می‌کند و با تردید می‌نویسد که روس‌ها و افغان‌ها ادعا داشتند لارنس علیه امان‌الله و بچه سقاو فعالیت می‌کرد (ص ۴۵۸).

سفر شاه امان‌الله به اروپا

در سال ۱۹۲۷ میلادی، وقتی امان‌الله تصور می‌کرد که زمان آن فرا رسیده است تا شکوه و عظمت خود را به مردم غرب نشان دهد، به احتمال قوی هدف او این بود که روند آموزش و اجرای امور مدرن‌سازی را در کشور تسریع بخشد. از این‌رو به حکام و مأمورین دستور داده شد که مالیه سه‌ساله را به‌صورت پیشکی برای مصارف سفر او به اروپا جمع‌آوری کنند، و همچنان از تاجران ثروتمند نیز برای رسیدن به این هدف درخواست کمک شد. این در حالی بود که مردم حتی قادر به پرداخت مالیه یک‌ساله نیز نبودند، زیرا پیش از آن نیز مبالغ هنگفتی برای مدرن‌سازی و اعمار پایتخت جدید جمع‌آوری شده بود. (۷-۱۹۱)

در زمستان ۱۹۲۷-۱۹۲۸ میلادی، پادشاه افغانستان سفر خود را به اروپا از طریق هند بریتانیا آغاز کرد. معلوم نیست این تصمیم ابتکار شخصی او بوده یا تحت تأثیر افراد دیگر گرفته شده است. به‌طور طبیعی، یک حاکم غرب‌گرا باید می‌خواست تمدن و پیشرفت مورد نظر خود را از نزدیک ببیند و از کشورهای بزرگ جهان بیاموزد. اما بسیاری از روشنفکران در افغانستان و هند نسبت به این سفر با تردید و شگفتی نگاه می‌کردند. پیش از آن، هیچ امیر کابل در دوران سلطنت خود به اندازه کافی احساس امنیت نکرده بود که کشور را ترک کند. همواره تردیدهای داخلی وجود داشت که مانع سفر اسلاف او به مناطقی چون هند می‌شد. از سوی دیگر، خزانه دولت چندان پر نبود و مصارف سفر اروپا فشار زیادی بر بودجه وارد می‌کرد. این پرسش مطرح بود که آیا دولت توان تحمل این هزینه‌های اضافی را دارد یا خیر. (۶-۳۲۵)

او امور مملکت را به وکیل خود، محمد ولی، که از افراد بسیار مورد اعتمادش بود،

سپرد. در حالی‌که نارضایتی مردم افزایش یافته بود، سفر امان‌الله برای اتباع افغانستان پرسش‌برانگیز شد. به نظر می‌رسید که امان‌الله یا از شرایط نامطلوب کشور آگاه نبود، یا عمداً از آن چشم پوشیده بود. در همین زمان، وکیل محمد ولی نه تنها به دنبال منافع شخصی و پر کردن جیب‌های خود بود، بلکه عملاً رهبر گروه‌های راهزن به رهبری حبیب‌الله بچه سقاو را نیز به خرابکاری علیه دولت تشویق می‌کرد. شدت این اعمال ناپسند آن قدر بود که یادآوری آن برای افغان‌ها نفرت‌انگیز تلقی می‌شود. (۱۹۳-۷)

اگرچه پیش از آن روابط دیپلماتیک با روسیه (۱۹۱۹)، ایران (۱۹۲۱)، بریتانیا (۱۹۲۲)، ترکیه (۱۹۲۲)، ایتالیا (۱۹۲۲) و فرانسه (۱۹۲۳) برقرار شده بود، اما این سفر اروپا نیز ثمر بخش بود، زیرا در نتیجه آن، معاهدات دیپلماتیک با کشورهای چوین فنلاند، لتونی، لیبیا، لهستان، سوئیس، مصر و جاپان و چند کشور دیگر منعقد گردید. این سفر تا جولای ۱۹۲۸ ادامه یافت. او با شکوه از هند، مصر، ترکیه و ایران و نیز از پایتخت‌های بزرگ اروپایی مانند روم، پاریس، بروکسل، برن، برلین، لندن، ورشو و مسکو دیدن کرد. این سفر به‌عنوان یکی از نخستین دیدارهای گسترده سلطنتی پس از جنگ جهانی اول مورد توجه قرار گرفت و سراسر اروپا با کنجکاوی آن را دنبال می‌کرد. با این حال، امان‌الله در لندن احساس ناراحتی کرد و به یکی از افراد معتمد خود گفت که گمان می‌کند بریتانیایی‌ها می‌خواهند از او رهایی یابند. (۴۵۰-۸)

در حالی‌که اروپا از امان‌الله استقبال می‌کرد، نیروهای محافظه‌کار در داخل کشور، که ظاهراً از حمایت بریتانیا برخوردار بودند، کارزاری را آغاز کردند تا زندگی شخصی و برنامه‌های اصلاحی و مدرن‌سازی او را ضد اسلامی جلوه دهند. منابع ناشناس عکس‌های ملکه ثریا، دختر محمود طرزی، را که در پذیرایی‌های اروپایی گرفته شده بود، منتشر کردند. همچنین شایعاتی پخش شد مبنی بر این‌که پادشاه قصد دارد ماشین‌هایی از اروپا وارد کند تا از اجساد مردگان صابون تولید نماید. بدین ترتیب در کشور این تبلیغ صورت گرفت که پادشاه «از الله و اسلام روی گردانده است». (۴۵۰-۸)

نخستین شوکی که او به جهان اسلام وارد کرد زمانی بود که او و ملکه‌اش با لباس

اروپایی در خاک مصر فرود آمدند. چهره بی‌حجاب ملکه ثریا در میان مردم عرب‌زبان، که انتظار داشتند یک پادشاه واقعی مسلمان و پیرو سنت‌های اسلامی را ببینند، واکنش منفی برانگیخت. از آنجا، امان‌الله و همسرش به ایتالیا، فرانسه، انگلستان، روسیه، ترکیه و ایران سفر کردند و در هر کشور با شکوه و استقبال رسمی مواجه شدند. در بیشتر این سفرها، هدف امان‌الله نشان دادن چهره‌ای از یک دولت نوساز و گرایش شدید به غرب بود. (۱۹۲-۷)

این واقعیت نیز وجود دارد که با وجود فعالیت‌های پنهانی ملاها و مخالفان، هیچ رویدادی رخ نداد که مانع بازگشت شاه به پایتختش شود، و نشانه‌ای نیز دیده نمی‌شد که او از الگوی اصلاحات آتاترک ترکیه فاصله گرفته باشد. با این حال، در اواخر سال ۱۹۲۸ میلادی نارضایتی چنان شدت یافت که حتی اگر اعلی‌حضرت به‌تنهایی نیز برنامه‌های خود را ادامه می‌داد، دیگر ثمربخش نمی‌بود. (مآخذ ۷)

بازگشت شاه امان‌الله از اروپا

در اوایل خزان ۱۹۲۸ میلادی، شاه امان‌الله و ملکه‌اش از راه مشهد و هرات، یعنی همان مسیری که سفر خود را آغاز کرده بودند، و از طریق دریا و بنادر هند بریتانیا، همراه با داشته‌های خود، به‌ویژه لباس‌های لندن و پاریس که قرار بود برای رهایی زنان افغان به نمایش گذاشته شود، به افغانستان بازگشتند. اقدامات آنان در اروپا به‌طور گسترده مورد بررسی قرار گرفته بود. نویسندگان و روزنامه‌نگاران جوان افغانستان با شور و شوق، از آزادی خود از قید سنت‌های قدیم سخن می‌گفتند. در همین حال، نارضایتی پنهان در سراسر سرزمین‌های شرقی رو به گسترش بود. مالیات‌ها سنگین و پول اندک بود. شایعاتی نیز وجود داشت که معاشات نظامیان، که پیش‌تر نیز با تأخیر پرداخت می‌شد، احتمالاً برای مصارف دیگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. هرچند روشن نیست این ادعاها تا چه حد درست بوده، اما از نظامیانی که روحیه ملی‌شان به‌دلیل فشارهای اقتصادی تضعیف شده باشد، نمی‌توان انتظار تحمل چنین شرایطی را داشت. (۳۲۷-۶)

در لحظه‌ای می‌توان به نیت میهن‌دوستانه و انگیزه خیرخواهانه‌ای که این جوان بدبخت را به حرکت واداشته بود، اشاره کرد. او بر این باور بود، و اغلب نیز در گفتگوهایش بیان می‌کرد، که مردمش در جهالتی عمیق به‌سر می‌برند و تنها با درمان‌های سخت می‌توان آنان را اصلاح کرد. او مصمم بود که در اجرای اصلاحات آموزشی و نظامی خود درنگ نکند، و فرمان‌ها و الگوهای او، و نیز شیوه زندگی که ملکه‌اش برگزیده بود، باید سرمشق ملت قرار گیرد. همه این اقدامات از دید او با نیت خیر انجام می‌شد، با این باور صادقانه که تنها از این راه می‌تواند کشورش را به رستگاری برساند. با این حال، مشاوران فرانسوی او فراموش کرده بودند سخن حکیمانه هم‌وطن خود را که می‌گفت: «نباید به مرچ افراط‌گرایان افزود».

(۶-۳۲۷)

در اواخر اکتوبر یا اوایل نوامبر، آتش ناآرامی در میان قبایل شینواری، که در اطراف پایتخت زمستانی جلال‌آباد زندگی می‌کردند، شعله‌ور شد. شاه با شتاب به منطقه رفت تا علت را بررسی کند و راه ارتباطی به هند را باز نگه دارد. پس از چند روز حملات ناموفق قبایل به شهر، مذاکرات و آتش‌بس صورت گرفت. اما در حالی که این آتش‌بس برقرار بود، شورش دیگری، ظاهراً جدا و نامرتبط، در تپه‌های اطراف کابل میان گروهی از قبایل متعصب آغاز شد؛ گروه‌هایی که شمارشان به ده‌ها هزار نفر می‌رسید، همانند حمله بر سر فردریک رابرتز در سال ۱۸۷۹ میلادی. این شورش از سوی ملاهای شرق افغانستان نیز تحریک می‌شد که با صدور فتوای کفر علیه شاه، این آتش را شعله‌ورتر ساختند.

زمانی که آتش انقلاب در ولایت غربی آغاز شد و هرات را به تصرف خود درآورد، دربار امان‌الله دچار تزلزل گردید. در حالی که شینواری‌ها در شرق، مردان بدخشان در جنوب و حبیب‌الله بچه سقاو در شمال هرکدام تهدیدی جدی برای حکومت به‌شمار می‌رفتند، سقوط هرات آخرین ضربه‌ای بود که بر پیکر نظام وارد شد و ضرورت یک اقدام قاطع را آشکار ساخت.

تصور بر این بود که با وجود شکست تازه نیروهای سلطنتی در نیملا، یعنی در جاده بزرگ شرقی به‌سوی کابل، اگر بتوانند خطر بزرگ‌تر را که از شمال و به رهبری بچه سقاو

متوجه پایتخت بود مہار کنند، شاید اوضاع بہبود یابد. از این رو احمدعلی خان مأمور شد تا بہ سمت ارتفاعات شمال حرکت کردہ و شورشیان را سرکوب کند. سران دربار کہ ہنوز در فضای زندگی غرب گرایانہ بہ سر می بردند، از یک سو شاہ را بہ تعقیب شورشیان تشویق می کردند و از سوی دیگر بہ مخالفان ہشدار می دادند کہ بہ وعدہ ہا و سخنان امان اللہ اعتماد نکنند. در مورد این تلاش، توضیحات مفصل در کتاب «مأمور رسمی افغان» (احمدعلی خان) کہ رہبری نیروہای سلطنتی را علیہ شورشیان بہ ویژہ بچہ سقاو بر عہدہ داشت، آمدہ است و مطالعہ آن مفید دانستہ می شود. (۷-۲۱۵)

ہمچنین در آن روزہا شایعات دیگری نیز دربارہ اعلیحضرت امان اللہ خان بہ طور گسترده در میان مردم پخش می شد کہ احساسات بسیاری از افغان های غیرتمند را برمی انگیخت. در کوچہ و بازار از زبان مردم، کوچک و بزرگ، چنین نقل می شد کہ اعلیحضرت در یکی از مجالس زنان گفتہ است: «اگر در مسئلہ رفع حجاب و دیگر امور اصلاحی کہ من خواہان اجرای آن ہستم، شوہران شما مانع شوند، من برای شما تفنگچہ می دہم تا آنان را بکشید؛ زیرا من مسئولیت خون چنین اشخاصی را نمی پذیرم.» (۶-۳۳۲)

فعالیت های احمدعلی خان

فراموش نباید کرد کہ احمدعلی خان، کہ اخیراً پس از چہار سال خدمت در برلین بازگشتہ بود، با احتیاط کامل از پذیرش مأموریت لشکرکشی خودداری می کرد؛ زیرا نمی خواست بدبینی مردم ولایات شمالی را نسبت بہ شاہ برانگیزد. با این حال، او حرکت خود را بہ سوی لانہٗ راہزنان آغاز کرد.

او جرگہ ای قومی با حضور حدود دو ہزار نفر دایر کرد. مردم منتظر بودند بدانند او چہ خواہد گفت. این جرگہ دو روز و دو شب ادامہ یافت و هدف آن، ترغیب ملایم مردم بہ ترک خشونت بود. در نتیجہ، ریش سفیدان پذیرفتند کہ شش ہزار مرد را برای حفظ امنیت در کوهستان ہا بسیج کنند و ہمچنین ہفت ہزار جنگجو دیگر را بہ کابل اعزام نمایند تا در دفاع از امان اللہ در برابر اغتشاش شینواری ہا شرکت کنند.

همچنین سه پیشنهاد به ریش سفیدان ارائه شد:

۱. تعیین یک لک رویه انعام برای کشتن رهبر راهزنان و گروه او؛
 ۲. اخراج این راهزنان توسط گروه‌های مخالف دیگر؛
 ۳. تسلیم دادن آنان به حکومت تحت نظارت محافظین خودشان.
- ریش سفیدان پیشنهاد سوم را پذیرفتند.

پس از آن، حدود هفتصد نفر گرد آمدند و دو جلد قرآن کریم را که در آن رهبر راهزنان و افرادش تعهد خود را برای تسلیم و پایان جنگ امضا کرده بودند، برای تأیید و امضای شاه به منظور عفو عمومی به کابل فرستادند. اما امضای شاه بر این اسناد به مدت سه روز به تعویق افتاد. هنگامی که این دو کتاب مقدس اسلام برای تأیید عفو به حضور شاه تقدیم شد، یکی از افراد مورد اعتماد دربار، یعنی وکیل، که گفته می‌شد به‌طور پنهانی از راهزنان حمایت می‌کرد، مانع امضای شاه گردید و اظهار داشت که شایسته مقام شاه نیست با یک راهزن چنین توافقی امضا کند. بدین ترتیب، پیش از آن‌که اسناد بدون امضا به اردوگاه بازگردد، حبیب‌الله بچه‌سقاو با خنده به احمدعلی خان رسید و با لحنی تمسخرآمیز گفت: «در آن اتاق سه نفر بودند... وقتی قرآن برای امضا نزد شاه برده شد، یکی از آن‌ها به من خبر داد که شاه آن را امضا نکرده است. احمدعلی خان باید محتاط باشد؛ زیرا این فرصت برای اصلاح روابط به‌کلی از دست رفته است.» (۷-۲۱۶)

احمدعلی خان در کتاب خود ذکر می‌کند که دو بار این راهزن از طریق وکیل یا نماینده شاه در کابل پیشنهاد تسلیم خود را مطرح کرد، و هر دو بار محمدولی، وکیل پادشاه، به او توصیه نمود که به ارتفاعات خود بازگردد و به غارتگری ادامه دهد. او حتی گفته بود که نمی‌توان به وعده‌های امان‌الله اعتماد کرد. این وکیل مورد اعتماد شاه، در حالی که راهزنی در جریان بود، برای او اسلحه و مهمات نیز ارسال می‌کرد و حتی یک تفنگ ارزشمند به بچه‌سقاو داده بود که او پس از رسیدن به قدرت در افغانستان، آن را به نمایش می‌گذاشت. (۷-۲۱۵)

با تشدید اختلافات داخلی و خارجی، هرگونه فرصت برای نزدیکی و مصالحه به‌طور

کامل از میان رفت. اردوگاه نیروهای سلطنتی محاصره شد و احمدعلی خان به همراه برادرش از نجات جان خود شکرگزار بودند. در همین حال، مردانی که برای ثبت نام در نیروی دفاعی علیه شینواری ها به کابل اعزام شده بودند، بدون دریافت سلاح به خانه های خود بازگشتند. در شب بعد، نیروهای سلطنتی در بخش دیگری از ارتفاعات شکست خوردند. هرچند احمدعلی خان هنوز می توانست با مانورهای ماهرانه وضعیت را تغییر دهد، اما پس از ورود به کابل از فرماندهی برکنار شد. در این هنگام، راهزنان بر ارتفاعات کابل مسلط شده بودند و آخرین ساعات رژیم امان الله فرارسیده بود. (۲۱۷-۷)

در ۷ جنوری، اعلامیه ای مبنی بر لغو احکام مربوط به سربازگیری و تغییر لباس صادر شد و همزمان شورای پنجاه نفری نیز تشکیل گردید. با این حال، این امتیازات بسیار دیر هنگام بود و جنگ در اطراف کابل دوباره آغاز شد.

تخلیه اروپایی ها و اتباع هندی با هواپیما ادامه یافت و ۱۳۲ نفر دیگر نیز از کشور خارج شدند. این عقب نشینی جدی از آرمان های شاه با ترور یکی از حامیان مهم سلطنت، یعنی میرزامن شاه خان، رهبر برجسته افغان ها در شمال رودخانه کابل و جلال آباد، همزمان گردید.



میرزامن شاه خان

در اواسط ماه جنوری، شاه جوان، بدبختانه متوجه شده بود که سرنوشت برای او چندان

سازگار نیست؛ او از سوی ارتش خود رها شده بود و مانند جدّ خود، دوست محمد خان، ناگزیر بود پایتخت را ترک کند. وی موفق شد همراه با همسر باردار و خانواده‌اش، توسط طیاره‌های روسی خود را به قندهار برساند. سپس، پیشنهاد و مشورت مشاورانش را پذیرفت که کشور دیگر او را نخواهد پذیرفت و تنها امید نجات سلسله در این بود که برادر بزرگش، عنایت‌الله، تاج و تخت را به دست گیرد. هرگونه تلاش برای مقاومت می‌توانست به معنای دفاع بی‌نتیجه از قصر مستحکم و مدرن در بیرون کابل باشد؛ قصری که پس از مدتی جای بالاحصار را گرفته بود. این امر، جز افزایش خون‌ریزی غیرقابل تصور در افغانستان و آسیب جدی به این خاندان، نتیجه‌ای در پی نداشت. (۶-۳۳۲)

«شب پیش از استعفا، امان‌الله تا دیروقت شب با برادرش، سردار عنایت‌الله خان، نشسته و نقشهٔ خود را مطرح کردند. او می‌دانست که افغانستان دیگر او را نمی‌خواهد، بناً خود را برای ترک کشور آماده می‌کرد. صدای تکتوتوک ماشین‌گن‌ها، فیرهای متواتر تفنگ و گاه صدای توپ‌ها شنیده می‌شد. هر دو برادر پیش از رسیدن قوای سقاوی به شهر، در تالار پذیرایی قصر نشسته بودند و زیر روشنایی شمع - به جای برق - نوشته‌ها را دیکته و تنظیم می‌کردند. سپس امان‌الله لباس‌های خود را تغییر داد و در صبح اواسط جنوری ۱۹۲۹ میلادی، در مدت بسیار کوتاه برای سفر طولانی آماده شد. بعد از ناشتای مختصر - که به احتمال قوی آخرین صبحانه‌اش در افغانستان بود - با خداحافظی کوتاه، حوالی ساعت نه صبح در موتر (Rolls-Royce) سوار شد و با چند محافظ به‌سوی قندهار حرکت کرد. شمار اندکی از نزدیکان از این سفر مخفیانه آگاه بودند.» (۷-۲۱۷)

در قندهار، از سوی مردم مورد استقبال قرار گرفت و به خرقة مبارک رفت. او با پوشیدن خرقة مبارک، خود را پادشاه اعلام کرده و عزم بازگشت و لشکرکشی به کابل را نمود. در همین زمان، هنگامی که به غزنی رسیده بود، اتحاد جماهیر شوروی از این فرصت استفاده کرده و بدون درخواست شاه امان‌الله یا ملت افغانستان، تعدادی از افراد نظامی خود را به هدف پشتیبانی از امان‌الله خان، همراه با غلام‌نبی خان چرخ، سفیر افغانستان در مسکو، به مزار شریف اعزام کرده بود.

به روایت عبدالستار خان پوپلزایی درانی (که نویسنده این اثر او را «قبله» می‌نامد)، وی لشکری از مردم لوگر فراهم کرده و به استقبال شاه امان‌الله غازی تا دوراهی لوگر و وردک - که کابل و قندهار را به هم وصل می‌کند - رسیده بود. او بیان می‌داشت که:

«وقتی غلام‌نبی خان چرخ‌ی یافت که شاه امان‌الله در حال ترک وطن است، اجازه نداد نیروهای نظامی شوروی بیشتر در افغانستان پیشروی کنند و آنان به اتحاد جماهیر شوروی بازگشتند. شاه امان‌الله پس از رسیدن به غزنی، با مشاهده شمار زیادی از قربانیان جنگ، به شدت مخالف ادامه برادرکشی و جنگ داخلی و حفظ قدرت با زور توپ، تفنگ و شمشیر بیگانگان علیه برادران افغان خود بود. او نمی‌خواست قدرت سلطنت را بر پایه نیروهای خارجی استوار سازد؛ از این‌رو ترک وطن را بر خون‌ریزی بیشتر در دامن مادر وطن (افغانستان) ترجیح داد. همچنان او آگاه بود که بریتانیا مداخله اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان را تحمل نخواهد کرد و در نتیجه، ملت افغانستان قربانی رقابت دو قدرت بزرگ منطقه‌ای خواهد شد. سرانجام در تاریخ ۱۳ جنوری ۱۹۲۹ میلادی مجبور به ترک سلطنت و وطن عزیز خود گردید.»

شاه امان‌الله پس از رسیدن به شهر بمبئی هند، در هوتل تاج محل همراه با همسرش ملکه ثریا اقامت گزید. دخترش که به نام «هندیه» شهرت داشت، در همان‌جا متولد شد. پیش از سفر به ایتالیا، نامه‌ای سرگشاده به افغانستان ارسال کرد و در پایان آن این بیت را نوشت:

میروم تا تو نشنوی نامم اگر از نام من ترا ننگ است

سپس عنایت‌الله خان ابلاغیه‌ای برای احضار مردم صادر کرد. صدها و هزاران نفر در قصر دلگشا حاضر شدند تا آن را بشنوند. سردار عنایت‌الله خان، برادر بزرگ امان‌الله و وارث واقعی تاج و تخت، در بالکن ظاهر شد. رئیس دفتر دربار کاغذی در دست داشت. مردم خاموش ایستاده بودند، در حالی که ابلاغیه امان‌الله مبنی بر کناره‌گیری او از تاج و تخت افغانستان با صدای بلند برایشان خوانده شد. در آن اعلام شده بود که امان‌الله به نفع

برادر بزرگش عنایت‌الله خان از سلطنت کناره‌گیری کرده است. تا پیش از ظهر، مردم پیوسته به قصر رفت‌وآمد داشتند و با پادشاه جدید خود بیعت می‌کردند. (۲۱۸-۷)

عنایت‌الله شخصی نبود که بتواند با آرامش بر تخت سلطنت بنشیند. او مردی تنومند و خوش‌برخورد بود، اما اوضاع بسیار فراتر از کنترل او قرار داشت و سرداران نزدیک شاه نیز قادر به تضمین ثبات و تداوم حکومت نبودند. سقاویان در اوج شور و هیجان مذهبی، با عقاید وهابی‌مسلک خود و با تکیه بر شیوه‌های ساده و سنتی، روش‌های امان‌الله، خانواده او و اطرافیانش را به شدت نکوهش و رد کرده بودند. ملاها در شیرپور، در اطراف سفارت بریتانیا، با فریادهای همبستگی و پیروزی در دامنه‌های کوه شعار می‌دادند و می‌گفتند: افتخار برای همه و بهشت برای کسانی که خون خود را می‌ریزند. جنگجویان از دره‌ها سرازیر می‌شدند. حکومت جگدَلک سقوط کرد و روابط کابل با جهان خارج قطع شد. قلب سرداران بارکزایی در درون قصر از بیم و هراس آکنده شد و عنایت‌الله به‌خوبی دریافت که آن تخت جای او نیست. او پس از پنج روز نیز از سلطنت کناره‌گیری کرد و نخست با طیاره به هند نزد امان‌الله غازی رفت، سپس پس از ولادت طفل ملکه ثریا به ایران رفت. (۳۳۳-۶)

همان ساعت سه بعد از ظهر، هیأتی بزرگ از بزرگان و روحانیون به سرپرستی شخصیت‌هایی چون حضرت محمد صادق خان، با موتر به سوی کوهستانات حرکت کردند. به محض رسیدن به اردوگاه‌های ارتش شاهی، به سربازان اطلاع دادند که مسئله انقلاب خودبه‌خود حل شده است، زیرا امان‌الله از سلطنت کناره‌گیری کرده و بنابراین نیازی به پیشروی علیه نیروهای مخالف نیست. اما این خبر نتیجهٔ مطلوب را در پی نداشت، زیرا در مناطقی از دره‌های کوهستانی که تحت فرماندهی بچه‌سقا قرار داشت، وضعیت همچنان حل‌نشده باقی ماند. (۱۱۸-۷)

نویسندهٔ بریتانیایی که کتابش در سال ۱۹۲۹ میلادی نشر شده است، می‌نویسد: «تا همین آخرین سطور، شمشیر دسیسه‌های گوناگون در این سرزمین بدبخت در کار بود. حتی احمدعلی خان (جان)، پسر کاکای امان‌الله خان، که شخصی مهربان و

دوست‌داشتنی بود، تا هنگام اخراج و رسیدن به هند در کوچه‌های کابل مورد توهین و تحقیر قرار گرفت. همچنین اسدالله خان، برادرزاده امان‌الله خان که امید تداوم سلسله به شمار می‌رفت، با چهار تن از دوستانش به شکلی تحقیرآمیز تبعید شد. پیش از آن‌که سخن را به پایان برسانم باید بگویم که متأسفانه مدعیان قدرت، همچون کسی که مرده باشد، بی‌یار و یاور ماندند» (۳۴۳-۶).

مکتوب بچه سقاو به امان‌الله خان

(فیسوک به قلم نامزد اکادمیسین اعظم سیستانی)

فیض محمد کاتب در ذیل وقایع ۱۵ ثور / ۵ می ۱۹۲۹ م می‌نویسد:

حبیب‌الله با خوانین کوه‌دانی و کوهستانی و منصبداران لشکری و اعیان کشوری خود مشورت و کنکاش کرد و مشکلات هر چهار سمت کابل، یعنی مشرقی، جنوبی، مغربی و شمالی را که بر ضد او برخاسته بودند، برای آنان تشریح نمود و از ایشان خواست تا راه حل را ارائه کنند. در نتیجه همه به این فیصله رسیدند که کابل را ترک گفته و تاج و تخت سلطنت را دوباره به امان‌الله خان واگذار کنند، به شرط آن‌که امان‌الله خان به مردم شمالی و همراهان سقاو امان دهد و آنان را از بازخواست اعمال گذشته معاف بدارد.

بر بنیاد این نتیجه‌گیری، مکتوبی از جانب حبیب‌الله بچه سقاو عنوانی شاه امان‌الله خان نوشته شد و توسط طیاره به او فرستاده گردید. در این نامه، حبیب‌الله به شاه امان‌الله نوشته بود:

«من تو را کافر می‌گفتم، اما اکنون از کثرت خون‌ریزی مسلمانان، خود کافر شده‌ام. اگر سمت شمالی را به من واگذار کرده و امان جانی بدهی، دیگر خونی ریخته نخواهد شد و پیرامون قتال و جدال نخواهم بود و تخت امارت را رها کرده به تو تسلیم می‌نمایم؛ به شرط آن‌که اهالی شمالی از ایذا، آزار و انتقام محفوظ و مصنون باشند.»

این مکتوب ساعت سه همان روز (۱۵ ثور) توسط طیاره ارسال شد، اما طیاره شب بازنگشت و این امر سبب اضطراب و سوءظن در میان افراد بی‌خبر گردید.

دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۳۳۵

گرچه طیاره سه روز بعد بازگشت و پاسخ امان‌الله خان را به پسر سقاو رسانید، اما محتوای آن را سران سقاوی افشا نکردند. به نظر می‌رسد که پاسخ امان‌الله خان مطابق خواست آنان نبوده است.

آنچه سبب ارسال این مکتوب شده بود، تأثیر خبر حرکت غلام‌نبی چرخ‌ی از مزار به سوی کابل بود. در همان زمان به حبیب‌الله خبر رسید که مزار سقوط کرده و هواداران شاه امان‌الله بار دیگر به وظایف قبلی‌شان در آن‌جا گماشته شده‌اند. در ادامه خبر آمده بود که غلام‌نبی خان با کمک و معاونت قشون ملی قوم اسحاق‌زایی تحت ریاست غلام‌رسول خان (پسر سیف آخندزاده) و نیز ناقلین هزاره و مهاجرین ترکمن، پس از بازداشت مأمورین سقاوی، با شتاب به سوی بامیان رفته و در آن‌جا با نیروهای طوایف هزاره شیخ‌علی و بلخاب، ترکمن، سرخ‌پارسا و یک‌ه‌اولنگ متحد شده و قصد یورش بر کوهستان و کوه‌دامن را دارند. این امر سبب شد که سیدحسین وزیر حریه از کابل به چاریکار برود.

فیض‌محمد کاتب در ادامه می‌افزاید:

«اینک از سه چهار روز قبل تا امروز ۲۶ ذیقعدہ (۱۶ ثور / ۶ می)، پیوسته اسلحه و آلات حرب همراه با دسته‌های قشون اجباری ملی که از چرخ، خوشی، کلنگار و سرخاب لوگر فراهم می‌آورند، به کابل آورده می‌شود. همچنین قوای عسکری مأمور سمت جنوبی را از درماندگی به کابل فراخوانده‌اند و آنان را با سلاح و بی‌سلاح دسته‌دسته به سوی چاریکار روانه می‌کنند. علاوه بر آن، قوای عسکری مأمور سمت مغربی و غزنی که شکست خورده‌اند، گروه‌گروه به خانه‌های خود بازگشته و پنهان می‌شوند. این وضعیت کار را بر حبیب‌الله خان و یاران شمالی‌اش دشوار ساخته است. قوای او که تا کنون حدود ۷۰۰۰ نفر کشته و زخمی داده‌اند، توان پیشروی بیشتر ندارند و در کابل در حالت محاصره‌وار با مردم شهر روزگار می‌گذرانند. این امر نشان می‌دهد که در برابر تمامی هزاره‌ها و اکثر افغان‌ها چه سرنوشتی در پیش خواهد داشت و از کدام راه جهالت و وحشت، بیرون از دایره دیانت، عبور خواهد کرد.»

در چنین اوضاع و شرایطی بود که ترس و یأس دامنگیر پسر سقاو و یاران دانگه‌یی او شد و او ناگزیر به نوشتن مکتوب به امان‌الله خان گردید.

به قول کاتب:

«چنان به هراس افتاده بود که از بیم هجوم هواداران امان‌الله خان به کابل، تمام عائله خود را - بجز خانم محمدرزایی که به زور او را به عقد خود درآورده بود - از ارگ خارج کرده، به خانه سردار عبدالقدوس خان که متصل برج شهرآرا موقعیت داشت، فرستاد.»

امان‌الله خان شاهی بود که با حصول استقلال کشور، نه تنها به اعتبار و قدرت انگلیس در میان مستعمرات آن کشور در آسیا و افریقا صدمه زد، بلکه مبارزه او با سنت‌ها و عنعنات ناپسند قرون وسطایی جامعه، از جمله دستور انتخاب یک همسر برای مأمورانی که بیش از یک همسر داشتند، لغو مریدی و پیری در اردو، گرفتن امتحان ملایی از ملانماها، کشف حجاب زنان و اعطای حقوق بیشتر برای آنان در برابر مردان، و لغو نکاح صغیر با مردان مسن و... از جمله اقداماتی بود که هر یک می‌توانست آتش دشمنی را با او دامن بزند و او را از سریر قدرت پایین بکشد.

فیض محمد کاتب خود نیز علت شورش مردم شینوار و شمال کابل را دخالت انگلیس و خیانت برخی از وزرا در تبانی با روحانیون متنفذ دانسته، می‌نویسد:

«نخست نقاره انقلاب و شورش ضد امان‌الله خان در سنه ۱۳۰۷ هجری شمسی توسط شینوارها و به تحریک لارنس انگلیس برپا شد. او با اظهار اوامر و نواهی دینی (!) مردم را اغوا کرد. آنان شهر جلال‌آباد و عمارات عالیّه دولتی را که نمونه عمارات اروپایی بود و عظمت و ترقی و زینت مملکت و مدنیت ملت را در انظار خودی و بیگانه نشان می‌داد، آتش زدند و سوختند، و ضیاع و متاع اهالی شهر و اثاثیه و قورخانه/زرادخانه دولت را غارت و خراب نمودند. و در عین اشتعال آتش قتال و جدال، اهالی کوهدامن و کوهستان به اغوای «همفریز» سفیر انگلیس در کابل و «شیخ محبوب علی افردی» از اعضای سفارت انگلیس، در همدستی با یک تعداد عیاران و کاکه‌های فروخته‌شده و انگلیسی‌صفت کابل که هفته یک یا دو روز به بهانه تفریح در استالف، فرزه، شکرده، قلعه مرادی، سرای خواجه، چاریکار و غیره رفته، مردم و بزرگان قومی را به شورش بر ضد امان‌الله تحریک می‌کردند. و هم وزرای خائن و غدار برخلاف امان‌الله رهسپار شده و در خفا ملت را بر ضد

او دلالت می‌کردند و دولت نوپای استقلالی را که در اقطار و انظار عرض اندام کرده بود، چنان از بیخ و بن برانداختند که اگر سیاست عمیق و صریح (آسان و روان) التغیر همسایهٔ شرقی (انگلیس) و شمالی (روسیه) ترک غرض خصوصی خود را کرده، افغانستان را به حال خودش می‌گذاشتند، تا پنجاه سال دیگر به حالتی که داشت نمی‌رسید. و حال آن‌که هر دو همسایه از رقابت هم لحظه‌ای و لمحّه‌ای آرام ننشسته، برای حصول مدعای خود افغانستان را آسوده و راحت نخواهند گذاشت.»

شاه امان‌الله واقعاً مردی انقلابی و از خودگذشته بود. او با حصول استقلال سیاسی افغانستان، نه تنها حیثیت و اعتبار انگلیس‌ها را در انظار جهانیان خُرد و خمیر نموده بود، بلکه با قطع نمودن معاشات مستمری سرداران محمدزایی، خوانین و رؤسای قبایل و روحانیون بزرگ، دشمنی آنان را نیز به جان خرید.

در تمام این مدت، سفیر بریتانیا چنین معلوم می‌شد که موضع وساطت را در برابر همه گروه‌ها گرفته و به طرز عجیبی مشاور هر یک شده بود. او بیش از هر چیز سعی داشت به آنان تفهیم کند که جهان متمدن نگران آنان است و هدف هیچ‌کس تداوم سلسله، اغتشاش و خونریزی انتقام‌جویانه نمی‌باشد (۳۳۳-۶).

«دولت بریتانیا خیلی مشتاق است که بفهمد کشور چه تصمیمی گرفته است و می‌تواند درباره آن توافق کند. شناخت و به رسمیت شناختن به شکل عملی، به زودی در جهت منافع تمدن و تجارت دنبال خواهد شد؛ چه غازی حبیب‌الله باشد یا هر کسی که ممکن انتخاب شود، طرفداری و حمایت بهتری از حکومتی خواهد کرد که دین را مبنای حیاتی و مناسب برای ساختن یک کشور بداند و علاوه بر آن، همواره آگاهی از ماحول و تسلیم به خداوند باشد.» (۳۴۲-۶)

از بیانیهٔ فوق آقای سفیر انگلیس هویدا است که بریتانیا با تشویش از کمونیزم در شمال افغانستان، برای به رسمیت شناختن رهبری افغانستان تأکید به شخصی نموده که دین را مبنای اساسی حکومت‌داری دانسته و خداپرست باشد؛ یعنی آیندهٔ افغانستان را به اسلامی پیوند می‌داد که نظام شاه امان‌الله غازی را سقوط داد.

مسدس ملک الشعرای بیتاب در وصف بچه سقاو

(به قلم نامزد اکادمیسین محمد اعظم سیستانی)

«ملک الشعرای بیتاب از مردم کوهدامن بود و هنگامی که بچه سقاو بر کابل مسلط شد، به قول عزیزالدین وکیلی پوپلزائی، ۴۱ سال عمر داشت و آدمی پخته، عاقل و بافهم بود. او در وصف بچه سقاو مسدس سی سروده‌ای را سروده که مرحوم پوپلزائی بخشی از آن را ثبت کرده است:

اینکه می‌گفتند کرده نایب مهدی ظهور
بود دزد رهنزی، بی بهره از عقل و شعور

از ترحم بی نصیب و از وفا بسیار دور
قتل انسان بود آسان پیش او، چون قتل مور

سخت از سنگین دلی‌ها، ظالم و خونریز بود
به این تقریب بگویم، نایب چنگیز بود

دشمنان ملک ما بودند عمری در کمین
محو استقلال ما می‌خواستند از روی کین

بهر این خدمت، مهیا شد برای‌شان معین
بچه سقاو، یعنی خائن دین مبین

لعنت حق بر او و هم بر طرفداران او
بر هواخواهان بی وجدان، بی ایمان او

بد اگر گفتند شاه ترقی خواه را
خادم دین، گر لقب ماندند حبیب الله را

نایب مهدی اگر خواندند آن گمراه را

نثر اگر دادند بیت نعمت الله شاه را

این همه غیر از پروپاگند دشمن ها نبود

خالی از اغراض نفس مردم دنیا نبود

نایب مهدی لقب شد تا خری دجال را

کرد تأثیر عجایب، مردم جاهل را

تا مژه بر هم زدم، دیدم دگرگون حال را

بی هواخواه یافتم بیچاره استقلال را

تا بدادش از فرانسه حامی افغان رسید

گوهرکان شرافت، صاحب وجدان رسید

در بنای انقلاب آن کس که شرکت کرده است

برخلاف سلطنت، تحریک ملت کرده است

دولت ما را دچار صد فلاکت کرده است

تا قیامت بهر خود تحصیل لعنت کرده است

ظالمان کردند ملک و ملت ما را تباه

یا الهی، در دو عالم باد روی شان سیاه

هیچ سگ مانند او توهین یک ملت نکرد

از برای دشمن ما کس چنین خدمت نکرد

از هوای نفس اگر بدعت سر بدعت نکرد

با معین السلطنه آخر چرا بیعت نکرد

عاشقِ بر بادِ ما، آن خبیثِ روسیاه
هم ز حب سلطنت گردید باغی از دوشاه»

(پوپلزائی، «سلطنت امان‌الله شاه»، نشر اکادمی علامه رشاد، قندهار، ۱۳۹۶، بخش دوم، ص ۵۲۰-۵۲۱)

در این شعر، بچه سقاو از نگاه ملک‌الشعرا بیتاب، دزد و رهن، دشمن دین مبین (نه خادم دین)، ظالم و خونریز، و نایب چنگیز دانسته شده است.

ریشه بلشویک در افغانستان

چون در ادامه، در مبحث دوره صدارت سردار شاه محمود خان، نخستین بار در کتاب داکتر محمد حسن شرق از بلشویک یاد شده است و ریشه بلشویک بنا بر دسیسه‌های روسیه در افغانستان در دوره شاه امان‌الله غازی نهادینه گردیده، بناً لازم دیدم کمی روشنی در این مورد انداخته شود.

نویسنده مآخذ (۷) در باره Bravin، که مسؤول امور تبلیغاتی لینین در تاشکند بود، می‌نویسد:

«در اوایل ۱۹۲۰م، هیأتی از بلشویزم به رهبری M. Bravin وارد کابل شد، اما هیچ موافقه‌ای در مورد برگرداندن پنجاه به افغانستان صورت نگرفت. انگلیس‌ها تشویش داشتند که آمدن وی چیزی جز تبلیغات ضد انگلیسی نیست. فضای افغانستان برای نماینده روسی بسیار مساعد واقع شد و او در کابل ماند. بعداً آوازه شد که دولتش از وجود Bravin انکار کرد و سپس او گفت که به کاری که گماشته شده بود علاقه نداشت؛ بلکه بعداً به تدریج معلوم شد که علاقه‌مند به جمع‌آوری معلومات در مورد افغانستان بود، تا آن‌که یک شب از تحقیقات درباره جمع‌آوری گیاهان برنگشت و ناپدید گردید.» (۷-۱۴۷)

از قرائن چنین برمی‌آید که Bravin از طرف دولت جدید بلشویک برای تبلیغات در مورد بلشویزم به افغانستان موظف گردیده بود؛ یعنی نخستین هسته بلشویزم توسط همین شخص در افغانستان گذاشته شد.

دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۳۴۱

این اقدام روسیه باعث نگرانی دولت افغانستان و همچنان دولت بریتانیا شد. از این رو، دولت افغانستان به تاریخ ۲۸ فروری ۱۹۲۱م با روسیه، و به تاریخ ۲۲ نومبر ۱۹۲۱م با بریتانیا معاهدات سیاسی و تجارتي را امضا کرد. همچنان با آلمان در ۲۳ مارچ ۱۹۲۶م، با ایتالیا در ۳ جون ۱۹۲۱م، با فرانسه در ۱۹۲۳م و با ایران در ۱۹۲۱م معاهدات امضا نموده و روابط سیاسی را با هر یک از این کشورها آغاز کرد. انگلیس‌ها بار دیگر تعدادی از نیروهای نظامی خود را به سرحد شرقی افغانستان منتقل کردند و یک میدان هوایی نظامی برای صدها طیاره ساختند. این وضعیت به معنای آن بود که افغانستان آزاد بار دیگر میان رقابت قدرت‌های شرق و غرب قرار گرفت.

در پایان این فصل، نویسنده تأکید می‌کند که روایات او بر اساس نوشته‌های مورخان برجستهٔ افغان و غیر افغان است. شاه امان‌الله به‌عنوان شخصیتی قهرمان به تصویر کشیده می‌شود که استقلال افغانستان را از بریتانیا به دست آورد. دیدگاه او برای کشورش جسورانه بود؛ او تلاش داشت افغانستان را مدرن سازد و با تمدن غرب با سرعت بالا همسو کند. با این حال، این برنامه‌های ترقی خواهانه با چالش‌های بزرگی روبه‌رو شد.

روابط نزدیک با روسیه، وفاداری‌ها و بی‌وفایی‌های متضاد در دربار، و کم‌اهمیت دانستن نقش دین-به‌ویژه تأثیر وهابیت که بیش از یک قرن توسط بریتانیا وارد افغانستان شده بود-موانع عظیمی ایجاد کردند. با وجود عشق عمیق و بی‌پایان او به وطن و آمادگی‌اش برای فداکاری‌های بزرگ در راه پیشرفت کشور، شاه امان‌الله متأسفانه درگیر توطئه‌های داخلی و خارجی شد.

در نهایت، شاه امان‌الله غازی و خانوادهٔ سلطنتی مجبور شدند کشوری را ترک کنند که او زندگی‌اش را وقف پیشرفت آن کرده بود. رؤیای تبدیل افغانستان به یکی از پیشرفته‌ترین و متمدن‌ترین کشورهای منطقه تحقق نیافت. با تأسف، شاه امان‌الله مجبور شد با قلبی شکسته کشورش را ترک کند و نتوانست شاهد تحقق آرزوهایش برای افغانستان عزیز باشد.



عکس عروسی شاه امان‌الله غازی و ملکه ثریا



شاه امان‌الله خان غازی، محصل استقلال افغانستان.
ملکه ثریا طرزی بنیان‌گذار نهضت زنان در افغانستان.

تصاویری از سفرهای رسمی شاه امان‌الله غازی و ملکه ثریا به اروپا





دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۳۴۵

شاه امان‌الله خان با مصطفی کمال اتاترک،
رهبر ترکیه



↑ ملکه ثریا همراه با شاه امان‌الله در حال گفتگو با مصطفی کمال اتاترک، رهبر ترکیه



تصاویر شاه امان‌الله خان در داخل کشور



شاه امان‌الله غازی در کنار ملکه ثریا



منار علم و جهل برای بزرگداشت
غازیان جنگ‌های داخلی



شاه امان‌الله با قوای نظامی و ملکی خود در
روز استرداد استقلال افغانستان - ۱۹۲۲ م (۷)

دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله خان غازی | ۳۴۷



قصر دارالامان در شهر کابل



محفل عروسی شاهزاده نصرالله خان



شاه امان الله در حالت تدریس در یک صف مکتب عسکری

ساختمان نخستین تعمیر سینما در تاریخ افغانستان



بخش‌های از پارک پغمان



کمان صلح در ولسوالی پغمان، کابل



منار استقلال در شهر کابل
تجلیل از روز استرداد استقلال
افغانستان در کابل در دوران
ریاست جمهوری حامد کرزی



دورهٔ امیر حبیب‌الله کلکانی (بچهٔ سقاو)

۱۷ جنوری تا ۱۵ اکتوبر ۱۹۲۹م

امیر حبیب‌الله، فرزند عبدالرحمن، سقاب ملک محسن کلکانی از اهالی قریهٔ کلکانِ کوهدامن بود. او در حدود سال ۱۸۹۰م در قریهٔ کلکان، در حدود سی کیلومتری ولایت کابل، به دنیا آمد و به نام «بچهٔ سقاو» شهرت یافت. اسناد و روایت‌ها نشان می‌دهد که حبیب‌الله بی‌سواد، فقیر، و شخصی ساده‌لوح اما دلیر بود. در مورد گرایش دینی او (وهابی بودن یا نبودن) اختلاف نظر وجود دارد، اما برخی اعمال و رفتارهای او در دورهٔ زمامداری‌اش، از دید منتقدان، نشانه‌هایی از گرایش‌های عقب‌گرا و ضد مدنیت اوایل قرن بیستم دانسته شده است؛ به‌گونه‌ای که برخی او را در تلاش برای بازگرداندن افغانستان به وضعیت بسیار عقب‌مانده توصیف کرده‌اند.

او در سال ۱۹۲۴م شامل خدمت عسکری در خوست شد، اما پس از مدتی از خدمت فرار کرد. سپس دستگیر و زندانی گردید، اما از زندان نیز فرار کرد و مدتی به راهزنی

پرداخت و در قریه خود به عنوان رهبر یک گروه از دزدان شناخته شد. بعدتر با تفنگ خود به پیشاور رفت و به کارهای ساده از جمله چای‌فروشی در کنار سرک مشغول شد. همچنان گفته می‌شود که حدود یازده ماه پس از سرقت از یک منزل، در زندان پاره‌چنار زندانی بوده است.

حبیب‌الله شخصی بی‌سواد بود و آگاهی سیاسی و شناخت دقیقی از رهبری یا از نقش و اهداف انگلیس در سقوط سلطنت شاه امان‌الله نداشت. پس از آن‌که به قدرت رسید، در یکی از محافل دربار، سرگذشت سفر خود را در آن‌سوی خط دیورند چنین بیان کرد:

او بدون اشاره به دزدی در پاره‌چنار و محکومیت یازده‌ماهه خود گفت:

«من از ترس تعقیب امان‌الله، با پسران ماماهایم سکندر و سمندر به پیشاور رفتم و مدتی به چای‌فروشی مصروف بودم. سپس در منطقه توت‌کی دکان سماوار باز کردم و همان‌جا ماندم تا زمان بازگشت به افغانستان فرا رسید. در راه بازگشت به قریه بدیکوت رسیدم. روز جمعه بود؛ به مسجد رفتم. ملایی بر منبر وعظ جهاد بر ضد کفر می‌کرد. پس از ختم سخنرانی، نزد او رفتم و دعای خیر خواستم. او برایم دعا کرد و گفت هنگام خروج از مسجد، در مسیر راه درختی خواهی دید؛ زیر آن را بشکاف و هرچه یافتی بردار. من چنین کردم و چهار تفنگ، چند کارتوس و یک هزار روپیه نقد به‌دست آوردم و با خود برداشتم.

وقتی از لغمان به سوی کوه‌دامن می‌رفتم، بار دیگر با ملایی روبه‌رو شدم که مرا به جهاد علیه امان‌الله تشویق کرد. در ایام جشن پغمان، زمانی که امان‌الله در تیاتر پغمان حضور داشت، ملا دیگری نیز مرا به قتل امان‌الله مطابق حکم دین اسلام تشویق کرد، اما به خاطر جلوگیری از برهم خوردن جشن مسلمانان، این کار را انجام ندادم. وقتی به کوه‌دامن برگشتم، ملا دیگری همان توصیه را تکرار کرد. سپس به تگاب رفتم. غلام محمد خان، فرقه‌مشر تگاب (مامای معین‌السلطنه) و همچنین آخندزاده صاحب تگاب (ملا حمیدالله خان) مرا دیدند و در تصمیم به قتل امان‌الله راهنمایی کردند و برخی خان‌های پروان را نیز با من همراه ساختند. من نیز تصمیم گرفتم او را براندازم و به کابل حمله

کردم.» (۸۱۵-۱)

حبیب‌الله بچهٔ سقاو چون شخصی بی‌سواد و عاری از ریاکاری و ملاحظات سیاسی بود، گاهی در محافل خصوصی از زخم‌برداری خود در حمله به کابل نیز سخن می‌گفت؛ از این‌که چگونه و در کجا (یعنی در کدام عمارت خارجی) تحت تداوی قرار گرفته و چگونه او را با لقب «غازی» مورد احترام قرار می‌دادند. (۸۱۶-۱)

پس از ورود حبیب‌الله به ارگ و چند روز بعد، کابینهٔ او به شکل زیر تشکیل شد:

- نایب‌السلطنه و وزیر جنگ: سید حسین (و بعداً معین وزارت جنگ، محفوظ خان پسر حکیم احمد جان خان هندی)
- معین‌السلطنه: حمیدالله، برادر حبیب‌الله
- وزیر داخله: عبدالغفور خان تگابی (بعداً حبیب‌الله نسبت به او بدگمان شد و او را کشت)

- وزیر امور خارجه: صاحبزاده عطاالحق خان
- وزیر دربار: صاحبزاده شیرجان خان
- وکیل وزارت مالیه: میرزا غلام مجتبی خان

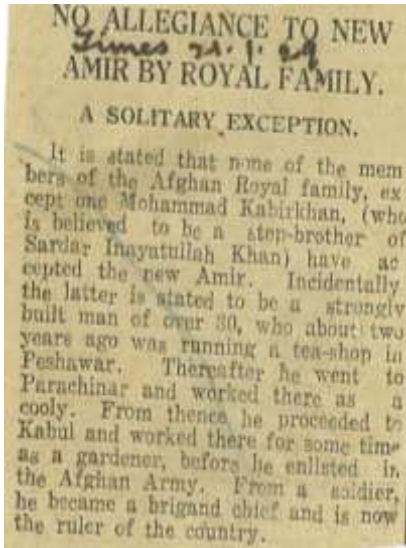
از جمله مأمورین مشهور حکومت او در افغانستان این افراد بودند: ملک محسن کلکانی (والی کابل)، عبدالغنی قلعه‌بیگی ارگ، میرزا محمد یوسف خان (برادر میرزا محمد حسین خان مستوفی‌الممالک) سرمنشی، صاحبزاده عبدالغفور خان رئیس گمرک کابل، میرزا عبدالقیوم خان مستوفی کابل، سید آغا خان خواجه چشتی قومندان امنیهٔ کابل، و ملا برهان‌الدین خان کشکی مدیر جریدهٔ «حبیب‌الاسلام» کابل.

از جمله درباریان او نیز می‌توان به سردار محمد کبیر خان سراج (پسر امیر حبیب‌الله خان)، سردار محمد حیدر خان اعتمادی (پسر اعتمادالدوله صدراعظم)، و محمود سامی نایب‌سالار سابق اشاره کرد.

مأمورین مشهور او در ولایات عبارت بودند از: میر بابا صاحب خان و صاحبزاده عبدالله خان (والی قطغن و بدخشان)، میرزا محمد قاسم خان و عطا محمد خان (والی

مزار و بلخ)، خلیل الله خلیلی (شاعر و قصیده‌سرا) مستوفی ولایت بلخ، عبدالرحیم خان نایب‌سالار والی هرات، جنرال صاحبزاده محمد صدیق خان قومندان ولایت پکتیا، عبدالقدیر خان والی قندهار.

همچنین سه تن از هندی‌های قدیمی نیز در این دستگاه شامل شدند: محمد محفوظ خان (پسر احمد جان خان حکیم)، مولوی عبدالطیف خان مهاجر، و امیرالدین خان (حاکم اعلی سابق پکتیا). (۸۲۶-۱)



امیر حبیب‌الله بچه سقاو در نخستین روزهای قدرت خود، سیاست دولت را طی فرمان شاهی ذیلاً ابلاغ نمود:

«چون به رحمت حضرت الهی و تأییدات دین رسالت‌پناهی، به خلع امان‌الله مخرب دین که یگانه آرزوی ما و شما بود موفق شدم، از بدو جلوس خود اجراءات نامشروع او را ممنوع نموده‌ام. برای آگاهی شما غیرت‌داران دین حضرت سیدالانام، ذیلاً می‌نگارم:

۱- سلام که از طریقه مسنونه است و با اشاره کلاه رواج یافته بود، مطابق سنت سنیه امر دادم.

- ۲- دستار که از طریقه و سنت آن حضرت است و ادای نماز بدان کامل می‌گردد، که قبلاً موقوف شده بود، حکم دادم که بالکل رواج یابد.
- ۳- البسه اسلامی که ترک شده بود، به حالت اصلی بازگردانده شد و مشابَهت با کفار منع گردید.
- ۴- ترک ستر که حکم شده بود، مسترد گردید.
- ۵- برآمدن زنان و دختران بالغه بدون اجازه ولی‌شان و مکتب مستورات موقوف گردید.
- ۶- تراشیدن ریش و گذاشتن بروت موقوف گردید.
- ۷- مکاتب انگلیسی، فرانسوی و جرمنی موقوف گردید.
- ۸- فرستادن دختران به خارج از کشور که سبب بدنامی ملت می‌شد، جایز دانسته نشد و به‌طور قطع ممنوع گردید.
- ۹- هرگونه کوشش برای ترقیات دنیای فانی بدون ملاحظات دینی و آنچه موجب ضرر دینی می‌گردید، ممنوع شد.
- ۱۰- استخفاف علما و اهل علم که قبلاً صورت می‌گرفت، منع گردید؛ احترام ایشان شرعاً واجب است.
- ۱۱- نفاق‌افکنی و ایجاد فساد عقیده در اسلام برطرف گردید و تمام رویه بر مذهب حنفی استوار شد.
- ۱۲- علوم حساب، هندسه و انگلیسی که رواج یافته بود، موقوف گردید.
- ۱۳- تبدیل سال قمری به شمسی که انجام شده بود، لغو گردید.
- ۱۴- تبدیل روز جمعه به پنجشنبه که صورت گرفته بود، متروک شد.
- ۱۵- حقوق بیت‌المال که بر اساس خواهشات نفسانی مصرف شده و مصارف ملاحا، مؤذنان و مساجد قطع گردیده بود، مجدداً جاری گردید.
- ۱۶- امر به معروف و نهی از منکر که مانع شده بود، دوباره رواج داده شد.
- ۱۷- حضرت مجددی که پیشوای مسلمانان است و زندانی شده بود، رها گردید تا به تلقین دینی بپردازد.
- ۱۸- شراب‌خواری که رواج یافته بود، به‌طور کامل ممنوع گردید.

۱۹- ملا عبدالله خان مرحوم از سمت جنوبی که در راه سربازی دین به قتل رسیده بود، امر دادم که مرقدهش ترمیم و آباد ساخته شود.

از فقرات فوق شما را مطلع ساختم تا آگاهی داشته باشید. علاوه بر آن، موارد ذیل نیز در نظر گرفته شد:

۱- بخشش باقیات سال‌های گذشته تا سال ۱۳۴۷ که از بابت مالیات بر ذمه رعایا و ملک‌داران باقی مانده باشد.

۲- تعیین معاش برای ملازمان نظام خوش‌رضا، با معاش ماهوار بیست رویه، چهار سیر غله، و سالانه دو دست دریشی و یک جوهر بوت.

۳- معافیت از اضافات مالیاتی از قبیل طرقي، سرک، پل و سایر موارد مشابه. این همه تکالیف، خلاف شریعت شریف را ممنوع کرده‌ام. مالیه حقیقه اسلامی را که شارع حکم نموده، منظور کرده‌ام و در آسوده‌حالی رعایا، چنان‌چه باید و شاید، کوشیده و می‌کوشم. تمام اجراءات مملکتی را بر طبق جواز شرع انور انجام داده و می‌دهم. از شما خواهش دارم که بیعت‌های قومی خود را گرفته، با اعزه، اشراف، سادات، علما، خوانین و ملک‌ها به حضور والای ما حاضر شوید تا علما و سادات به مکافات نیک نایل گردند و از حضور ما خرسندی حاصل شود. وظیفه مستمری سادات و خوانین را بر قرار بست سلطنت امیر شهید، به حکم منظوری صادر نمودم. (۱۸۶-۳۴)

اولین اقدام پسر سقاب، بعد از ابلاغ سیاست دولتش و تاج‌پوشی در تاریخ ۱۷ جنوری ۱۹۲۹م، قبول لقب شاهی "غازی حبیب‌الله" در نماز جمعه بود؛ جایی که ملا امام او را در خطبه به حیث سرباز دلیر، مهربان و خادم دین خطاب کرد و سکه به نامش زده شد. حبیب‌الله امر کرد که تمام دوایر، به استثنای معارف و امور خارجه، باز شوند. جنگجویان کوهستانی او در پایتخت چندین روز از صبح تا شب به عیاشی و خوشی می‌پرداختند. رهنان او با بوت‌های گل‌آلود خود بر کوچه‌های مجلل قصر امان‌الله خان گشت‌وگذار می‌کردند. دربار، به شکل یک محیط روستایی، توسط افراد بی‌سواد، دون‌صفت و مضحک اداره می‌شد. در شب، قالین‌های بسیار قیمتی بر پشت خرها از منازل جمع‌آوری می‌شد، نه

از روی کینه، بلکه به دلیل نادانی افراد کوهستانی. بوت‌های گل‌آلود خود را در دست‌شویی‌ها می‌شستند و قطار ازمه‌های خود را بر قندیل‌ها آویزان می‌کردند. (۷-۲۳۵)

هر عسکر با سلاح و کمر بند پر از مرمی، از شانه تا کمر و حتی آستین‌ها، در رفت‌وآمد بود و انواع سلاح‌های کشنده را حمل می‌کردند. اقدام دوم، زندانی کردن شصت‌ویک زن، مرد و طفل از خاندان محمد نادرخان در ارگ بود؛ واقعاً چه زندانی! زندانی‌ای بدتر از زندان‌های قرون وسطی. شاهزادگان لاغر و ضعیف‌البنی که در طول عمر خود چندین خدمه داشتند، به شکل بسیار بیرحمانه در زیرزمین انداخته شدند و وقتی اطفال‌شان برای شیر گریه می‌کردند، در برابر، از سوی محافظین وحشی لگد می‌خوردند. باید متذکر شد که این زندانیان مشقاتی را متقبل شدند که هر افغان باید به آن افتخار نماید.

یک ماه از رهبری این رهن‌نگذشته بود که توسط جنگجویان کوهستانی او، جنایات در پایتخت آغاز شد؛ پول‌ها و اموال گوناگون غصب گردید. خانه‌پالی‌ها برای یافتن سلاح یا طلا و نقره‌های مدفون‌شده آغاز به تلاشی کردند. رهبر جدید، که می‌دانست اگر پادشاهی‌اش دوام کند، باید دزدان پیرو خود را چند برابر معاش دهد، امر کرد که در هر جا و هر زمان که مشعل انقلاب روشن است، هیچ‌کس مکلف به پرداخت مالیه زمین نباشد. سپس طرحی ریخت و چند نفر را در کابل و سایر نقاط کشور تعیین نمود تا راپور دقیق دارایی‌های مردم را ترتیب کنند. مردم مجبور شدند برای حفظ حیات خود، دارایی‌های شان را اعلام کنند و هر افغان ثروتمند از داشتن پول نقد محروم گردید. پول کاغذی چاپ شد، اما کسی آن را قبول نمی‌کرد. مردم از تقاضای پول توسط رهن‌زان دیوصفت به ستوه آمدند و برای به‌دست آوردن پول به هر نوع جنایت متوسل می‌شدند. (۷-۲۴۰)

دورهٔ اختلال سقوی، تجارت داخلی و خارجی کشور را سقوط داده و زراعت و پیشه‌وری را مختل ساخته بود. شاهراه‌های کشور مورد تاخت‌وتاز قرار داشت و شهرهای عمده در حالت دفاع یا تعرض بودند. وظیفهٔ دفاع و تعرض بر دوش نسل جوان قرار گرفته بود که شغل اصلی‌شان زراعت، مالداري، باغداری، صنعت و پیشه‌وری بود. تمام مؤسسات قانونی و فواید عامه، از جمله معارف، حفظ‌الصحه، تجارت، شورا، صنایع و

فابریکه‌ها از کار افتاده بود. حیثیت و پرستیژ دولت در سیاست خارجی و اداره داخلی از میان رفته بود.

این تنها نبود؛ حکومت نظامی و اغتشاش سکوی برای جلب همکاری عناصر فئودال، دزد و ماجراجو، تا زمانی که خزانه و جباخانه داشت، از بخشش و اسراف دریغ نمی‌کرد. این گروه‌ها مالیه نمی‌پرداختند. چون تجارت سقوط کرده بود، عواید گمرکی کاهش یافته و در برخی جاها به صفر رسیده بود. از سوی دیگر مصارف لشکرکشی‌ها افزایش یافت و خزانه دولت دچار افلاس شد؛ در نتیجه مالیات‌های معوقه و باقیات گذشته دوباره به تحصیل گرفته شد و دست به ضبط و تاراج دارایی مردم دراز گردید. در بسیاری از مناطق، قوای قضایی و شرعی و نظام اداری از کار افتاده بود و حتی تعامل و مقررات سابقه از میان رفته بود. هر حاکم یا افسر نظامی سکوی، عملاً دیکتاتور بود؛ با اوامر شفاهی و کتبی خود در امور حقوقی، جزا و قصاص تصمیم می‌گرفت و توسط عساکر تطبیق می‌نمود. هیچ‌گونه محکمه، جرگه یا مشوره وجود نداشت. پس به‌زودی صدای شکایت از مردم بلند شد و ملاکان و روحانیون از عاقبت کار در ترس و نگرانی افتادند و مردم کشور عملاً بر ضد حکومت اغتشاشی به قیام برخاستند.

مردم از ترس بینی‌بری و گوش‌بریدن مجبور بودند دارایی‌های خود را آشکار کنند. به‌زودی خبرهای وحشتناک از کابل به ولایات رسید و رهنران اوضاع را برای دوام قدرت خود خطرناک احساس کردند؛ از این‌رو اقوام جنوبی و شرقی تصمیم گرفتند که افغانستان را از شر حاکمان کابل نجات دهند.

در این فضای تاریک، برای ملت امیدی جز بازگشت سردار محمد نادرخان و برادرانش برای نجات کشور و پایان دادن به قوای مسلط بر پایتخت باقی نمانده بود. (۷-۲۴۰)

وقتی سردار محمد نادرخان از پاریس بازگشت و قصد ورود به ولایت پکتیا را داشت، توقف کوتاهی در قونسلگری افغانستان در بمبئی (ممبئی فعلی) هند داشت و در تاریخ ۲۲ فبروری ۱۹۲۹م، ابلاغیه‌ای را که به قلم خودش به زبان اردو تحریر شده بود، به روزنامه Evening News of India ارسال کرد که اصل آن در ادامه ارائه می‌شود.

نزدیک به نه ماه از جنوری الی اکتوبر ۱۹۲۹ میلادی پادشاه بود، سرانجام سرنگون شد. نادر خان که وزیر حربیه امان‌الله خان بود، از اردوی شاه جوان کناره‌گیری کرد و در اپریل ۱۹۲۴ میلادی به حیث سفیر در پاریس مقرر گردید. بعداً به بهانه صحت استعفا داد، اما در واقع در اعتراض به اقدامات عجولانه در روند مدرن‌سازی و اصلاحات شاه امان‌الله خان این کار را انجام داد.

سه برادر مصاحب (نادر خان، هاشم خان و شاه ولی خان) از طریق هند بریتانیوی به کشور بازگشتند، در حالی که بریتانیا نیز زمینه‌سازی این حرکت را کرده بود؛ زیرا وضعیت بی‌ثبات حکومت بچه سقاو، بریتانیا را نگران ساخته بود. در همین زمان، حامیان شاه امان‌الله مانند غلام نبی خان چرخ (پسر غلام حیدر خان چرخ)، جنرال دوره امیر عبدالرحمن خان) در آن سوی دریا، همراه با جنگجویان داوطلب روسی و نیز نیروهای داوطلب افغان در داخل کشور، برای حمایت از شاه امان‌الله در انتظار حمله بودند.

پلان بریتانیا ساده بود: زمانی که برادران مصاحب از مناطق شمال غرب و مناطق قبایلی در آن سوی خط دیورند عبور کنند، اجازه داده نشود هیچ‌یک از مخالفان و رهنان وارد هند بریتانیوی شوند. همچنان بریتانیا تلاش داشت مانع تدارک نیرو از سوی برادران مصاحب در مناطق قبایلی گردد، اما نمایندگان سیاسی بریتانیا در این مناطق مداخله‌ای نکردند (۴۵۸-۸). محمد هاشم خان در مسیر بازگشت، در سرحد کویته هنگام سوار شدن در موتر گرفتار شد، اما سردار نادر خان و شاه ولی خان در کویته با دلسردی کامل به تلاش‌های خود برای سقوط بچه سقاو ادامه دادند. (۴۵۹-۸)

در آغاز بازگشت، سه برادر به تاریخ ۲۵ فبروری ۱۹۲۹ میلادی به پشاور رسیدند (Fletcher, 1965, 220) و به تاریخ ۸ مارچ از سرحد عبور کرده و به متان خوست رسیدند؛ همان منطقه‌ای که نادر خان در جنگ سوم افغان و انگلیس حملات خود را بر هند بریتانیوی آغاز کرده بود. (Mohd. Ali, 1959, 163) در همین زمان، برادر جوان‌شان شاه محمود خان توسط نیروهای سقوی در کابل گرفتار شد و از طرف امیر تاجک به حیث حاکم غزنی مقرر گردید تا با برادران خود پیوسته و از جانب بچه سقاو در

یک معامله و تفاهم نقش ایفا کند.

قوای نادر خان به رهبری شاه محمود خان دو بار به کابل حمله کرد، اما هر دو بار عقب‌نشینی نمود. اختلافات در میان نیروهای نادر خان باعث شد شماری از آنان به طرفداری حبیب‌الله بپیوندند که این امر سبب پراکندگی نیروهای او گردید. با این حال، نادر خان با حوصله‌مندی راه سوم را برگزید و از اقوام خُدران، احمدزی، توتاخل، وزیری و همچنان درویش خان وزیری در مناطق تحت سلطه بریتانیا در آن سوی خط دیورند، نیرویی را سازمان‌دهی کرد. (۸-۴۵۹)

یک ماه پس از دومین حمله ناموفق سردار محمد هاشم خان به کابل و عقب‌رانده شدن او به گندمک توسط نیروهای رهن، سه روز بعد قندهار نیز سقوط کرد و به دست پادشاه دزد افتاد. این رویداد موقف جنرال محمد نادر خان را بسیار دشوار ساخت. در هفته اخیر سپتمبر، حمیدالله برادر پادشاه دزد به جلال‌آباد حمله کرده و آن را اشغال نمود، اما اشتباه او این بود که اقوام مخالف را خلع سلاح نکرد؛ موضوعی که احتمال آغاز سقوط سلطنت برادرش را تقویت کرد و سبب اتحاد اقوام علیه شاه رهن کابل گردید. (۷-۲۴۵)

جنرال محمد نادر خان فوراً از این فرصت استفاده کرد و نیروی کمکی را به برادر خود سردار شاه ولی خان در دو بندی فرستاد تا حملات تهاجمی خود را از طریق لوگر آغاز نماید. در همین زمان، سردار شاه محمود خان نیز حملات خود را بر نیروهای شاه دزد در میرزکی آغاز کرد. در این دوره، ساکنان ارگ خطر جدی را در حیات خود احساس کردند. یکی از خواهرزاده‌های نادر خان، که همچون ستاره‌ای درخشان یاد می‌شود، نامه‌ای تاریخی به کاکای خود فرستاد و در آن با وجود خطر جانی برای خود و دیگران در زندان ارگ، از او خواست حتی به قیمت بمباران ارگ، وطن را از شر دزدان نجات دهد و در تاریخ افغانستان جاودانه بماند (۸-۴۵۹).

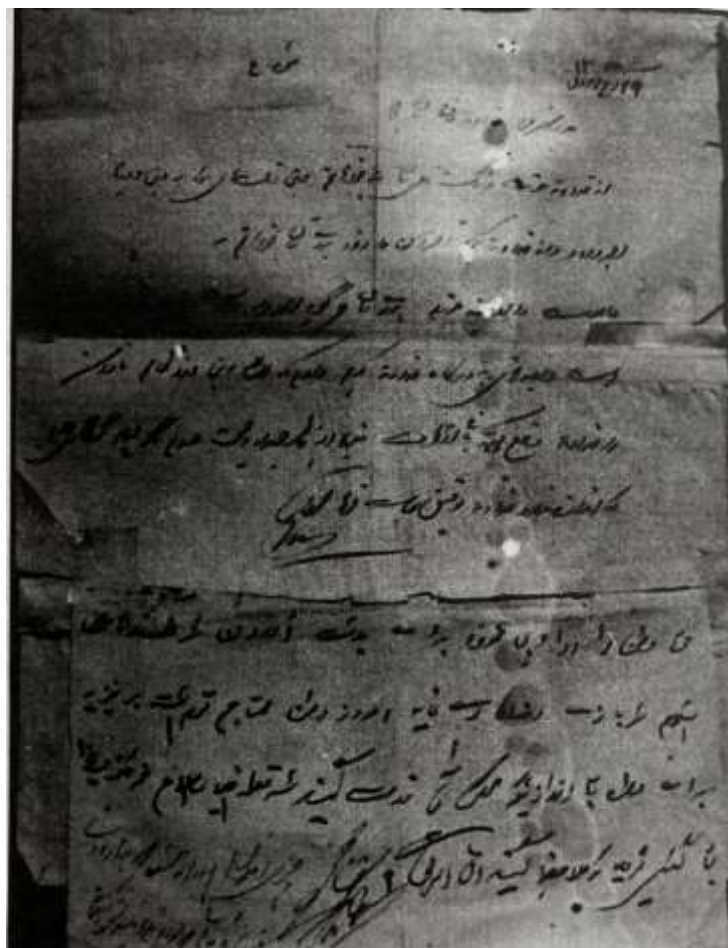
در همین زمان، اخبار «اصلاح» به‌صورت شب‌نامه نشر و به‌طور قاجاقی در کابل میان طرفداران برادران مصاحب توزیع می‌گردید؛ نشریه‌ای که تا امروز به حیث یک ارگان دولتی به نشر می‌رسد (۸-۴۵۹).



عبدالستار خان پوپلزایی (درانی)

همچنان در همین دوره، برادران مصاحب (نادر خان، هاشم خان، شاه محمود خان و شاه ولی خان) که ظاهراً برای بازگرداندن شاه امان‌الله به قدرت از فرانسه بازگشته بودند، مکاتیبی همراه با چند نسخه از نشریه اصلاح را به عبدالستار خان پوپلزایی (درانی)، یکی از مشاهیر ولایت لوگر، ارسال می‌کردند. او که پیش‌تر در دفتر شخصی نائب‌السلطنه امان‌الله خان به حیث مرزا کار کرده و به نام مرزا عبدالستار خان در قلعه درانی مربوط برکی برک لوگر شهرت داشت، اطلاعات کافی درباره توطئه‌های انگلیس در وطنش افغانستان را از پدرکلان خود (عبدالصمد خان درانی) و جدش (احمد خان درانی) در اختیار داشت. وی همراه با همکارانش تلاش می‌کرد تا زمینه شکست بچه سقاو و بازگشت مجدد شاه امان‌الله به کشور را فراهم سازد.

برادران مصاحب در این نامه از محبت و وطن‌دوستی عبدالستار خان درانی و دوستانش سپاسگزاری نموده و خواهش کردند که نسخه‌های اصلاحی ارسالی را میان مردم توزیع نمایند و برای تدارک یک لشکر اقدام کرده، به آنان بیوندند تا از «بچه سقاو» نجات حاصل گردد. عبدالستار خان نیز لشکری را تحت رهبری ملک‌ها آماده ساخته، از برکی لوگر حرکت کرد و با لشکر شاه‌ولی خان در کوتل دوبندی یک‌جا شده و به سوی کابل حرکت نمودند.



نامه ارسالی برادران مصاحب:

عالیجاه اخوی عبدالستار خان پوپلزایی (درانی)

شماره: ۱۶

۲۷ ربیع الاول ۱۳۴۸

عزیزان من، خداوند حافظ شما باد.

از درگاه خداوند، عزت و نیک‌نامی شما را خواهانم. این زحمات شما در راه دین و

وطن، دارای اجر عظیم است و از خداوند کریم خواستارم که پاداش آن را به‌زودی نصیب‌تان فرماید.

از احوال این‌جانب، ارجمند عزیزم به شما می‌گویم که الحمدلله وضعیت بسیار تسلی‌بخش است و امید نیکو به درگاه خداوند کریم دارم که ان‌شاءالله این دزد ظالم و نادان را دفع فرماید. از طرف من خاطر جمع باشید؛ صحت دارم، اما گرفتاری‌های زیادی دارم که از حد بیرون است. خداوند توفیق عنایت فرماید.

(محمد نادر)

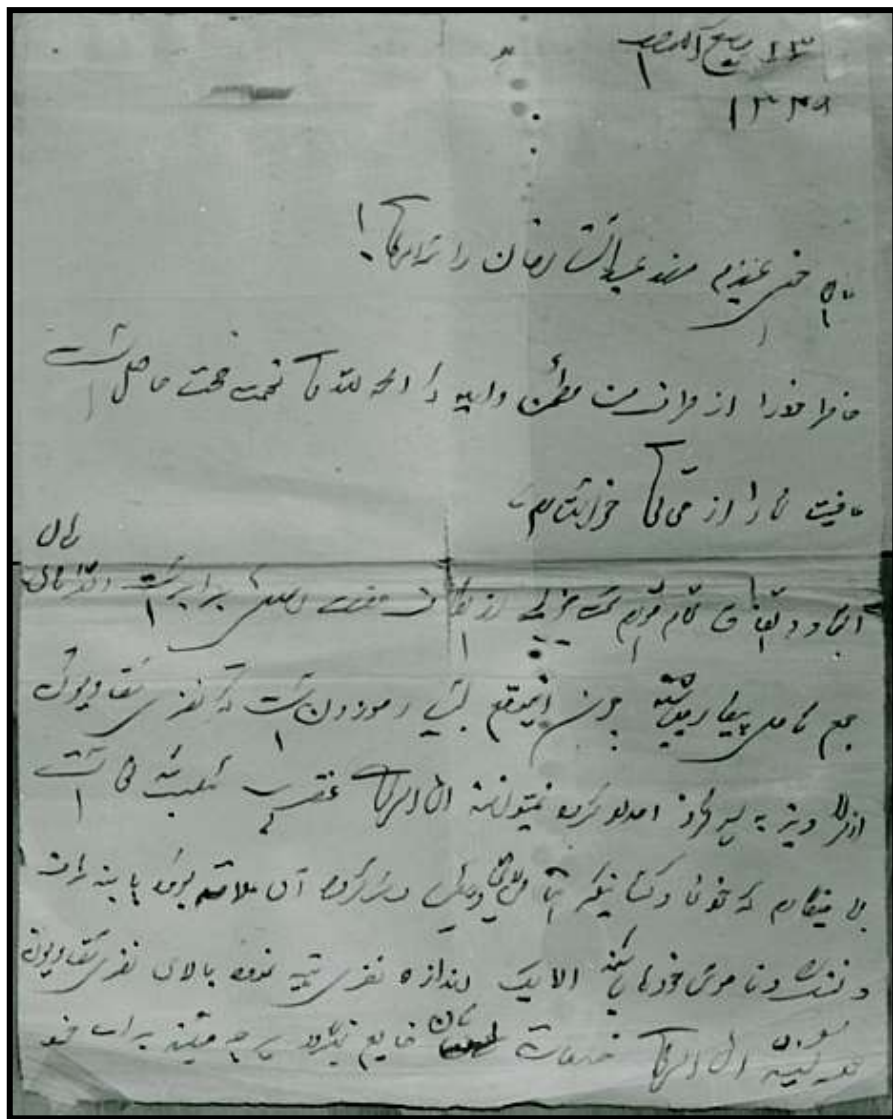
برای ادای حق وطن و کسب شرف و ناموس اسلام، سربازی و فداکاری لازم است. امروز وطن محتاج مردم است؛ برخیزید و تا حد امکان برای وطن خدمت کنید. سه قطعه اصلاح ضمیمه این مکتوب به شما ارسال می‌گردد، ملاحظه فرمایید ان‌شاءالله تعالی. همچنین برخی اعلامیه‌ها نیز ارسال شد تا در اردوهای «سقاوی» و هر جایی که لازم بدانید نشر گردد.

(شاه‌ولی)

در همین زمان، نسخه‌های قلمی «اصلاح» به حیث شب‌نامه به‌طور مخفیانه در کابل توزیع می‌شد و میان حامیان برادران مصاحب پخش می‌گردید. «اصلاح» تا آن زمان به‌عنوان یک روزنامه رسمی در کابل نشر می‌شد. (ص ۴۵۸-۸)

هم‌زمان با آغاز لشکرکشی سردار شاه‌ولی خان از دیوبندی به سوی کابل، دو نامه ذیل را عبدالستار خان پوپلزایی (درانی) از نادر خان و برادرانش دریافت نمود.

عبدالستار خان پوپلزایی (درانی) نیز برای بازگشت اعلیحضرت امان‌الله خان، همراه با نادر خان و با همکاری خوانین، ملک‌ها و ریش‌سفیدان مناطق مختلف لوگر، در جمع‌آوری لشکر علیه امیر حبیب‌الله کلکانی فعالیت می‌کرد. این قطعه، نامه سردار محمد نادر خان و برادرانش را نشان می‌دهد.



۲۳ ربیع الاول ۱۳۴۹ ق

عالیجاه اخوی عزیزم، میرزا عبدالستار خان!

خاطر شریف را از طرف من مطمئن دارید که الحمدلله نعمت صحت حاصل است.

عافیت شما را از درگاه حق تعالی خواستارم.

اتفاق تمام اقوام سمت جنوبی از الطاف حضرت الهی است، و لشکریهایشان جمع و کامل، شامل پیکار می‌باشند. چون این موقع بسیار موزون است که نفرات سقاویون از گردیز به سیر... حمله کرده نمی‌توانند، ان‌شاءالله تعالی عنقریب سلب شدنی است. من می‌نگارم که شما و کسانی که از اشخاص لایق وطن و سرکرده آن علاقه بوده و پابند شرف، ناموس و غیرت خویش باشند، تا اندازه‌ای نفرات تهیه نموده و بر نیروهای سقاویون حمله کنید. ان‌شاءالله تعالی خدمات‌تان ضایع نمی‌گردد. هرچه می‌کنید برای وطن و ملت باشد.

نامه نمبر: ۱۶

مؤرخ ۲۷ ربیع الاول ۱۳۴۸ ق

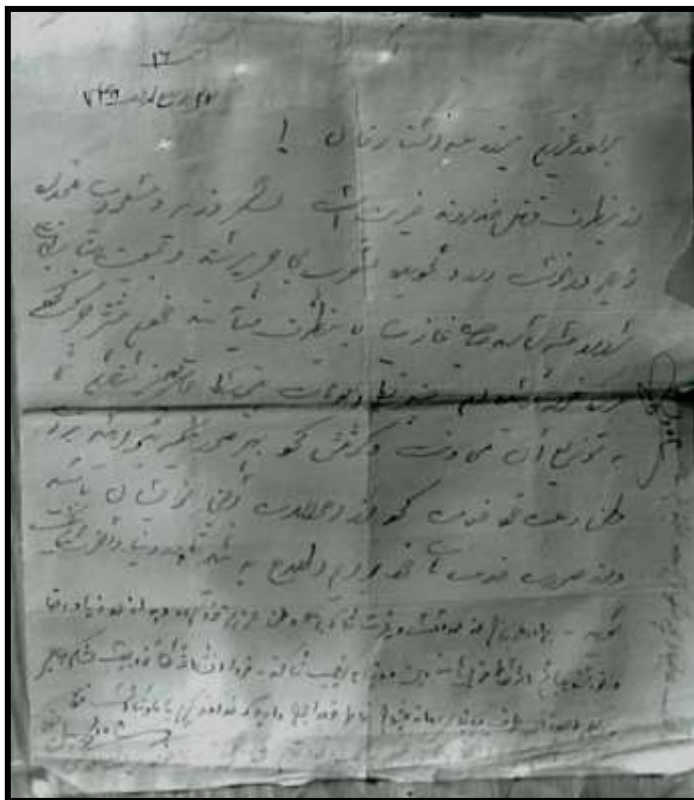
برادر عزیزم، میرزا عبدالستار خان!

از این طرف فضل خداوندی خیر است. لشکر وزیر و مسعودی به تعداد زیاد در خوست وارد گردیده‌اند و عنقریب به جاجی می‌رسند و با معیت جناب عالی سردار سپهسالار صاحب غازی به این طرف می‌آیند. خودم پیش‌تر حرکت کرده به فرقه رسیده‌ام. چند قطعه اعلان را توسط حاجی محمد فرستادم. شما در توزیع آن معاونت و کوشش نمایید و به هر صورتی که می‌توانید برای وطن و ملت خدمت کنید، و از احوال آنجا ما را آگاه سازید و از صورت خدمات خود برایم اطلاع بدهید تا در دنیا و آخرت نام نیک حاصل کنید.

برادر عزیزم! از صداقت و غیرت شما که برای وطن عزیز خود به خرج داده‌اید، بسیار راضی و خرسند هستم. خداوند متعال خوبی‌های دین و دنیا را نصیب شما گرداند.

فردا ان‌شاءالله تعالی خود به معیت لشکر جاجی به پل علم آمده و از طرف دیوبندی روانه می‌شوم. خاطر جمع باشید که خداوند کریم با ما و شما است. فقط

شاه ولی



عبدالستار خان پوپلزایی (درانی) با همکاری ملکان و بزرگان اقوام لوگر، لشکری را فراهم ساخت و از برکی برک به‌سوی پل علم حرکت کرده، به قوای سردار شاولی خان پیوست.

حمله با همکاری اقوام از سه سمت به کابل تدارک دیده شد. گروه نخست موظف گردید در بخش‌های جلال‌آباد لشکرکشی کند و گروه‌های دوم و سوم موظف شدند به خوست و گردیز حمله نمایند. البته تا تاریخ ۹م، حملات نتیجه‌بخش نبود تا آن‌که نیروهای رهن با قوای وطن‌پرستان روبه‌رو گردیدند که در نتیجه، لشکر برکی لوگر به نفع کابلیان تمام شد و به تاریخ ۱۳ جون، لشکر نادرخان در سپین‌کلا در نزدیکی گردیز، لشکر رهن را محو نمود. (ص ۲۴۴-۲۴۷)

در همان زمان، «لشکری که به رهبری شاولی خان بود، حرکت حیرت‌آوری را از کوتل دوبندی آغاز کرده، لشکر سقوی را غافلگیر نمود و با شکست آنان، کابل را به تاریخ ۱۰ اکتوبر ۱۹۲۹م تصرف کرد.»

داستان حبیب‌الله کلکانی از زبان خودش

پس از دستگیری حبیب‌الله کلکانی، خبرنگاران خارجی گفتار بی‌پرده او را چنین خلاصه کرده‌اند:

«من می‌دانم که شما مرا به کابل برای زندانی کردن یا کشتن می‌برید.»
او دستانش را پیش کرد تا از پشت بسته شود و گفت: «من از زندانی شدن و حتی از مرگ نمی‌ترسم.»

وقتی بر اسب سوار می‌شد، با طعنه به صاحب‌منصبان گفت:
«من به تعویذ یک شخصیت مهم زندگی کرده‌ام و اکنون نیز تعویذ آن ملا را در بازوی راستم دارم؛ اما گمان می‌کنم تعویذدهنده در این دو ماه اخیر وفات کرده و اثر حمایت و نگهبانی آن از من از بین رفته است.»

در حالی که اسپش در خم‌وپیچ دره‌های کوهستان در حرکت بود، به رفیقش صدا زد:
«آه، عبدالله! چه دلیل دیگری می‌تواند باشد؟ ملا برایم گفته بود که اگر تعویذ را بر بدنم ببندم، از فواید آن بهره‌مند می‌شوم. او سوگند خورده بود که من پادشاه می‌شوم و نیز گفته بود که اثر تعویذ تا دو ماه پس از مرگش دوام می‌کند.» (۲۴۷-۷)
او ادامه می‌دهد:

«اگر می‌خواهی داستان زندگی مرا بدانی، از زمانی که طفل کوچک بودم، از همان آغاز زندگی، سرگذشت و ماجراجویی را دوست داشتم. پدرم سرک‌های خاکی قریه را آب‌پاشی می‌کرد و مرا برای آموزش به مسجد می‌فرستاد. من آن را دوست نداشتم، اما به خاطر پدرم همیشه می‌رفتم.»

روزی شخصی پدرم را توبیخ کرد. من برای انتقام، گروهی از بچه‌های فقیر کوچه را با خود یک‌جا کردم و شبانه به باغ انگور دشمن پدرم رفتم و باغ را خراب کردیم. این آغاز

رهبری من بود. پس از آن از خانه به درهٔ خیبر فرار کردم و به هندوستان رفتم؛ در آن‌جا چای‌فروشی می‌کردم و تفنگ می‌دزدیدم، تا آن‌که به پختگی رسیدم. (۷-۲۴۸)

در همان قریه‌های خیبر بود که ملا تعویذ را با نوید پادشاهی به من داد. به همین دلیل با اطمینان رفتم و شامل خدمت عسکری افغانستان شدم. مهارت من در کوتاه‌ترین زمان، پاداش بزرگی برایم به همراه داشت. در همان‌جا نخستین‌بار نسبت به امان‌الله احساس نفرت کردم، وقتی دیدم که در روابطش میان بی‌دینان و معتقدان تفاوتی قایل نیست. (۷-۲۴۸)

پس از بازگشت به جلال‌آباد، مرخص شدم. وقتی دست خالی به کوهستان خود رسیدم، مردم به من طعنه می‌زدند که از ممالک دور چیزی برایشان نیاورده‌ام. از مردم خود خجالت می‌کشیدم، اما به تعویذ نگاه می‌کردم و با خود می‌گفتم روزی پادشاه می‌شوم.

با خود گفتم: زمینی ندارم که زراعت کنم و امیدی هم به یافتن کار نیست، در حالی که سرباز ماهری در اردوی افغانستان بودم. یک رهن محلی برایم وظیفهٔ خوبی فراهم کرد. ماه‌ها نه، بلکه سال‌ها بر کاروان‌های ترکستان حمله می‌کردیم؛ اموالشان را می‌گرفتیم و به فقرا کمک می‌کردیم.

به‌طور تصادفی، من به‌عنوان فرد شایسته در دسته شناخته شدم و سرانجام به حیث سردستهٔ رهن‌زان گماشته شدم. ما از کاروان‌ها مالیه جمع می‌کردیم و به نام سپاسگزاری از امان‌الله برایشان رسید می‌دادیم. مأموران دولتی جرأت مقابله با ما را نداشتند، زیرا ما از مرگ نمی‌ترسیدیم و کابلی‌ها نمی‌توانستند مانند ما کوهستانی‌ها بجنگند.

از این‌رو، با اعتماد به تعویذ در بازوی راست و تفنگ در دست، در انتظار فرصت بودم. (۷-۲۴۹)

همین‌گونه نشانه‌های خوشبختی را می‌دیدم، به‌ویژه وقتی عساکر امانی دسته‌دسته به ما تسلیم می‌شدند. آنان از فساد زیاد در پایتخت سخن می‌گفتند؛ از نوشیدن مشروبات و دیگر بی‌دینی‌ها. من در انتظار فرصت بودم و می‌دانستم که زمانم فرا می‌رسد. همچنین از نارضایتی دهقانان نسبت به مالیات پیشکی سه‌ساله برای مصارف سفرهای امان‌الله به کشورهای فرنگی آگاه می‌شدم. «(۷-۲۴۹)

امان‌الله و همسرش به اروپا سفر کردند و بازگشتند. آنان چیزهایی آورده بودند که برای

مردم عجیب می‌نمود، از جمله فلم‌های به اصطلاح سحرآمیز. ما و همچنان ملاها و دهقانان گفتیم که این کارها نادرست است.

وقتی اغتشاش شینواری‌ها آغاز شد، ستاره من درخشیدن گرفت. پیش از طلوع آفتاب، با دو هزار نفر مسلح که مرا پیروی می‌کردند، به کمک شورشیان شتافتیم. منزل حاکم کوهستان را محاصره کردیم. من به تنهایی وارد اتاق او شدم، در حالی که چای سبز می‌نوشت. با تفنگچه‌هایی که در هر دو دست داشتم، او را مجبور به تسلیم کردم و پاهایش را به صندوق آهنی اتاق بستم.

سپس گوشی تلفون را برداشتم و گفتم: در کابل اعلیحضرت را با من وصل کنید، شماره شخصی شاه در قصر. صدایی از کابل شنیده شد. گفتم: من حاکم ولایت هستم و گزارش می‌دهم که دسته بچه سقا را گرفتار کرده‌ام؛ چه باید با رهبر آنان شود؟ پاسخ آمد: مثل سگ بکشیدش.

من خندیدم، به ریشم دست کشیدم و گفتم: بلی، قصر چقدر مرا دوست دارد! سه روز بعد ارگ را زیر آتش گرفتیم؛ امان‌الله فرار کرد و عساکرش گروه‌گروه به ما تسلیم شدند. عنایت‌الله و شماری از نزدیکانش کابل را ترک کردند، و من پادشاه شدم.

ورود من به کابل تحقق رؤیایم بود؛ چنان شاد بودم که گویی از خوشی از حال می‌رفتم. نخستین اقدامم پرداخت معاش به همراهانم بود. دیدم که خزانه دولت کاملاً خالی است، اما دریافتم که مقدار زیادی دارایی در ارگ دفن شده است. در آن‌جا طلا و زیوراتی یافتیم که برخی از زمان امیر عبدالرحمن باقی مانده بود.

بخشی از آن را برای پرداخت معاش سربازان مصرف کردم و دستور دادم قسمتی را به کوهستان، نزد افرادم بفرستند. خریطه‌های طلا و نقره را بر شترها بار می‌کردیم و هر شب دوازده تا پانزده بار شتر را به وادی پنجشیر و مناطق دوردست می‌فرستادیم تا دفن شود و در مواقع اضطرار استفاده گردد.

آن‌ها هنوز به نام «چهار شتر» در خم‌وپیچ دره‌ها پنهان‌اند. حتی اگر اعضای بدنم را قطع کنند، هرگز نخواهم گفت که آن چهار شتر کجاست. شاید تا ابد همان‌جا باقی بماند. تنها یک نفر از جای آن آگاه بود، و او نیز به آرامی مرد. (۷-۲۵۱)

دورهٔ امیر حبیب‌الله کلکانی (بچهٔ سقاو) | ۳۶۹

وقتی فهمیدم که خاندانم مرا به‌عنوان پادشاه نمی‌پذیرد، با یکی از خویشاوندان ملکه ثریا ازدواج کردم تا جایگاهم را مستحکم سازم، اما بی‌فایده بود.

با درک این‌که تا سه سال امیدی برای دریافت مالیات از دهقانان نیست، پول کاغذی چاپ کردم و حتی سکه‌های چرمی را نیز به گردش انداختم، به امید آن‌که اوضاع بهتر شود. اما بدتر از همه، ملایی که تعویذ را به من داده بود، فوت کرده بود و ستارهٔ بخت من رو به افول رفت.

جنرال نادر همواره موقعیتم را تهدید می‌کرد، انگلیس مرا به رسمیت نمی‌شناخت و پولی در اختیارم نمی‌گذاشت. با مقدار اندک طلای روسی نیز نمی‌توانستم دوام بیاورم.

وقتی نیروهای جنرال نادر نزدیک شدند، به وزیرانم گفتم: کار ما تمام است و بهترین فرد پیروز شد. من پادشاه شدم و سرگذشت زندگی‌ام به پایان رسید. اکنون برایم تفاوتی ندارد که زنده بمانم یا بمیرم.

به بالاترین مقام، یعنی پادشاهی، رسیده‌ام؛ مقامی که بزرگ‌ترین تاجی است که خداوند به انسان می‌دهد. انسان بیش از این نمی‌تواند به دست آورد. من سال‌ها در انتظار مرگ بوده‌ام.

در حقیقت، از زمانی که نخستین فیر خود را کردم و انعکاس آن را در دره شنیدم، در دلم احساس شادی کردم و سنگی را که پشت آن پنهان شده بودم، سه بار بوسیدم.»



امیر حبیب‌الله کلکانی در زمان امارتش
با ملک محسن



حبیب‌الله کلکانی با جنگجویانش، پیش
از رسیدن به امارت.



خانم اولِ امیر حبیب‌الله کلکانی همراه با دو دخترش.



امیر حبیب‌الله کلکانی (بچه سقاو)



امیر حبیب‌الله کلکانی با جنگجویانش پس از
فتح کابل



حبیب‌الله کلکانی با برادرش، حمیدالله کلکانی



شاهی مطلقه سردار محمد نادر خان (۱۹۲۹-۱۹۳۳ م)



۳



۲



۱

۱- سردار محمد هاشم خان - صدراعظم؛

۲- سردار شاه محمود خان - وزیر حربیه؛

۳- سردار فیض محمد خان - وزیر خارجه.

نادر خان، پسر سردار محمد یوسف خان، نواسه سردار یحیی خان و کواسه سردار سلطان محمد خان (پسر سردار پاینده محمد خان) می باشد که به تاریخ نهم اپریل ۱۸۸۳ میلادی

در دیره دون هند بریتانوی تولد گردید.

در دورهٔ امیر حبیب‌الله‌خان (سراج‌الملّة والدین)، پدر و کاکاهایش به حیث مشاورین امیر، مقام و منزلت بلند داشتند و خود او نیز به حیث جنرال نظامی افغانستان ایفای وظیفه می‌کرد. سپس در دورهٔ اعلیحضرت امان‌الله‌خان به حیث وزیر حربیه مقرر گردید و بعداً به سبب مخالفت با تطبیق سریع اصلاحات (رפורم‌های) شاه امان‌الله، از وزارت حربیه استعفا داد و به حیث سفیر در فرانسه مقرر گردید. بعد از مدتی نیز از سفارت استعفا داده و در فرانسه زندگی می‌کرد.

چون در دورهٔ مترقی اعلیحضرت امان‌الله‌خان برای نادرخان به حیث قهرمان آزادی افغانستان تبلیغات زیادی صورت گرفته بود، لهذا بعد از سقوط سلطنت اعلیحضرت امان‌الله‌خان و دورهٔ هرج‌ومرج و تاریکی امیر حبیب‌الله کلکانی، برای انتخاب او به حیث پادشاه افغانستان مشکلی وجود نداشت.

نادرخان بعد از شکست امیر حبیب‌الله کلکانی (بچهٔ سقاو) و بازگشتش به کابل، به تاریخ ۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹ میلادی در نخستین خطابش به رهبران اقوام، روحانیون و شماری از طرفداران شاه امان‌الله‌خان و لویه جرگه در سلامخانهٔ قصر چنین فرمود:

«من به کمک برادرانم وارد کابل افغانستان شدم، بدون هیچ دلیل دیگری جز اینکه خاک زیبای خود را از شر رهن نجات بدهم. حال که آن ملعون از میان رفته است، از همهٔ شما مردان و زنان هم‌وطن عزیزم دعوت می‌کنم تا رهبر، یعنی پادشاه خود را تعیین نمایید.»
حاضران فریاد زدند و گفتند: «زنده باد شاه ما محمد نادرخان غازی!»

او احتمالاً به دلیل ناتوانی صحی خود از پذیرش این وظیفهٔ سنگین پادشاهی معذرت خواست، اما بنا بر تقاضای مکرر مردم و به خاطر نجات ملت، این مسئولیت دشوار را پذیرفت.

حاضران به او یادآور شدند که کشور در حدود یک سال بر اثر جنگ داخلی به بخش‌های مختلف تقسیم شده است؛ از این‌رو او نه تنها ملت را از کابوس سلطهٔ هولناک رهن کشور نجات داد، بلکه با تلاش‌هایش کشور را یک‌پارچه ساخت و تنها او می‌توانست به حیث پادشاه، وحدت ملی را حفظ کند. اگر او پادشاهی را نمی‌پذیرفت، بیم آن می‌رفت

که کشور بار دیگر در آتش جنگ داخلی فرو رود. سپس با درک نظر مشترک و خواست واحد ملت، نادرشاه غازی تن به پذیرش خدمت بیشتر به کشور خود داد و برخلاف شاه امان‌الله، خود را نه به حیث رهبر، بلکه به حیث خدمت‌گزار مردم معرفی کرد.

حلف وفاداری نادرخان (سردار اقبال علی‌شاه، صفحه ۲۴۷، «تراژدی امان»)



↑ شهروندان شهر کابل هنگام ورود
سردار محمد نادرخان به کابل.



ورود سردار شاولی خان (کابل‌گیر) به کابل، پس
از فرار حبیب‌الله کلکانی. ←



نادر خان هنگام ایراد بیانیه در سلام‌خانه
←

وقتی خطاب نادرخان به مردم در سلامخانه به پایان رسید، اکثر مردم فکر می‌کردند که «نادرخان، شاه معزول را مجدداً برای پادشاهی به کابل باز خواهند گرداند» (۲-۴۵۹). آنان منتظر بودند که از نادرخان، به‌جای پذیرش پادشاهی برای خودش، سخن از بازگشت اعلیحضرت امان‌الله بشنوند؛ اما چون اعلیحضرت امان‌الله خان پیش‌تر به روم رسیده بود و حبیب‌الله کلکانی هنوز در کوهستان‌های شمال کابل زنده بود، بنابراین آنان، علی‌رغم مظنون بودن سردار محمد نادرخان به قتل امیر حبیب‌الله خان (سراج‌الملّة والدین)، چاره دیگری نداشتند جز این‌که نادرخان را برای نجات وطن به‌حیث پادشاه بپذیرند و به فجایع در افغانستان خاتمه دهند.

زمانی که ملت اطمینان یافت که سردار محمد نادرخان به سلطنت مطلقه رسیده است، راهزن در دره‌های کوه‌ها پنهان بود و بازگشتش برای پاسخ‌گویی به اعمال ناشایسته‌اش حتمی به نظر می‌رسید؛ لذا هیأت نظامی برای تعقیب او موظف گردید و سردار شاه محمود خان فوراً او را محاصره کرد و رهبر متخلفین را به کابل آورد و به مرگ محکوم شد. (۲۴۷-۷).

اکثر افغان‌ها، به‌ویژه یک نویسنده آمریکایی به نام Rhea Talley Stewart (نویسنده کتاب *Fire in Afghanistan, 1914-1929*)، نوشته‌اند که نادرخان نمی‌خواست حبیب‌الله کلکانی کشته شود؛ اما از سوی مردم کابل و پکتیا به‌گونه جدی تقاضا شد که او اعدام گردد.

سرانجام، ده روز پس از زندانی بودنش، حبیب‌الله کلکانی همراه با برادرش حمیدالله کلکانی و شش تن از همراهانش در نزدیکی دروازه ورودی شمالی قصر شاهی، به ضرب گلوله کشته شدند. سپس، برای اطمینان خاطر مردم کابل و پکتیا، اجساد آنان در چمن حضوری به دار آویخته شد.

پس از چند روز، اجساد به پکتیا انتقال داده شده و در محلی نامعلوم، در یک گور دسته‌جمعی به خاک سپرده شدند.



نمایی از بهدار آویختن حبیب‌الله کلکانی، حمیدالله و شش تن دیگر در چمن حضوری کابل

سپس اعلیحضرت سردار نادرخان، برادران خود را به مقام‌های کلیدی گماشت. چنان‌که در تعیینات اوایل نومبر سال ۱۹۲۹م، در کابینه خویش، والاحضرت سردار محمد هاشم‌خان را به حیث صدراعظم، والاحضرت سردار شاه محمودخان را به حیث وزیر حریبه، سردار فیض‌محمدخان را به حیث وزیر خارجه، محمدگل‌خان را به حیث وزیر داخله، فضل‌عمرخان را به حیث وزیر عدلیه، محمد ایوب‌خان را به حیث وزیر مالیه، علی‌محمدخان را به حیث وزیر معارف، میرزا محمدخان را به حیث وزیر تجارت، عبدالواحدخان را به حیث رئیس شورای ملی و محمد اکبرخان را به عضویت کابینه به حیث مدیر عمومی صحت مقرر نمود. (۲۴۷-۷)

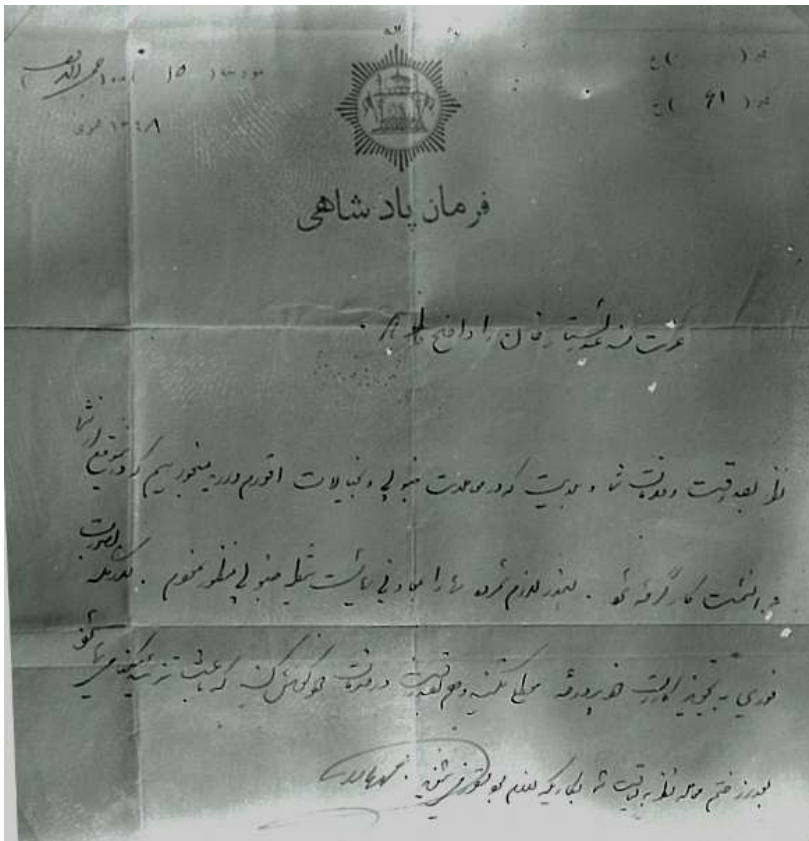
همچنان، به‌خاطر اهمیت موقعیت ستراتیژیک ولایت پکتیا و آشنایی میرزا عبدالستارخان پوپلزایی (درانی) با مناطق و مردم آن ولایت، وی نیز مؤقتاً به حیث معاون ریاست تنظیمیه آن ولایت تعیین گردید و برایش وعده داده شد که بعداً به وظیفه دیگری گماشته خواهد شد.»

فرمان شاهی

نمبر ۱۶، مؤرخ ۲۵ جمادی الاول ۱۳۴۸ قمری

عزتمند عبدالستار خان را واضح خاطر باد!

نظر به صداقت و خدمات شما و بلدیت که در معاملات جنوبی و قبایل اقوام دارید، می‌خواهم در این موقع از شما در آن سمت کار گرفته شود. لهذا لازم شمرده، شما را به حیث معاون ریاست تنظیمه جنوبی منظور نمودم. به‌صورت فوری به اجرای کارهای محوله پرداخته، معطلی نکنید و با صداقت کامل در خدمات خویش کوشش نمایید تا باعث تزئید نیک‌نامی شما گردد. بعد از ختم مأموریت، نظر به لیاقت شما، به کاری که لازم باشد مقرر خواهید شد.

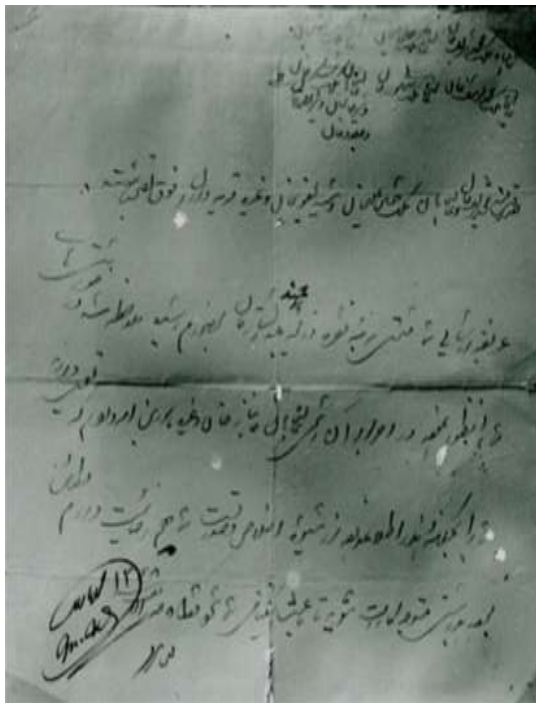


شاهی مطلقه سردار محمد نادر خان | ۳۷۷

همچنان ملکان و بزرگان اقوام که در لشکر برکی لوگر برای استقلال افغانستان، تحت رهبری میرزا عبدالستار خان پوپلزایی (درانی) مبارزه کرده بودند، طی فرمان جداگانه وعده تقررشان به وظایف مختلف داده شد: ملک محمد شریف خان، عالیجاه ملک حسن علی خان، ملک سید حسین خان، شیرجان خان، عالیجاه محمد یوسف خان، عالیجاه ملک شهنسوار خان، شیر احمد خان، جلاد خان، صداقتمند محمد شریف خان، عالیجاهان ملک حسین و سید یعقوب خان و غیره قریه داران فوق.

به صحت باشید! عرایض شما، مشتمل بر سه فقره، ذریعه ارجمند عبدالستار خان به حضورم رسید و ملاحظه شد. درخواست های شما منظور گردیده و در اجرای آن، به اسامی عالی جنابان و سایر مأمورین امر داده شد تا تعمیم نمایند. شما را به موجب این حکم نامه اطلاع داده، از شیوه اخلاص و صداقت شما نیز اظهار رضایت می دارم. مطمئن بوده، به درستی متوجه کارهای خویش شوید تا باعث نیک نامی شما گردد.

محمد نادر



خط مشی حکومت جدید (به نقل از امین الله دریغ)

بعد از یک ماه که نادرشاه به قدرت رسید، ده نقطه اساسی طرزالعمل حکومت از طریق فرمان به مقامات حکومتی به شرح ذیل اعلام گردید:

اول:

حکومت موجوده مطابق به احکام دین مقدس اسلام و مذهب حنفی، امور مملکت را اداره و اجرا خواهد کرد. برای این که شریعت غرای محمدی (ص) در امور مملکتی قائم و دایم باشد، ریاست شورای ملی و وزارت عدلیه مسئول می باشند. همچنان، شعبه احتساب به عنوان یکی از ارکان اساسی این حکومت، به صورت منظم تأسیس خواهد شد. مطابق به احکام دین، اهالی افغانستان بدون امتیاز قومی و نژادی، باهم برادر بوده و در حقوق، مساوی شناخته می شوند.

حجاب در افغانستان مطابق به دین و شریعت محمدی (ص) برقرار خواهد بود.

دوم: منع رشوت و شراب نوشی

از این پس، مأمورین حکومت از هر درجه ای که باشند، در وزارت عدلیه بر قرآن عظیم الشان سوگند یاد خواهند کرد که هرگز رشوت و هدیه از مردم نمی گیرند و با پاک نفسی و پاک دامنی به خدمت خلق الله می پردازند. آنان متعهد می شوند که در امور مالی و اداری، به دولت متبوع خویش خیانت ننموده و وظایف خود را صادقانه انجام دهند. جزای شراب نوشی مطابق به شریعت محمدی (ص) تطبیق خواهد شد. فروش آشکار و پنهانی آن در سراسر افغانستان ممنوع است. اهالی حق ساختن شراب را ندارند. هر خانه یا دکانی که در آن شراب ساخته یا فروخته شود، پس از تحقیق و اثبات، مصادره گردیده و اشخاص متخلف مجازات شرعی خواهند دید.

اگر بر مأمور حکومت ثابت شود که شراب می نوشد، علاوه بر جزای شرعی، از وظیفه نیز برکنار خواهد شد.

اتباع خارجی از این حکم مستثنا هستند.

سوم: امور حربیه افغانستان برای حفظ استقلال و تأمین امنیت مملکت حکومت موجوده در نظر دارد یک قشون منظم با اسلحه مدرن تشکیل دهد و به این مسئله که حیات و ممات افغانستان به آن وابسته است، توجه جدی مبذول دارد. برای این که صاحب منصبان نظامی تعلیم یافته شوند و با علوم و فنون حربی دنیای متمدن و استفاده از آلات و ادوات جنگی آشنا گردند، مکتب حربیه به زودی تأسیس خواهد شد. گرفتن عسکر به صورت قومی و داوطلبانه ادامه خواهد یافت.

چهارم: ادامه، برقراری و تحکیم مناسبات افغانستان با کشورهای خارجی همانند دوره امان الله خان، مناسبات افغانستان با کشورهای خارجی ادامه خواهد یافت. حکومت موجوده خواهان دوستی و روابط نیک با کشورهای دوست بوده و در عین حال، برای حفظ استقلال افغانستان و ارائه دیدگاه های دوستانه و خیرخواهانه خود با کشورهای هم پیمان، آمادگی کامل دارد.

پنجم: امور داخله

وزارت داخله در تعیین حکام و مأمورین ولایات، مقامات عالی و سایر مسئولین، توجه جدی خواهد داشت تا کار به اهل آن سپرده شود. همچنان، فهرست مأمورین به مجلس انتخاب ارائه خواهد شد تا مورد بررسی و تحقیق قرار گیرد. این وزارت برای توسعه و ترمیم شبکه های تلفون و تلگراف تلاش نموده و خدمات پستی را به بهترین و ساده ترین شکل تنظیم خواهد کرد.

همچنین، برای ترمیم و بهبود راه های عبور و مرور موتر و گادی، اقدامات عاجل روی دست گرفته خواهد شد.

ششم:

وزارت مالیه مالیات را به گونه منظم و مؤثر اداره خواهد کرد و کوشش می نماید تا تمام ولایات اقساط مالیه را مانند سابق به خزانه دولت تأدیه نمایند. محصولات گمرکی نیز در گمرکات و سایر نقاط ولایات، همچون گذشته، اخذ می گردد. باقیاتی که در ملک باقی مانده باشد، به گونه مراعات جمع آوری می شود؛ اما تسهیلات لازم فراهم خواهد شد تا

اشخاص بدهکار دچار سختی و پریشانی نگردند و در عین حال، دولت نیز با مشکل مواجه نشود. آنچه حکومت‌های پیشین در مورد معافیت باقیات در اعلان‌ها مقرر داشته‌اند، منظور خواهد بود.

هفتم: تجارت و زراعت

افغانستان امروز بیش از هر زمان دیگر به توسعه این دو بخش نیاز دارد و می‌خواهد با کشورهای ایران، ایتالیا، فرانسه، بریتانیا، اتحاد جماهیر اشتراکیه، امریکا، بلجیم، جرمنی، جاپان و سایر کشورهایی که تمایل داشته باشند، روابط تجارتي خود را گسترش دهد و از تجارب کشورهای متمدن در این عرصه بهره‌مند گردد. همچنان، آغاز هرچه زودتر پروژه راه‌آهن، بهره‌برداری از معادن افغانستان، و احداث نه‌های آبیاری برای زراعت از اهداف مهم به‌شمار می‌رود. حکومت موجود می‌کوشد تا وسایل و روش‌های زراعتی دنیای متمدن را تا حد امکان در زراعت افغانستان تطبیق نماید.

هشتم: علم و فن

علم و فن برای ترقیات دینی و دنیوی افغانستان از مهم‌ترین ضرورت‌ها شمرده می‌شود و حکومت حاضر این موضوع را بسیار مهم تلقی می‌کند. هرگاه شورای ملی تشکیل گردد و وکلای ملت گرد هم آیند، امید است راه‌های بهتری برای پیشبرد این مسأله جستجو شود تا ملت بتواند با آگاهی و دانش لازم، از خود به‌گونه شایسته محافظت نماید.

نهم: شورای ملت

وکلاي ملت از میان تمام اقشار مردم به مرکز می‌رسند. شیوه انتخاب، مانند گذشته، خواهد بود و مردم، وکلای خود را از میان دانشمندان، علما، افراد صادق و خیرخواهی که مورد اعتماد کامل ملت باشند، برمی‌گزینند. وزرای دولت و حکام در برابر وکلای ملت مسئول خواهند بود. ریاست شورا حق نظارت و تفتیش خواهد داشت و رئیس شورای ملت از سوی وکلای ملت انتخاب می‌گردد.

دهم: صدراعظم

صدراعظم با انتخاب و منظوری شاهانه تعیین می‌شود. صدراعظم کابینه را تشکیل داده،

وزرا را به حضور شاه معرفی می‌نماید و منظوری لازم را حاصل می‌کند.

این فرمان در حقیقت نخستین نشان‌دهنده خطومشی دولت افغانستان در زمان محمد نادرشاه بود که مبادی اجراءات بعدی آن را پی‌ریزی می‌کرد. از این به بعد، نیروهای بانفوذ کشور، به‌خصوص قشر روحانی، یکی پی دیگری بیعت‌های خود را به پادشاه جدید فرستادند و حاکمیت او را پذیرفتند. چنان‌که در این راستا، اعلامیه‌ای به تاریخ ۱۹ قوس ۱۳۰۸ ش، تحت عنوان «تبلیغ اوامر اسلامیانه و افکار خیراندیشانه» از سوی [فقیر تگاب]، به عموم اهالی افغانستان در مطبعه عمومی کابل ذیلاً چاپ و به نشر رسید.

پس از حمد و ثنا... مدار سعادت دارین بر معرفت و اطاعت «ما أمر به و نُهی عنه» منوط و مربوط می‌باشد، و این شیوه‌های زیبا و دقیق، کبری خوش‌نما، یعنی اطاعت از اوامر و نواهی، موقوف به فراغت خاطر برادران غیور اسلامی ماست. چون این فراغت خاطر مرد و زن، موقوف بر وجود شاه صلاحیت‌آگاه می‌باشد... و نیز هیچ فردی از افراد ما نیست که عقلاً و طبعاً خواهشمند آن سعادت فوق‌الذکر نباشد. پس چگونه ممکن است شخصی بی‌عقل، ابله و کم‌شعور باشد که به وجود شاه علم‌الفضل و والاقبال، صدر اهل دیانت و محب ابرار، خرسند نشود؛ مگر آن‌که اراده آن سعادت منورات را نداشته باشد (نعوذ بالله). اگر لیلاً و نهاراً، سراً و جهراً، متوجه این نعمت عظمی و گوهر بی‌بها، یعنی به شکرانه وجود چنین شاه دیانت‌پناه و عرفان‌آگاه (اعنی امیر محمد نادرشاه افغانستان) شویم، از هزار یکی و از بسیار اندکی را نیز ادا کرده نمی‌توانیم، ولی نعم ما قَبَل فی شأنه. (صفحه ۲۰۹)

تبصره نویسنده این اثر: [فقیر تگاب] اگر اشتباه نکرده باشم، همان شخصی است که حبیب‌الله کلکانی او را در اعترافات خود به نام آخندزاده صاحب تگاو یاد نموده و گفته است که او وی را به کشتن شاه امان‌الله غازی تشویق کرده بود.

همچنان لوئیس دوپری می‌نویسد که: «اصلاحات امان‌الله خان به‌زودی ناپدید گردید؛ زیرا قضاوت پادشاه نو (نادرخان) در شرایط آن زمان درست بود. او با صدور فرمان، اصلاحات را لغو کرد. زنان دوباره به چادری و پرده برگشتند. شخصیت‌های مذهبی چون

فضل عمر مجددی و اخلافش با القاب محمد صدیق، حضرت شوربازار و شیر آقا نقیب جلال آباد، قدرت بیشتری به دست آوردند. امنیت داخلی تقویت شد، وضع قوای حربی بهبود یافت و پوهنتون حربی در خرابه‌های بالاحصار تأسیس گردید. چون اردو نسبتاً ضعیف بود، بنابراین تا به‌پای ایستادن آن، اصل قدرت از سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۳ در اختیار رهبران محافظه‌کار اقوام و شخصیت‌های مذهبی قرار داشت.

تمام اقوام افغانستان به‌جز قوم پشتون، پشتیانی قوی از نادرشاه نکردند. در سال ۱۹۳۰، شینواری‌ها به نفع امان‌الله خان قیام کردند، اما نادرخان خوانین را خرید. گرچه شینواری‌ها در ۱۹۲۹ نیز قیام را آغاز کرده بودند، مخالفت آنان بیشتر با مأموران جمع‌آوری مالیات بود تا با شخص امان‌الله خان. همچنان، بعدتر غلجایی‌ها در جنوب غرب کابل با نادرخان مخالفت کردند.

در جولای ۱۹۳۰م، تاجیکی از کوهستان به‌نام پردل قیام کرد. نادرخان بار دیگر از اقوام پشتون ساکن در امتداد ماورای سرحد با هند بریتانوی طلب کمک نمود و قیام را با چنان بی‌رحمی سرکوب کرد که سایه آن تا امروز در کوهستان باقی مانده است. پردل در جنگ کشته شد.

با رسیدن محمد نادرشاه به قدرت در افغانستان، روس‌ها موقتاً نسبتاً نزدیک خود را که در زمان امان‌الله به دست آورده بودند، از دست دادند. پیش از امضای معاهده جدید بی‌طرفی و عدم تجاوز در جون ۱۹۳۱م، فعالیت‌های ابراهیم‌بیگ، رهبر باسمه‌چی‌ها، روابط صلح‌آمیز میان دو کشور را تهدید می‌کرد. در زمانی که نادرشاه و برادرانش سعی داشتند جنوب افغانستان را آرام سازند، ابراهیم‌بیگ جنگ چریکی را در برابر اتحاد شوروی به راه انداخت و با استفاده از تاکتیک حمله و گریز، در ماورای سرحد افغانستان پناه می‌گرفت. در جون ۱۹۳۰، عساکر اتحاد جماهیر شوروی از دریای آمو عبور کرده و ابراهیم‌بیگ را تقریباً چهل مایل تعقیب نمودند، اما با وجود «تعقیب جدی» موفق به دستگیری او نشدند. در همین زمان، تخطی‌های مرزی غیرقابل باور برای افغان‌ها رخ داد. قیام‌های مجدد کوهستان باعث تأخیر اقدامات بیشتر علیه ابراهیم‌بیگ گردید. در دسمبر، شاه‌محمود، برادر

شاه، در رأس قوا، با عبور از کوه‌های پربرف هندوکش از طریق دره‌های خاواک، ابراهیم‌بیگ را به ماورای سرحد راند. سپس در اپریل ۱۹۳۰، اتحاد جماهیر شوروی او را دستگیر و اعدام کرد.

تا اواخر سال ۱۹۳۱، اکثر مناطق افغانستان در جنوب هندوکش آرام گردیده بود. آخرین هواخواهان بچه‌سقاو در هرات مغلوب شدند و جنگجویان ازبک و ترکمن نیز توسط شاه محمود سرکوب و آرام گردیدند.

با اهمیت دادن به اصلاحات در راه‌های مواصلاتی و مخابراتی، عملیات نظامی در شمال مورد رضایت نادرشاه قرار گرفت. از این‌رو، با استخدام (در واقع انجام کار اجباری) هزاران نفر، سرک بین دره شبر تا ترکستان افغانستان تکمیل شد. این سرک تا پیش از تکمیل و بازشدن تونل سالنگ در سال ۱۹۶۴م، راه اصلی شمال-جنوب محسوب می‌شد.

نادرشاه همچنان در دوره کوتاه حکومت خود برخی اقدامات برای انکشاف کشور انجام داد؛ از جمله اعمار سرک‌ها، توسعه مخابرات، تأسیس پوهنتون کابل با گشایش فاکولته طب در سال ۱۹۳۱م و اعمار شفاخانه طب در مجاورت آن به کمک دولت فرانسه. او تنها مکاتب ذکور را تأسیس کرد و روابط سیاسی خود را، مانند دوره امان‌الله خان، با کشورهای جهان ادامه داد. همچنان سیستم بانکی و پلان اقتصادی درازمدت را اساس‌گذاری کرد و قوای نظامی را تقویت نمود. اما متأسفانه قانون اساسی مترقی امان‌الله خان را به نفع خود و رهبران سنی مذهب تغییر داد؛ به‌گونه‌ای که نظام شاهی پارلمانی را به شاهی مطلقه تبدیل کرده و قدرت برادران و هم‌مذهبان شیعه را در قوای نظامی و مناصب بلند دولتی محدود ساخت.

برای تأمین آرامش در امتداد سرحدات، نادرشاه تلاش‌های غیرمؤثر امیران پیشین را متوقف ساخت و در عوض، ۱۰۰۰۰۰ میل تفنگ، ۵ میلیون کارتوس و ۱۷۰۰۰۰۰۰ پوند از انگلیس دریافت کرد. این تنها کمک خارجی بود که در دوران حیاتش به دست آورد. او این کمک‌ها را عمدتاً در راستای اهدافی چون ساخت سرک‌ها، توسعه معارف و آوردن اقوام شمال و جنوب تحت قیادت خود به مصرف رسانید. (فلیچر، ص. ۲۳۲، ۱۹۶۶م)

گرچه حکومت برای آگاهی مردم، رسیدن این کمک‌ها را اعلام کرده بود، با آن‌هم در افغانستان غالباً پذیرش این کمک‌ها به‌عنوان تمایل زیاد به انگلیس تعبیر می‌شد (که به نظر من بسیار غیرمنصفانه است). برای تأمین ثبات نسبی در افغانستان، نادرشاه همچنان قانون اساسی‌ای مشابه قانون اساسی ۱۹۲۳م امان‌الله تدوین کرد، با این تفاوت که این قانون بازتاب‌دهنده محافظه‌کاری او به‌عنوان امتیازی به رهبران مذهبی بود. (ص. ۴۶۱-۴۶۸)

در سپتامبر ۱۹۳۰، نادرشاه لویه‌جرگه‌ای را که متشکل از ۲۸۶ تن از بزرگان بود، دایر کرد. این جرگه او را به‌عنوان پادشاه افغانستان تأیید نمود و حمایت خود را از اعلامیه نومبر ۱۹۲۹م-که مبتنی بر لغو اصلاحات امان‌الله و تعهد به سوق مجدد افغانستان به مسیر اصلی شریعت حنفی اهل سنت بود-اعلام داشت.

با آن‌که پیش از برگزاری لویه‌جرگه، نادرشاه کابینه‌ای ده‌نفره، عمدتاً از وابستگان خود، تعیین کرده بود، اما به اشاره پادشاه جدید، جرگه گام دیگری برداشت و به ایجاد ساختار نظام پارلمانی اقدام کرد. به موافقت شاه، ۱۰۵ تن از اعضای جرگه به‌عنوان اعضای شورای ملی تعیین شدند تا به‌عنوان ارگان مشورتی شاه عمل نمایند و قوانین پیشنهادی او را تصویب کنند. در واقع، شورای ملی نهادی وابسته بود که بیشتر برای تأیید پیشنهادهای مجلس وزرا عمل می‌کرد.

تناقض مهمی در قانون اساسی ۱۹۳۱ مشاهده می‌شد: هرچند حکومت خود را در برابر شورای ملی مسئول می‌دانست، اما اعضای شورای ملی نیز مکلف به ادای سوگند وفاداری به حکومت بودند. (ص. ۴۶۳-۴۶۸)

نادرشاه روند تدریجی اجرای برنامه‌های مدرن‌سازی را آغاز کرد، اما همه این تلاش‌ها به‌سبب قتل او در نومبر ۱۹۳۳ ناتمام ماند. با این حال، در دوره کوتاه زمامداری‌اش، قانون اساسی جدید اعلام شد و عملاً در اکتوبر ۱۹۳۳، پس از تصویب شورای ملی، به اجرا درآمد. (ص. ۴۶۳-۴۶۸)

نادرشاه، برخلاف شاه امان‌الله، نه تنها تبعیض‌های قومی و زبانی را برای طولانی‌کردن دوره سلطنت خود دامن زد، بلکه سیاست قدیمی انگلیس، یعنی «تفرقه بینداز و حکومت

کن»، را نیز دنبال کرد. او به تفرقه میان سنی و شیعه دامن زد؛ چنان‌که در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود که یک شیعه نمی‌تواند پادشاه شود و متأسفانه در کابینه و نظامی نیز نمی‌توانست به مقام‌های بلند دست یابد.

چنان‌که در فصل اول (فقره ۴-۱) به‌صراحت آمده است، مذهب رسمی افغانستان فقه حنفی می‌باشد (فقره ۱). اما در این فقره، که با عباراتی مبهم بیان شده، درباره مشروعیت مسلمانان شیعه و نیز پیروان دیگر مذاهب اسلامی تصریح و وضاحت لازم وجود ندارد. در همان فقره آمده است که: «پیروان مذاهب دیگر، چون هندوها و یهودیانی که در افغانستان مقیم‌اند، می‌توانند با رعایت مقررات عادی اخلاقیات و رسوم مروج، زندگی مصون و مرفه داشته باشند.» با این حال، مفهوم «مقررات عادی اخلاقیات و رسوم» تعریف نشده است. علی‌رغم «تضمینات» مندرج در قانون اساسی ۱۹۳۱م، بسیاری از اعضای اقلیت‌های افغانستان-به‌ویژه مسلمانان شیعه-با انواع مختلف تبعیض در ادارات و محاکم دولتی مواجه بودند (ص. ۴۶۳-۴۶۸).

روزنامه‌نگاری در دوره محمد نادرشاه (به نقل از امین‌الله دریخ)

مطبوعات این دوره در فضای آمرانه و تحت نظارت شدید دولت قرار داشت و اکثر نشریات بیانگر اهداف شاه بودند. اصلاح که یگانه ارگان نشراتی معتبر دولت به‌شمار می‌رفت، در نشر اعلامیه‌ها، فرامین دولتی و تبلیغات به نفع محمد نادرشاه مصروف بود. زیرا شاه در زمامداری خود، با آن‌که توانست تمامیت ارضی و حاکمیت ملی افغانستان را حفظ نموده و کشور را از خطر تجزیه در امان نگه دارد، اشتباهات بزرگی را نیز مرتکب شد که در نتیجه اعتماد مردم از وی سلب گردید.

محمد نادرشاه طرفدار سیاست محافظه‌کارانه‌ای بود و جرأت نافذ نمودن قانون مطبوعات را نداشت و از تبلیغات شدید هراس داشت.

تعدادی از روشنفکران و هواداران امان‌الله خان به شمال هند (پاکستان امروزی) فرار کردند و جرایدی را به نام‌های «افغانستان» و «فغان افغان» در لاهور نشر نمودند که به

جانب‌داری از امان‌الله خان و مخالفت با سیاست‌های محمد نادرشاه می‌پرداختند و روابط مخفیانه و تعهدات نادرشاه را با انگلیس‌ها افشا می‌کردند.

نادرشاه از این تبلیغات هراسید و از اقبال لاهوری، که قبلاً او را در احیای صلح در افغانستان تشویق نموده بود، دعوت به عمل آورد تا به کابل بیاید؛ اما با آن‌هم روحیه ضد دولت نادرشاه تا مدت طولانی در بیرون از مرزها باقی ماند.» (۲۲۶-۳۴)

«بلی، دروازه‌های مکاتب که در جنگ‌های دوره ۱۹۲۸-۱۹۲۹ بسته شده بودند، مجدداً توسط نادرشاه گشوده شد. احیای مجدد معارف به صورت غیرمستقیم باعث قتل نادرشاه و برادرش محمدعزیز، سفیر افغانستان در برلین، گردید. هر دو حادثه مستقیماً با انتقام‌گیری خونین میان خانواده قدرت حاکمه و خانواده قدرتمند چرخ، که از امان‌الله پشتیبانی می‌کردند، ارتباط داشت.

هسته اصلی قدرت در خانواده چرخ سه برادر بودند: غلام صدیق، غلام نبی و غلام جیلانی. غلام حیدرخان، پدرشان، یکی از جنرالان مقرب امیر عبدالرحمن خان بود. غلام نبی، سفیر افغانستان در مسکو، در زمان جنگ سقوی از شمال با سلاح‌های روسی و حمایت روس‌ها به سوی افغانستان حرکت کرد؛ اما پس از مخالفت جدی امان‌الله، به عنوان حامی او، ناخشنود به روسیه بازگشت.»

معلوم می‌شد که هر دو طرف، نادرشاه و برادران چرخ، به آشتی علاقه‌مند بودند، اما رقابت‌های سلطنتی مانع تحکیم وحدت می‌شد. حامیان امان‌الله و خانواده چرخ سعی می‌کردند تحریکات را در میان اقوام پشتون مناطق شرقی دامن بزنند و جنگ‌های کوچک را علیه برادران مصاحب حاکم در کابل تشدید کنند. با وجود این، نادرشاه چرخ‌ها را به بازگشت به افغانستان دعوت کرد. غلام صدیق خان، وزیر خارجه اسبق و سفیر در انگلستان، به تاریخ ۲۱ جولای ۱۹۳۲م بازگشت و حلف وفاداری خود را به شاه اعلام نمود. سپس در کوتاه‌ترین زمان دوباره به حیث سفیر به آلمان مقرر گردید.

در اکتوبر ۱۹۳۲م، نادرشاه غلام نبی خان چرخ را که در آن‌قره به حیث سفیر ایفای وظیفه می‌کرد، در قصر دلکشا، در حضور شخصیت‌های برجسته افغان و نمایندگان

خارجی، پذیرفت. (فریزر تیلر) که در آن مجلس حضور داشت، جریان را در اثر خود (ص ۲۳۹، ۱۹۶۷م) چنین بیان می‌کند: "ما که در همان لحظات شاهد تیرگی اوضاع بودیم، یعنی استقبال سرد شاه، و چیزی فراموش‌ناشدنی-نگاه نفرت و سوءنیت در چهره کینه‌جویانه و شرارت‌آمیز غلام نبی خان-پس از گفت‌وگوی کوتاه نادرشاه و ترک او از محفل بود." (۴۷۴-۸)

قیام پشتون‌های خدران (خدراپ) هم‌زمان با بازگشت غلام نبی خان به کابل بود. دولت افغانستان ادعا می‌کرد که اسناد موثق برای اثبات دست داشتن غلام نبی خان در این قیام در اختیار دارد. نادرشاه در مصاحبه بعدی خود به تاریخ ۸ نومبر، رسماً غلام نبی خان را به خیانت متهم کرد. چرخه‌ای در محضر عام با الفاظ زشت بر شاه حمله نمود که این امر باعث خشم نادرشاه شده و دستور اعدام او در همان محل صادر گردید. سایر اعضای خانواده چرخه‌ای نیز جمع‌آوری و زندانی شدند.» (۴۷۵-۸)

مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ در صفحه ۶۰۲ کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر چنین می‌نویسد:

«در کابل، طرفداران امان‌الله شاه و سایر مخالفان دولت، به‌دور غلام نبی خان - که مردی مردم‌دار و سخاوتمند بود - جمع شدند و خانه او حیثیت کلپ عناصر مخالف را پیدا کرد؛ چنان‌که در میان ایشان، جاسوسان دولت نیز پنهان بودند.

در این میان، مردم قبیله دری خیل خدران از سمت جنوب علیه دولت برخاستند و شاه، برادرش شاه محمود خان را با نیروی نظامی برای دفع غائله به آن‌سو فرستاد. هرچند حکومت بعدها این شورش را ناشی از تحریکات غلام نبی خان وانمود کرد، اما تصدیق این ادعا، نظر به کوتاه بودن فاصله زمانی میان رسیدن غلام نبی خان به کابل و آغاز شورش، دشوار است؛ به‌ویژه با در نظر گرفتن فقدان وسایل حمل‌ونقل و مخابره در آن زمان.

با وصف آن، به تاریخ ۹ نوامبر ۱۹۳۲، جریده اصلاح اعلام کرد که غلام نبی خان به جرم خیانت اعدام و برادرش غلام جیلانی خان، با ابنای اعمام‌شان جانباز خان و

شیرمحمد خان، زندانی شده‌اند.» (۶۰۲-۶۰۳)

بعدها معلوم شد که به روز ۸ نومبر، نادرشاه سید شریف‌خان سریاورش را به خانه غلام نبی خان فرستاده و او و برادرش غلام جیلانی خان را به قصر دلکشا احضار کرده بود. معلوم نیست که غلام نبی خان از قصد و نیت شاه آگاهی داشت یا نه، اما وی و برادرش همراه با سریاور به دلکشا رفتند و در انتظار فرود آمدن شاه، در زیر پلکان توقف کردند.

اندکی بعد شاه از طبقه بالا فرود آمد و چون چشمش به غلام نبی خان افتاد، با خشم و غضب او را مخاطب ساخته، به دسیسه و سازش متهم کرد و دشنام‌های رکیک داد. غلام نبی خان در مقام دفاع برآمد و به شاه گفت که از دشنام به پدرش خودداری کند، زیرا او مردی غازی بود.

شاه بیشتر برآشفته شد و به سریاور امر داد تا او را بزند. چون وی شروع به وارد آوردن مشت و سیلی بر سر و روی وزیر مختار کرد، شاه گفت: «چنان بزن که بمیرد!» آنگاه سریاور تفنگ یکی از افراد محافظ شاهی را گرفته، خود و سایر افراد نظامی، غلام نبی خان را با ضربات قنداق به قتل رساندند.

پس از آن، شاه امر داد تا برادرش غلام جیلانی خان و دو پسر کاکایش، جانباز خان و شیرمحمد خان، به زندان سپرده شوند. همچنان به امر او، خانه و اموال ایشان مصادره گردید و افراد خانواده‌شان، اعم از زن و مرد و طفل و کودک، محبوس شدند.» (۶۰۳-۶۰۴)

مرحوم میر غلام محمد غبار در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ چنین می‌نویسد: «در یکی از روزهای خزانی، ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ شمسی (۱۹۳۲م)، هنگام نماز دیگر، سریاور حربی شاه (جنرال سید شریف‌خان کنری) با موتر مخصوص سلطنتی به دروازه خانه غلام نبی خان چرخی رسید و فرمایش شاه را ابلاغ کرد که:

(اعلیحضرت به شما سلام می‌رساند و می‌فرمایند که امروز هوا خوب است؛ اگر میل داشته باشید، من منتظرم بیایید تا یکجا به هواخوری برویم، و اگر میل نداشته باشید، اختیار دارید.)

چون چندین بار چنین دعوت‌هایی از سوی شاه برای هواخوری در اطراف کابل با غلام نبی خان چرخ‌ی صورت گرفته بود، این بار نیز بدون تردید و اندیشه، امر یا خواهش شاه را پذیرفت و غلام نبی خان، همراه با برادرش غلام جیلانی خان (جنرال و سفیر سابق) و ابنای اعمام خود، جانباز خان نایب‌سالار (که در جنگ شاه‌مزار لوگر در برابر بچه‌سقاو از حیات محمد نادرخان حمایت کرده بود) و جنرال شیرمحمد خان، به‌سوی قصر دلکشا حرکت کردند.

شاه قبلاً ترتیباتی اتخاذ کرده بود. بیرون قصر دلکشا، یک قطعه عسکر گارد صف کشیده و شاه در سالون دلکشا منتظر نشسته بود. همین‌که غلام نبی خان از موتر فرود آمد، به او گفته شد که شاه اکنون فرود می‌آید. غلام نبی خان و همراهانش در پیش‌روی صف منتظر ایستادند. موتر شاه نزدیک زینه آورده شد و در همین لحظه شاه ظاهر شد و از زینه فرود آمد.

میان غلام نبی خان و شاه، موتر حایل گردید. شاه در پهلوی موتر ایستاد و غلام نبی خان و همراهانش رسم تعظیم به‌جا آوردند.

شاه، بدون آن‌که پاسخ سلام بدهد، رو به غلام نبی خان کرده گفت:

«خوب، غلام نبی خان! افغانستان به شما چه بد کرده است که شما خیانت می‌کنید؟»

مرد پاسخ داد:

«افغانستان می‌شناسد که خاین کیست.»»

در این هنگام، رنگ شاه پریده و اعضایش مرتعش بود. راستی، از وقتی که محمد نادرخان به تخت افغانستان تکیه زده بود، دیگر آن مرد زیبا و خوش‌سیمای سابق نبود. چهره او عبوس شده و میان دو ابرویش گره‌ای دایمی بسته بود؛ گویی خون‌ریزی‌های پی‌درپی و احساسات غیظ، کینه و انتقام‌پنهان در چهره‌اش تجلی می‌کرد. چنان‌که امیر عبدالرحمن‌خان، با آن وجاهت چهره‌ای که داشت، پس از احراز مقام سلطنت و جلادی‌های وحشیانه‌ای که انجام داد، به موجودی کریه‌المنظر و خوفناک مبدل شد؛ و می‌توان این حقیقت را در عکس‌های پیش از پادشاهی او و تصاویری که در دوران سلطنتش

گرفته شده، مشاهده کرد.

«نادرشاه پس از استماع پاسخ غلام نبی خان، به گارد محافظ امر کرد که او را بزنند. سپاهیان گارد پیش آمده، این مرد را بر روی خاک انداختند، در حالی که برادران و بنی اعمام او در زیر سایه نيزه‌های گارد شاهی ایستاده و این منظره فجیع را تماشا می‌کردند. غلام نبی خان به عجله دستمال خود را از جیب کشیده، در دهان فرو برد تا زیر ضربات تفنگ دشمن، صدای ناله‌اش بلند نشود. گارد شاهی با قنداق تفنگ‌ها شروع به زدن کردند. نادرشاه ایستاده بود و تماشا می‌کرد، اما می‌لرزید. ناگهان فریاد زد که بزنید تا بمیرد. سید شریف خان، یاور، پیش آمد و به سپاهیان امر کرد که با میله تفنگ بزنند. در نتیجه، میله‌های فولادین تفنگ عموداً بر پشت و پهلوی آن مرد فرو رفت و استخوان سالمی در بدنش باقی نماند. این قصابی هجده دقیقه تمام دوام یافت. شاه امر کرد که جسد غلام نبی خان را، که به صورت خریطه‌ای از گوشت مبدل شده بود، نزد خانواده‌اش منتقل سازند. نادرشاه خود سوار موتر شد و راه تفریح به گرامی را در پیش گرفت و به قول شهزاده احمدعلی درانی، در طول راه رفت و آمد، یک کلمه سخن نگفت. اما وقتی جسد غلام نبی خان را به سرای او داخل کردند، شیون از مرد و زن برخاست و محله اندرابی در خاموشی مرگبار فرو رفت؛ در حالی که خانه غلام نبی خان از سوی سپاهیان احاطه شده بود و حرم او در شمار محبوسان دولتی قرار داشت. غلام جیلانی خان، جانباز خان و شیرمحمد خان نیز به زندان ارگ منتقل شده بودند.» (۲-۱۱۶)

مورخ ورزیده دیگر افغان، (امین الله دریخ)، چنین می‌نویسد:

«چگونگی موضوع چنین بود که در اواسط سال ۱۳۱۱ش، به حکومت اطلاع رسید که نشرات و تبلیغات سرخ‌پوشان (جنبش خدایی خدمتگاران به رهبری خان عبدالغفار خان) باعث برانگیختن منگل‌ها و خدران‌ها به طرفداری امان‌الله خان در پکتیا گردیده و توسط نمایندگان او راه‌اندازی می‌شود. تفصیل آن در جای خود خواهد آمد. شاه محمودخان، وزیر دفاع، با قوای زیادی جهت تحقیق این موضوع به گردیز رفت. وی هنگام بازگشت، راپور طرح و نقشه‌ای را که قرار بود عمدتاً توسط برادران چرخ‌چی در منصفه تطبیق گذاشته

شاهی مطلقه سردار محمد نادر خان | ۳۹۱

شود، به دست آورد؛ اما تصدیق این ادعا، نظر به کوتاه بودن فاصله زمانی میان رسیدن غلام نبی خان چرخي و برادرانش از خارج به کابل و آغاز شورش، مشکل است. با وصف آن، در روز ۱۷ عقرب ۱۳۱۱ش، نادرشاه غلام نبی خان چرخي را به قصر دلکشا احضار کرد و چون چشمش به او افتاد، با خشم و غضب وی را مخاطب ساخته، به دسیسه و سازش متهم نمود و دشنام‌های رکیک گفت. غلام نبی خان در برابر دفاع کرد و به شاه گفت که از دشنام به پدرش خودداری کند، زیرا او یک غازی بود. شاه بیشتر برافروخته شد و امر قتل او را صادر کرد.

سرانجام، غلام نبی خان زیر ضربات قنداق تفنگ‌ها به قتل رسید. پس از آن، شاه دستور داد تا برادرش غلام جیلانی خان چرخي و دو پسر کاکایش، جانبازخان و شیرمحمدخان، به زندان افکنده شوند. همچنان، به امر او، خانه و مال و منال ایشان مصادره گردید و افراد خانواده‌شان، اعم از زن و مرد و کودک، محبوس شدند.» (۲۱۷-۳۴)

همچنان مرحوم محمد سرور تاتا در کتاب خود تحت عنوان «بیوگرافی مختصر من و خاندان ما» می‌نویسد:

«وقتی کابل فتح شد، نادرخان به پاس خدمات شهبازخان، فرمانی به نام پدرم صادر می‌کند و آن را به شهبازخان می‌سپارد تا به وطن بازگردند. این فرمان را دو تن از خویشاوندان قومی، عبدالرشید خان پسر مامای پدرم و حبیب‌الله خان، به پاکستان می‌برند. پدر مرحومم و کاکایم با خوشحالی فراوان عزم سفر به وطن کردند و از طریق پشاور و جلال‌آباد به کابل رسیدند. پس از جابه‌جا نمودن خانواده، به ملاقات نادرخان رفتند.

نادرخان همچنان شماری از کارمندان برجسته دوره امانی را از خارج کابل دعوت نمود که از آن جمله سفیر غلام‌نبی خان چرخي را که در آلمان سفیر بود، به کابل فرا خواند. غلام‌نبی خان هنگام خروج امان‌الله خان از آلمان به روسیه رفته و از آنجا به قصد تصرف کابل به مزار شریف آمد. گفته می‌شود او تعدادی نیروی مسلح، حدود سه صد نفر از تاجیکستان، را نیز با خود داشت و در مزار شریف یک نیروی منظم تشکیل داد و قوای

سقوی مزار شریف را شکست داد و تا شبرغان پیشروی کرد.

در این هنگام پیغام امان‌الله خان از قندهار دوباره رسید که اگر به خاطر من برای فتح کابل می‌جنگی، من خواهان سلطنت نیستم، و اگر به خاطر خودت است، اختیار داری. این موضوع را فرقه‌مشر مرحوم عطا محمد خان توخی در زمان وظیفه‌داری‌ام در مزار شریف برایم بیان کرد. عطا محمد خان از صاحب‌منصبان دوره امان‌الله خان بود که در مزار شریف سکونت داشت و در تهیه و تدارک نیروها با غلام‌نبی خان همکاری می‌کرد.

وقتی غلام‌نبی خان نامه امان‌الله خان را مطالعه کرد، گفت: من برای احیای سلطنت او می‌جنگم، نه برای خودم؛ بنابراین از ادامه جنگ دست کشید و به روسیه بازگشت و از آنجا به آلمان رفت، زیرا خانواده‌اش همه در آلمان بودند. به این ترتیب نادرخان، غلام‌نبی خان را به کابل دعوت نمود و او با خانواده‌اش به وطن بازگشت.

اما غلام‌نبی خان نسبت به سوءظنی که نادرخان نسبت به او داشت بی‌خبر بود. نادرخان می‌دانست که غلام‌نبی خان پیش از آن علیه سقوی‌ها لشکر کشیده بود تا تاج و تخت افغانستان را از دست آنان گرفته و دوباره به امان‌الله خان بازگرداند؛ از این رو بیم آن داشت که این بار نیز علیه او اقدام کند. به همین دلیل به او وعده مقامی بالاتر از سفارت داد و او را برای همکاری به کابل فرا خواند.

هنگامی که غلام‌نبی خان و برادرش غلام‌جیلانی خان با خانواده‌شان به کابل رسیدند، تنها برادر دیگرشان غلام‌صدیق خان، وزیر خارجه امان‌الله خان، به علت بیماری در آلمان باقی ماند و خانواده‌اش نیز به کابل آمدند.

در کابل، مردم بسیاری برای دیدار غلام‌نبی خان به منزلش رفت‌وآمد می‌کردند. این دیدارهای پی‌درپی باعث نگرانی و تشویش نادرخان شد و او هر روز مأموران خود را برای جمع‌آوری اطلاعات به محل اقامت غلام‌نبی خان می‌فرستاد.

غلام‌نبی خان دریافت که نادرخان به وعده‌های خود وفا نمی‌کند و حتی نسبت به او سوءظن دارد، از این رو تصمیم به یک کودتا علیه او گرفت و محل برگزاری جلسه مخفی را منزل ما تعیین کرد. او با مرحوم پدرم طرح را آماده کرد و خوانین و متنفذان قومی احمدزایی

و کوچی‌های احمدزایی را که در فتح کابل نقش مهمی داشتند دعوت نمود و دستور داد که به جز اعضای مجلس، کسی اجازه ورود به مهمانخانه را نداشته باشد.

هنگامی که چای آماده شد، ظروف چای را به دست من و یکی از خواهرانم که دو سال از من بزرگ‌تر بود و هر دو در آن زمان کودک بودیم دادند تا به داخل مهمانخانه ببریم. ظروف چای را گذاشتیم و به ما گفتند بیرون بروید.

از مکالماتی که در آن زمان جریان داشت، من درک زیادی نداشتم، اما خواهرم که هشت ساله بود، شنیده بود که کسی گفت: «اگر امان‌الله خان نیاید چه خواهد شد؟» در پاسخ غلام‌نبی خان گفت: در آن صورت من آماده‌ام این مسئولیت را به دوش بگیرم. اما ملک ککوخان کوچی، که رئیس قوم بود، گفت: خیر، سفیر صاحب! در آن صورت اختیار با ما خواهد بود که هر کسی را تعیین کنیم.»

در اینجا دیگر اجازه ماندن در اتاق برای ما نبود.

ما یک عمه‌ی معمر و سرسفید داشتیم که نخستین فرزند پدرکلان ما بود. او خوی و خصایل مردانه داشت و حتی در مجالس پدر خود نیز مشاور او به شمار می‌رفت. برادرانش را که اکثر از مادرهای دیگر خردسال‌تر بودند، خودش تربیه می‌کرد. به همین دلیل، نه در زمان حیات پدرش و نه بعد از وفات او، شوهر نکرد؛ در حالی که برخی اشخاص نامدار از او طلبگاری کرده بودند، اما او قبول نمی‌کرد.

این عمه‌ام را همه «بی‌بی دادا» می‌نامیدند. آن‌قدر انضباط داشت که همه مردهای فامیل ما، حتی پدرم، از او حیا می‌کردند و بسیار احترامش را به‌جا می‌آوردند و در همه امور با او مشوره می‌کردند. چون عمه‌ام از موضوع مجلس خبر شد، وقتی اهل جلسه می‌خواستند بیرون بروند، او در صحن حویلی نشسته بود. همه که او را با تمام اوصافش می‌شناختند، احترام نموده احوال‌پرسی می‌کردند.

وقتی مهمانان رفتند و پدرم بعد از مرخصی آنان داخل حویلی شد، عمه‌ام بر او عتاب کرده گفت: «چطور در چنین مجلس، عبدالغنی‌خان فرقه‌مشر را خواسته بودی؟ آیا نمی‌دانستی که او و پدرش کندل‌خان نسبت به ما سخت بدبین بوده و هستند؟ والله اگر از دست این شخص بر باد نشوید، دیگر خود دانید.» سپس افزود: «افسوس که من خبر

نداشتم تا به تو و غلام نبی خان درباره تعیین اشخاص مشوره می‌دادم. محمد عمر! آیا شخصیت و عقل خودت از خوشدل خان بالاتر بود که با من در این مسائل مشوره نمی‌کردی؟ آن نامردی که وطن را به دست یک عده دزدان گذاشت و خودش رهسپار اروپا شد تا در آنجا عیاشی کند...»

خلاصه، سخنان سخت زیادی به برادر خود گفت، اما پدرم در مقابلش هیچ حرفی نزد. با این حال، کاکایم، غندمشر مرحوم، به او گفت: «خوری، تو یک زن هستی؛ در این گونه مسائل کسی با زن‌ها مشوره نمی‌کند، به‌ویژه که همه چیز نظر به هدایت غلام نبی خان بوده است.»

عمه‌ام روی برگرداند و با ناراحتی گفت: «شما مردان عاقل خوبی هستید که با دشمن خود مصلحت می‌کنید! خیر باشد، خواهید دید که آنان با شما چه خواهند کرد. اگر از من می‌شنوید، هرچه زودتر شما و غلام نبی خان باید از کابل بیرون شوید، زیرا نادر شخص بی‌خبر نیست و خود شما می‌گویید که همه روزه گماشتگانش در مجلس غلام نبی خان حاضر می‌باشند.»

پیش‌بینی عمه‌ام حقیقت پیدا کرد. فردای آن روز نادرخان، غلام نبی خان و همه مردان خانواده‌اش، یعنی برادران و پسران عمویش، از جمله نایب‌سالار جان‌بازخان و برادرانش را به ارگ به نام مهمانی دعوت نمود.

هنگام رفتن به ارگ، وقتی غلام نبی خان و غلام جیلانی خان در حرم‌سرای خود لباس می‌پوشیدند، جیلانی خان به غلام نبی خان گفت: «باید تفنگچه‌های خود را با خود ببریم، شاید نادرخان نیت دیگری داشته باشد.»

غلام نبی خان پاسخ داد: «نه، چنین نیست. همه را دعوت کرده، لازم نیست تفنگچه با خود ببریم.»

چون غلام جیلانی برادر کوچک‌ترش بود، دیگر دلیل نیاورد و فقط گفت: «خیر باشد، بعداً پشیمان خواهید شد.»

وقتی به ارگ رسیدند و هنگام ورود به دلکشاه، مأموران همه‌شان را تلاشی کردند. جیلانی خان به برادرش نگاه کرد و گفت: «نگفتمت!»

به هر صورت، سخن از سخن گذشته بود و پشیمانی سودی نداشت؛ داخل شدند. در داخل دلکشا، گارد شاهی ایستاده بود و مهمانان را همانجا متوقف ساختند تا این که نادرخان برآمد و هنگام پایین شدن از بالکن به غلامنبی خان خطاب نمود که: «ای خائن، چه تجویزی گرفته بودی؟»

غلامنبی خان نیز دیگر حوصله نکرد و در پاسخ گفت: «خائن خود هستی که به امان الله خان خیانت کردی.» با این سخن، نادرخان امر کرد که او را بزنند تا بمیرد. حاضرین دور او جمع شده و با قنداق تفنگ، بیچاره را آن قدر کوبیدند تا به زمین افتاده و در حالت نزع قرار گرفت. در این هنگام یکی از اعضای خانواده او به نام شیرمحمدخان نیز به نادرخان فحش و ناسزا گفت، بناً او و جیلانی خان را نیز به میدان کشیده و به همان ترتیب لت و کوب کردند تا جان سپردند.

می گویند امین الله خان معین (جبارخیل) که نادرخان او را «کاکا» خطاب می کرد و در زمان اقامتش در پشاور به جای او رفت و آمد داشت، به قصد گرفتن کابل و خلع «بچه سقا» از جرمی آمده بود و سپس به پکتیا رفت و از آنجا عملیات خود را آغاز کرد. معین موصوف نیز در آنجا حاضر بود و هنگام افتادن غلامنبی خان به زمین، به نادرخان گفت: «بس است، فیصله شده است.» ضربه آخر قنداق را سید شریف، سرتیپ حضور، بر فرق سر او حواله کرد که با همان ضربه نقش زمین شد و جان به حق تسلیم کرد.

دو نفر دیگر را نیز از طریق لت و کوب کشتند و دیگران را به زندان ارگ بردند. اجساد سه شهید را نیمه شب به خانه غلامنبی خان که در جوار زیارت شاه دوشمشیره (علیه الرحمه) موقعیت داشت، انتقال دادند. خانواده شان چون اجازه بیرون بردن یا دفن جنازه ها را نداشتند، آنان را در باغچه حرم سرای خود دفن کردند.

منزل غلامنبی خان که دارای سه دربند، حویلی های فراخ، تعمیرهای دو منزله و باغچه بزرگ بود، تا هنوز ملکیت دولت باقی مانده و به بازماندگان شان سپرده نشده است. ناگفته نماند که در همان شب به منزل ما نیز عسکر حکومت در پی پدر و کاکایم آمدند و آنان را با خود بردند. تا حدود یک ماه هیچ اطلاعی از آنان نداشتیم که زنده اند یا خیر، تا این که بعداً امین الله خان معین خبر داد که آنان زنده اند و در ارگ محبوس می باشند.

به همین منوال، برخی اشخاص سرشناس دیگر که با غلام‌نبی خان مرحوم ارتباط داشتند نیز گرفتار و به زندان انداخته شدند. بعد از مدتی توانستیم اجازه بگیریم تا برایشان لباس ببریم. لباس‌ها را محافظین زندان ارگ تحویل گرفته بردند و لباس‌های چرک و کاملاً سیاه‌شده‌شان را آوردند. در آن زمان مطمئن شدیم که زنده‌اند؛ آثار زنجیرهای زنگ‌زده در پاهایشان دیده می‌شد. خدا را شکر کردیم که زنده‌اند. تا یک یا دو سال، هیچ‌کس اجازه نداشت به نزد این زندانیان که به نام محبوسین سیاسی یاد می‌شدند برود. (۱۸-۱۳)

بعداً صحنه به برلین منتقل شد؛ جایی که در آن‌جا برادر بزرگ مصاحبین، محمد عزیز (پدر محمد داوود، صدراعظم بعدی)، به جای غلام‌صدیق چرخ‌چی به حیث سفیر افغانستان در جرمنی مقرر گردیده بود. به تاریخ ۶ جون ۱۹۳۳، او توسط یک محصل جوان افغان به نام سید کمال به قتل رسید. قاتل، رژیم نادرخان را به طرفداری از انگلیس متهم کرد، زیرا شاه جدید یگانه مرجعی بود که از آن کمک می‌گرفت؛ بنابراین اکثر مردم افغانستان نیز به همین عقیده بودند. نرمش برادران مصاحب در مسائل مرزی در سال ۱۹۲۹ نیز شک و تردیدها را بیشتر ساخته بود، اما در کابل بیشتر مردم بر این باور بودند که قتل به دشمنی میان مصاحبین و چرخ‌چی ارتباط دارد. (آدمک، ص ۲۴۲-۱۹۶۸) (۴۷۵-۸)

سپس به تاریخ ۷ سپتمبر ۱۹۳۳، یک معلم افغان مکتب نجات به نام محمد عظیم، با کشتن سه نفر-یک انگلیس، یک هندی و یک افغان که در مقابلش قرار گرفتند-از سفارت انگلیس حمام خون ساخت. عظیم اعتراف کرد که قصد داشته سفیر انگلیس را بکشد تا بار دیگر انگلیس را مجبور به مداخله در امور داخلی افغانستان و براندازی نادرشاه سازد. یک محبوس چرخ‌چی (غلام جیلانی)، محمد ولی‌خان تاجک و چهار محبوس دیگر به دست داشتن در حمله سفارت اعدام شدند. با این اعدام‌ها، آخرین حامیان مهم امان‌الله در داخل افغانستان از میان برداشته شدند. (۴۷۵-۸)

در نهایت، آخرین رویداد خشونت‌آمیز به تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۳۳ رخ داد؛ دقیقاً یک سال پس از اعدام غلام‌نبی خان چرخ‌چی. در حالی که در صحن داخل قصر جوایز داده می‌شد، عبدالخالق شانزده‌ساله-پسرعمه یا فرزند غلام‌نبی ملازم نزدیک غلام‌نبی خان چرخ‌چی-نادرشاه را با فیر به قتل رسانید. (۴۷۴-۸)



از راست به چپ، اولین نفر عبدالخالق، قاتل محمد نادر خان، در مراسم دریافت جوایز.



عبدالخالق، پیش از زندان و پس از آن در زندان.

همچنان امین الله در یخ ماجرا را در اثر خود چنین بیان می‌کند:

«قرار بود که روز ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ ش، بعد از محفل توزیع انعامات به شاگردان ممتاز، مسابقه فوتبال میان لیسه استقلال و نجات صورت گیرد. ساعت سه بعد از ظهر همین روز،

تعداد زیادی محصلین، متعلمین و دیگر مدعوین در چمن قصر دلکشا جمع شده بودند. متعلمین مکاتب به ترتیب در یک صف طولانی دوقطاره ایستاده بودند.

دارالعلوم عربی، فاکولته طب، مکتب حبیبیه، مکتب استقلال، مکتب نجات، دارالمعلمین و یک تعداد شاگردان و استادان مکتب صنایع نفیسه منتظر ورود محمد نادرشاه بودند.

در این اثنا، پادشاه از موتر سیاه‌رنگ نزدیک چمن پیاده شد و محمد یعقوب‌خان، مستر، با صدای رسا و بلند «تیارس» گفته، به ادای لوی سلامی قومانده داد. باند خانه موزیک، مارش اول و به تعقیب آن مارش دوم را نواخت و شاه به اشاره، دست بلند کرد.

محمد نادرشاه دریشی پولادی‌رنگ و شیک پوشیده بود و چهره‌ای صحت‌مند و بشاش داشت. او غرض معاینه، به ترتیب از برابر شاگردان دارالعلوم عربی، فاکولته طب، مکتب حبیبیه و مکتب استقلال گذشت و سپس نزدیک شاگردان مکتب نجات رسید. در همین اثنا صدای فیرهای تفنگچه طنین‌انداز شد و مرمی‌ها یکی پی دیگری به سینه و روی پادشاه اصابت کردند. وی نخست به زانو خم شد و سپس به زمین افتاد. یاورش، عبدالله‌خان، بر عبدالخالق، پسرخوانده غلام‌نبی‌خان چرخی، متعلم صنف دهم لیسه نجات که در جمع فوتبالیست‌های مکتب لباس سپورتی پوشیده بود، حمله کرد و به کمک دو نفر دیگر او را گرفتار کرده و به طرف ارگ بردند. محمد فاروق سراج، عبدالقیوم عطایی و دیگر متعلمین لیسه استقلال، جسد آغشته به خون شاه را از زمین برداشته در موتر گذاشتند و پس از مراسم معین، بر فراز تپه مرنجان در شهر کابل دفن گردید.

بدین ترتیب محمد نادرشاه نتوانست مسابقه فوتبال را ببیند و سرانجام با عکس‌العمل شدید عملکردهایش در برابر مخالفان مواجه گردید.

این حادثه پند بزرگی در تاریخ برای زمامداران عرصه سیاست بود و به اثبات رسانید که قساوت ضامن بقای قدرت نیست. آنان که به جای دل‌ها بر سرها حکومت می‌کنند، روزی چون پلنگ تیزچنگال از دست پشه‌ای نیز از پا درخواهند افتاد.

در واپسین سطور این مبحث باید متذکر شد که روی‌هم‌رفته محمد نادرشاه مردی

مصمم بود که به ارتقای افغانستان از حالت عقب ماندگی به تمدن معاصر علاقه داشت، اما برخلاف امان الله خان، در این راستا بسیار محافظه کارانه و سنجیده گام برمی داشت. وی نبض و روان جامعه را می شناخت و استعداد و دانش آن را داشت که جاده پر خم و پیچ سیاست را موفقانه طی کند و خود را به اهداف تعیین شده برساند. روش اداره اش دیکتاتورانه بود: استدلال کسی را نمی پذیرفت، هیچ کس را به حیث مخالف نظرش تحمل کرده نمی توانست و از لحاظ روانی چنان ناتوان بود که قدرت گذشت و مدارا با مخالفان را نداشت.» (۲۳۱-۳۴)

باید فراموش نکرد که در باره قسی القلی نادرخان، محکوم نمودن نظام شاهی و امپریالیزم امریکا در کتابی تحت عنوان «تاریخ معاصر افغانستان از استرداد استقلال تا انقلاب ثور» که کروئولوژی پراگنده واقعیات پنجاه سال را در ۱۷۶ صفحه در زمان سفارت محترم داکتر محمد حسن شرق در هند چاپ شده و یک جلد آن در زمان سفارت ایشان به نویسنده این اثر اهدا گردیده است، متن کتاب مبین آن است که احتمالاً توسط یکی از اعضای حزب دموکراتیک خلق افغانستان تحریر و بدون ذکر نام نویسنده، تاریخ و محل چاپ، برای تبلیغات نشر شده باشد. قسمتی از آن را که در مورد محمد ولی خان تحریر گردیده، ذیلاً بدون کم و کاست تقدیم می دارم:

«محمد ولی خان یکی از نزدیک ترین همسنگران امان الله و محمود سامی، مربی نظامی که به خاطر تماس های مخفیانه و پشتیبانی از بچه سقاو (قبل از برانداختن دولت جوانان افغان) محکوم گردیده بود، یکجا با عده ای از همسنگران دیگر امان الله از طرف نادر مورد سرکوبی بی رحمانه قرار گرفت.» (۶۸-۲۸)

تبصره نویسنده این اثر در باره مطالب متناقض فوق چنین است: نویسنده از یک جانب می نویسد که این افراد از نزدیک ترین همزمان امان الله خان بودند، و از جانب دیگر در باره همین شخصیت ها می نویسد که به خاطر تماس های مخفیانه و پشتیبانی از بچه سقاو از طرف نادر شاه مورد سرکوبی بی رحمانه قرار گرفتند. آیا منظور نویسنده این است که با وجود تماس های مخفیانه و پشتیبانی از بچه سقاو، در عوض مجازات برای شان مدال های طلا و

دسته‌های گل داده می‌شد؟

نظریات مورخین غیر افغانی و افغانی را که در فصل سلطنت شاه امان‌الله به تفصیل در باره محمدولی خان دروازی معلومات ارائه گردیده، بخش دیگری از نوشته نویسندگان را در ذیل نقل می‌نمایم:

«کتاب احمدعلی خان که به رهبری قوای دولتی علیه بچه سقاو می‌جنگید نقل می‌کند که: "وکیل که نمایندگی از شاه می‌کرد، دو بار تسلیمی بچه سقاو را رد کرده و به او گفته بود که به گفتار امان‌الله اعتماد نکند، برو به کوه‌ها و به غارتگری‌های خود ادامه بده. در جریان غارتگری‌های این رهن، وکیل که نهایت مورد اعتماد شاه بود، تفنگ‌ها و مهمات را به رهبر دزدان ارسال می‌داشت، همچنان او یک تفنگ بسیار باارزش را به بچه سقاو داد که او بعد از پادشاه شدن آن را به همه نشان می‌داد" (ص ۲۱۵-۷).

همچنان وکیل امان‌الله، شیرجان را که دوست نزدیک این رهن بود، به حیث حکمران منطقه رهن مقرر نمود که این امر بیانگر خیانت بزرگ به شاه و دولت بود» (۲۱۶-۷).
در باره تفنگ یا تفنگچه‌ای که محمدولی خان به بچه سقاو داده بود، بعداً محمدولی خان در محاکمه‌اش که در زمان محمد نادر شاه صورت گرفت، از قول نویسنده «افغانستان در قرن بیستم» امین‌الله دریخ چنین می‌نویسد:

«در فرجامین روز محاکمه، تعداد شهود نیز حاضر بودند که به نوبت شهادت می‌دادند، به‌خصوص از گفتار حبیب‌الله و مجالسی که در آن از محمدولی خان در مورد دادن یک میل تفنگ اظهار امتنان شده بود، یادآوری می‌کردند. محمدولی خان در برابر گفتار هر یک از این شهود و سوالی که متعاقب آن از طرف خارنوال صورت می‌گرفت، پیوسته ادعا می‌کرد که تمام این کارها در آن زمان، جز نقشه‌ای برای جلوگیری از حرکات حبیب‌الله کلکانی به تجویز شخص امان‌الله خان بوده است. او می‌گفت که تفنگ را باغبان من در قلعه مرادیگ که خسر بچه سقاو بود، بدون اطلاع من به او داده است. اما اینکه بچه سقاو در مجلس از من اظهار خوشی کرده، حقیقت دارد؛ البته در زمان سلطه بچه سقاو مصلحت نبود این سخن او را رد کرده و حقیقت را بیان کنم» (۲۱۴-۳۴).

شاهی مطلقه سردار محمد نادر خان | ۴۰۱

شخصیت عالی مقام نزدیک دربار امان الله خان که امان الله خان را فریب داد و پس از خلع سلطنتش او را ترک گفت، اکنون مشاور عالی شاه رهنز گردیده بود. وکیل علناً دولت جدید را کمک می کرد. محمود سامی، مشاور نظامی نیروهای ترک، قدم فراتر گذاشته و به استخدام و تربیه نظامیان جدید در کابل می پرداخت و نیرویی را برای مقابله با قوای امان الله، یعنی آمر قبلی اش، تربیه می کرد. یک روز که سکه به نام شاه رهنز زده می شد، او بر سکه امانی تف کرد و سکه جدید را که به نام آمر جدیدش ضرب شده بود بوسید. واقعیت این است که او و دوستش در زمان اعلیحضرت محمد نادر شاه محاکمه شده و در مورد شان فیصله صورت گرفت؛ به این ترتیب محمود سامی به اعدام و محمدولی خان به جرم خیانت ملی به هشت سال زندان محکوم گردید. (سردار اقبالعلی شاه، ۷).



در میان «حلقه سرخ»، سید کمال، قاتل سردار محمدعزیزخان

سردار محمدعزیزخان

تذکر: معلوماتی که اخیراً از آرشیف آلمان به دست آمده و به تاریخ ۲۰ اکتوبر ۲۰۲۴ میلادی در یک ویدیوی فیسبوکی بسیار مستند به نشر رسیده، نشان می دهد که مرگ سردار محمد عزیز خان، سفیر افغانستان در آلمان، هیچ ارتباطی به قتل غلام نبی خان چرخي توسط نادر خان و یا به باز شدن مکاتب ندارد. بلکه سید کمال، یک محصل افغان بود که در زمان سلطنت شاه امان الله غازی در جمله نخستین دسته از محصلین برای تحصیل به آلمان فرستاده شده بود. او از حامیان پلان های انکشافی شاه امان الله غازی به شمار می رفت

۴۰۲ | افغانستان از ثریا تا قهقرا

و سردار محمد نادر خان را دست‌نشانده انگلیس می‌دانست.

سردار محمد عزیز خان، پدر سردار محمد داوود خان (صدراعظم و نخستین رئیس‌جمهور افغانستان)، در محوطه سفارت به تاریخ ۶ جون ۱۹۳۳ میلادی در آلمان به قتل رسید و سید کمال پس از محاکمه در آلمان نیز اعدام گردید.



یکی از عکس‌های سردار محمد نادر خان با دو برادرش، به همراه عهده‌ای از نورچشمان‌شان و اراکین حکومت شاهی مطلقه سردار محمد داوود خان (گرفته شده از فیسبوک).

میراث اعلیحضرت سردار محمد نادر خان



نادر خان و برادرانش، از راست به چپ:

۱- سردار محمد هاشم خان؛	۲- سردار احمد شاه خان؛
۳- سردار محمد نادر خان؛	۴- سردار محمد عزیز خان؛
۵- سردار شاه محمود خان؛	۶- سردار شاه ولی خان؛
۷- سردار محمد علی خان.	



جنرال نادر خان و چهار برادرش.



محمد ظاهر پیش از به سلطنت رسیدن



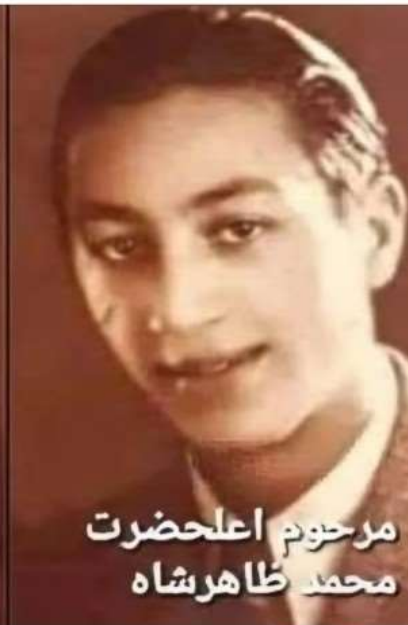
نادرشاه با محمد ظاهر (وليعهد)



قانون یا اصول اساسی دوره نادرخان



شهید سردار محمد
داود خان



مرحوم اعلیحضرت
محمد ظاهرشاه



دو فرزند صدیق و مدبر افغانستان که مادرِ وطنِ خود را در فضای صلح و آرامش به سوی ارتقا، دموکراسی و خوشبختی سوق می‌دادند و می‌کوشیدند، اما متأسفانه خارِ چشم دشمنان داخلی و خارجی شدند و نگذاشتند که میهن‌شان را که از نیاکان به میراث برده بودند به سوی سعادت و رفاه رهنمون سازند. بلکه دشمنان سوگندخورده، با توطئه‌ها و دسیسه‌های گوناگون، افغانستان را به سوی گودال بدبختی سوق دادند.

روح و روان هر دو شخصیت وطن‌دوست و مترقی شاد باد و یادشان گرامی باد.



سلطنت مطلقه اعلیحضرت محمد ظاهر شاه

۱۹۳۳-۱۹۶۳ م



سردار محمد داود خان
صدراعظم
۱۹۵۳-۱۹۶۳ م



سردار شاه محمود خان
صدراعظم
۱۹۴۶-۱۹۵۳ م



سردار محمد هاشم خان
صدراعظم
۱۹۳۳-۱۹۴۶ م

سلطنت مطلقه اعلیحضرت محمد ظاهر شاه | ۴۰۷

محمد ظاهر شاه، پسر سردار محمد نادرخان، در ۱۵ اکتوبر ۱۹۱۴م در کابل، افغانستان متولد شد. او تحصیلات خود را در فرانسه و مکتب حربی کابل به پایان رساند. اعلان پادشاهی او مانند اعلان پادشاهی نصرالله خان و امان‌الله خان، پس از قتل امیر حبیب‌الله خان نبود، بلکه:

همبستگی فامیلی و بقای سلسله خاندانی باعث گردید که آرزوهای شخصی کاکاها کنار گذاشته شود و در بعد از ظهر ۸ نومبر ۱۹۳۳م، ولیعهد «المتوکل علی‌الله» (کسی که سرنوشت خود را به خداوند می‌سپارد)، محمد ظاهر، به پادشاهی رسید. (۸-۴۷۶)

اعلیحضرت محمد ظاهر شاه پادشاه بود، اما تا بیست سال رهبری مستقیم نکرد. کاکاهای او که با فرهنگ اسلامی آشنایی داشتند، زمام امور را به دست گرفتند. زمانی که پدرِ پسر جوان وفات کرد (یا کشته شد)، کاکا یا کاکاهایش بر اساس عنعنه و با حفظ حیثیت پدر، وظیفه رهبری را به عهده گرفتند. بنابراین، رهبری توسط کاکاها تا حد زیادی منطقی به نظر می‌رسید و برای شاه فرصت داد تا ملت، نقش و مسؤولیت‌های خود را بشناسد و آینده سیاسی خویش را ارزیابی کند. (۸-۴۷۷)

نادرشاه از آغاز، پرورش محمد ظاهر را برای پادشاهی آغاز کرد. زمانی که ولیعهد هجده‌ساله دروس خود را در مکتب حربی کابل تکمیل نمود، پدرش او را به حیث وزیر حربیه و وزیر معارف مقرر ساخت که هر دو مقام بیشتر تشریفاتی بودند و هدف آن آشنایی او با امور دولتی بود. (۴۷۷-۴۷۸)

ظاهرشاه در سن ۱۹ سالگی آغازگر سلطنت چهار دهه (۱۹۳۳-۱۹۷۳م) از خاندان سردار یحیی خان بود. از این میان، سه دهه نخست سلطنت مطلقه‌ای بود که توسط اعضای خانواده اداره می‌شد (کاکاهایش: سردار محمد هاشم خان، سردار شاه محمود خان و پسر کاکایش سردار محمد داوود خان)، و دهه اخیر (۱۹۶۴-۱۹۷۳م) سلطنت مشروطه پارلمانی بود. بنابراین سلطنت ظاهرشاه در امور مملکت‌داری در هر دو دوره به شرح زیر قابل بررسی است.



صدارت سردار محمد هاشم خان

۱۹۳۹-۱۹۴۶م

سردار محمد هاشم خان، برادر اعلیحضرت نادرشاه، وظیفه صدارت را به خاطر کمک به برادرزاده جوان خود، اعلیحضرت محمد ظاهرشاه که تجربه کافی نداشت، ادامه داد. در زمان جلوس شاه جوان، ماه‌ها قبایل در انتظار اوضاع و احوال بودند. هیچ برادرکشی صورت نگرفت و پیروان امان‌الله پس از اعدام عبدالخالق و هفده نفر دیگر زندانی شدن صدها نفر دیگر، از هم پاشیده و بی‌علاقه شده بودند و نمی‌توانستند متحد شده و از فرصت‌های موجود استفاده کنند.

در صحنه بین‌المللی، افغانستان در دهه ۱۹۳۰م روابط خود را بسیار گسترش داد. در سال ۱۹۳۴م به اتحادیه ملل پیوست. روابط آن با اکثر کشورها زمانی به سردی گرایید که متحدین تحت رهبری بریتانیا در رسیدگی مؤثر به تجاوز ایتالیا به اتریش (۱۹۳۳-۱۹۳۷م) ناکام ماندند. در همان سال ۱۹۳۴م، ایالات متحده آمریکا رسماً افغانستان را به رسمیت

شناخت. (۴۷۷-۸)

در سال ۱۹۳۴م، آلمان عمداً اندیشه‌های جدید و افسانه‌وار تبعیض نژادی را در میان افغان‌ها تزریق کرد. منابع تبلیغاتی آلمان چنین القا می‌کردند که افغان‌ها، برخلاف جاپانی‌ها که «آریایی افتخاری» اند، آریایی‌های اصیل‌اند. (۴۷۹-۸)

در همین سال، ایران بدون رعایت احترام به ملت افغان و تاریخ پنج‌هزار ساله آن، نام «فارس» را به «ایران» تغییر داد. با توجه به شرایط متشنج پس از کشته شدن نادرشاه، حکومت صدارت سردار محمد هاشم خان هیچ واکنشی در برابر این اقدام نشان نداد. سپس برای حفظ نام «آریانا» برای افغانستان، نخستین خط هوایی بین‌المللی را به نام «آریانا افغانستان» مسمما ساختند.

اولین موافقه دوستی با آمریکا در سال ۱۹۳۶م صورت گرفت. در دهه ۱۹۳۰م افغانستان در جستجوی دریافت کمک‌های خارجی بود، اما پس از دریافت کمک از بریتانیا در دوره نادرشاه (۱۹۳۱م) این روند کند شده بود. افغانستان مجدداً تلاش برای دریافت کمک‌های خارجی را آغاز کرد. هرچند روسیه و بریتانیا هر دو علاقه‌مند کمک بودند، اما هاشم‌خان سرنوشت امان‌الله را به دلیل نزدیکی او با روسیه به یاد داشت. در ۱۹۳۶م، علی‌رغم توافقات میان افغانستان و روسیه، به روسیه اجازه نداد دفتر تجارتي در افغانستان باز کند. بنابراین در سال ۱۹۳۵م افغانستان توافق کرد که از سه کشور کمک بگیرد؛ کشورهای که کمترین مداخله را در امور داخلی افغانستان داشته باشند: آلمان، ایتالیا و جاپان.

آلمان به مرور زمان، پیش از جنگ جهانی دوم، به بانفوذترین گروه خارجی در افغانستان تبدیل شد. علاوه بر آن، شماری از محصلین برای تحصیل در رشته معادن به جاپان اعزام شدند. شرکت لوفتهانزا پروازهای هوایی از بریتانیا به چین را از طریق افغانستان آغاز کرد. در سال ۱۹۳۷م، پرواز هفتگی میان برلین و کابل برقرار شد. کمپنی زیمنس روابط تجارتي خود را با افغانستان آغاز کرد و به یکی از بزرگ‌ترین شرکت‌های فعال در کابل تبدیل شد. (۴۸۰-۸)

گام مهمی که در جولای ۱۹۳۷م در منطقه برداشته شد، زمانی بود که افغانستان، ترکیه و ایران معاهدات عدم تجاوز و دوستی را در سعدآباد ایران امضا کردند. این معاهدات هرچند در جریان جنگ جهانی دوم عملاً تطبیق نشد، اما راه را برای همکاری‌های منطقه‌ای هموار ساخت. همچنان افغانستان امتیاز تحقیقات و استخراج نفت را برای ۲۵ سال به شرکت تحقیقاتی نفت نیویارک (C.E.T.O) اعطا کرد، اما پس از بررسی‌های اولیه (Fox ۱۹۴۳)، امریکا در سال ۱۹۳۹م از حقوق خود صرف نظر نمود و جنگ سایه خود را بر همه چیز گسترده. (۴۸۰-۸)

جنگ جهانی دوم به‌طور غیرمترقبه باعث کاهش در انکشاف اقتصادی افغانستان شد و شاه با صدور فرمان مورخ ۱۷ آگست ۱۹۴۰م، سیاست بی‌طرفی در جنگ را اعلان کرد. (۴۸۰)

صدراعظم محمد هاشم‌خان و برادرانش همواره احساس ناامنی و تشویش از حامیان شاه امان‌الله خان، مخالفان انگلیس، و کسانی که خواستار بازگشت سرزمین‌های افغانستان در ماورای خط دیورند بودند، داشتند. از این‌رو هاشم‌خان مانند برادرش نادرشاه، با خشونت با افراد فوق برخورد می‌کرد. حتی هر چیزی که به نام شاه امان‌الله بود تغییر نام داده شد؛ چنان‌که دارالامان به دارالفنون و لیسه امانی به لیسه نجات تغییر یافت و غیره. همچنان به دلیل بدگمانی شدید، او نسبت به دیگران نیز سوءظن داشت و تصور می‌کرد دیگران نیز نسبت به او بدگمان‌اند. یک نویسنده انگلیسی در مورد ملاقاتش با صدراعظم محمد هاشم‌خان می‌نویسد:

«در یک فرصت صرف چای، صدراعظم برایم گفت: «چرا شما جنرال‌های انگلیس نسبت به ما مشکوک هستید؟» چون پاسخ دادن به این سؤال دشوار بود، با خنده از آن طفره رفتم، اما میان ما نوعی مزاح شکل گرفت. بعداً در سلسله مکاتبات خصوصی‌اش، در مکتوبی به تاریخ ۱۵ جنوری ۱۹۴۰م برایم چنین نوشت:

جنرال عزیزم،

بدین وسیله اطمینان می‌دهم که مکتوب پر از محبت شما را دریافت کردم.

با اظهار امتنان و عرض معذرت فراوان از اینکه به دلیل مصروفیت زیاد نتوانستم در وقت مناسب به آن پاسخ بدهم، امیدوارم این تأخیر به هیچ‌گونه بدگمانی تعبیر نشده باشد؛ بلکه فراتر از آن، یقین دارم که چنین تصویری میان ما وجود ندارد.

از صحبت‌های صمیمانه و صریحی که با هم داشتیم، عمیقاً معتقدم که هیچ شک، تردید و بدگمانی میان ما باقی نمانده است.

سال نوراً برای شما خوش و خجسته آرزو می‌کنم.

با نهایت احترام

ارادتمند شما

محمد هاشم (۲۲-۱۰)

چنانکه قبلاً تذکر داده شد، این تشویش و بدگمانی به این خاطر بوده است: زمانی که امیر حبیب‌الله خان با درباریان‌ش در فبروری ۱۹۱۹ میلادی به جلال‌آباد و لغمان برای شکار رفته بود و در شب ۱۹ فبروری به قتل رسید. در اردوگاهی که با او همسفر بودند، برادرش نصرالله خان، پسر بزرگش عنایت‌الله خان و قوماندان اعلی نادر خان حضور داشتند؛ یعنی همه از اهل قدرت و در حلقه نزدیکان بودند. از این‌رو بدگمانی هاشم خان متوجه جنرال انگلیس شده بود، زیرا او قبلاً در مورد قتل امیر حبیب‌الله خان، پدر شاه امان‌الله خان، نوشته بود که:

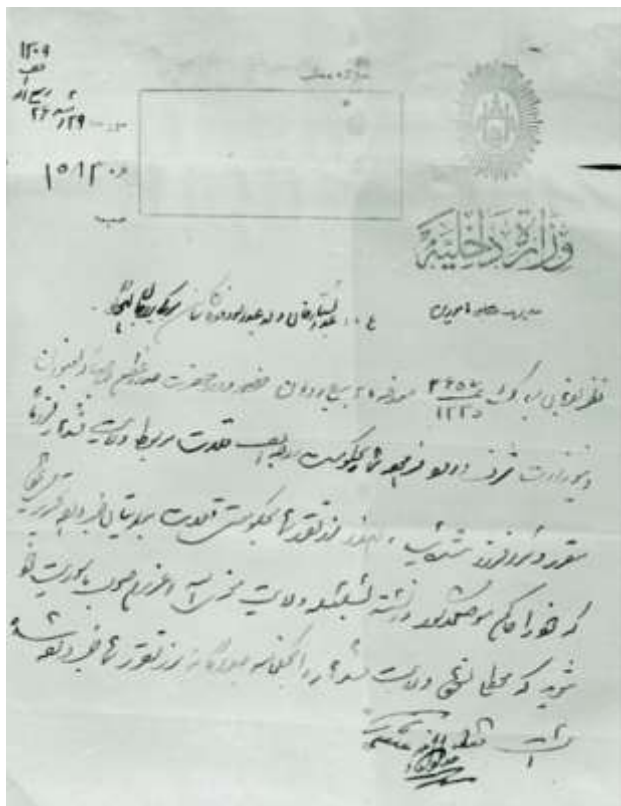
«شکی و تردیدی نیست که در تحریک جرم، نصرالله خان، نادر خان و دیگران شریک نباشند. چنین معلوم می‌شود که مبتکر اصلی قتل، نادر خان باشد که یک سرباز و ستراتیژیست ورزیده و بعداً مؤسس سلسله فعلی در افغانستان می‌باشد.»

همچنان جنرال انگلیس در باره صدراعظمی که در اکتوبر ۱۹۵۳ میلادی وفات کرد، می‌نویسد که: «او شخصی ملیح، مؤدب و دوست‌داشتنی بود.» جنرال می‌افزاید که صدراعظم یک اداره‌چی توانا بود، اما اجتناب می‌کرد که احساسات و دیدگاه‌های قلبی خود را آشکار سازد. او می‌نویسد که تمام گفتگوها در حضور والاحضرت شاه محمود خان،

وزیر خارجه و یک مترجم پشتو صورت می‌گرفت. صدراعظم تحصیلات خود را در دیره دون هند تکمیل کرده بود و قادر بود به زبان اردو نیز صحبت کند. این موضوع سبب انتقاد برخی دیگر از مأمورین حاضر در مجلس می‌شد که به زبان اردو آشنایی کامل نداشتند؛ به‌ویژه زمانی که در وقت چای، جنرال و صدراعظم درباره مسائل عمومی در حضور دو مأمور یادشده گفتگو می‌کردند. در نتیجه، ادامه صحبت به زبان اردو باعث شد دو وزیر دیگر نسبت به این گفتگوها «نامناسب» مشکوک شوند. جنرال می‌افزاید که آنان گفت‌وگوی بسیار دلچسپ داشتند که در نهایت به سفر صدراعظم و دیدارش از خانه نایب‌السلطنه در دهلی نو انجامید. (۱۷۶-۱۰)

چنانچه قبلاً ذکر شد، در بیست سال نخست سلطنت اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، تمام امور مملکتی حتی مقرری‌ها توسط کاکاهای ایشان رهبری می‌شد. از آنجا که آنان با عبدالستار خان پولزایی (درانی) از دوران مبارزاتش در جنوب برای آزادی افغانستان از یوغ انگلیس و سپس در مبارزه علیه سلطنت امیر حبیب‌الله کلکانی (بچه سقاو) آشنایی کامل داشتند، به خوبی می‌دانستند که عبدالستار خان دارای درایت و دید وسیع بوده و با رسوم و عنعنات مردم، به‌ویژه در مناطق پشتون‌نشین، آشنایی کامل دارد. از این‌رو از او برای تأمین آرامش و ایجاد وحدت اقوام در مناطق امتداد خط دیورند استفاده می‌نمودند و وی را در همان مناطق به حیث مأمور باصلاحیت موظف می‌کردند.

چنانکه در ابتدای سلطنت نادر خان، او را به حیث معاون ریاست تنظیمه پکتیا مقرر کردند و پس از آن در قلات و سپس در پشت رود (ولایات هلمند و گرشک امروزی) نیز با صدور فرامین مختلف مقرر شده و از عملکردش در ایجاد نظم و آرامش در آن مناطق تقدیر به عمل می‌آمد.



وزارت داخله

مؤرخ: ۲۹ اسد،
مطابق ۲۶ ربیع الاول
۱۳۰۸

نمبر: ۱۵۸۳

مدیریت مأمورین

ع، عبدالستار خان، ولد عبدالودود خان، ساکن برکی راجان، لهورگر.
نظر به فرمان مبارک شماره ۳۶۵۷/۱۲۳۵، مؤرخ ۲۷ برج روان، از حضور والاحضرت
صدراعظم صاحب که عنوانی این وزارت شرف ورود یافته است، شما به حیث حاکم درجه
اول قلات قندهار رسماً مقرر و سرافراز گردیده اید.
لهذا از تقرر شما به حکومت قلات اطلاع داده می شود. لازم است خود را به حیث
حاکم منطقه دانسته و بدون معطلی به وظیفه محوله عازم شوید.
از موضوع، به قندهار طی مکتوب جداگانه اطلاع داده شده است. فقط
وزیر داخله

مقام ولایت قندهار

مکتوب نمبر ۱۸۳ / ۵ حوت ۱۳۰۹

ع. عبدالستار خان، حاکم کلات

از روزی که شما به حیث حاکم کلات مقرر شده اید تا اکنون، نحوه کار و عملکرد شما در امور خدمت و رسیدگی به معاملات مردم، همه قابل تقدیر بوده است. دولت از شما رضایت دارد و از فعالیت، کارفهمی و صداقت شما سپاسگزار است.

در مدت مأموریت تان، هیچ گونه مسئولیت بر زمین نمانده، بلکه امور مهم کلات را به شکل نیکو به انجام رسانده اید و همه از شما رضامند اند. همچنان، صداقت و فعالیت شما

نزد این جانب، نزد جناب الله نواز خان یاور صاحب، در حضور صدارت عظمی و حتی در حضور شاهانه نیز آشکار و نمایان بوده و همواره از شما اظهار رضایت صورت گرفته است.

بدین وسیله این تصدیق به شما داده می شود که خدمات تان پوشیده نمانده است. این حقیقت تحریر گردید تا موجب اطمینان خاطر شما نیز گردد.



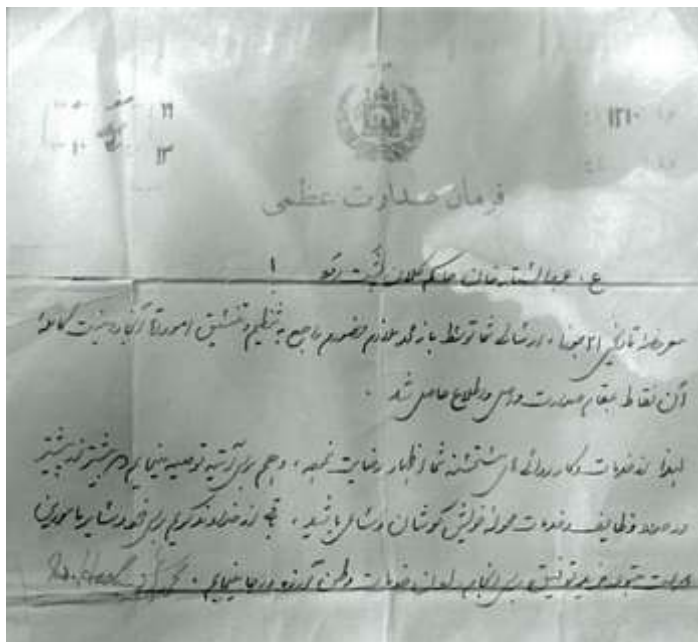
فرمان صدارتِ عظمی

نمبر: ۱۲۱۰

۱۴ سرطان ۱۳۱۰

ع. عبدالستار خان، حاکم کلانِ پشت‌رود
معروضه مورخ ۲۱ جوزا که توسطِ باز محمد خان، ملازمِ حضور، در رابطه به تنظیم و
تنسيقِ امور آن‌جا و تأمینِ امنیتِ کامله آن نواحی ارسال گردیده بود، به مقامِ صدارتِ واصل
و موردِ اطلاع قرار گرفت.
بناءً از خدمات و کارآیی‌های شما اظهارِ رضایت می‌گردد. همچنان برای آینده توصیه
می‌شود که در حدودِ وظایف و خدماتِ محوله، بیشتر سعی و تلاش نموده و مساعی
خویش را مضاعف سازید.
از خداوندِ کریم برای خود و سایر مأمورینِ دولتِ متبوعه، توفیقِ انجامِ خدماتِ مزید را
تمنا دارم.

(محمد هاشم)



نمره: ۱۱۰۲

متن فرمان شاهی مؤرخ ۲۲ حوت ۱۳۱۷ هـ.ش

عزیزم عبدالستار خان فوفلزائی!

از قضیه تجاوز یک‌عده نادانان زمین‌دار که سبب ناآرامی قوم و سرگردانی خود گردیده‌اند، اطلاع به ما رسیده است و این حرکت ناشایسته آنان موجب تأسف ما گردید. از غیرت و همتی که از سوی مشران قوم به عمل آمده و بنابر اسلامیت و احساس نیک نسبت به نعمت اتفاق و استفاده از نیت عمومیت، به تنبیه و سرزنش آنان پرداخته‌اید، نیز اطلاع حاصل نمودیم.

در این هیچ شکی نیست که نادانانی که نفع و نقصان خود را نسنجیده، به تحریک برخی نادانان دیگر سبب فتنه و فساد می‌گردند، طبعاً اعمال زشت‌شان به خودشان عاید شده و موجبات ناآرامی خویش را فراهم می‌سازند. گرچه محرکین و نفاق‌اندازان در هر وقت و زمان موجود اند تا خلق خدا را از جاده مستقیم منحرف ساخته و آنان را به اعمال بد دچار نمایند، هیچ تصور نمی‌رفت که از آن اقوام و عزیزانی که در خیر و ثمر با حکومت خود سهیم اند و البته همه، حکومت را از خود و خود را از حکومت می‌دانند، عده‌ای نادان محرک چنین حرکات ناشایسته گردند.

به همه شما عزیزان معلوم است که مقصود حکومت متبوعه شما از تعمیم علم و عرفان و وسایل ترقی در این خاک اسلامی، تعالی مملکت و آسایش قوم است تا تمام افراد مملکت در تحت لوای دین پاک اسلام، به سوی ترقی سیر نموده و زندگی مسعودانه داشته باشند.

چون این حادثه از قصور فهم یک طبقه نادان ناشی شده و حکومت، بنابر رویه رعیت‌پرورانه خود، نمی‌خواهد به هیچ فردی از افراد ملت ضرری متوجه گردد، بناءً محمد انورخان، نایب‌سالار، معاون وزارت حربیه را که شخصی لایق و خیرخواه است، مقرر و به آن‌جا اعزام نمودیم تا به صورتی که به مشارالیه هدایت داده شده، تمام وقایع و جریانات را تحقیق نموده و آنانی را که از سبب قصور فهم خویش مرتکب این اعمال شده‌اند، به اعمال

صدارت سردار محمد هاشم خان | ۴۱۷

سوءشان متوجه ساخته، مضرت فتنه و فساد را برای شان واضح گردانیده و ایشان را از راه غلط بازگرداند. ومن الله تعالی

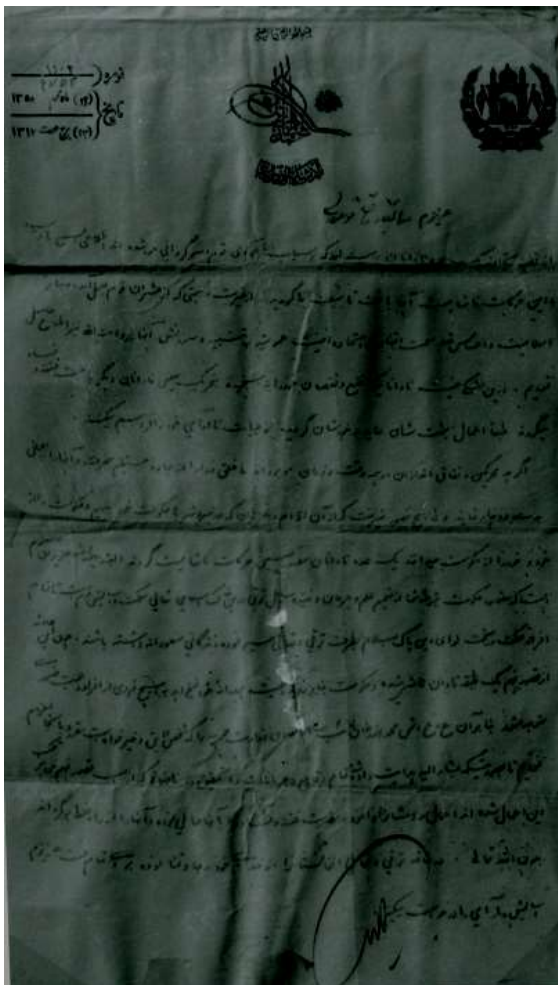
در خاتمه، ترقی و تعالی افغانستان را از خداوند متعال مسئلت نموده، برای تمام ملت عزیزم آسایش و آرامی خواهانم.

محمد ظاهر

در مورد عین موضوع فوق الذکر، سردار محمد هاشم خان، صدراعظم، عنوانی

عبدالستارخان فوفلزائی، فرمان

ذیل را صادر فرموده‌اند.



فرمان صدارت عظمی

نمبر ۳۴۸

تاریخ: ۲۲ حوت ۱۳۱۷

بسم الله الرحمن الرحيم

عزیزم عبدالستار خان فوفلزایی،

اطلاع رسید که در این روزها، بعضی نادانان زمین‌دار در نواحی موسی‌قلعه پشت‌رود، مصدر حرکات ناجایز و نالایق گردیده‌اند. از رفتار غیرمترقبه آن نادانان که به قوم افغان منسوب‌اند، بسیار تعجب نمودم. حقیقتاً این عمل عاقبت نیاندیشانه آنان، تیشه بر ریشه خود زدن است.

از جانب دیگر، از سیاست نیک شما، خوانین و کلان‌شونده‌گان و سایر افراد قوم که با درک و خیراندیشی خویش، در جلوگیری از این اعمال نامشروع می‌کوشند، نیز اطلاع دارم. البته وظیفه اصلی افغان‌ها و دانشمندان قوم همین است که نادانان قوم را از افعالی که باعث بدنامی قوم می‌گردد، بازدارند و در صورت لزوم تنبیه نمایند.

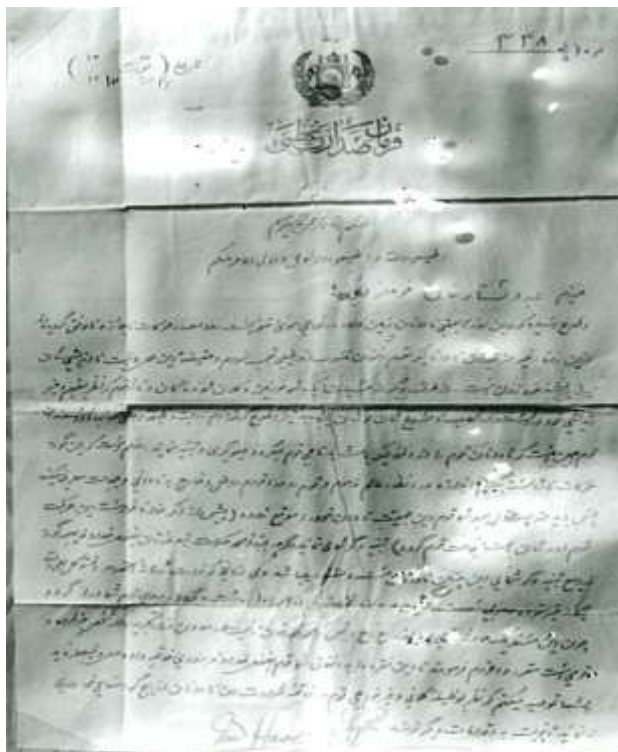
مسلم است که این‌گونه حرکات ناشایسته تا چه اندازه در انظار عالم، اعمال مذموم قوم را در میان اقوام داخل و خارج به بدنامی و جهالت معرفی می‌کند. بنابراین، باید با تلاش و همت شما، این جمعیت نادان مجال نیابد و پیش از آن‌که - خدانخواستہ - این حرکت شرم‌آور باعث خجالت قوم گردد، آنان را تنبیه و گوشمالی نمایید.

اگرچه حکومت متبوعه شما، به فضل خداوند، به همه‌گونه وسایل برای تنبیه چنین نادانان مستعد و مسلط است، ولی از آن‌جا که ذات شاهانه اعلیحضرت المتوکل علی‌الله، یگانه خیرخواه و مربی ملت می‌باشد و چون این مسئله یک حادثه قومی است، لهذا ع، ش محمد انور، نایب‌سالار و معاون وزارت حربیه را که شخصی خیرخواه و قومی است، مقرر فرمودند تا این موضوع را به اتفاق شما و قوم، به فضل خداوند، به‌زودی خاتمه داده و حل و فصل نماید.

به شما توصیه می‌کنم که با توجه به وظیفه کلان و خیرخواهی نسبت به قوم، در خاتمه

شرارت این نادانان از هیچ‌گونه مساعی خودداری ننمایید، تا نوبت به اقدامات دیگر نرسد.

محمد هاشم



در مورد انگیزه شورش فوق‌الذکر، محترم داکتر صاحب محمد حسن شرق در کتاب خود تحت عنوان «تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان» می‌نویسد:

«سال تعلیمی دوم (میزان ۱۳۱۷) مبتلای تب نوبتی شده بودم... در همین سال تعلیمی، از کابل شخصی به نام نظام‌الدین در جمع معلمین ما مقرر گردید. سایر معلمین از همان منطقه بودند و به‌جز این معلم، دیگران تحصیلات رسمی نداشتند. معلم مذکور در ساعت درسی بالای تخته رسم می‌کشید. بچه‌ها رسم را بلد نبودند و معلم روی کتابچه بعضی از شاگردان تصویر یک انسان یا حیوان را ترسیم می‌کرد. چند روز بعد، مردم قریه

رسم معلم را کفر تلقی نموده و به ما تلقین کردند که معلم شما کافر است، نزد او درس نخوانید، وگرنه شما نیز کافر می‌شوید.

ما بچه‌ها نیز از روی نادانی و جهالت، به دشنام و لت‌وکوب معلم شروع کردیم. معلم بیچاره پیاده از اناردره فرار نمود. از مرکز فراه در اثر شکایت معلم، هیأت تفتیش آمد. چون مردم بسیار برآشفته و عصبی بودند، هیأت به توییح و سرزنش چند تن از شاگردان، از جمله خود، اکتفا کرده و موضوع شکایت معلم را نادیده گرفت.

اما باز هم مردم به حمایت از شاگردان شورش کردند. سپس با معذرت‌خواهی از اهالی اناردره و برکناری معلم، وضعیت آرام شد و هیأت به مرکز فراه بازگشت.»

سردار محمد هاشم خان، صدراعظم وقت، در دوران صدارت خود تلاش می‌کرد مردم بیشتر به زراعت تشویق شوند. او به توسعه زراعت و مالرداری در کشور علاقه‌مند بود. از همین رو، پس از کشته شدن سردار محمد نادر خان، اداره عمومی زراعت و مالرداری را تحت عنوان «اداره عمومی املاک» در کابینه خود تأسیس کرد و عبدالستار خان فوفلزائی (درانی) را به حیث مدیر عمومی آن مقرر نمود.

عبدالستار خان نیز به نوبه خود، محترم دادمحمد خان را که از فارغان اولین گروه اعزامی دوره اعلیحضرت امان‌الله خان برای تحصیل به ترکیه بود و در رشته وتری (بیطاری) تحصیل کرده بود، به حیث رئیس شعبه مالرداری مقرر ساخت. او در زمینه نسل‌گیری حیوانات و تولید عسل و لبنیات برای باشندگان کابل اقدام نمود. همچنان تعدادی فیل مرغ را برای نسل‌گیری و تکثیر آن در افغانستان از هند وارد کرد.

وی همچنین فعالیت‌های تشویقی را برای ترغیب دهقانان به کشت کچالو در سراسر کشور آغاز نمود، تا جایی که حتی در مضمون فارسی دری یکی از صنوف دوره ابتدایی مکاتب، چند صفحه در مورد مزایای کچالو برای تشویق مردم نوشته شده بود. اما به دلیل کمبود وسایل نقلیه و نبود عراده‌جات کافی برای انتقال محصولات زراعتی، از مرکب و اسپ میان قریه‌ها و شهرها استفاده می‌شد. در نتیجه، اکثر تولیدات دهقانان به موقع به بازارها رسانده نمی‌شد و به همین دلیل انکشاف اقتصادی بسیار بطی بود.

در دوره سردار محمد هاشم خان، دروازه‌های مکاتب نسوان هنوز بسته بود و همانند دوره سردار محمد نادر خان، بیشتر حامیان سلطنت را رهبران مذهبی، ملاها و نظامیان تشکیل می‌دادند.

از آن‌جا که سردار محمد هاشم خان شخصی مستبد و سخت‌گیر بود، و افراد مستبد معمولاً ترسو و نگران انتقام مظلومان هستند، او برای حفظ قدرت خود حتی به نزدیک‌ترین دوستانش نیز اعتماد نمی‌کرد و همواره با دید شک و تردید به همه می‌نگریست. بر اساس همین خصلت، مدیر عمومی املاک صدارت عظمی (عبدالستار خان فوفلزائی درانی) که فردی مبارز و خدمت‌گزار صدیق وطن خود بود، نیز همکاری‌اش را با دولت وقت قطع کرده و به زمینداری شخصی و تربیه فرزندان خود مصروف شد.

داستان قطع روابط عبدالستار خان فوفلزائی (درانی) با دولت شاهی وقت:

در یکی از روزهای میان سال‌های ۱۹۴۳-۱۹۴۴ میلادی، سردار محمد هاشم خان، صدراعظم وقت، برای بازدید از پروژه فیل‌مرغ‌ها به مدیریت عمومی املاک واقع در علی‌آباد رفت. او از مدیر عمومی خواهش نمود که به مدیریت نسل‌گیری هدایت بدهد تا فیل‌مرغ‌ها را برای دانه دادن رها نمایند.

با رها شدن فیل‌مرغ‌ها، هاشم خان به پاشیدن دانه‌های جواری که از قبل آماده شده بود آغاز کرد. فیل‌مرغ‌ها برای خوردن جواری به سوی او دویدند و شروع به خوردن کردند. پس از سیر شدن، یکی‌یکی از ساحه دور شده و پراکنده شدند.

در همین هنگام، سردار محمد هاشم خان صدراعظم، در حضور شماری از مأمورینی که در اطراف او حضور داشتند، به مدیر عمومی رو کرده گفت: «عبدالستار خان و ملت افغان مانند همین فیل‌مرغ‌ها اند؛ اگر گرسنه باشند به نزد تو می‌آیند، و وقتی سیر شوند تو را ترک می‌کنند».

پس از چند روز، این سخن صدراعظم در کابل شایع شد و سرانجام به خود او نیز رسید. هاشم خان که به سبب خصلت ترس و شکاکیت چنین تصور می‌کرد، گمان برد که عبدالستار خان، مدیر عمومی، صحبت او را افشا کرده و توطئه‌ای در کار است. بناً، او فوراً

اقدام نمود و برای عبدالستار خان دسیسه‌ای ترتیب داد و دستور توقیف او را در توقیف‌خانه صدارت صادر کرد و مرزا مشتبا خان، رئیس تفتیش، را موظف ساخت تا تحقیقات را آغاز نماید.

اگرچه عبدالستار خان پس از دو ماه از توقیف رها گردید، اما محاکمه او شش سال دوام کرد. سرانجام در دوره صدارت سردار شاه محمود خان برانت حاصل نمود و دوباره به مقام ریاست گماشته شد. با این حال، عبدالستار خان فوفلزائی که شخصیتی با مناعت نفس، وقار و عزت بود و از یک محاکمه شش ساله بی‌اساس و بی‌مبنا خسته شده بود، از پذیرش تقرر مجدد خود معذرت خواست و زندگی خویش را به زمینداری شخصی و تعلیم و تربیه فرزندان اختصاص داد.

پس از پایان جنگ جهانی دوم، سازمان ملل متحد برای حفظ صلح جهانی، دفاع از حقوق بشر، دموکراسی و ایجاد یک نظام اقتصادی جهانی تأسیس گردید. در همین زمان، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه که تا حدی تجربه کاری اندوخته بود و از سخت‌گیری‌ها و بیرحمی‌های سردار محمد هاشم خان آگاه بود، با تأسیس سازمان ملل متحد در ماه می ۱۹۴۶ میلادی از سردار محمد هاشم خان خواهش نمود که از مقام صدارت استعفا دهد و کاکای دیگرش، یعنی سردار شاه محمود خان را که شخصیتی باگذشت، معتقد به دموکراسی و طرفدار تغییر در جهان بود، به حیث صدراعظم مقرر نماید.

پیش از آن که به دوره صدارت سردار شاه محمود خان پرداخته شود، نویسنده می‌خواهد توجه خوانندگان را به معرفی محترم داکتر محمد حسن شرق جلب نماید. او که از آغاز دوره تعلیمی در مکتب بیطاری و دوره خوردضابطی، که مصادف با دوره صدارت سردار محمد هاشم خان بود، با واژه «بلشویک» آشنا شده بود، سپس در دوره صدارت شاه محمود خان با میر اکبر خیبر در لیسه حریبه آشنا گردید و به‌عنوان کمونیست مخفی با نام «بی‌طرف» (پلنگی در لباس روباه) تبدیل شد. وی در سیاست قرن بیستم افغانستان نقش بسیار مهم و در عین حال ویرانگر ایفا نمود که در این فصل و فصل‌های بعدی از کتاب خود به آن اشاره خواهد شد.

داکتر محمد حسن شرق در سال ۱۳۰۴ هجری (۱۷ جولای ۱۹۲۵ میلادی) در

«اناردره» ولایت فراه، در یک خانواده فقیر که پدرش ملا بود، متولد شد. او پس از هفت سال آموزش خصوصی در مسجد، در سن ۱۱ سالگی (سال ۱۳۱۶ هجری) شامل صنف دوم نخستین مکتب ابتدایی اناردره گردید و در سن ۱۴ سالگی از صنف چهارم، که پایان دوره ابتدایی بود، فارغ شد.

در آغاز سال تعلیمی ۱۳۱۹ هجری، در سن ۱۵ سالگی شامل مکتب «خُردضابطان، بیطاری و نعل‌بندی» در جوار پل محمود خان کابل گردید. معمولاً شاگردان ولایات پس از پایان سال تعلیمی، با دریافت مصارف سفر و کرایه رفت و برگشت، به ولایات خود بازمی‌گشتند و ایام رخصتی را در آغوش گرم خانواده سپری می‌کردند. اما داکتر محمد حسن شرق بدون توضیح و دلیل، به زادگاه خود (اناردره) رفت و به روایت خودش، زمستان سختی را در «گادی‌خانه» در وضعیت مریضی و با مشقت فراوان سپری کرد. او این دوره را چنین روایت می‌کند:

«همین که شاگردها از رخصتی برگشتند، درس‌های صنف دوم مکتب آغاز شد. صنف دوم که در واقع پایان دوره تحصیلی ما بود، به خوبی سپری گردید. شاگردانی که به این مکتب آورده شده بودند، همه اول‌نمره‌های مکاتب ابتدایی ولایات مختلف افغانستان بودند. به شایستگی و لیاقت آنان، استادان‌شان که اکثر در فاکولته طب و مکتب طبی نیز تدریس می‌کردند، علاقه‌مند شدند تا زمینه تحصیلات عالی را برای شاگردان ممتاز فراهم سازند.

علاقه‌مندی معلمین و توجه خاص مدیر تدریسی، سردار عبدالواحد سراج، سبب شد که با وجود آن‌که اصول‌نامه خُردضابطان اجازه نمی‌داد افراد دارای درجه بالاتر در اردو شامل شوند، به وسیله عریضه‌ای به شاه محمود خان سپهسالار و وزیر دفاع ملی، اجازه شمول یازده نفر به مکتب دواسازی و طب حاصل گردد.

هدایت داده شد که چهار نفر اول به مکتب طبی و هفت نفر دیگر به مکتب دواسازی شامل شوند. اسامی آنان قرار ذیل است:

۱- محمد حسن، از اناردره فراه

۲- عبدالولی، از قندهار

۳- آدم درمل، از قندهار

۴- نیک محمد عزیزی، از سیه‌اوشان هرات

۵- انبیا، از سیه‌اوشان هرات

۶- پادچاگل، از سلطان‌پور سرخ‌رود ننگرهار

۷- محمد اعظم، از اناردره فراه

۸- عبدالرشید، از بهارک بدخشان

۹- عبدالروف، از بهارک بدخشان

۱۰- نورمحمد، از دهداد مزار شریف

۱۱- سید عبدالغفور، از سلطان‌پور سرخ‌رود ننگرهار

چون از دوره اول مکتب خُردضابطان اردو به حیث نفر اول فارغ شده بودم، از این رو نخستین خُردضابط مکتبی اردوی افغانستان بودم که نامم در دفتر وزارت دفاع ملی ثبت گردید. از این اتفاق نیکو همیشه به خود می‌بالم.

به جز ما یازده نفر، سایر فارغان مکتب را به شفاخانه‌های اردو تقسیم کردند. ده نفر دیگر از هم‌قطارانم به ولایات خود رخصت شدند. من برای آن‌که اوامر شمول به مکتب طبی را تعقیب کرده باشم، از مدیر مکتب خواش کردم اجازه دهد مانند سال گذشته، ایام رخصتی را در مکتب سپری کنم.

ایشان قبول کرده گفتند: «روزانه در شفاخانه مکتب کار کنید و برایت معاش نیز داده می‌شود.»

معاش خُردضابطان ماهانه صد افغانی تعیین شده بود.

به یکی از روزهای رخصتی، با یک خُردضابط بیطاریه، پای دیوار مقابل شفاخانه نشسته بودیم که ناگهان یک گادی مجلل چهار عرابه سیاه‌رنگ، که توسط اسپ سفید کشیده می‌شد، نزدیک آمد. جلو آن را گادی‌ران جوانی با چهره مقبول، خوش‌اندام، مغرور و از خود راضی گرفته بود. او ما را صدا زد و پرسید:

- پروفیسور حلمی کجاست؟

(حلمی بیگ، پروفیسور ترکی داکتر امراض حیوانی و دارای رتبه دگروالی بود. او در

مکتب بیطاریه تدریس می‌کرد و هم‌زمان مشاور بیطاریه اردو در وزارت دفاع ملی بود.)

گفتیم: جناب‌شان تشریف ندارند.

پرسید: چه وقت می‌آید؟

گفتیم: معمولاً ساعت یک، اما امروز معلوم نیست.

با اشاره دست به نفری که پشت گادی نشسته بود فهماند که پایین شود. او فرود آمد و از پشت سرش سگی پریت‌گونه و بدچهره با تنه دراز و قد کوتاه ظاهر شد. گوش‌های آویخته‌اش وقتی سرش را پایین می‌انداخت، تقریباً به زمین می‌رسید. برای کسی که بار اول آن حیوان را می‌دید، شاید چنین تصور می‌شد که گویا سگ با شش پا راه می‌رود.

صاحب سگ به ما نزدیک شد، در حالی که گادی‌ران همراه گادی از همان راه برگشت. این سگ، برخلاف سگ‌های دیگر، کمتر پوزه بر زمین می‌کشید و کمتر این‌سو و آن‌سو می‌دوید؛ گویی مانند هم‌نوعانش مزه گرسنگی و تشنگی را چندان نجشیده بود.

قد میانه، چهره گندمی، ابروان پیوسته، چشم‌های بادامی، بروت‌های نیمه و ریش کاملاً تراشیده‌شده داشت. لباس سیاه با دکمه‌های زرد، بروت‌های نیمه‌جلادار و پیراهن نخی سفید، زیبایی اندام و جوانی او را دوچندان ساخته بود.

پیش از آن‌که چیزی بگویم، صاحب سگ پرسید: می‌دانید چه کاره‌ام؟

گفتم: نخیر، متأسفم.

گفت: سگ‌وانم، سگ‌وان.

در ذهن خود تکرار کردم: سگ‌وان، سگ‌وان... سپس پرسیدم: اجازه می‌دهید بیرسم

یعنی چه؟

خندید و گفت: این سگ، بادرِ جان من است و وظیفه من نگهبانی از این سگ است. بلی، تنها وظیفه‌ام همین است؛ وظیفه‌ای بسیار مشکل. چه‌بسا کسانی که می‌آمدند و می‌رفتند، چون لیاقت نگهداری سگ آقا را نداشتند. کسی که سگ را نگه می‌دارد، آن را پرورش می‌دهد و از آن مراقبت و غم‌خواری می‌کند، او را سگ‌وان می‌گویند. فهمیدی؟ فهمیدی؟

سپس ادامه داد:

- پس جناب‌شان همان کسی بودند که در گادی سوار بودند و رفتند؟ آقای شما بودند؟

به من خیره شد و گفت: او نوکر است، گادی وان آقا جان من است.
در دل خود گفتم: این‌ها به جای «بلی» گفتن، می‌خواهند آدم پایشان را ببوسد؛ پس خودشان دیگر چه حال دارند؟ درخت گردکان با این بلندی، درخت خربوزه... والله اعلم.
حلمی بیگ امروز دیرتر می‌آید. با توکل به خدا از او پرسیدم:

- آقا، معاش شما ماهی چند است؟

گفت: سه صد افغانی.

- پرسیدم: خانه کرایه می‌دهید؟

پاسخ داد: برای اینکه از سگ به خوبی مراقبت شود، در نوکرخانه آقای وزیر می‌باشم.

پرسیدم: نان را از بازار می‌خرید؟

گفت: نه، از آشپزخانه می‌آید.

پرسیدم: لباس‌های خود را خودتان تهیه می‌کنید؟

گفت: سالی یک جوره تابستانی، یک جوره زمستانی، یک بالاپوش و چند پیراهن هم خودشان به من می‌دهند.

به گفته‌هایش رشک می‌برم و حسد می‌ورزم و با خود می‌گویم: کاش من هم سگ‌وان می‌بودم. اما سال‌ها بعد، زمانی که برایم بسیار دیر شده بود، فهمیدم که سگی با این آرامی در این دیار طالع می‌خواهد و سگ‌بان بودن عمری تجربه و مهارت لازم دارد. چه بسیار کسانی که با این آرزو از دنیا رفتند، زیرا ارث و روابط خانوادگی نیز در این تجربه دخیل بود. پس هر دهاتی ناشناخته نمی‌توانست جای نوکران مادرزاد را در تصاحب این وظیفه بگیرد.

گاهی تصادف به بعضی اشخاص چنین وظایفی را می‌داد، اما دیری نمی‌گذشت که حسادت درباریان پرده را می‌درید و به اتفاق می‌گفتند: بدبختانه کار به اهل کار داده نشده است. بنا بر این، سگ را از او می‌گرفتند و به کسی می‌دادند که سگ‌وانی را از پستان مادر تا لب گور، به هرچه بود و هرچه نبود، ترجیح می‌داد. می‌پرسیدند: این سگ‌وان بی‌سواد، این ارجمند خانه‌زاد نیز متعلق به خانواده‌ای بود که سگ‌نگهداری را از مردماری بهتر آموخته بود.

با آن هم، حرص و حسادت کم‌مایه کار و لقمه نان مرا تحمیق می‌کند. ذوق مکتب طبی

و داکتر شدن از مغزم دور می‌شود و به عشق سگ‌وانی حضرت والا، سر از پا نمی‌شناسم. به یاد می‌آورم روزی را که بچه‌های فارغ‌التحصیل را جناب وزیر دفاع شهادت‌نامه می‌دادند و چون اول نمره شده بودم، مرا مورد نوازش خاص قرار داده، گفته بودند: بچه‌های لایق را مثل فرزندان خود دوست دارم.

اما سؤال در این جاست که حالا چگونه می‌شود به حضور شان مشرف شد و یا از پهلوی این سگ‌وان از خود راضی و آن گادی‌وان مغرور و خودخواه گذشت و افتخار بوسه‌زدن بر دستان شان را دوباره به دست آورد؟ و اگر دربان او هم - خدای نخواست - از هم‌ردیفان و هم‌قطاران این‌ها باشد، وای بر این بچه که آرزوی دیدار پدر را دارد. باز هم به اصطلاح دلم جوغه‌جوغه می‌زد و حرص و آز مرا تحریک می‌کرد. بنأً عریضه‌ای نوشتم:

حضور والا حضرت، جناب پدر بزرگوار!

چند روز پیش که نمره اول شده بودم، با مدیر صاحب مکتب به خدمت شما مشرف شدم. فرموده بودید: چون نمره اول از مکتب فارغ شده‌ای، این قلم خودکار را به تو انعام می‌دهم و از خداوند برایت توفیق و آرامش می‌خواهم. من بچه‌های لایق را مثل اولاد خود دوست دارم. هر وقت مشکلی برایت پیش آمد، می‌توانی نزد من بیایی.

پدر جان! امروز سگ‌وان شما را برای معالجه آورده بودند. خودش گفت این سگ، وقتی شما مرغابی شکار می‌کنید، به داخل آب می‌رود و مرغابی‌های شکارشده را از آب بیرون می‌کشد.

بعد از شنیدن سخنانش به خاطرم گذشت تا به حضور شما عرض نمایم که معاش ماهانه این اولاد وفادار و زحمت‌کش شما، صد افغانی تعیین شده است. جایی هم ندارم و لباس و خوراک خود را نیز باید از همین پول تهیه کنم.

بنابراین عرض و خواهش می‌کنم، چون آب‌بازی را با بچه‌های همبازی خود در اناردره به خوبی آموخته‌ام، اگر لطف کنید معاش سگ‌وان و مصارف سگ را برایم بدهید، من در وقت شکار، مرغابی‌ها را بهتر و زودتر از آب بیرون می‌آورم. به امید لطف پدرانه شما.

محمد حسن، خوردضابط از اناردره فراه

با موجودیت مدیر مکتب، روزها رئیس اردو، احمدعلی خان، چند ساعتی به مکتب می‌آمد و کارهای اداری مکتب را اجرا می‌کرد. او از جنرالان نامی، سختگیر در نظم، وفادار به شاه و پاک‌نفس شمرده می‌شد. اکثراً کلاه جیمی نسبتاً بلندتر از دیگران بر سر می‌گذاشت و موزه به پا می‌کرد. از آمدنش همه می‌ترسیدند. می‌گفتند از رشوه‌خواران بدش می‌آید و آدم‌های پاک را دوست دارد. از نظر تشریفات بسیار ساده بود. برای استفاده او، در روزهای آفتابی زمستان یک چوکی چوبی و یک میز بسیار ساده را در گوشه دیوار مقابل دفترش می‌گذاشتند. هر کسی می‌توانست بدون مشکل به حضورش برود، به‌خصوص شاگردان مکتب. من نیز به حضورش رسیدم و عریضه دست داشته را در حالی که تنها نشسته بود، تقدیم کردم.

چند سطر بیش نخوانده بود که دیدم لبانش می‌لرزد، اندامش می‌جنبد و رنگ چهره‌اش کبود می‌شود؛ گویی خفه‌اش کرده باشند. لحظه‌ای مکث کرد، ناگهان از جا برخاست و صدا زد: «بابه یونس! یونس!» (یونس ضابط صنف ما بود).

در آن وضعیت، به جای ترس، امیدوار و بسیار خوشحال شدم؛ زیرا فکر کردم بابه یونس مرا با عریضه به مقام والا می‌برد. اما چنین نشد.

گفت: «یونس! این نمک‌حرام، حرامزاده را بزن!»

یونس جواب داد: «با چه قربان؟»

گفت: «با قفاق، مشت، چوب، هرچه هست، هرچه نزدیک‌تر است!»

نفهمیدم از کجا آمدند. دست‌هایم را از پشت محکم گرفتند. بابه یونس به لت‌وکوب شروع کرد. از بینی، از دو طرف دهان، از گوش‌ها و گوشه چشم‌هایم خون جاری شد و او پیوسته می‌زد. هر بار که می‌خواستم صدا بلند کنم، مشت به دهانم می‌خورد و گیج می‌شدم. تنها می‌شنیدم که می‌گفت: «درازش کن، با چوب بزن!»

سرباز تنومندی روی گردنم و مرد گردن‌کلفت دیگری روی پاهایم نشستند. صدای پی‌درپی چوب‌ها که بر پشت و ران‌هایم فرود می‌آمد، با فریادهای خشمگین و آمیخته به غضب در فضا می‌پیچید:

«ای بلشویک! بلشویک بگو! این عریضه را کی نوشته؟ چه کسی ترا تحریک کرده که به بدارم چنین گستاخانه عریضه بنویسی و معاش طلب کنی؟»

نه توان پاسخ بود و نه فرصت آن. در میان لت و کوب، دشنام و کشان کشان از حال می‌رفتم.

به آنچه برایم مقدس است سوگند، اولین بار بود که کلمه «بلشویک» را می‌شنیدم. نه محرکی داشتم و نه کسی در نوشتن عریضه کمک کرده بود. بچه دهاتی ساده و نادان، به سادگی باور می‌کند آن‌که او را فرزند می‌خوانند، پدری هم برایش می‌کند؛ و می‌خواهد به پدرش کمک کند. می‌خواهد پول پدرش به جای آن‌که صرف سگی شود، انسانی را از بدبختی، فقر، رنج و نیستی نجات دهد.

از همین رو با این جرأت اقدام می‌کند و نتیجه سادگی و خوش‌باوری خود را خود می‌بیند و خود می‌چشد. در حالت بیهوشی و بی‌خبری مرا نمی‌دانم به کجا بردند.

حتی روزی را که باید به حضور آن مرد - که رئیس من و نوکر وزیر بود - می‌رفتم فراموش کرده بودم. در میان این گیرودار، تنها چیزی که می‌شنیدم دشنام بود.

دیگر از آن روز چیزی به یاد ندارم؛ بیهوش بودم یا خواب می‌دیدم، هرچه بود، آنچه می‌دیدم کتک بود و آنچه می‌شنیدم دشنام.

روزی که چشم‌هایم را باز کردم، خود را روی بستر شفاخانه دیدم. کم‌کم به خود آمدم و هنوز درست بلند نشده بودم که صدای قدمی مرا متوجه ساخت. دیدم پروفسور ثریا بیگ ترکی است.

او که از جمله وظایف دیگرش طبیب شفاخانه مکتب بود، با بلند شدن من از بستر کمک کرد. بالشت دیگری آورد و با بالش من تکیه بلندتری ساخت و مرا به آن تکیه داد. مقابل من، نزدیک پاهایم نشست. می‌خواستم معذرت بخواهم، اما دهانم به‌درستی باز نمی‌شد؛ ناچار با اشاره سر، اظهار امتنان و سپاسگزاری کردم.

او از جمله استادان ترکی ما بود که بی‌نهایت علاقه به پیشرفت و آینده شاگردانش داشت. در فاکولته طب و مکتب طبی نیز استاد بود. برای این‌که زمینه تحصیلات عالی را

برای تعدادی از شاگردان لایق فراهم سازد، بسیار تلاش می‌کرد.
او مهربان بود و شاگردان لایق خود، خصوصاً مرا دوست می‌داشت. از آن روزی که از همه کس ناامید شده بودم، به من نوید داده گفت:
«تو به زودی جور می‌شوی. معیوب نشده‌ای و دیروز وزارت معارف شمول شما را به مکتب طبی قبول کرده است.»

هنوز می‌خواست چیزی بگویم و سخنش تمام نشده بود که رئیس اردو وارد اتاق گردید. با دیدن او بی‌نهایت ترسیدم؛ ترسی که در گذشته سابقه نداشت و از شدت آن می‌لرزیدم و عرق سرد سرپای وجودم را فرا گرفته بود. او وضع مرا که دید چیزی نگفت و از اتاق بیرون شد و پروفیسور نیز او را تعقیب نمود.

نزدیک‌های شام، شخص ناشناسی با دسته‌گلی از گل‌های نرگس، یک پتنوس کلان و چند نوع نان وارد شد و آهسته به من نزدیک آمده گفت:
«این گل‌ها و نان را رئیس صاحب فرستاده‌اند.»

من از این مهربانی غیرمنتظره چیزی نفهمیدم و او نیز از این لطف رئیس خبری نداشت. فردا که رئیس آمد، با همان مهربانی که از خود نشان داد، دیگر از او نترسیدم. خندان و مهربان بود. نزدیک آمد، پیشانی مرا بوسید و گفت:
«تو گناه نداشتی، مرا ببخش.»

می‌خواستم بگویم که گذشت زمان به ما آموخته است که در این دیار بیچارگی، گناه و ما بیچاره‌گان همه گناهکار پنداشته می‌شویم. از آن رو وقتی «ریا بیگ» گفته بود که به مکتب طبی شامل شده‌اید، دیگر به خاطر نمی‌گذشت که مرا لت‌وکوب کرده باشند یا کسی در این زجر و شکنجه گناهکار باشد. خود را مقصر، متمرّد، سرکش و گستاخ می‌دانستم و خودم را سزاوار این توبیخ و سرزنش می‌شمردم؛ زیرا خود خواسته بودم استحقاق «سگ‌بانی» را بگیرم، در حالی که اهلیت و لیاقت چنین استحقاقی را نداشتم.

متمرّد و گناهکار من بودم. من به حق دیگری تجاوز کرده بودم. او باید مرا می‌بخشید، نه من او را. باز هم از شنیدن کلمه «ببخش» اشک در چشمانم حلقه زد و آهی عمیق از

سینه‌ام برآمد. اگر دهنم خوب باز می‌شد، شاید آن‌قدر فریاد می‌زدم که همه اطرافیانم می‌گریستند. او با مهربانی اشک‌هایم را پاک کرد، دوباره معذرت خواست و از دروازه بیرون شد.

چندی بعد فهمیدم که چرا او از عمل عجلانۀ خویش پشیمان شده بود؛ زیرا پس از تحقیقات و معلومات سری درباره‌ام متقاعد شده بود که درخواست من برای «سگ‌بانی» چیزی جز ساده‌لوحی و خوش‌باوری نبوده است.

محمد عمرخان غندمشر، مشهور به «مدیر استخبارات»، معلم ریاضی ما بود و در عین زمان، دروس خدمات داخله اردو را نیز تدریس می‌کرد. او آدمی پرشور و دارای احساسات تحریک‌کننده بود. در بسیاری از نکات تاریک زندگی، روشنی می‌انداخت و در حل مسائل ریاضی، همواره مثال‌های سیاسی را مطرح می‌کرد و می‌گفت:

«جمع نمودن اشیای هم‌جنس را جمع می‌گویند. کشمش و نخود با هم جمع نمی‌شود. در زندگی شخصی و در حیات نوکری، هر روز می‌توان دید که انسان‌های شریف با مردم پست و دون‌مایه یک‌جا نمی‌شوند. اکثریت، اقلیتِ دسته دیگر را از بین می‌برند و خود هم‌جنس می‌شوند و باز جمع می‌گردند. این را جمع‌اداری می‌گویند و جمع‌کننده را زمامدار می‌نامند.»

او ضرب را این‌گونه تعریف می‌کرد:

«رهبری وزارت دفاع فکر می‌کردند که سطح طلاب این مکتب پایین است و کسی به حرف‌های من پی برده نمی‌تواند، از این‌رو مرا به این‌جا فرستاده‌اند. ای کاش از این جمعیت صد نفری، ده نفر به حرف‌هایم گوش می‌دادند و به احساساتم پی می‌بردند. ۱ ضرب ۱۰ مساوی ۱۰ است. آن‌وقت امیدوارم این‌ها خود ضرب ۱۰، مساوی ۱۰۰ شوند؛ ولی آن روزها زنده نخواهم بود که باز این‌ها ضرب ۱۰ و باز هم ضرب ۱۰ شوند.»

او می‌گفت:

«امیدوارم امواج گفته‌های از نظر افتاده و گم‌شده من، روزی در فضای کشورم میان وطن‌دوستان انعکاس پیدا کند و روح مرا تکان دهد و نام مرا زنده نگه دارد.»

چون معلم موصوف نزد رئیس، شخصی مشکوک، هنگامه‌جو و تحریک‌کننده تلقی شده بود، گفته می‌شد که مرا به نوشتن عریضه نیز رهنمایی کرده است، اما نتیجه، خلاف این ادعا را ثابت ساخت.

این معلم با وجدان و وطن‌پرست، یک سال بعد از اردو رانده شد و سال‌های زیادی را در گمنامی و انزوا سپری کرد. چه بسیار شخصیت‌هایی که استعداد و نبوغ‌شان، در اثر فقر و تنگدستی اجباری، به ناکامی و فراموشی کشانیده می‌شدند و در گوشه‌های عزلت، بی‌نام و نشان از دنیا می‌رفتند. زیرا حکومت‌های شخصی تا حد امکان مانع ظهور شخصیت‌های ملی و صاحب‌نفوذ می‌شدند، مگر آنانی که از خاندان خودشان بودند. هرگاه کسی قد برافراشته یا شهرتی یافته و محبوبیتی پیدا می‌کرد، آن را خطری برای نظام خود می‌پنداشتند و یا او را به شکلی از اشکال یا جذب می‌کردند و در خدمت می‌گرفتند، یا او را به ناکامی و بدبختی می‌کشانیدند و نابود می‌ساختند، و یا هم او را در جامعه به وابستگی به کشورهای بیگانه بدنام می‌کردند.

به هر صورت، من که رشد می‌کردم، طبق هدایت مدیر مکتب، به حیث پرستار در شفاخانه مکتب، همراه سید داوود، معاون داکتر عسکری، کار می‌کردم. او شخصی رئوف و مهربان بود و به گفته هم‌ردیفانش، معلومات وسیعی در مسائل اجتماعی داشت. نمی‌دانستم که مورد اعتماد او قرار گرفته‌ام یا این که می‌خواستند از وضعیت گذشته‌ام، مرا به حیث یک ناراضی تحریک کنند. هرچه بود، حقیقت این بود که او شخصی جسور و نترس بود؛ زیرا در روزهایی که آب از آب جنبیده نمی‌توانست، او بی‌پروایانه عقاید خود را بیان می‌کرد و در واقع به همان نظام (جمهوریت) گرایش داشت و آن را چنین توضیح می‌داد:

«زمانی که همسایه شمالی ما، روسیه، در غرب با پولند و در شرق با جاپان در جنگ بود، هزاران تبعه روسیه از گرسنگی جان می‌دادند و آنان که وضعیت بهتری داشتند، از پرداخت مالیات‌های بی‌مفهوم برای تقویت اردوی امپراتور، به ستوه آمده بودند. مردم بیچاره شده بودند و اردوی اجیر برای بقای قدرت می‌جنگید؛ تا بساط دربار گسترده‌تر و درباریان آسوده‌تر شوند. بناً دانشمندان و مردم‌دوستان گردهم آمدند، شورش‌های گسترده‌ای

را برای سقوط امپراتوری به راه انداختند و نظام سلطنت استبدادی را درهم شکستند و جمهوری، یعنی حکومت مردم بر مردم، را تأسیس کردند.» (صفحه ۳۲ الی ۴۱، «تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان»، چاپ سوم، ۲۶ سرطان ۱۳۸۹ش)

تبصره مختصر نویسنده این اثر:

از حکایت فوق به وضاحت معلوم می شود که محترم داکتر محمد حسن شرق از تدریس محمد عمر غندمشر و سید داود، معاون داکتر عسکری، با کلمه «بلشویک» و «جمهوری» آشنایی پیدا کرده و از همان زمان در تلاش انتقام جویی، سقوط سلطنت و بالاخره رسیدن به مقام ریاست جمهوری افغانستان بوده است. در صفحات بعدی ملاحظه خواهید فرمود که چگونه در دوره صدارت سردار محمد داود خان، با ایجاد روابط نزدیک با روس ها، در آستین صدراعظم جا گرفته و نظام شاهی را ساقط نمود.

سیاست خارجی

تا به میان آمدن حکومت شاه محمود خان، سیاست سلطنت خانواده حاکم مبتنی بر سیاست یک جانبه و متکی بر دولت انگلیس و دوری از اتحاد شوروی بود. اما بعد از ختم جنگ دوم جهانی، که شرایط سیاسی بین المللی در جهان تغییر کرد، سیاست داخلی و خارجی کشور نیز خواهی نخواهی تغییر یافت. سیاست جدید دولت زیر نقاب «بی طرفی» قرار گرفت و در عین حال، توسعه مناسبات بیشتر با ایالات متحده امریکا و اتحاد شوروی مد نظر بود؛ زیرا قدرت بین المللی امپراتوری انگلیس بعد از جنگ جهانی دوم جای خود را به دو قدرت عظیم جهان، اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا خالی کرده بود. افغانستان که پیش تر در ۲۵ سپتمبر ۱۹۳۴ عضویت جامعه ملل را پذیرفته بود، اکنون در نوامبر ۱۹۴۶ عضو سازمان ملل متحد گردید.

(میر غلام محمد غبار، صفحه ۲۲۵، جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ»)

دوره حکومت محمد هاشم خان که بعد از اغتشاش در افغانستان و از بین رفتن

حکومت اعلیحضرت امان‌الله خان و تأسیس حکومت حبیب‌الله مشهور به بچه سقاو و کشته شدن اعلیحضرت محمد نادر شاه و جنگ دوم جهانی آغاز می‌شود، دوره‌ای واقعاً دشوار از نگاه سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و حفظ موقف بی‌طرفی افغانستان به شمار می‌آید. متأسفانه در آن دوره، آزادی مطبوعات، آزادی گفتار و فعالیت احزاب سیاسی وجود نداشت و اگر کسی به این امر اقدام می‌کرد، به حبس‌های طولی یا کوتاه محکوم می‌گردید.

به هر صورت، در دوره ۱۷ ساله محمد هاشم خان، امنیت عام و تام در سراسر افغانستان حاکم بود، وضع اقتصادی نسبتاً شکل یافته بود و حکومت افغانستان، در حالی که همسایگانش در جنگ دوم جهانی اشتراک کرده یا آزادی خود را از دست داده بودند، توانست بی‌طرفی خود را حفظ کرده و از جنگ دور بماند. صدارت شاه محمود خان با رهایی محبوسین سیاسی، دموکراسی و آزادی مطبوعات آغاز می‌شود. شاه محمود خان شخصی دموکرات، ملی و علاقه‌مند به سپورت بود. به دشواری می‌توان برتری یکی را بر دیگری ثابت کرد، اما آنچه قابل انکار نیست این است که در دوره محمد هاشم خان، انضباط و دسپلین بسیار شدید بود و برای روشنفکران غیرقابل تحمل به نظر می‌رسید. با آن هم، در اواخر حکومت محمد هاشم خان (۱۳۲۴)، تعدادی از روشنفکران مانند عبدالحی حبیبی، گل‌پادشاه الفت، عبدالروف بینوا، فیض محمد انگار، محمد ابراهیم خواخوڑی و عبدالرزاق فراهی، اساس حزب «ویش زلمیان» را به‌گونه غیررسمی گذاشته بودند و نویسندگان زیر عنوان «عجب خان و رجب خان» در روزنامه انیس که به مدیریت محمد عثمان صدقی نشر می‌گردید، گاه‌گاهی از روش حکومت انتقاد می‌کردند.

«بعد از پایان حکومت ۱۷ ساله محمد هاشم خان، صدراعظم، محمد ظاهر شاه کاکای خود سردار شاه محمود خان غازی را به حیث صدراعظم تعیین می‌نماید.»



صدارت سردار شاه محمود خان

(۱۹۴۶م-۱۹۵۳م)

سردار شاه محمود خان زمانی که به حیث صدراعظم مقرر گردید، دو برادرزاده‌اش، سردار محمد داود خان و سردار محمد نعیم خان را - که فرزندان برادر بزرگش، مرحوم سردار عبدالعزیز خان بودند - در کابینه به حیث وزیر مقرر نمود.

در این دوره، جنگ جهانی دوم به پایان رسیده بود و اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده امریکا به عنوان دو ابرقدرت جهان ظهور کردند و جهان به دو بلوک شرق و غرب تقسیم شد. هم‌زمان، سازمان ملل متحد تأسیس گردید و شعارهای آزادی، دموکراسی و حقوق بشر روزبه‌روز در سطح جهان بلندتر می‌شد.

آغاز فضای دموکراسی در افغانستان پس از دوره شاه امان‌الله غازی

پس از ایجاد سازمان ملل متحد، ندای جهانی آزادی، دموکراسی و حقوق بشر بلندتر و گسترده‌تر شد. هند و پاکستان به تاریخ ۱۴ و ۱۵ آگست ۱۹۴۷ میلادی از استعمار بریتانیا

استقلال یافتند. با ایجاد کشور پاکستان، یک دولت نیرومند و مجهز در جنوب افغانستان شکل گرفت که به منزله‌ی یک سد استراتژیک - یک «دیوار آهنین» - در برابر پیش‌روی کمونیسم روسیه به سوی جنوب عمل می‌کرد.

در تاریخ ۱۴ می ۱۹۴۸، دیوید بن‌گوریون، رئیس‌آژانس یهود، تأسیس کشور اسرائیل را اعلام کرد. رئیس‌جمهور ایالات متحده، هری اس. ترومن، در همان روز این کشور جدید را به رسمیت شناخت. هدف اساسی از ایجاد اسرائیل در خاورمیانه، تبدیل آن به یک ابرقدرت منطقه‌ای بود تا بتواند بر کشورهای اسلامی همسایه تأثیر بگذارد و در راستای منافع استراتژیک بریتانیا و ایالات متحده عمل کند.

در همین زمان، در افغانستان به زنان اجازه داده شد تا در شفاخانه مستورات، مکاتب دخترانه، و پوهنخی طب (حتی در حال پوشیدن برقع) آموزش ببینند؛ این گام‌های نخستین در راستای آموزش زنان و مشارکت آنان در حیات اجتماعی بود.

نخست‌وزیر جدید برخی زندانیان را آزاد ساخت، برگزاری انتخابات آزاد برای پارلمان و شوراهای شهری را تأیید کرد و کوشید میان محافظه‌کاران و دموکرات‌ها توازن برقرار کند.

«پارلمان لیبرال» قوانینی را تصویب کرد که آزادی مطبوعات را مجاز ساخت. به یک‌باره چندین روزنامه ظهور کردند که همگی در مخالفت با رژیم حاکم بودند. سه روزنامه مهم آن دوران عبارت بودند از: «وطن»، «انگار» و «ندای خلق».

«وطن» یک دوهفته‌نامه به زبان فارسی بود که به سردبیری میر غلام‌محمد غبار منتشر می‌شد. عبدالحی عزیز (که بعداً در دهه ۱۹۶۰ وزیر پلان شد) و میر محمد صدیق فرهنگ (معاون پیشین وزارت پلان و رهبر پارلمانی در ولسی جرگه از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹) نیز با او همکاری داشتند.

«انگار» نیز یک دوهفته‌نامه به زبان‌های فارسی و پشتو بود که توسط فیض‌محمد انگار، یکی از هواداران شناخته‌شده جنبش «پشتونستان» در قندهار، منتشر می‌شد.

«ندای خلق» یک دوهفته‌نامه فارسی‌زبان بود که به‌طور کلی از سیاست خارجی حکومت حمایت می‌کرد، اما در عین حال خواهان بی‌طرفی واقعی‌تر و آزادی بیشتر

مطبوعات بود؛ هرچند در آن زمان نظام سلطنتی را نیز ضروری می‌دانست.

هر سه نشریه تیراژی حدود ۱۵۰۰ نسخه داشتند. (۸-۴۹۴)

رهبران مذهبی محافظه‌کار و حامیان آنان در حکومت هدف اصلی حملات این مطبوعات آزاد قرار گرفتند. سردبیران و کارکنان‌شان خواستار برگزاری انتخابات واقعاً آزاد و پاسخ‌گویی حکومت به پارلمان بودند. یک حزب دموکراتیک ملی تأسیس شد که هسته‌ی اصلی آن را مخالفان سیاسی تشکیل می‌دادند.

ستون‌های "نامه به سردبیر" در این روزنامه‌های جدید بسیار محبوب شد، هرچند نویسندگان این نامه‌ها گاه به دلیل انتقادات تند ضد دولتی یا ضد روحانیت، بازداشت می‌شدند. یکی از این نویسندگان، محمد غلام حسن صافی (یک پشتون بانفوذ از قوم صافی در منطقه لغمان و در آن زمان سفیر افغانستان در اندونیزیا)، از ساخت یک زیارت در بیرون شهر جلال‌آباد که قرار بود موی پیامبر محمد در آن نگهداری شود، انتقاد کرد.

صافی این پروژه را «خرافات، بی‌فایده و احمقانه» خواند؛ آن‌هم در حالی که اکثر کودکان افغان هنوز بی‌سواد بودند و شرایط زندگی‌شان تقریباً غیر قابل تحمل بود. (۸-۴۹۵)

نظر مرحوم میر غلام محمد غبار در باره نهضت سیاسی:

شاه محمود خان بعد از تشکیل حکومت خود، مدتی سفر رسمی به ایالات متحده آمریکا نمود و مدت (۹) ماه را در آن کشور سپری کرد. این سفر با تأثیراتی که ایالات متحده آمریکا در پایان جنگ جهانی دوم به جا گذاشته بود، در افکار شاه محمود خان، با آن‌که یک نظامی بود، مؤثر واقع گردید. او دیموکراسی سیاسی را به حیث اولین تجربه در کشور آغاز کرد و رابطه‌ای با روشنفکران شناخته‌شده ایجاد نمود. چنان‌چه از جمله داکتر عبدالرحمن محمودی را به حیث رئیس حفظ‌الصحه در وزارت صحت عامه مقرر کرد. برای روزنامه‌های دولتی تا اندازه‌ای آزادی قایل شد، چنان‌که روزنامه ملی «انیس» بیشتر از روزنامه «اصلاح» به انتقاد از برخی موضوعات می‌پرداخت.

مقاله‌ای که به قلم میر غلام محمد غبار تحت عنوان «اقتصاد ما» در روزنامه‌ی انیس نشر گردید و در آن از اجراءات و روش اقتصادی عبدالمجید زابلی انتقاد به عمل آمده بود، در کابل جنجال برپا کرد. به‌ویژه که زابلی در دفاع از خود به طور غیرمستقیم اقدام نمود، زیرا به جای آن‌که خودش پاسخ بدهد، محمد اکبر اعتمادی مقاله‌ی تندی علیه غبار نوشت و از زابلی دفاع کرد.

از طرف دیگر، انتخابات آزاد بلدیۀ کابل و انتخاب انجنیر غلام محمد فرهاد به ریاست آن، تحول دیگری بود که به‌خصوص با احداث جاده‌ی میوند، چهره‌ی شهر کابل را تغییر داد. اما با این کار، انجنیر غلام محمد فرهاد به حیث یک شخصیت سیاسی در جامعه مطرح گردید.

نشر اخبار «پامیر» به عنوان اولین نشریۀ شهری در کنار مطبوعات دولتی جایگاه یافت. در این وقت اجازه داده شد تا کتاب‌ها و مجلات ایرانی در بازار کابل عرضه گردد. در این سلسله، مجله‌ی «ترقی» که سرمقاله‌های آن به قلم مدیرش لطف‌الله ترقی بود، خوانندگان زیادی در شهر کابل پیدا کرد. این مجله آغازگر آن بود که شهروندان کابل به تدریج به مسائل سیاسی علاقه‌مند شوند. به مرور زمان، شمار این مجلات افزایش یافت و خواندن مجلات ایرانی مد روز شد؛ حتی اشخاصی که سواد هم نداشتند این مجلات را خریداری می‌کردند و در موتر یا در خانه‌ی خود نگه می‌داشتند، زیرا آن را نشانه‌ای از ارتقای سطح فرهنگی خود تلقی می‌کردند.

اما در عین زمان، مقاومت در برابر ورود لغات و اصطلاحات فارسی ایرانی به زبان دری افغانستان آغاز گردید و برخی از روشنفکران در این زمینه حساسیت نشان می‌دادند. بدین ترتیب یک نهضت مطبوعاتی آغاز شد و برای نخستین بار ریاست مستقل مطبوعات حاضر شد تا جواز جراید آزاد را صادر نماید. با نشر جراید «انگار»، «وطن» و «ندای خلق»، یکی پی دیگر و با فاصله‌های کوتاه، در حقیقت نهضت سیاسی جدید در کشور آغاز گردید. این جراید که با آزادی کامل نشرات می‌کردند، سبب شدند تا نشرات دولتی، به‌خصوص روزنامه‌ی انیس که در آن زمان مدیر مسؤول آن محمد یونس حیران، نویسنده‌ای آزاداندیش

بود، نیز آزادی بیشتری به دست آورد. چنان‌که مقاله‌ای که بعد از تغییرات در کابینه سردار شاه محمود خان تحت عنوان «یا ای الوزرا» نشر شد، باعث شهرت محمد یونس حیران گردید. (۱۲۸-۳۰)

در زمان صدارت شاه محمود خان، به تعدادی از دختران مکاتب نسوان اجازه ادامه تحصیل داده شد تا با پوشیدن برقع، به صنوف بالاتر از صنف ششم به تحصیل خود ادامه دهند. همچنین به فارغان صنوف دوازدهم مکاتب نسوان اجازه داده شد که با پوشیدن برقع، به مؤسسه نسوان، شفاخانه مستورات و فاکولته طب برای تحصیلات در رشته‌های امور اجتماعی، نرسنگ و طبابت بروند. در فاکولته طب، دختران در صنوف جدا از محصلین ذکور تحصیلات خود را ادامه می‌دادند.

نویسنده این اثر به خاطر دارد که آن‌ها در نوآباد دهمزنگ، در یک کوچه پایین‌تر از منزل پدری ما، در خانه مامای خود که به نام بوت‌دوز یاد می‌شد زندگی می‌کرد و تا زمان ازدواجش با داکتر کرام‌الدین کاکر، با برقع به مکتب ملالی می‌رفت.

در اوایل سال ۱۹۴۸م، تعدادی از محصلین پوهنتون فعالیت‌های سیاسی را آغاز کردند. انگیزه اصلی این حرکت، فقر و بیچارگی، خشک‌سالی ۱۹۴۴م و نابسامانی وضع اقتصادی افغانستان پس از جنگ جهانی دوم بود. آنان قشر روشنفکر حکومت را مسؤول می‌دانستند و خواهان تغییر در نظام بودند. این گروه با سازماندهی خود، از برخی آزادی‌ها حمایت کرده و سروصدا به پا کردند. نخستین قربانی این حرکت، میراکبر خیبر، رفیق و هم‌دوره محترم داکتر محمدحسن شرق، بود که در لیسه حریبه زندانی گردید.

عکس‌های اعضای اولین اتحادیه محصلین (۱۹۵۰م، گوگل)



داکتر عبدالرحمن "محمودی"



میر غلام "محمد غبار"



عبدالحي "حبيبي"



میر علی احمد "شامل"



محمد کریم "نزیهی"



گل پاچا "الفت"

فعالان معروف نهضت مشروطیت در دوره صدارت سردار شاه محمود خان:

مرحوم محمد آصف آهنگ در صفحه ۲۸۲ کتاب خود (تاریخ افغانستان: یادداشت‌ها و برداشت‌ها) اعضای «اتحادیه محصلین» را چنین معرفی می‌نماید:

«داکتر محمد حسن شرق، عبدالواحد (خواهرزاده محمد صدیق خان وزیری)، محمد عمر نعیمی، میر علی احمد شامل، ببرک کارمل، فاضل، محسن طاهری، یونس سرخابی،

محمد عظیم طاهری، طاهر بورگی، حیدر نورس، امان‌الدین و چند تن دیگر. اتحادیهٔ محصلین روحیهٔ انتقادی زمان را در میان قشر تحصیل‌کرده حفظ و گسترش می‌داد. سخنرانان بیشتر حکومت‌های سابق را مورد انتقاد قرار می‌دادند.»



Activists of the Kabul University Students Union, Babrak Karmal the first row (1st from the left). Photo: author's archive.

ببرک کارمل با تعدادی از اعضای «اتحاد محصلین» (شخص اول از چپ)

محمدحسن شرق با آشنایی که از افکار بلشویکی و مخالفت با خاندان شاهی از دورهٔ بیطاری در ذهن داشت، با آشنایی‌اش با میراکبر خیبر - که در آغاز یک انقلابی مشروطه‌خواه بود - بیشتر فعال گردید. وی روزی برخلاف هدایات تعلیمیه نظامی، در زمان عضویتش در اتحادیهٔ محصلین، بیانیه‌ای ضد حکومتی را در سالون کنفرانس فاکولتهٔ طب ایراد نمود که در نتیجه، در سال ۱۹۴۹م برای چند روز در لیسه حریبه توقیف گردید. پس از آن، با اخذ تعهد مبنی بر این‌که دیگر فعالیت سیاسی نخواهد کرد، تا آخر تلاش داشت چهرهٔ بلشویکی و جمهوری‌خواهی خود را پنهان ساخته و خود را شخصیتی بی‌طرف معرفی کند.

همچنان در نوشته‌های داکتر محمدحسن شرق - که در سطور بعدی به آن اشاره خواهد شد - ملاحظه می‌شود که وی برای پنهان نمودن چهرهٔ کمونیستی خود، با وجود آن‌که

مورخان برجسته افغان چون میر غلام محمد غبار، میر محمد صدیق فرهنگ، محمد آصف آهنگ و عبدالحمید مبارز، و همچنین نویسندگان غیر افغان در آثار خود از ببرک کارمل به‌هیئت عضو نخستین اتحادیهٔ محصلین یاد کرده‌اند، اما داکتر محمدحسن شرق از عضویت ببرک کارمل در اتحادیهٔ محصلین و آشنایی او با میراکبر خیبر طفره رفته و هیچ ذکری از آنان نکرده، بلکه خود را به‌عنوان عضو فعال و پرشور اتحادیهٔ محصلین معرفی می‌کند.

میراکبر خیبر

میر اکبر خیبر در ۱۱ حوت ۱۹۲۵م در قریهٔ خوشی‌پل علم، ولایت لوگر متولد شد. وی در سال ۱۹۴۷م از حربی شونزی فارغ گردید و در سال ۱۹۵۰م به‌دلیل افکار انقلابی و مشروطه‌خواهی زندانی شد. پس از رهایی از زندان، در دورهٔ صدارت سردار محمد داود خان از خدمت عسکری برکنار گردیده و به وزارت معارف معرفی شد و به‌هیئت معلم در ولایت پکتیا مقرر گردید. در سال ۱۹۶۵م به‌دلیل راه‌اندازی مظاهرات در ولایت پکتیا از آن‌جا نیز برکنار شد. سپس به‌هیئت مدیر مسئول روزنامهٔ «پرچم» ایفای وظیفه می‌کرد. خیبر در زندان با ببرک کارمل آشنا گردید و به‌عنوان عضو فعال و مسئول جلب و جذب نظامیان شاخهٔ پرچم حزب دموکراتیک خلق افغانستان فعالیت داشت تا آن‌که در اپریل ۱۹۷۸م به‌قتل رسید.

بخشی از نوشتهٔ داکتر محمدحسن شرق

«با آن‌هم اتحادیهٔ محصلین که به تاریخ چهارم اپریل ۱۹۵۰م رسماً راجستر و فعالیت‌های خود را آغاز کرده بود، به‌دلیل اعتراضات مستقیم به خاندان سلطنتی، در ۱۳ نومبر ۱۹۵۰م از طرف حکومت متوقف گردید. نویسندگان این اثر که در سن ۱۴ سالگی ساکن نوباد دهمزنگ بود، به‌خاطر دارد که اتحادیهٔ محصلین بعد از ظهر روزهای جمعه در عقب تانک تیل نوباد دهمزنگ، در کنار دریای جوی شیر خیمه می‌زدند و با ایراد

بیانیه‌های ضد خاندان شاهی و اجرای درامه‌ها، تماشایان را علیه خاندان شاهی و دوام سلطنت مطلقه تحریک می‌کردند.»

برعکس، در سال‌های نخست صدارت خود، شاه محمود خان آزادی قلم، بیان و تأسیس احزاب را اجازه داد، اما در اواخر حکومت خود به این باور رسید که مردم شایستگی آزادی را ندارند و همه را پس گرفت. وی در انتخابات دوره هفتم شورای ملی شخصاً و در محضر عام به پارک شهرنو رفته، حمایت خود را از نامزدان میر غلام‌محمد غبار و داکتر عبدالرحمن محمودی اعلام کرد و مردم را به رأی دادن به آنان تشویق نمود.

در حالی که هر دو از مخالفین نظام شاهی بودند، احزاب متعدد مانند «ویش زلمیان»، «وطن»، «وندای خلق» و جراید شخصی چون «ولس»، «انگار»، «وطن»، «ندای خلق» و غیره به وجود آمده بود. این‌ها به صورت مستقیم و غیرمستقیم بر روحیه محصلین و متعلمین پوهنتون و مکاتب کابل تأثیر گذاشتند و به تدریج در فاکولته‌ها، گروه‌هایی از محصلین گردهم آمده و درباره تأسیس اتحادیه محصلین گفت‌وگو می‌کردند.

در صف اول فاکولته‌ها، فاکولته حقوق قرار داشت و در آغاز، محصلینی که درباره تشکیل اتحادیه محصلین جر و بحث داشتند، اکثرشان از اقارب و وابستگان صدراعظم شاه محمودخان بودند. به طور مثال، محمد اسحاق، توریالی عثمان و عزت‌الله مجددی (خواهرزاده غلام فاروق عثمان)، کبیرالله و احمد کبیر (پسران محمد کبیر سراج)، حفیظ‌الله (مشهور به حفیظ سردار)، بسم چهره‌نویس و عبدالبصیر حکیم به حیث هسته اولیه اتحادیه، تحت رهنمایی داکتر محمد انس، رئیس پوهنتون، فعالیت می‌کردند.

ایشان چندین بار در کل مکتب استقلال و بعداً در نجات (امانی) جلساتی دایر نمودند که بعدها عبدالاحمد عبدالرحیم‌زی، فقیر محمد مهمند، ببرک کارمل، نور احمد شاکر، میر احمدعلی شامل‌زاده، محمد کریم نصرتی، امان‌الدین امین‌پور، سید محمد میوند، عبدالرزاق واصفی، محمد حیدر نورس (داور)، محمد حیدر ژوبل، شاه علی‌اکبر شهرستانی، محمد یونس سرخابی، علی سرور، عبدالغنی محمودی، عبدالحق واله، عبدالحمید مبارز، عبدالرزاق (لالا) و غیره به آنان پیوستند.

در یکی از روزهای تابستان ۱۳۲۹، چند نفر از محصلین فوق‌الذکر به فاکولته طب آمده و خواهش نمودند تا محصلین طب نیز با دیگر محصلین در اشتراک مساعی نمایند.

در آن زمان، جلسات محصلین در مکتب نجات (امانی) هر چهارشنبه دایر می‌گردید. واقعاً ترکیب محصلین مؤسس و خواسته‌های‌شان قابل بحث بود، زیرا همه آنان بدون تفریق ظالم از مظلوم، درباره تشکیل اتحادیه و سهمی بودن مردم در مسائل سیاسی مملکت، برای احقاق حقوق محصلین و خواسته‌های مردم افغانستان بحث می‌نمودند.

به هر صورت، رفته‌رفته سخنان محصلین جالب‌تر و شک و تردیدها کمتر شد و تعداد شنوندگان بیشتر می‌گردید. اما باز هم بعضی‌ها تصور داشتند که زیر کاسه، نیم‌کاسه‌ای باشد. با آن هم جلسات اتحادیه نظم بهتر یافته و مردم نیز علاقه بیشتری به آن پیدا کرده بودند. از این‌رو محصلین لازم دیدند تا کمیته‌ای از میان محصلین به نام کمیته اجرایی انتخاب گردد. در زمان اتحادیه، فاکولته‌ها عبارت بودند از طب، حقوق، ساینس و ادبیات و تعداد محصلین چهارصد و چند نفر بودند.

نویسنده از طرف محصلین فاکولته طب به حیث نماینده انتخاب شدم و در تمام جلسات اتحادیه محصلین اشتراک داشتم. من از این‌که در فاکولته‌های دیگر چندین بار نمایندگان‌شان تغییر و تبدیل شدند و اعتماد محصلین طب نسبت به من حفظ شده بود، همواره سپاسگزار هم‌مسلمان محترم خود می‌باشم.

اتحادیه محصلین به‌منظور رسمی شدن خود، عریضه‌ای نوشته و به شاه محمود خان، صدراعظم، تقدیم نمودند. او با لطف تمام، همه محصلین را در قصر گلخانه پذیرفت و پس از عبور از صف محصلین، نمایندگان اتحادیه را با خود به اتاق کارش برد. این افراد عبارت بودند از: میرعلی احمد شامل‌زاده، محمد اسحاق عثمان، محمد عمر قندهاری، فقیر محمد مومند، محمد کریم نصرتی، محمد صابر کاظمی، عزت‌الله مجددی و نویسنده این سطور. از جمله کسانی که در حضور صدراعظم حضور داشتند، سردار اسدالله خان وزیر داخله، عبدالهادی داوی رئیس شورای ملی و داکتر محمد انیس رئیس پوهنتون بودند.

گفت‌وگو با محصلین در فضایی آرام و بسیار تشویق‌کننده انجام شد، در حالی که برای من و چند تن از محصلین اشتراک‌کننده، چنین ملاقاتی غیرمنتظره و خلاف انتظار به نظر می‌رسید. احتمالاً به دلیل ناآشنایی ما با دربار، از سوی ما رفتار کاملاً معقول و پسندیده‌ای مشاهده نشده بود. با این حال، در پایان، شاه محمود خان امر فرمودند که محصلین می‌توانند اتحادیه محصلین را بدون اشتراک افراد غیرمحصل تشکیل دهند.

بر اساس احکام فوق، اتحادیه جلسات منظم خود را هر چهارشنبه در تالار کنفرانس‌های مکتب استقلال برگزار می‌کرد. آرزوها اوج می‌گرفت، خواسته‌ها بیشتر می‌شد و احکام مقامات به فراموشی سپرده می‌شد. در نتیجه، مردم رنج‌دیده خارج از اتحادیه، علاج تمام دردها و رنج‌هایی را که در طول سالیان متمادی از زمامداران دیده بودند، در وجود همین اتحادیه محصلین جست‌وجو می‌کردند. محصلین تازه‌وارد به عرصه سیاست و بی‌تجربه در مبارزه، چنین توقعاتی را برمی‌انگیختند. بدین ترتیب، روزبه‌روز شمار مردم ستم‌دیده و رنج‌کشیده افغانستان افزایش می‌یافت و استقبال گرم آنان از بیانیه‌های ضد دولتی محصلین، بیش از پیش به سخترانی‌های تند و آتشین دامن می‌زد. از این‌رو، رهبران احزاب سیاسی فعالیت‌های خود را در میان اتحادیه متمرکز ساخته و یا در جست‌وجوی نفوذ در آن بودند.

انتقادات محصلین از زمامداران و مستبدان گذشته، به تدریج متوجه زعامت موجود افغانستان می‌گردید؛ زیرا دیگر سخن گفتن و انتقاد از کسانی که از صحنه کنار رفته بودند یا سال‌ها پیش وفات کرده بودند، چندان مؤثر و مورد استقبال قرار نمی‌گرفت. هر کس می‌خواست به شکلی از اشکال، رقیب خود را از طریق احساسات پاک محصلین از صحنه مبارزه دور سازد. این کشمکش‌ها متأسفانه باعث ایجاد شک و تردید در میان اعضای اتحادیه شده و وحدت آنان را زیر سؤال برده بود. هرچند شماری از محصلین سخت مخالف مداخله احزاب و بهره‌برداری سیاسی از اتحادیه بودند، اما متأسفانه تعداد آنان اندک بود و حتی بعضی از آنان به جاسوسی برای حکومت متهم می‌شدند و تصور می‌گردید که مانع فعالیت‌های اتحادیه هستند.

در اواخر عمر اتحادیه، اینجانب نیز در زمره مخالفان مداخله جناح‌های سیاسی در امور اتحادیهٔ محصلین قرار داشتم.

روزهای چهارشنبه، تالار کنفرانس‌های مکتب استقلال بهترین محل تجمع بزرگ اهالی شهر کابل و مسافران تازه‌وارد به کابل برای شنیدن بیانیه‌های محصلین بود.

برای رفع نیازهای مالی، اتحادیهٔ محصلین به فکر اجرای نمایشنامه‌ها و جمع‌آوری پول افتاد. چند نمایشنامه با علاقه و شوق اجرا شد و عواید خوبی نیز به نفع اتحادیه به‌دست آمد. اما نمایشنامهٔ اخیر که نویسندهٔ آن فضل ربی پژواک بود، اجرای آن اتحادیه را به‌شدت با واکنش حکومت، به‌ویژه شخص صدراعظم، روبه‌رو ساخت و تمام کسانی که در اجرای نمایشنامه یا در ترتیب و نگارش آن سهم داشتند، به‌شمول فضل ربی پژواک، بازداشت و زندانی شدند.

گرچه مضمون نمایشنامه «وحدت ملی» اثر فضل ربی پژواک، نسبت به نوشته‌های دیگر محصلین، مخالفت کمتری با دستگاه دولت داشت، اما استقبال گرم، فضای آرام و انتقادات عالمانه و مؤثر آن به مقامات ذی‌صلاح طوری جلوه داده شد که گویا اتحادیه از حدود صلاحیت خود تجاوز کرده و مقامات دولتی، به‌شمول شاه و صدراعظم، را مورد انتقاد قرار داده است.

متأسفانه در اثر کم‌تجربگی محصلین، در آن شب تعدادی از وزرا و مأمورین عالی‌رتبه دولتی نیز دعوت شده بودند. چون این شیوهٔ محصلین برای آنان قابل تحمل و خوشایند نبود، بنا بر این هرچه توانستند بر بدگویی‌ها افزودند تا ذهنیت صدراعظم را در مورد اتحادیهٔ محصلین مغشوش‌تر سازند.

سهوهٔ دیگری که اتحادیه را به مخاطره انداخته بود، اجازه دادن سخنرانی به برخی اشخاص مخالف حکومت و یا کسانی بود که می‌خواستند مخالفت خود را با حکومت ابراز نموده و زمینهٔ شهرت‌طلبی را برای خود مساعد سازند. این افراد از ستیز اتحادیهٔ محصلین استفاده کرده و بیانیه می‌دادند.

در حالی‌که اتحادیهٔ محصلین بر اساس امر صدراعظم، منحصر به خود محصلین بوده

و تنها محصلین مطابق احکام مقام ذیصلاح حق تجمع و ابراز نظر داشتند.

تعبیر نادرست مدعوی آن شب و اشتراک افراد غیرمحصل در اتحادیه محصلین، وسیله‌ای فراهم ساخت تا صدراعظم وقت هدایت حبس همه کسانی را که در تدویر درامه شرکت کرده بودند صادر نماید.

برای محصلین این پیش‌آمد غیرمترقبه بود. بنا بر این هم خود محصلین و هم کسانی که از پشت پرده می‌خواستند اتحادیه را وسیله تشویق حکومت سازند، دست به تحریک و تظاهرات دسته‌جمعی زدند و متأسفانه در چنین شرایط حساس، محصلین به دو دسته متضاد از یکدیگر جدا شدند. یک دسته، به شمول خودم، می‌خواستند به مقامات حالی نمایند که تمثیل درامه در برابر مقامات عالی به صورت معکوس جلوه داده شده است. آنان خواهان آزادی رفقای خود بودند و تأکید داشتند که این درامه با اجازه فیض محمد خان، وزیر معارف، تمثیل شده و باید دوباره بررسی شود؛ و اگر خلاف قانون مطبوعات در آن چیزی وجود داشته باشد، مرتکبین مجازات گردند.

دسته دوم تأکید می‌کرد که رفقای ما باید همین امروز آزاد شوند، در غیر آن مسئولیت عواقب ناگوار آن به دوش حکومت خواهد بود. اکثریت کامل محصلین نظر دوم را پذیرفتند و عریضه را همراه چند نفر به صدارت فرستادند.

پس از مطالعه عریضه، صدراعظم هدایت می‌دهد که همه محصلینی که عریضه را امضا کرده‌اند، حبس شوند.

خبر حبس محصلین جرقه دیگری بود که احساسات محصلین و متعلمین را شعله‌ور ساخت. مظاهرات شدت یافت و تعداد زیادی از محصلین، متعلمین و تماشاگران در کول مکتب استقلال جمع شده و قصد داشتند دسته‌جمعی به طرف صدارت بروند.

شعارهای ضد دولتی شدیدتر، بی‌مسئولیت‌تر و تشویق تماشاگران به اوج خود رسیده بود. در حالی که اطراف مظاهره‌کنندگان از طرف محافظین مسلح احاطه شده بود، محصلین کمترین اعتنایی به افراد مسلح نداشتند و فشار می‌آوردند تا از خط محاصره عبور کرده و به صدارت برسند.

در این اثنا، عبدالاحد خان پنجشیری، معین وزارت معارف، و بابہ‌جان فرقه‌مشر، سیرآور شاه محمود خان، نزد محصلین آمده و خواهش می‌نمودند تا از تصادم میان محصلین و افراد مسلح جلوگیری به عمل آید. با آن‌که محصلین در حالت احساسات به این اشخاص دشنام می‌دادند، اما آنان با آرامی، خونسردی و حسن نیت در مورد محصلین، زمینه‌ای فراهم ساختند تا محصلین راضی شوند چند تن از نمایندگان خود را برای بار دوم نزد صدراعظم بفرستند.

نمایندگان عبارت بودند از: میرعلی احمد شامل‌زاده، محمد عظیم صابری، فقیر محمد مهمند، محمد کریم نصرتی، عبدالواحد، عبدالغنی، نویسنده و چند محصل دیگر. فضای این گفتگو با صحبت اول صدراعظم تفاوت کلی داشت.

شاه محمود خان با حوصله‌مندی گفت: «همه شما را بخشیدم، اما دو نفر از شما را نخواهم بخشید. یکی محمد یونس (سرخ‌آبی) که دیروز امر کردم او را به میمنه برده و به فامیلش تسلیم کنند تا دیگر به کابل نیاید، و نفر دوم حسن شرق.» با شنیدن این سخن، حاضرین خندیدند. شاه محمود خان با تعجب و قهر گفت: «این حرف خنده ندارد.»

یکی از حاضرین گفت: «صاحب، محمد حسن شرق همین شخصی است که در حضور شما ایستاده است.» او حق به جانب بود، اما از محصلین عصیان‌گر بود که علیه نظام و حکومت شورش کرده بودند. با این حال، شاه محمود خان با برخوردی پدرانۀ نزدیک شد، روی نویسنده را بوسید و گفت: «برو بچیم، این بار تو را و محمد یونس سرخ‌آبی را نیز بخشیدم. شادی کنید.»

محصلین با خوشحالی و پیام آزادی رفقای خود خارج شدند. اگر واقعاً این تدبیر و بردباری شاه محمود خان نمی‌بود، در آن روز با احساسات متضاد میان محصلین و افراد مسلح، امکان داشت تصادم بزرگی رخ دهد و ده‌ها نفر کشته و صدها نفر زخمی شوند.

طرز تلقی از اقدام صدراعظم نزد محصلین یکسان نبود. گروهی آن را نتیجه فشار محصلین و ناچاری حکومت می‌دانستند، و گروهی دیگر آن را نشانه خیراندیشی و درایت صدراعظم تلقی می‌کردند. در نتیجه، محصلین به دو جناح افراطی و میانه‌رو تقسیم شدند.

محصلین جناح تندرو عبارت بودند از: میر علی احمد شاملزاده، محمد ابراهیم مشهور به کوپراتیف، عبدالهادی و عبدالغنی (خواهرزادگان داکتر صاحب محمودی)، شاه علی اکبر شهرستانی، عبدالواحد عبدالغنی خان، محمد حیدر ژوبل و دیگران. یک تعداد دیگر، از جمله خود من، می‌خواستیم از درگیری میان محصلین و حکومت جلوگیری شود. به هر صورت، گروه اول توانستند بعد از دو هفته مطابق معمول کنفرانس محصلین را دایر نمایند. برخی محصلین تندرو مضامین ضد دولتی را با وجود مخالفت گروه میانه‌رو قرائت کردند. روز بعد، اتحادیه محصلین از طرف حکومت (که از اعطای آزادی ناراضی بود) غیرقانونی اعلان شد و بیانیه‌دهندگان، از جمله حبیب صافی و شاه علی اکبر شهرستانی و چند نفر دیگر، بازداشت شدند.

محصلین اتحادیه که متأسفانه وحدت و همبستگی خود را از دست داده بودند، با تلاش فراوان نتوانستند رهبری اتحادیه را برای اعتصاب یا مظاهرة دوباره گرد هم آورند. اتحادیه‌ای که در آغاز مانند غنچه‌ای شکفته بود، در نهایت مانند گلی پرپر شده از هم پاشید. در سنبله ۱۳۳۰، روزی که محصلین صنف پنجم طب همه به درس‌خانه رفته بودند، من به علت تب در دروازه فاکولته منتظر یکی از استادان بودم تا برای تداوی کمکم کند. در این هنگام یک عسکر آمد و مرا سراغ می‌کرد. خود را معرفی کردم. گفت: «با من بیایید.» عذر مریضی آوردم، اما فایده نکرد. دنبال او رفتم تا به لیسه عسکری مهتاب قلعه نزد قوماندان مکتب رسیدیم و مرا معرفی کردند.

در حالی که من مربوط به مکتب خورد ضابطان اردو بودم، نه لیسه عسکری، قوماندان مکتب، جنرال سید اکبر خان، بدون هیچ پرسشی شروع به دشنام داد و امر کرد حاضرباش‌ها مرا لت‌وکوب کنند. سپس در حالی که از شدت تب و درد می‌لرزیدم، مرا به حبس‌خانه لیسه عسکری در اطاقی تاریک و تنگ انداختند.

اما برخلاف انتظار قوماندان، پس از چند دقیقه لت‌وکوب، با عرق زیاد و کاهش تب احساس آرامش کردم. در روزهای حبس، همصنفانم به شمول نیک محمد و آدم درمان مرا جستجو کرده و در حبس‌خانه لیسه عسکری پیدا کردند.

بنابراین، تعدادی از محصلین به همراه محمد یونس سرخ‌آبی نزد وزیر دفاع ملی رفته و شکایت کردند که قوماندان لیسۀ عسکری بدون دلیل یکی از محصلین را زندانی کرده است. وزیر دفاع امر به رهایی من داد و گفتند محصل را نزد من بیاورید.

اما همان روزی که آزاد شدم، محصلین فاکولته‌ها در اعتراض به مدیر لیلیه اعتصاب کرده بودند. با آن‌که من در اعتصاب هیچ دخالت نداشتم، باز هم مرا محرک اعتصاب دانسته و به اخراج از فاکولته تهدید کردند. (صفحه ۵۸، تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان)

داکتر محمد حسن شرق سپس در باره آشنایی خود با سردار محمد داود خان چنین می‌نویسد:

«عبدالواحد عبدالغنی خان که به اتحادیه محصلین با او آشنا شده بودم، شبی به لیلیه پوهنتون به پرسش از من آمده بود. به وی گفتم که من از این اعتصاب و سبب آن خبر ندارم و نمی‌دانم چرا تهدید می‌شوم؟

او گفت: باید بپذیری که بعد از این هر جایی که اعتصاب و مظاهره باشد، تو محرک آن خواهی بود، زیرا ترا نشانه‌گیری کرده‌اند و تو هم واسطه و شناختی به مقامات نداری. اگر اجازه می‌دهی، راهی پیدا کنم.

گفتم: به تو اعتماد دارم، هرچه می‌خواهی بکن.

فردای آن روز موصوف با شخص محترمی به لیلیه آمدند و گفتند: جناب، این‌ها غلام حیدرخان عدالت، معاون ریاست نقلیات است. او می‌تواند ترا نزد محمد داود، وزیر دفاع سابق، ببرد. تو می‌روی؟

من که قبلاً آرزوی چنین ملاقات را داشتم، رفتن به خدمت شان را با خوشی پذیرفتم. و در اخیر میزان ۱۳۳۰، زمانی که محمد داود تازه از وزارت دفاع ملی و داخله استعفا کرده بودند، به همراه غلام حیدرخان عدالت (بعداً وزیر زراعت) به دیدن شان رفتیم.

من که بعد از اخراج از فاکولته طب، به محمد داود گرویده شده بودم، به پذیرش صمیمانه و عقیده‌راسخ وی در دگرگونی اوضاع اقتصادی، اجتماعی و سیاسی و قلع و قمع

اندیشه‌های خرافی برای پیاده‌سازی نهضت نسوان و جلوگیری از نفوذ عناصر ارتجاعی در مسایل ملی و بین‌المللی، بیش‌تر گرایش پیدا کردم. بنابراین شفافیت عقیده و تصمیم‌وی در حفظ منافع ملی و حرکت تازه در روند سیاست خارجی کشور، سبب شد خط‌مشی او را برای سعادت مردم افغانستان با علاقه‌مندی بپذیرم.

اما پیروی و پخش عقاید شان سبب گردید تا بهترین دوستان خود را که مخالف دولت بودند از دست بدهم، و آنانی که دیروز به گفته‌هایم در فاکولته طب و اتحادیه محصلین کف می‌زدند، از من روی‌گردان و دلسرد شوند و به صداقتم مشکوک گردند؛ زیرا در روزهایی که به سراغ موسی به خانه فرعون افتاده بودم، نفرت و بدبینی بالقوه مردم در برابر دودمان سلطنتی به اوج خود رسیده بود.»

(صفحه ۵۹، تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان، داکتر محمد حسن شرق)



کلوپ ملی و اتحادیه محصلین: (عبدالحمید مبارز، عضو اتحادیه محصلین)

در سطور قبلی دربارهٔ فعالیت‌های سیاسی اپوزیسیون صحبت کردیم، اما اینک باید این فعالیت‌ها را در داخل حکومت تحلیل نماییم. اپوزیسیون در حالی که از حکومت انتقاد می‌کرد، حاضر نبود برای سقوط آن اقدام نماید؛ زیرا می‌دانست که طبق عنعنه‌ای که در تعیین صدراعظم‌ان به میان آمده بود، پس از شاه محمود، به‌طور طبیعی محمد داوود این

کرسی را اشغال خواهد کرد. او را دیکتاتور و تربیت‌شده دست سردار محمد هاشم می‌دانستند و از وی هراس داشتند؛ بناً از یک طرف روحیه انتقادی را حفظ می‌کردند و از جانب دیگر تلاش داشتند تا حکومت از سلطنت جدا گردد؛ یعنی پادشاه غیرمسئول باشد و حکومت خارج از خانواده سلطنتی تشکیل شده و مانند دیگر کشورها در برابر شورا مسئول باشد. از طرف دیگر می‌خواستند شاه محمود برای مدتی در مقام صدراعظم باقی بماند تا از لحاظ اصولی دیگر اعضای خانواده سلطنتی نتوانند حکومت را در دست گیرند.

زمانی که سردار داوود این روحیه را درک کرد، از طریق دیگری اقدام نمود و هدف سیاسی خود را برای کسب قدرت با تأسیس «کلوپ ملی» منعکس ساخت. کلوپ ملی مانند دیگر جریان‌های سیاسی، به جلب شاگردان معارف و محصلان پوهنتون علاقه‌مند شد.

بر این اساس، در یکی از روزهای ماه حوت سال ۱۳۲۹، محمد اسحق عثمان و عزت‌الله مجددی - برادر حضرت صبغت‌الله مجددی - که هر دو از محصلان پوهنخی حقوق و علوم سیاسی کابل بودند، از تعدادی شاگردان لیسه استقلال دعوت کردند تا در یکی از صنف‌های لیسه استقلال گردهم آییم. چنین شد و محمد اسحق عثمان سخن را آغاز کرد و گفت که کلوپ ملی تشکیل شده و در چوکات آن احزاب به‌وجود خواهد آمد. طبعاً احزاب دیگری نیز تأسیس خواهد شد و جامعه سیاسی افغانستان متشکل از احزاب گوناگون خواهد گردید. این احزاب به جلب شاگردان معارف و محصلان پوهنتون اقدام خواهند کرد. برای آن‌که جوانان معارف کشور در برابر یکدیگر قرار نگیرند و مورد استفاده احزاب مختلف واقع نشوند، بهتر است تصمیم دسته‌جمعی گرفته شود تا اگر ممکن باشد همه داخل یک حزب شده و فعالیت سیاسی خود را آغاز نماییم.

در این هنگام، محمد یونس سرخابی، شاگرد لیسه استقلال و کارمند پیشین اکادمی علوم افغانستان و بعداً دیپلمات در پاریس (که در سال ۱۳۹۴ در پاریس وفات کرد)، برخاسته گفت که کلوپ ملی توسط سردار محمد داوود تأسیس شده و چون او اقوام ما را در جریان «جنگ صافی» بمباران کرده است، ما در صورتی که وی رهبر آن باشد شامل آن

نمی‌شویم.

این سخن سکوتی در جمع ایجاد کرد و لحظاتی کسی چیزی نگفت. سپس محمد اسحق عثمان دوباره رشته سخن را به دست گرفته گفت که منظور او شمول در کلوب ملی نیست، بلکه اتخاذ تصمیم دسته‌جمعی جوانان معارف و تحصیل کرده است.

پس از آن، جلسه دوم و سوم در لیسه نجات (امانی امروز) برگزار شد. در این جلسات، فعالیت‌های میرعلی احمد شامل‌زاده، اسحق عثمان، حسین نصرتی، فقیر محمد مهمند، عبدالواحد، نور احمد شاکر، محمد حسن شرق، سید محمد میوند، یونس سرخابی، عزت‌الله مجددی، احمد موسی، غنی محمودی، سید احسان غبار، محمد ابراهیم (پسر مرحوم محمد اسحق رئیس کوپراتیف)، عبدالحمید مبارز و محمد فاضل (وزیر تعلیم و تربیه رژیم استاد ربانی) به حیث رئیس کمیته ادبی برجسته بود.

در این جلسات، پس از مباحثات طولانی فیصله شد که «اتحادیه محصلین افغانستان» تشکیل گردد. اجازه تأسیس آن، با وجود این‌که جلسات بدون اجازه جریان داشت، از صدراعظم شاه محمود خان اخذ شد و این اتحادیه با نشان و اساسنامه خاصی تأسیس گردید. اساسنامه با همکاری محمد اکبر پامیر، استاد فاکولته حقوق و علوم سیاسی، و به مشوره منجی اوغلو (یکی از ترکان جوان و در آن زمان مشاور وزارت امور خارجه افغانستان و از مؤسسين و استاد فاکولته حقوق و علوم سیاسی کابل) تدوین شد.

این اساسنامه جنبه صنفی نداشت، بلکه نماینده یک اتحادیه سیاسی بود. مطابق آن، کمیته‌های اداری، ادبی و ورزشی تشکیل گردید، رؤسا و منشی‌های آن انتخاب و در جلسه عمومی تصویب شد. اما چون تجربه جدیدی بود، تنها کمیته ادبی به ریاست استاد فاضل و کمیته ورزشی به ریاست اسحق عثمان بسیار فعال گردید.

کمیته ورزشی تیم فوتبال پوهنتون را به مقام قهرمانی کشور رساند و ورزش در تمام فاکولته‌ها به‌گونه منظم رواج یافت. کمیته ادبی نیز روزهای چهارشنبه کنفرانس‌های منظم هفتگی برگزار می‌کرد. در این کنفرانس‌ها محصلان بیانیه‌های شدید و انتقادی ارائه می‌کردند و هر هفته شمار شنوندگان افزایش می‌یافت. مأمورین دولت و حتی نظامیان با

لباس ملکی در میان شنوندگان حضور داشتند. در وقت عصر، هنگام توقف ۱۵ دقیقه‌ای برای ادای نماز، صفوف بزرگی از نمازگزاران در چمن لیسۀ استقلال، مرکب از محصلان و شنوندگان تشکیل می‌شد.

اتحادیه از سخنرانان بیرونی نیز دعوت می‌کرد. چنان‌که افتتاح نخستین کنفرانس توسط قاضی عبدالظاهر، استاد فاکولتۀ حقوق، صورت گرفت. در این کنفرانس‌ها روی مسایل حقوقی و رشد دموکراسی در کشور بحث شده و پروژه‌های دولت مورد انتقاد قرار می‌گرفت.

کلوپ ملی از یک طرف و پیروان داکتر محمودی از جانب دیگر متوجه نیروی جوان کشور شدند. در نتیجه، اتحادیه از یک سو توسط طرفداران شاه محمود خان صدراعظم، و از سوی دیگر توسط غبار و محمودی به‌طور غیرمستقیم جذب و رهبری می‌شد. کلوپ ملی نیز توسط داکتر شرق و داکتر عبدالمجید تلاش می‌کرد اعضای اتحادیه را جذب نماید، اما موفقیتی حاصل نشد. این وضعیت واکنش مخالفان را برانگیخت و زمینه را برای مسدود ساختن اتحادیه فراهم کرد؛ زیرا طرفداران کلوپ ملی مشاهده کردند که یک جناح اتحادیه از حکومت شاه محمود حمایت می‌کند، جناح دیگر از غبار و محمودی پشتیبانی دارد و جناح سوم - که بسیار ضعیف بود و محمد حسن شرق در رأس آن قرار داشت - همراه با دو سه تن دیگر از سردار محمد داوود حمایت می‌کرد. در نتیجه مایوس شدند و در پی مسدود ساختن اتحادیه محصلین برآمدند.

برای این منظور، اساسنامه‌ای مطابق نظر خود ترتیب داده و در روزنامه «انیس» به نشر سپردند، اما این اقدام از سوی اتحادیه محصلین رد گردید.

آن وقت در یکی از کنفرانس‌ها که درام «وحدت ملی» اثر فضل‌ربی پژواک به نمایش گذاشته شده بود، و در انترکت (وقفه) که تفریح آن توسط اکبر نادم نوشته و تمثیل شد، طنزی بود از قبیل «مرغ‌فروشی» سردار محمد هاشم خان صدراعظم سابق که تجارت وی مورد انتقاد قرار گرفته بود. این موضوع را بهانه ساخته و تعدادی را توقیف کردند. بالاخره فعالیت‌های اتحادیه مسدود گردید. به این ترتیب یکی دیگر از مؤسسات دموکراسی در

وطن ما از بین رفت.

باید متذکر شد که اتحادیه محصلین، دبستان خوبی برای پرورش ذهنی و سیاسی محصلین شده بود و اگر دوام می‌کرد، می‌توانست محصلان را برای آینده کشور از لحاظ افکار سیاسی پرورش داده، با روحیه ملی تربیت نموده و به جامعه تقدیم کند.

ولی متأسفانه توطئه‌های طرفداران کلوپ ملی مؤثر واقع شد و سپهسالار شاه محمود یکی از مؤسسات طرفدارش را از دست داد. کلوپ ملی هدف داشت که دو حزب در چوکات خود ایجاد کند تا یکی از این دو حزب حکومت را تشکیل دهد و دومی نقش اپوزیسیون (مخالف) را به عهده داشته باشد.

این شیوه از روش آن زمان ترکیه اقتباس شده بود؛ به این وسیله حکومت سقوط داده شده و حکومت جدید از درون کلوپ ملی تشکیل می‌گردید. این کار از یک‌سو سردار محمد داود و زابلی را به اقتدار می‌رساند و از جانب دیگر، چون در کشور سیستم دوحزبی و آن هم تحت کنترل کلوپ ملی به وجود می‌آمد، در واقع سایر جریان‌های سیاسی از میان برده می‌شد و تمام سیاست‌مدارانی که می‌خواستند از طریق احزاب سیاسی به قدرت برسند، خودبه‌خود حذف می‌گردیدند.

به این شکل دیکتاتوری مجدداً، اما در پوشش حزب تحمیل می‌شد. زمانی که از غبار، محمودی، کریم نزیهی و یک تعداد دیگر دعوت شد تا به کلوپ ملی شامل گردند، این اشخاص از شمول در کلوپ ملی ابا ورزیدند. این موضع‌گیری اتحادیه محصلین و رهبران سیاسی چون داکتر محمودی، غبار و نزیهی، کلوپ ملی را به مخالفت شدید تحریک نمود و بالاخره تحرکات آن باعث ناکامی اتحادیه محصلین، این نخستین مؤسسه دموکراسی در کشور گردید. (۱۵۳-۳۰)

اتحادیه محصلین کابل به نقل از مورخ مشهور افغانستان، مرحوم میر غلام محمد غبار (افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، صفحه ۲۶۰):

«در طی جنبش‌های سیاسی که در کشور به عمل آمد، محصلین پوهنتون کابل سهم فعالی گرفتند. این‌ها با حلقه‌های سیاسی، مطبوعات آزاد و جناح چپ پارلمان روابط سیاسی برقرار کردند و بالاخره خود در آغاز سال ۱۳۲۹ (اپریل ۱۹۵۰) به تشکیل اتحادیه

محصلین پرداختند. این نخستین اتحادیه محصلین در تاریخ افغانستان بود. صنوف عالی لیسه‌های کابل در عقب این اتحادیه ایستاده بودند و عموم روشنفکران مبارز، حلقه‌های سیاسی و معلمان طرفدار ایشان بودند. اتحادیه دارای برنامه، کمیته‌های مرکزی و ارتباطات منظم بود.

اعضای کمیته اجراییه این‌ها بودند: میرعلی احمدخان شامل (او در اواخر ۱۳۲۹ با لغو اتحادیه از طرف حکومت با سیدمحمدخان میوند، محسن خان طاهری، حبیب‌خان صافی و حیدرخان تورسن برای دایم، و سه نفر دیگر: عظیم خان طاهری، شاه‌علی اکبرخان شهرستانی و اخترخان برکی برای یک سال از فاکولته‌ها طرد شدند. میرعلی احمدخان شامل بعداً از سال ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۱ محبوس نیز گردید). محمد یونس خان سرخابی (او بعداً حبس و تبعید گردید). سیدمحمدخان میوند (او بعداً از فاکولته طرد و تبعید شد). محمد نعیم خان قندهاری، اسعد حسان غبار، محمد عارف خان غوثی، ببرک خان (او بعداً از فاکولته طرد و در جریان تظاهرات انتخاباتی شورای ملی بازداشت و از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۵ محبوس گردید). محمد حسن خان شرق (ببرک خان و محمد حسن خان شرق مربوط دسته سردار محمد داود بودند). محمد یحی خان ابوی، حبیب‌خان دل، عبدالواحدخان وزیری، محمد اسحق خان عثمان، هدایت‌خان، محمد ابراهیم خان و چند نفر دیگر.

اما به‌زودی کمیته اجراییه اتحادیه محصلین به دو دسته چپ و راست تقسیم شد. اتحادیه مجالس تشکیل می‌داد، کنفرانس‌ها دایر می‌نمود و در سینما تیاتر لیسه استقلال، درامه‌های انتقادی و انتباهی جالب به شکل یک مبارزه طبقاتی تمثیل می‌کرد. این درامه‌ها ماهیت فاسد اداری را نشان می‌داد و در روح جوانان جنبش ایجاد می‌کرد. چون هر محصل مربوط به فامیل بود، روش آنان تمام خانواده‌های کابل را از لحاظ سیاسی متأثر می‌ساخت. معلمان پاک‌نهاد کابل نه تنها این شاگردان جوان را با دیده همدردی می‌نگریستند، بلکه خود در صف آنان قرار می‌گرفتند (از قبیل مولوی عبدالظاهر پغمانی و محمد اسلم خان مین و امثالهم). از این‌رو حکومت از این نهضت سیاسی جوانان و نسل نو ترسید و مجال ادامه آن را سلب کرد و عمر اتحادیه محصلین را در هفت ماه کوتاه نمود (نومبر ۱۹۵۰م).

با تبارز اتحاد جماهیر شوروی به حیث یک ابرقدرت جهانی، انگلیس‌ها از ترس گسترش نفوذ شوروی به هند و رسیدن آن به آب‌های گرم و شرق میانه، علی‌رغم درخواست سردار محمد هاشم‌خان از بریتانیا مبنی بر مشخص ساختن سرنوشت اقوام ماورای خط فرضی دیورند پیش از ترک منطقه توسط بریتانیا در سال ۱۹۴۴م، بدون استرداد مناطق اشغال‌شده افغانستان در ماورای خط دیورند، هند را به دو کشور مستقل: هند و کشور اسلامی پاکستان تقسیم نمودند.

هدف از ایجاد پاکستان به‌عنوان یک دولت اسلامی قوی در ماورای خط دیورند این بود که امریکا و انگلیس معتقد بودند کمونیزم را هیچ قدرتی جز اسلام نمی‌تواند شکست دهد. از این‌رو موضوع مناطق مورد منازعه میان دولت اسلامی پاکستان و دولت شاهی افغانستان حل‌نشده باقی گذاشته شد تا از احساسات دینی مسلمانان پاکستان، به‌ویژه ساکنان مناطق ماورای خط دیورند که در دوره استعمار انگلیس در محرومیت و عقب‌ماندگی نگه داشته شده بودند، علیه نفوذ اتحاد جماهیر شوروی استفاده گردد.

بعدها دولت اسلامی پاکستان به‌صورت یک‌جانبه و بدون احترام به مردم هم‌دین، هم‌مذهب، هم‌زبان و هم‌فرهنگ دو سوی خط دیورند، مناطق ماورای خط دیورند را که در مجاورت پاکستان تازه‌تأسیس قرار داشت، به نام «ایالت شمال‌غربی» جز خاک خود اعلام کرد.

این اقدام در شرایطی صورت گرفت که از قرن نوزدهم به این‌سو، با کمک انگلیس، وهابیت در منطقه ریشه دوانده بود و پاکستان با حمایت‌های نظامی، اقتصادی و استخباراتی برای منافع امریکا و انگلیس در جنوب آسیا به حیث دیوار آهنین در برابر کمونیزم شوروی ساخته شده بود. همچنان مسئله کشمیر میان پاکستان و هند و موضوع مناطق ماورای خط دیورند (پشتونستان) به‌عنوان منازعات حل‌ناشده میان افغانستان، هند و پاکستان باقی ماند تا این کشورها درگیر اختلافات بوده و زمینه فروش سلاح و حفظ منافع قدرت‌های بزرگ فراهم گردد.

پشتونستان

لویز دوپری می‌نویسد:

«وقتی در جنگ جهانی دوم آشکار شد که نیم‌قاره هند پس از شکست قوای مرکزی آزاد خواهد شد، دولت افغانستان در سال ۱۹۴۴ میلادی بدون تأخیر نامه‌ای به دولت هند بریتانیوی ارسال کرد و در آن خواستار شد که بداند سرنوشت پشتون‌های آن سوی خط دیورند در مناطق هند چه خواهد شد. اما بریتانیا بر این تصور بود که خط دیورند یک سرحد بین‌المللی محسوب می‌شود، بنابراین افغان‌ها نباید نگرانی داشته باشند. آخرین ویسرای بریتانیا در هند، لارڈ لویز مونت‌باتن، به‌گونه‌ای مبهم اظهار داشت که توافق‌ها با اقوام مناطق شمال‌غرب هند باید با مقامات ذی‌صلاح جانشین مورد مذاکره قرار گیرد.»

(۸-۴۸۸)



نقشه کنونی افغانستان و مناطق مورد منازعه

با ایجاد پاکستان، هند به مرور زمان نسبت به موضوع پشتونستان بی‌علاقه گردید. در اوایل دهه ۱۹۵۰م، هند از حمایت غیررسمی دولت خود از پشتونستان منصرف شد و موضوع را به افغان‌ها واگذار کرد تا خود در این مورد اقدام نمایند (لویز دوپری). در سال‌های ۱۹۴۹ و ۱۹۵۰م، چندین نماینده حزب کانگرس هند را در جنوب افغانستان ملاقات کردم. آنان مدعی حمایت از پشتونستان بودند.

بعضی ناظران، هند را مسئول تشدید داعیه پشتونستان می‌دانند؛ به این معنا که از خط شمال‌غرب پاکستان (N.W.F.P) و نمایندگی‌های قومی از قلات، بلوچستان و ساحل مکران الی بحیره عرب، به استثنای پاکستان غربی که عبارت از یک دهلیز باریک در کناره دریای سند بود، ادعاهایی مطرح می‌کردند. این یک واقعیت است که چنین حرکت باورناشدنی باعث آزار بسیاری از افغان‌ها می‌شد؛ کسانی که از ابتدا، اکثر آ علاقه‌مند این قضیه بودند. (ص ۴۹۱-۴۹۲)

زمانی که پاکستان در سپتمبر ۱۹۴۷م برای عضویت در سازمان ملل متحد اقدام کرد، افغان‌ها مخالفت کردند. افغانستان یگانه کشوری بود که رأی منفی علیه درخواست پاکستان داد و اظهار داشت تا زمانی که قضیه پشتونستان حل نگردیده باشد، پاکستان نباید در سازمان همزیستی و صلح چون ملل متحد عضویت داشته باشد. سال بعد، افغان‌ها از رأی منفی خود منصرف شدند و اظهار داشتند که قضیه پشتونستان را با پاکستان از طریق مذاکرات نورمال دیپلماتیک مطرح خواهند کرد. (ص ۴۹۱)

ولسی جرگه افغانستان در سال ۱۹۴۹م حمایت قاطع خود را از حقوق پشتون‌های ماورای خط دیورند اعلان کرد. تشنج شدیدتر و بیشتر گردید. سه قطعه از لشکر افغانی، که یکی از آن‌ها تحت رهبری یک پشتون به نام ولی‌خان آفریدی بود، در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱م از خط دیورند گذشتند و مصمم بودند که بیرق پشتونستان را در کناره دریای سند نصب کنند. در مقابل، پاکستان اعتراض کرد و برای نخستین بار راه ترانزیتی انتقال اموال افغانستان را بست. دولت افغانستان در واکنش، ارتباط خود را با این موضوع انکار کرد و اظهار داشت که این افراد «جنگجویان آزادی‌خواه» بوده‌اند و تلاش داشته‌اند برادران پشتون خود را از یوغ امپریالیستی پاکستان آزاد سازند. (ص ۴۹۳)

ببرک خان زدران



در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱م، تهاجمات خصمانه بر روابط دو کشور تا حدی تأثیر گذاشت که هر دو کشور سفرای خود را فراخواندند و شارژدافیرها را موظف به پیشبرد امور سفارت‌ها نمودند، تا این‌که بالاخره به ابتکار پاکستان در مارچ ۱۹۵۲م بار دیگر تبادلهٔ سفرا صورت گرفت. (ص ۴۹۳-۸)

«حادثهٔ بسیار مهم دیگری نیز می‌توانست روابط افغانستان و پاکستان را به‌شدت تیره سازد: این‌که صدر اعظم پاکستان،

لیاقت علی خان، در اکتوبر ۱۹۵۱م توسط یک جلاوطن افغان که در پاکستان زندگی می‌کرد به قتل رسید. عده‌ای از پاکستانی‌ها بر این باور بودند که دست دولت افغانستان در این حادثه دخیل است، اما افغانستان هرگونه دست‌داشتن در آن را انکار کرد و دولت پاکستان رسماً این انکار را پذیرفت. این قتل هنوز هم در خاطرات برخی پاکستانی‌ها به‌عنوان یک مصیبت باقی مانده است.» (ص ۴۹۳-۸)

بعداً معلوم شد که آن شخص سید اکبر، پسر ببرک خان زدران بود.

باید متذکر شد که آن جلاوطن فوق‌الذکر، سید اکبر پسر ببرک خان زدران بود که در معرکهٔ استقلال افغانستان در پکتیا در کنار نادر خان حضور داشت و در همان منطقه توسط نظامیان پاکستان به شهادت رسید.

«تهاجم اقوام پاکستان در یک عمل انتقام‌جویانه علیه واردات نفت افغانستان برای مدت سه ماه در سال ۱۹۵۰م متوقف شد، به بهانهٔ رسمی این‌که لاری‌های افغان معیارهای اطمینان مورد نظر پاکستان را دارا نیستند. تدارک نفت در افغانستان همیشه نوسانی بوده و در آن روزها جیره‌بندی وجود داشت.» (ص ۴۹۳-۸)

«با ناکامی در بن‌بست قضیهٔ پشتونستان، کمک‌های ایالات متحده آمریکا به پاکستان افزایش یافت. با بی‌علاقگی آمریکا به این قضیه، افغانستان در سال ۱۹۵۰م ناگزیر شد به پیشنهادات همسایهٔ شمالی، اتحاد جماهیر شوروی، روی آورد. در جولای ۱۹۵۰م افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی موافقت‌نامهٔ بارتر را برای چهار سال امضا کردند که بر

اساس آن، اتحاد جماهیر شوروی متعهد شد مواد نفتی، پارچه‌های پنبه‌ای، شکر و سایر مواد ضروری را در مقابل پشم و پنبه خام افغانستان فراهم نماید. اتحاد جماهیر شوروی تبادلۀ اسعار را با بالاترین قیمت ممکن - حتی در سطحی که برای کشورهای سرمایه‌دار نیز دشوار بود - پذیرفت. این موافقت‌نامه افغانستان را از نظر واردات که پیش‌تر از غرب تأمین می‌شد، تا حدی وابسته به اتحاد جماهیر شوروی ساخت.» (ص ۴۹۳-۸)

«با نارضایتی از موافقت‌نامه افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی، پاکستان محاصره خود را کاهش داد (در واقع محاصره‌ای وجود نداشت، بلکه محدودیت‌هایی در چارچوب قوانین و سیستم اداری بریتانیا اعمال می‌شد). با این چرخش به سوی شمال، منافع فوری اقتصادی آشکار گردید.» (ص ۴۹۴-۸)

در سال ۱۹۵۲م تجارت افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی دو برابر گردید. اتحاد جماهیر شوروی دفتر تجارتی خود را در کابل باز کرد؛ اقدامی که پیش‌تر برخی سیاستمداران با آن موافق نبودند. (ص ۴۹۴-۸)

با تأسیس سازمان ملل متحد، صدای آزادی، دموکراسی و حقوق بشر در جهان بلندتر شد. هند و پاکستان در سال ۱۹۴۷م استقلال خود را از بریتانیا به‌دست آوردند و در همان سال، اسرائیل نیز به‌منظور حفظ منافع امریکا و بریتانیا به‌عنوان یک کشور مستقل در شرق میانه تأسیس گردید؛ کشوری که در آینده با کمک‌های مالی و نظامی امریکا و برخورداری از توان هسته‌ای، به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای مطرح شد.

در افغانستان نیز سردار شاه محمود خان، به‌عنوان یک چهره محافظه‌کار و متمایل به دموکراسی، تلاش کرد به خواست‌های روشنفکران پاسخ دهد. او شماری از زندانیان سیاسی را آزاد کرد و با حفظ توازن میان محافظه‌کاران و دموکرات‌ها، زمینه برگزاری انتخابات پارلمانی و شاروالی‌ها را فراهم ساخت.

«ولسی جرگه آزادی مطبوعات را مجاز اعلام کرد. شب‌درمیان، به‌صورت ناگهانی، اخبار ضد نظام حاکم منتشر می‌شد. از جمله سه نشریه مهم آن دوره وطن، انگار و ندای خلق بودند. نشریه وطن به زبان فارسی تحت مدیریت میر غلام محمد غبار و با همکاری عبدالاحی عزیز (که بعدها در سال‌های ۱۹۶۰م وزیر پلان شد) و میر محمد صدیق فرهنگ

(معین اسبق وزارت پلان و رئیس ولسی جرگه در سال‌های ۱۹۶۵-۱۹۶۹م) هر دو هفته یک‌بار نشر می‌گردید. هفته‌نامه انگار به زبان فارسی و پشتو تحت مدیریت فیض محمد انگار، شخصیت شناخته‌شده قندهار و مدافع پشتونستان، هر دو هفته یک‌بار منتشر می‌شد. نشریه ندای خلق که به زبان فارسی هر دو هفته نشر می‌گردید، در مجموع سیاست خارجی دولت را تأیید می‌کرد، اما خواهان بی‌طرفی واقعی و آزادی بیشتر مطبوعات بود. با وجود تأکید بر حفظ نظام، تیراژ هر سه نشریه تقریباً به ۱۵۰۰ نسخه می‌رسید. (ص ۴۹۵-۸)

«رهبران مذهبی محافظه‌کار و حامیان آنان در دولت، مخالفت جدی خود را با مطبوعات آزاد ابراز کردند. مدیران نشریات و همکاران‌شان خواهان برگزاری انتخابات شفاف و آزاد بودند تا حکومت در برابر ولسی جرگه پاسخ‌گو باشد. حزب دموکراتیک ملی در همین فضا تأسیس شد. نامه‌های خوانندگان به مدیران نشریات، شهرت این رسانه‌ها را افزایش داد؛ هرچند برخی از نویسندگان به دلیل نوشته‌های انتقادی یا ضد دولتی بازداشت شدند. یکی از این نویسندگان محمد غلام حسن صافی (از پشتون‌های بانفوذ لغمان و سفیر وقت در اندونیزیا) بود که با اعمار زیارت در حومه جلال‌آباد برای موی حضرت محمد (ص) مخالفت کرد و آن را در حالی که اکثریت مردم در فقر و بی‌سوادی به سر می‌بردند، پروژه‌ای موهوم و غیرضروری دانست. (ص ۴۹۵-۸)

نویسنده این اثر به خاطر دارد که یک مظاهره یک‌روزه از سوی مجددی‌ها و ملاهای آنان علیه آقای صافی راه‌اندازی شد.

«با مجوز آزادی از ولسی جرگه، محصلین پوهنتون کابل حرکت دیگری را به نام اتحادیه محصلین سازمان‌دهی نمودند. این گروه که تعدادشان بیش از (۲۰ الی ۳۰) نفر نبود، درباره کمونیزم، الحاد و نقش مذهب در یک کشور اسلامی بحث می‌کردند. تعداد زیادی از اروپایی‌ها و معلمان انگلیسی در مکاتب عالی به این مباحث علاقه‌مند شده و شماری عملاً در بحث‌ها اشتراک نمودند.

حکومت افغانستان در ابتدا این حرکت را نادیده گرفت، اما بعداً درک نمود که با قوت گرفتن صدای مخالفان، تهدیدی برای وضعیت موجود به وجود خواهد آمد. لهذا حکومت تصمیم گرفت یک حزب سیاسی طرفدار حکومت را سازمان‌دهی نماید، اما این حرکت با

ناکامی مواجه شد. حتی سعی برای تشویق مأمورین دولتی جهت شمولیت در حزب، با بی‌علاقگی نسبت به فعالیت‌های حزبی روبه‌رو گردید. برخی‌ها به‌طور خصوصی علاقه‌مندی خود را به آزادی‌خواهان نشان می‌دادند. اما جلوگیری ابتدایی از تقاضاهای برحق احزاب برای آزادی بیان، کمیته‌های پارلمانی را واداشت تا بررسی دقیق‌تری از بودجهٔ حکومت انجام دهند. همچنان این وضعیت سبب شد آزادی‌خواهان موضع‌گیری تندتری اختیار نمایند. ویش زلمیان (جنبش جوانان بیدار یا ویش زلمیان به زبان پشتوی ملایم قندهاری) در سال ۱۹۴۷ میلادی ایجاد گردید و آماده بودند که در صورت تغییر شرایط، فعالیت‌های مخفیانه انجام دهند. مطبوعات آزاد مقالات زیادی منتشر می‌کردند که مشخصاً منتقد اعضای حاکمیت بود. در اکثر این مقالات انتقاد می‌شد که فعالیت‌های مذهبی عمدتاً سبب عقب‌ماندگی افغانستان گردیده است. این یک واقعیت است که موضع سخت‌گیرانهٔ رهبران مذهبی، باعث دور شدن بسیاری از آزادی‌خواهان شد. شاگردان با نوشته‌ها و تمثیل‌ها، دربار شاهی و اسلام را مورد تحقیر قرار می‌دادند. برخی در مقالات فارسی با الفاظ دوپهلوی و کنایه‌آمیز می‌نوشتند. در سال ۱۹۵۱ میلادی، حکومت امر انحلال اتحادیهٔ محصلین را صادر کرد و شماری از رهبران و اعضای آن همراه با دو صاحب‌منصب به پاکستان فرار نمودند که متأسفانه در جریان راه، باعث کشته شدن یک محافظ سرحدی گردید.» (ص ۴۹۶-۴۹۸)

در همین زمان داکتر محمد حسن شرق، محصل حربی شونزی در فاکولتهٔ طب بود و بر اساس قوانین و نظام‌نامه‌های عسکری حق هیچ‌گونه فعالیت سیاسی را نداشت. اما او در ادامهٔ ماجراجویی‌های دورهٔ بیطاری و خوردضابطی خود، بدون اعتنا به قوانین نظامی، در اتحادیهٔ محصلین نیز یکی از سخنوران فعال بود. او، علیرغم تشویق خاندان شاهی به دوام تحصیلات عالی، به‌دلیل گرایش به بلشویزم در دورهٔ خوردضابطی و نیز خودخواهی و خصومت شخصی که با فامیل سلطنتی داشت، خواب تغییر نظام شاهی تحت نام مشروطیت و سپس جمهوری را در سر می‌پروراند و خود را جمهوری‌خواه می‌دانست.

به خاطر دارم که یک مورخ ورزیدهٔ افغان - که فعلاً بنا بر ملاحظات نمی‌خواهم نامش را بگیرم - یک روز برای نویسندهٔ این اثر فرمودند که: «داکتر محمد حسن شرق در دورهٔ

صدارت سردار شاه محمود خان، فعال بسیار زیرک اتحادیهٔ محصلین بود.» و افزودند که: «حسن شرق در یک محفل خصوصی به رفقاییش گفت که خاندان سلطنتی خون ما را مکیده است و من ماندنی آنان نیستم، تا خون خودشان را نخورم.»

لویز دوپری می‌نویسد: «قبل از انتخابات پارلمانی ۱۹۵۲م، حکومت برای محو آزادی‌خواهان گام‌های جدی‌تری برداشت، نشرات غیر دولتی را بست و بیش از بیست و پنج نفر از رهبران‌شان توقیف گردیدند؛ لهذا به این ترتیب به «ویش زلمیان» که یک ارگان سیاسی مؤثر بود نیز خاتمه داده شد.»

همچنان لویز دوپری می‌نویسد: «روزی دیگری آغاز نگردیده بود که پارلمان لیبرال، نظر به دلایل زیاد ناکام شد؛ زیرا توجه مخالفین به ضد تأسیس یک رژیم مستقل معطوف شده بود، نه به مخالفت با مظالم استعماری. برای تعداد زیادی در داخل و خارج حکومت، آزادی اجتماعی نوعی حقه‌بازی معلوم می‌شد. حکومت مرکزی قیودات زیادی بر مأمورین ملکی وضع کرد تا نتوانند بنا بر تشویش از عکس‌العمل حکومت، شامل حرکت لیبرال شوند. بی‌سوادی وسیع دلیل آن بود که نشرات لیبرال‌ها نمی‌توانست خارج از حلقه خودشان مؤثر واقع شود. انتقادات شخصی بر خاندان سلطنتی و رهبران مذهبی، بی‌طرفان را به مخالفت واداشت. حکومت باور نمی‌کرد که لیبرال‌ها صرفاً می‌خواهند حکومت موجوده را لیبرال سازند، بلکه تصور بر این بود که آنان قصد سقوط رژیم را دارند؛ تصویری که میان نخبه‌گان افریقا و آسیا نیز وجود داشت.» (ص ۴۸-۴۹۷)

«رئیس مستقل مطبوعات (محمد هاشم میوندوال) بدون وقفه جراید حزبی را که (انگار، وطن، ندای خلق) بودند مورد محاکمه، تحقیق، جریمه و مصادره قرار می‌داد و بالاخره همه را توقیف کرد. این فشار حکومت علیه اپوزیسیون آن قدر شدید بود که بعضی از وکلای مبارز شورا از اپوزیسیون بریدند و به صف بی‌طرفان پیوستند و بدین گونه خود را از خطرات حتمی آینده نجات دادند. همچنان عبدالحی خان حبیبی تا جایی تحت فشار قرار گرفت که قبل از اختتام دوره شورا از افغانستان فرار کرد و در پاکستان پناهنده شد. بعد از سالیان چندی او به افغانستان برگشت و جزو نویسندگان قرار گرفت.

دولت بعد از ختم دوره شورا، من (میر غلام محمد غبار) و داکتر محمودی را در زندان

افکند. علیه سید محمد خان دهقان دعوای فرمایشی دایر کرد و مدتی او را در محاکم بدخشان و بلخ مشغول و سرگردان نگه داشت و بالاخره اراضی او را اجباری گرفت و خودش را از صحنه سیاست براند.» (ص ۲۶۶)

آغاز انکشافات:

«مکاتب زنان تأسیس و توسعه یافت و شمار شاگردان به شش هزار دختر بالغ گردید. مجموع شاگردان افغانستان در این دوره بیش از صد هزار تن بود و پوهنتون کابل در اپریل ۱۹۴۶ تأسیس شد. همچنان شماری مدارس شرعی متوسطه، مسلکی و ثانوی ایجاد گردید و شاگردان بیشتری به کشورهای خارجی فرستاده شدند. برای معلمین ماهانه پنج سیر آرد تعیین گردید و چهار مکتب لیلیه متوسطه با کورس‌های مالی و اداری، سوادآموزی، کار دستی، تدبیر منزل، طبخ، دوخت و سایر رشته‌ها در کابل دایر شد.

مؤسسه نسوان در سال ۱۹۴۶ به وجود آمد و مجله «میرمن» منتشر گردید. تعدادی محدود مکاتب کوچی‌ها تأسیس شد. لابراتوارها و کتابخانه‌ها، سالون خزان (نمایشگاه هنرهای دستی) و بنیاد کودکان کابل در سال ۱۹۴۹ ایجاد گردید که همه از کارهای مهم این دوره به شمار می‌رود.

اما کار مهم‌تر، تعدیل و تجدید نظر اصلاحی در برنامه‌های تعلیمی و نصاب‌های معیوب معارف سابق بود که یکی از نتایج مهم آن لغو تعلیمات جبری به زبان پشتو در مناطق غیرپشتوزبان محسوب می‌شد. حکومت که در کنفرانس‌های منطقه‌ای شرکت می‌کرد، از این اشتراک در تعلیم و تربیه داخلی نیز تا حدی استفاده می‌نمود و در سال ۱۹۴۸ عضویت یونسکورا پذیرفت.

سیستم محدود طب و قیایوی بر طب معالجوی افزوده شد و ریاست‌های مبارزه با ملاریا و زایشگاه‌ها همراه با شفاخانه‌های ولایتی تأسیس و توسعه یافت. مجلات «روغتیا» و «روغتیا زیری» منتشر گردید.

همچنین در سایر بخش‌ها مانند مخابرات، نقلیات و امور قضایی اقدامات مختلفی صورت گرفت؛ از جمله تأسیس پسته‌خانه شهری و تلفن اتومات در پایتخت، و امضای

موافقت‌نامه با اتحاد شوروی در مورد روابط رادیو-تلگرافی میان دو کشور (در ۱۶ ماده، مورخ اپریل ۱۹۴۷). همچنین تأسیس شرکت حمل‌ونقل «اودان»، تمدید جاده قندهار-قلعه جدید، تأسیس مؤسسه عمرانی (۱۹۴۸)، ایجاد مدرسه قضات، تدوین اصول‌نامه‌ها و تعلیمات‌نامه‌های مربوط به امور عدلی، خریداری طیاره‌های جت، و تأسیس مکتب ضابطان احتیاط از جمله این اقدامات بود.»

(صفحه ۲۱۷، جلد دوم «افغانستان در مسیر تاریخ»، میر غلام محمد غبار)

آغاز نهضت زنان (امین‌الله دریغ)

«گرچه مفکورهٔ تأسیس مؤسسهٔ اختصاصی برای بلند بردن سوئیهٔ مدنی و اجتماعی زنان یک بار دیگر، پس از سقوط دورهٔ امانی در اواخر حکومت سردار محمد هاشم‌خان، در حلقه‌های بلند دولتی مطرح گردید و سردار محمد نعیم در سال ۱۹۴۵م در این باره با سید قاسم رشتیا صحبت نموده، هدایت داده بود تا اساسنامه‌ای برای چنین مؤسسه‌ای ترتیب نماید؛ اما به زودی حکومت تغییر کرد و سردار شاه محمودخان در رأس آن قرار گرفت. کمی بعد، در اثر پیشنهاد عبدالمجیدخان زابلی، وزیر اقتصاد، که به‌وجود آمدن یک عده مؤسسات عام‌المنفعهٔ اجتماعی را از محل اعانهٔ تجار افغان تجویز کرده بود، نخست مؤسسهٔ خیریهٔ نسوان، سپس مرستون و بعد از آن روزنتون در سال ۱۹۴۶م (۱۳۲۵ش) در کابل تأسیس گردید.

البته در آن زمان، تأسیس مؤسسهٔ زنان یک امر حساس و باریک‌تلقی می‌شد. بنابر یک هیأت عالی‌رتبهٔ پنج‌نفری تعیین گردید تا در این زمینه به‌گونهٔ عملی اما خاموشانه اقدام نمایند. اعضای این هیأت عبارت بودند از: علی محمدخان وزیر خارجه و معاون صدارت، عبدالمجیدخان زابلی وزیر اقتصاد، نجیب‌الله‌خان وزیر معارف، غلام یحیی‌خان طرزی وزیر مخابرات، میرزا محمدخان یفتلی وزیر دولت و سید قاسم رشتیا معاون ریاست مطبوعات، که سرپرستی این مؤسسه را به عهده داشت. هم‌چنان میرمن الیزابت نعیم، همسر انجنیر محمد نعیم ضیایی، معاونیت مؤسسه را به پیش می‌برد.

نجیب‌الله‌خان وزیر معارف از همان آغاز اشتراک در این کار، که آن را بسیار باریک و

حساس می‌پنداشت، معذرت خواست تا مبدا عکس‌العمل‌های احتمالی محیط، که در آن مرحله قابل پیش‌بینی بود، بر امور معارف تأثیر گذاشته و روند ارتقای آن را در کشور مختل سازد. اما سایر اعضای هیأت مسئولیت این امر را پذیرفتند و عملاً برای بنیادگذاری این مؤسسه، که پس از انجمن نسوان دوره امانی نخستین گام در راه رشد اجتماعی زنان به شمار می‌رفت، اقدام نمودند.

در ضمن از شورای عالی خواسته شد تا یکی از اعضای خود را برای نظارت دایمی امور موظف سازد؛ چنان‌که میرزا محمدخان یفتلی برای این وظیفه تعیین گردید و در تمام این دوره، رهنمایی‌های لازم را انجام داد.

هم‌چنان از صدراعظم، سپه‌سالار شاه محمودخان، خواسته شد یکی از دختران خود را به حیث سرپرست افتخاری تعیین نماید. از این‌رو، خانم قمرجان، دختر بزرگ ایشان، به این سمت گماشته شد و برای امور اداری مؤسسه، خانم رقیه، دختر سردار عنایت‌الله‌خان معین‌السلطنه سابق، که شخص تحصیل‌کرده‌ای بود، تعیین گردید. به مشوره آنان، شماری از خانم‌های تحصیل‌کرده دوره امانی که تا حدی دارای اهلیت در امور خانه‌داری و زبان‌های خارجی بودند، در نظر گرفته شدند. به زودی شمار زیادی از زنان بزرگ‌سال نیز برای اشتراک در کورس‌ها ثبت‌نام کردند و مؤسسه در مدت کوتاهی رونق فراوان یافت، زیرا محیط برای چنین حرکتی آماده بود.

اما دیری نگذشته بود که نخستین عکس‌العمل‌ها ظاهر شد. اطلاعاتی که از سوی دوایر استخبارات درباره تجمع زنان در یک محل مرکزی شهر به مقامات دولت رسید، موجب تشویش گردید. در نتیجه، علی محمدخان معاون صدارت، سید قاسم رشتیا را احضار کرده، از این جریان ابراز نگرانی نمود و نسبت به عواقب چنین ازدحام‌هایی، به‌ویژه بیرون‌رفتن دسته‌جمعی زنان در ساعات رخصتی مأمورین، هشدار داد.

بنابراین تصمیم گرفته شد که وقت آغاز و ختم کار شاگردان و کارمندان مؤسسه، که در منزل مرحوم محمدولی‌خان وکیل سلطنت امان‌الله‌خان در جوار هتل کابل قرار داشت و از چندین طرف راه داشت، طوری تنظیم شود که منسوبین مؤسسه از مسیرهای مختلف به خانه‌های‌شان فرستاده شوند تا از برخورد با مأمورین دوایر جلوگیری گردد.

علی محمدخان، که شخصی روشنفکر و ترقی‌خواه بود، به این تدبیر قناعت کرد و موضوع به خیر و خوبی پایان یافت.

بار دیگر، در پی یک‌جا شدن زنان و مردان در سرویس‌های شهری، شکایت شرکت سرویس بلند شد و موضوع را به گردن مؤسسه انداختند. در این مورد نیز تصمیم چنین بود که در هر موتر، چند قطار پیش که دارای دروازه جداگانه بود، برای خانم‌ها اختصاص داده شود و مشکل حل گردد.

زمانی که تصمیم گرفته شد به‌گونه تجربی یک سینمای کوچک در داخل عمارت مؤسسه ایجاد گردد و هر هفته یک‌بار فیلم‌های منتخب برای خانم‌ها نمایش داده شود، وزارت داخله که در آن وقت مسئول امور سینماها و واردات فیلم بود، از همکاری و ارائه فیلم خودداری کرد. بناً از برخی سفارت‌های خارجی فیلم‌های مستند، تعلیمی، معلوماتی و فرهنگی تهیه شد و در سینمای موقت مؤسسه به نمایش گذاشته شد که با استقبال گرم زنان روبه‌رو گردید.

اما مشکل دیگری که به‌وجود آمد این بود که نمایش فیلم‌ها بعد از وقت رسمی کار مؤسسه صورت می‌گرفت و گاهی تا شام ادامه می‌یافت. بیرون شدن خانم‌ها در تاریکی شب، چالش دیگری بود که برای حل آن، جیراسی‌ها با چراغ‌های هریکین به هر سمت فرستاده می‌شدند تا خانم‌هایی را که همراه نداشتند، همراهی کنند.

برای امور اداری و حسابدی، که زنان هنوز به آن آشنایی نداشتند، چند نفر از مأمورین ریاست مطبوعات تعیین گردیدند تا خارج از عمارت مؤسسه دفاتر خود را دایر کرده و در کارهای بیرونی با کارمندان مؤسسه همکاری نمایند.

در سال ۱۳۲۸ش کورس‌های خیاطی، کتابخانه، کلب، سینما و کودکستان در این مؤسسه آغاز به فعالیت نمودند. این مؤسسه در ولایات هرات، کندهار، بلخ و بغلان نیز نمایندگی داشت. دارای ۹ کورس آموزشی، یک لیسه و یک کودکستان بود. در لیسه، زنان شوهردار یا کسانی که سن بالاتری داشتند شامل می‌شدند و در آن علاوه بر دروس عمومی، تربیه کودک، خیاطی، آشپزی، تایپ و صنایع دستی تدریس می‌گردید.

مجله «میرمن» نشریه این مؤسسه بود که به‌صورت ماهانه چاپ می‌شد.

سرانجام مؤسسه کاملاً بر پای خود ایستاد و امور اداری و حسابی را نیز خانم‌ها به دست گرفتند. همچنان در شهر نو کابل، برای این مؤسسه عمارت جدیدی با تالار سینما، مکتب و کودکستان اعمار شد و برنامه‌های انکشافی در هر بخش روی دست گرفته شد.

در این اثنا، شخص دیگری به نام پیغله زینب سراج در رأس این مؤسسه قرار گرفت. وی در مدت ریاست خود، تشکیلات «د میرمنو تولنه» را به وجود آورد؛ برای تشویق و رهنمایی زنان کنفرانس‌ها دایر می‌نمود، صحنه تمثیل ایجاد کرد و کورس‌های متعدد تأسیس نمود.

زینب سراج به آزادی بی حد و حصر زن عقیده داشت و خود نیز به همین شیوه زندگی می‌کرد. سرانجام در این روش چنان افراط کرد که صحت خود را از دست داد و زمانی که در ایتالیا تحت عملیات جراحی قرار داشت، دار فانی را وداع گفت. دولت به پاس خدماتش سینمای «د میرمنو تولنه» را رسماً به نام «زینب نداری» مسما ساخت. (ص ۲۷۴-۳۴)

صفحه زینب سراج (عکس از فیسبوک)



در سال ۱۹۴۵م، مذاکرات میان حکومت افغانستان و کمپنی «موریسن کوندوسن» آغاز شد. در نتیجه، کمپنی موریسن و افغانستان شرکتی را به نام «ام-کی-ای» که از سانفرانسیسکو اداره می‌شد، تأسیس کردند. پس از بررسی‌های ابتدایی، «ام-کی-ای» مبلغ ۱۰ عشاریه ۷ میلیون دالر را برای کارهای سروی و آغاز ساخت سرک‌ها، جهت شروع ساختمان دو بند و احداث کانال‌های متعدد،

تخمین نمود. مجموع مصارف عمومی، به شمول ۵۳ عشاریه ۷ میلیون اسعار خارجی، در مجموع به ۶۳ عشاریه ۷ میلیون دالر می‌رسید. سیستم کانال‌ها شامل آبروها، جوی‌ها و جویچه‌ها می‌گردید. (ص ۴۸۳-۴۸۴)

در سال ۱۹۴۹م، مطابق معمول، قیمت پروژه‌هایی که در فاصله نیم‌کره زمین قرار داشتند افزایش یافت؛ زیرا تمام ماشین‌آلات و تجهیزات از ایالات متحده امریکا انتقال داده می‌شد و سپس از طریق ریل یا لاری‌ها، و با عبور از مراحل بوروکراسی پاکستان - که به دلیل

موضوع پشتونستان روابط متخاصمانه‌ای با افغانستان داشت - انتقال می‌یافت. (ص ۴۸۴)

در سال ۱۹۵۱م، به منظور کاهش مصارف اضافی انجیری، حکومت افغانستان از «ام-کی-ای» خواست تا امور انجیری را به افغان‌ها واگذار کرده و به صورت مشترک کار نمایند. بر همین اساس، ریاست انکشاف وادی هلمند در جولای ۱۹۵۲م تأسیس گردید و مسؤولیت پیشبرد پروژه را به عهده گرفت. رئیس این اداره در سطح عضویت کابینه قرار داشت.

با آن‌که مصارف پروژه افزایش یافت، اما در سال ۱۹۵۳م «ام-کی-ای» بند ارغنداب را که در فاصله ۱۸ مایلی بالاتر از قندهار، با عمق ۱۴۵ فُت و طول ۱۷۴۰ فُت و ظرفیت ۳۸۸'۰۰۰ اکر-فُت آب قرار داشت، تکمیل کرد. در اپریل ۱۹۵۳، بند کجکی را نیز که ۴۵ مایل بالاتر از گرشک در حوزه دریای هلمند موقعیت دارد، با عمق ۳۰۰ فُت، طول ۸۸۷ فُت و ذخیره‌ای به ظرفیت ۱'۴۹۵'۰۰۰ اکر-فُت آب تکمیل و طی مراسم رسمی افتتاح نمود. (ص ۴۸۴)



بندهای کجکی و ارغنداب

در اواخر دهه ۱۹۵۰ میلادی، سردار شاه محمود خان، صدر اعظم، برای تداوی به ایالات متحده امریکا سفر کرد. در جریان این سفر، وی دیدارهای رسمی و دوستانه با رهبران ایالات متحده امریکا، بریتانیا، فرانسه، ترکیه و هند داشت. هدف از این ملاقات‌ها جلب کمک‌های اقتصادی و تخریکی و نیز مطرح کردن موضع غیرمعقول حکومت نوپای

پاکستان در قبال موضوع «پشتونستان» بود.

صدر اعظم، سردار شاه محمود خان، در اخیر سفر خود به امریکا به موافقات پنج ساله تخنیکی و انکشافی تحت ماده چهارم پلان ترومن دست یافت که شامل موارد ذیل بود: استخراج نفت، تحقیقات آب‌های زیرزمینی، ترانسپورت، معرفی سیستم قرضه و گردش پول، معارف، مخابرات، معرفی زراعت مدرن، انکشاف صنایع دستی، استخراج ذغال سنگ و نمک، ساختمان سرک‌های کابل-قندهار، قندهار-هرات، تورخم-جلال‌آباد-کابل، کابل-قطغن-مزار، مزار-میمنه و هرات.

پس از بازگشت صدر اعظم وقت، این پلان به علی محمد خان، وزیر خارجه، سپرده شد. روس‌ها در واکنش به سرمایه‌گذاری امریکا در تحقیقات و استخراج نفت در شمال افغانستان و برخی فعالیت‌های دیگر امریکا در ولایات شمالی که در نزدیکی سرحدات شوروی قرار داشت، واکنش شدید نشان دادند.

صدر اعظم شاه محمود خان در اخیر سفر خود به ایالات متحده، مصاحبه‌های ذیل را نیز انجام داد:

۱- «یادداشت‌های مذاکرات از وزارت خارجه»

تاریخ: ۲۳ اپریل ۱۹۵۱م

۲- موضوع: مصاحبه با صدر اعظم افغانستان

اشتراک‌کنندگان: سردار شاه محمود خان، صدر اعظم افغانستان؛ عبدالحمید عزیز شازدافر، سفارت افغانستان؛ مستر مک‌گی و مستر ماتئو، معاون مدیریت امور جنوب آسیا. سفارت‌های امریکا در کابل و S/S NEA E DRN CIA، نقل مصاحبه‌ها را به امریکا و پاکستان (کراچی) ارسال کردند. پس از تبصره محترمانه، صدر اعظم به پیشنهاد مورخ ۶ نوامبر ۱۹۵۰ امریکا به دولت‌های افغانستان و پاکستان اشاره کرد که بیانگر تمایل به بهبود روابط حسنه میان دو کشور بود. وی افزود که دولت او از ابراز علاقه‌مندی امریکا عمیقاً سپاس‌گزار است و خواهان پذیرش هرچه سریع‌تر این پیشنهاد می‌باشد؛ اما متأسفانه تا آن زمان هیچ پاسخی از جانب پاکستان دریافت نشده بود. وی افزود که اکنون پاسخ پاکستان را دریافت کرده‌اند.

دولت پاکستان سه ماده نخست پیشنهاد را - که عبارت بودند از اجتناب از تبلیغات منفی، جلوگیری از حوادث میان اقوام، و تبادل سفراء - پذیرفته است. در مورد ماده چهارم، که پیشنهاد ملاقات بدون قید و شرط میان دو دولت بود، اظهار داشته‌اند که حاضر به اشتراک در چنین ملاقاتی هستند، مشروط بر آن‌که پس از تبادل سفراء، مذاکرات میان سفرای جدید مفید تشخیص داده شود.

مستر مکی تبصره نمود که این پاسخ تا حدی با پیشنهاد اولیه ما مغایرت دارد، بنابراین ما نمی‌توانیم پاسخ پاکستان را بپذیریم، مگر این‌که دولت افغانستان آن را قبول نماید.

۱- صدر اعظم اظهار داشت که دولت او پیش از این نیز با پاکستان تبادل سفراء داشته است، اما مذاکرات از این مسیر سیاسی مؤثریت لازم را نداشته است. وی افزود که پاسخ منفی پاکستان ممکن است به همان مذاکرات بی‌نتیجه گذشته منجر شود و تغییری مثبت در روابط افغانستان و پاکستان به وجود نیاورد. او گفت: «گرچه من صدر اعظم هستم، اما نمی‌توانم اظهار کنم که دولت من پیشنهاد رد پاکستان را خواهد پذیرفت یا خیر.»

۲- مستر مکی تقاضا کرد که دولت افغانستان با دقت و احتیاط کامل به پاسخ منفی پاکستان توجه نماید، زیرا تغییری قابل ملاحظه نسبت به پیشنهاد اولیه ما وجود ندارد؛ چرا که هر دو دولت با سه ماده اول آن موافق‌اند. وی افزود که تأسف بار خواهد بود اگر پیشرفت موجود از دست برود. صدر اعظم اظهار داشت که نظر را با همکاران خود در میان خواهد گذاشت. کفیل صدارت و وزیر خارجه اظهار داشتند که در چنین حالتی کابل و پاکستان برای مدتی درگیر چانه‌زنی‌هایی خواهند شد که موجب ضیاع وقت خواهد گردید.»

در مباحث مربوط به پشتونستان، صدراعظم به‌گونه مشخص اصرار داشت که او نه به نمایندگی از خود و یا دولت، بلکه به نمایندگی از تمام ملت افغانستان سخن می‌گوید. او بیان داشت که آنها به شدت احساس می‌کنند که چهار تا چهار و نیم میلیون برادران پشتون‌شان که در پاکستان زندگی می‌کنند، باید حق داشته باشند در مورد سرنوشت آینده خود تصمیم بگیرند. وی هشدار داد که تا زمانی که این مردم ناراضی در داخل سرحدات پاکستان نگهداشته شوند، هیچ‌گاه پاکستان قوی نخواهد شد. از جانب دیگر، اگر پشتونستان آزاد باشد، مردم آن و افغانستان دیوار محکمی در برابر تهدید شمال خواهند بود.

او تقاضا کرد که آنچه را گفته است مورد توجه قرار گیرد و عملی گردد.

صدراعظم از جانب دولت و ملت افغانستان بخاطر اعطای قرضه بانک صادرات و واردات ایالات متحده امریکا ابراز تشکر کرد. وی افزود که افغانستان ایالات متحده امریکا را چون یک برادر قوی و ثروتمند می‌داند که برادر ناتوان خود را تا رسیدن به خودکفایی کمک خواهد کرد. مردم افغانستان کشوری قوی دارند و دارای منابع زیادی هستند، اما به کمک خارجی نیاز دارند تا بتوانند انکشاف نمایند. او امیدواری نشان داد که ایالات متحده امریکا کمک‌های لازم را فراهم خواهد ساخت و در صورت تحقق این امر، افغانستان نیز به حمایت صادقانه آن کشور اعتماد خواهد کرد.

Mathews: GE (NEA: SOA: EG) به صدراعظم اطمینان داد که ما به انکشاف

کشور شما علاقه‌مند هستیم.

بتاریخ ۳ مارچ ۱۹۵۳ میلادی، سردار محمد داود خان به حیث نماینده شاه در مراسم خاکسپاری استالین اشتراک کرد. در دوران اقامتش در روسیه با رهبر جدید آن کشور، نیکیتا خروشچف، دیدار نمود و از انکشافات روسیه بازدید کرد. رهبری روس‌ها نیز از موضع‌گیری افغانستان در ارتباط با «پشتونستان» حمایت نموده و وعده کمک‌های نظامی و اقتصادی را به دولت افغانستان سپرد.

شاه‌ظاهر با در نظر داشت تقویت نظامی ایران و پاکستان، انکشاف سریع اجتماعی و اقتصادی جهان، شناخت بهتر از وضعیت کشور و روابط سیاسی میان افغانستان و پاکستان، تصمیم به ایجاد تغییر در دولت گرفت و شخصی فعال مانند سردار محمد داود خان، پسر کاکایش و رئیس قوای مرکزی، را به حیث صدراعظم تعیین نمود تا اصلاحات سریع در امور کشور وارد گردد. بناً از کاکای خود، سردار شاه محمود خان، خواهش کرد تا به نفع سردار محمد داود خان استعفا دهد. در نتیجه، به‌گونه بسیار مسالمت‌آمیز، سردار محمد داود خان در تاریخ ۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ میلادی به حیث صدراعظم تعیین و کابینه خود را تشکیل داد.

«تغییر فوری برای بعضی ناظران خارجی تعجب‌آور بود، زیرا برخلاف اختلافاتی که در سلطنت‌های بسیاری از کشورهای شرق میانه رخ می‌داد، این تغییر با تفاهم و موافقت

اکثریت اعضای خانواده سلطنتی در تاریخ ۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ میلادی صورت گرفت.» (۴۹۸-۸)

همچنان لویز دوپری می‌نویسد که «سردار محمد داوود و برادر کوچک‌ترش سردار محمد نعیم خان (وزیر خارجه، سفیر در فرانسه، بریتانیا و ایالات متحده آمریکا)؛ محمد ظاهر شاه متولد ۱۹۱۴ و داوود خان متولد ۱۹۱۲، هم‌صنف در حربی پوهنتون بودند. پس از مرگ پدران‌شان (سردار محمد نادر شاه و سردار محمد عزیز خان)، ظاهر شاه، داوود خان و نعیم خان تحت تربیت کاکای مجردشان قرار گرفتند. هاشم خان برای هر سه، رویه‌ای سختگیرانه و مقتضی در افغانستان در پیش گرفته بود، اما تنها داوود خان این رهنمایی‌ها را به‌خوبی آموخت.»

در پایان این دوره می‌توان نتیجه گرفت که با توجه به سطح بلند بی‌سوادی و نفوذ رهبران مذهبی بر مردم افغانستان، این کشور برای دموکراسی مساعد نبود. هنوز هم اکثریت قاطع مردم افغانستان شاه را به‌مثابه‌ی سایه‌ی خداوند می‌شناختند. از این رو برای ابرقدرت‌ها ممکن نبود که خانواده‌ی شاهی مطلقه را به‌سادگی از قدرت ساقط کنند، مگر آن‌که شخصی را به‌صورت مستقیم یا غیرمستقیم از درون همین خانواده برای انجام این کار بیابند.

اگرچه رژیم دیکتاتوری شوروی به دموکراسی باور نداشت، اما می‌خواست از شرایط موجود به هدف خود استفاده کند؛ از همین رو شعار دموکراسی را بلندتر از دموکرات‌های غربی سر می‌داد. بنا بر این، نیروهای شرق و غرب به‌گونه‌ی غیرمستقیم و زیر نام دموکراسی، در میان منورین، لیبرال‌ها و به‌ویژه اتحادیه‌ی محصلین در کشور نفوذ کردند و هر یک تلاش داشتند از طریق نام‌ها و آجندای مختلف سیاسی، نمایندگان خود را داشته باشند. هدف آنان این بود که با اعضای بلندپایه‌ی خانواده‌ی سلطنتی روابط نزدیک برقرار کرده و از درون، نظام شاهی را متلاشی ساخته و به اهداف سیاسی و اقتصادی خود در افغانستان و منطقه برسند.

در همین راستا، اتحاد جماهیر شوروی با استفاده از حزب ببرک کارمل و جایگزین ساختن داکتر محمد حسن شرق در اطراف سردار محمد داوود، تا حد زیادی به تحقق اهداف خود نزدیک شد.



صدارت سردار محمد داوود خان

آغاز دورهٔ انکشاف و ترقی سریع و باورناشدنی در افغانستان

(۱۹۵۳-۱۹۶۳ میلادی)

سردار محمد داوود خان، پسر بزرگ سردار محمد عزیز خان، در سن ۴۱ سالگی به ادامهٔ سلطنت مطلقهٔ فامیلی، به حیث صدراعظم مقرر گردید و بعداً برادرش سردار محمد نعیم خان نیز به حیث وزیر خارجهٔ او تعیین شد.

چون صدراعظم تحت سرپرستی کاکایش سردار محمد هاشم خان تربیه شده بود، از این رو خصلت دیکتاتورمنشی را از او به میراث گرفته بود و انکشاف افغانستان را تحت زعامت محمد ظاهر شاه، به گونه‌ای معتدل و تدریجی می‌دید.

داوود خان مسلمانی مؤمن، بسیار صادق و زحمتکش بود. او عاشق انکشاف و خوشبختی افغانستان بود و فساد و هر نوع حرکتی را که آزادی، حاکمیت ملی و تمامیت ارضی افغانستان را در مخاطره قرار می‌داد، تحمل کرده نمی‌توانست. به قول (شاهدخت

هندیه)، او می‌خواست مانند شاه امان‌الله عمل کند، اما با قدم‌های آهسته‌تر. او از شاه امان‌الله الهام گرفته بود؛ از این رو می‌توان او را «دیکتاتور مرقی» دانست.

سردار محمد داوود خان با داشتن وظایف مختلف چون نایب‌الحکومه ولایات شرقی (۱۹۳۴م)، نایب‌الحکومه قندهار و ولایات مجاور آن (۱۹۳۵م - ۱۹۴۸م)، سفیر افغانستان در فرانسه (۱۹۴۸م - ۱۹۴۹م)، وزیر داخله (۱۹۴۹م - ۱۹۵۰م) و قوماندان قوای مرکز (۱۹۵۰م - ۱۹۵۳م)، دید وسیعی از افغانستان داشت.

از این رو، پس از تقررش به حیث صدراعظم، اولویت او تشکیل کابینه از افراد پاک، صادق و بیشتر از میان جوانان تحصیل‌کرده و وطن‌پرست بود. او همچنان برخی از زندانیان سیاسی و فعالان لیبرال را آزاد ساخت؛ از جمله عبدالرحمن محمودی که پس از سه ماه در منزلش وفات نمود، ببرک کارمل عضو فعال اتحادیه محصلین که مجدداً به فاکولته حقوق برای ادامه تحصیل رفت، و میر غلام محمد غبار که لیبرال و مورخ برجسته بود.

داوود خان همچنان در نخستین نشست کابینه خود، خط‌مشی و برنامه کاری‌اش را به شرح ذیل اعلان نمود.



اولین نشست کابینه صدراعظم سردار محمد داود خان

سپتامبر ۱۹۵۳ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳

فهرست اعضای کابینه صدراعظم سردار محمد داود خان

این فهرست شامل اعضای کابینه دوره ده ساله صدارت سردار محمد داود خان و وظایف آنان می باشد:

صدر اعظم

- محمد داود خان (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۰ مارچ ۱۹۶۳)
سپس کرسی صدارت تا ۱۴ مارچ ۱۹۶۳ خالی بود.

معاونین صدراعظم

- معاون اول صدراعظم: علی محمد (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)
- معاون دوم صدراعظم و وزیر امور خارجه: محمد نعیم (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزرای کابینه

وزارت دفاع

- محمد عارف خان (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۶ دسمبر ۱۹۵۵)
- (خالی) (۶ دسمبر ۱۹۵۵ - ۱۹۵۸)
- محمد داود خان (به حیث صدراعظم) (۱۹۵۸ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت داخله

- عبدالاحاد ملیکیار (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۲۴ جنوری ۱۹۵۶)
- عبدالحکیم شاه عالمی (۲۴ جنوری ۱۹۵۶ - ۱۹۵۸)
- سید عبدالله (۱۹۵۸ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت عدلیه

- میر سید محمد قاسم (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۲۴ جنوری ۱۹۵۶)
- سید عبدالله (سرپرست) (۲۴ جنوری ۱۹۵۶ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت مالیه

- عبدالملک عبدالرحیم زی (سرپرست) (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۹۵۷)
- عبدالله ملیکیار (۱۹۵۷ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت اقتصاد ملی

- عبدالرؤف حیدر (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۹۵۴)
- عبدالملک عبدالرحیم زی (سرپرست) (۱۹۵۴ - ۱۹۵۶)
- عبدالله ملیکیار (۱۹۵۶ - ۱۹۵۷)
- غلام محمد شیرزاد (۱۹۵۷ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت معارف

- عبدالمجید (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۹۵۷)
- علی احمد پوپل (۱۹۵۷ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت فواید عامه

- عبدالحکیم شاه عالمی (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۹۵۵)
- محمد کبیر لودین (۱۹۵۵ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت صحت عامه

- غلام فاروق (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۲۴ جنوری ۱۹۵۶)
- عبدالظاهر (سرپرست) (۲۴ جنوری ۱۹۵۶ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت پست و تلگراف / مخابرات

- عبدالحکیم شاه عالمی (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۹۵۴)
- محمد مورید (۱۹۵۴ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت معادن

- داکتر محمد یوسف (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)

وزارت زراعت

- میر محمد یوسف (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۹۵۸)
- غلام حیدر عدالت (۱۹۵۸ - ۱۹۶۲)

- محمد ناصر کشاورز (۱۹۶۲ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)
وزارت مطبوعات
- صلاح الدین سلجوقی (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۹۵۵)
- محمد هاشم میوندوال (۱۹۵۵ - ۱۹۵۶)
- عبدالستار شلیزی (سرپرست) (۱۹۵۶ - ۱۹۵۸)
- سید قاسم رشتیا (۱۹۵۸ - ۱۹۶۰)
- محمد آصف سهیل (۱۹۶۰ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)
وزارت امور قبایل
- سید شمس الدین مجروح (۲۰ سپتمبر ۱۹۵۳ - ۱۴ مارچ ۱۹۶۳)
وزارت پلان
- محمد داود خان (وزارت در سال ۱۹۵۷ ایجاد شد و وی هم‌زمان مسئولیت آن را بر عهده داشت - تا ۱۴ مارچ ۱۹۶۳).

خط‌مشی صدر اعظم سردار محمد داوود خان

- ۱- سرکوب هر نوع توطئه یا مخالفت علیه دولت، خانواده سلطنتی و نظام شاهی مطلقه.
- ۲- مبارزه با هر نوع فساد، به‌ویژه از آغاز در ولایت هلمند.
- ۳- تقویت قوای نظامی با سلاح‌های جدید و پیشرفته، به هدف دفاع از کشور در برابر تجاوز خارجی، به‌خصوص پاکستان و ایران.
- ۴- گشایش دروازه‌های افغانستان به روی کشورهای جهان، به منظور انکشاف اقتصادی، دفاعی و اجتماعی کشور.
- ۵- حمایت از حق خودارادیت برادران و خواهران پشتون و بلوچ در ماورای خط دیورند.
- ۶- حمایت از حرکت آزادی زنان افغان به هدف تأمین تساوی حقوق با مردان و آزادی در انتخاب نپوشیدن برقع (چادری).

۷- آرزوی ساختن افغانستانی آزاد، مستقل، قوی، خوشبخت و پیشرفته در سطح جهان.

سردار محمد داوود خان، به عنوان یکی از اعضای وفادار خانواده سلطنتی، با هر نوع توطئه علیه نظام شاهی و خاندان سلطنتی مخالفت شدید داشت؛ اما در زندگی سیاسی خود اشتباه بزرگی مرتکب شد، زمانی که داکتر محمد حسن شرق را - که از مخالفان نظام شاهی و خانواده سلطنتی بود - به حیث مدیر قلم مخصوص خود مقرر نمود. او در مدت کوتاهی با مهارت توانست اعتماد داوود خان را جلب کند و روابط نزدیک خود را با روس‌ها در افغانستان گسترش دهد. همچنان، با ببرک کارمل که از دوران نخست اتحادیه محصلین با او دوستی داشت، به گونه مشترک و ماهرانه برای سرنگونی نظام شاهی فعالیت می‌کردند. زمانی که داکتر محمد حسن شرق اعتماد صدر اعظم داوود خان را به دست آورد، درخواست قرضه برای اعمار یک خانه نمود. با دریافت این قرضه، خانه‌ای مدرن و مجلل در منطقه جمال مینه، پشت لیسه غازی - که در آن زمان زمین بایر و هنوز برای ساخت و ساز آماده نبود - اعمار کرد. او نخستین کسی بود که در آن منطقه خانه ساخت و پس از تکمیل، آن را به یک شهروند روسی به کرایه داد.

همچنان قابل یادآوری است که ببرک کارمل نیز در همان زمان، پس از رهایی‌اش در سال ۱۹۵۶ میلادی، در منطقه جمال مینه زندگی می‌کرد.

شخص خودم، نویسنده این اثر، و مرحوم وکیل صاحب نورمحمد خان، به همراه چند تن از دوستان، شبی در منزل مرحوم عبدالخالق رفیقی که در عقب حمام دهمزنگ قرار داشت، داکتر صاحب محمد حسن شرق را دیدیم. او ملبس به دریشی بود و در حدود ساعت ۸ تا ۹ شب، در کوچه گل‌آلود متذکره، به سوی منزل کرایه خود در جمال مینه می‌رفت.

با احتمال قوی، هر سه یعنی داکتر شرق، ببرک کارمل و یک فرد روسی، بالای طرح سقوط سلطنت کار می‌کردند؛ در غیر آن ضرورتی نداشت که در آن وقت شب، به منزل کرایه‌اش نزد روس‌ها برود. آیا کرایه‌نشین نمی‌توانست کرایه را به دفتر یا منزل خود انتقال

دهد؟

در باره داکتر محمد حسن شرق، مرحوم عبدالحمید مبارز در کتاب خویش (صفحه ۱۹۲، «تحلیل واقعیات سیاسی افغانستان ۱۹۱۹-۱۹۹۶م») چنین می‌نویسد:

«این‌که در مورد داکتر حسن شرق اتهام ارتباط با کی‌جی‌بی وارد شده، علت آن این است که خانه وی از طرف معاون آتشه نظامی سفارت شوروی در کابل، در جمال‌مینه که یک کارته منزوی بود، به‌طور دائمی کرایه شده بود و او در ایام بیکاری، ارتباط خود را با شوروی‌ها از همین طریق حفظ می‌کرد. همچنین این اتهام نیز مطرح شده که وی واسطه ارتباط میان محمد داود و شوروی‌ها بوده است.

و نیز گفته شده که وی، فردای روز گرفتاری عبدالملک عبدالرحیم‌زی، وزیر مقتدر اقتصاد و مالیه، پس از بازگشت از یک سفر موافقانه به ایالات متحده امریکا، دستگیر گردید. حسن شرق که آن زمان مدیر قلم مخصوص صدراعظم بود، همراه دیکتیار، سفیر کبیر شوروی مقیم کابل، با چهره‌ای بشاش و رضایت‌مند در باغ عمومی پغمان قدم می‌زدند و با هم گفتگو می‌کردند. این موضوع نشان می‌دهد که داکتر حسن شرق از آن زمان با سفارت شوروی روابط بسیار نزدیک داشته و در قضیه گرفتاری جنرال عبدالملک عبدالرحیم‌زی نیز نوعی تفاهم وجود داشته است.

شرق چون برای رسیدن به قدرت برنامه داشت، طبعاً در این عرصه با روس‌ها پیش رفته و همراهی وی با سردار محمد داود به نفع شوروی تمام شده است. در این مورد شکی باقی نمی‌ماند و این‌که شوروی‌ها به وی نه تنها علاقه‌مند بودند، بلکه اعتماد کامل داشتند نیز یک واقعیت است؛ زیرا در دوره داکتر نجیب‌الله، به حیث صدراعظم برگزیده شد. طبعاً رسیدن به مقام صدارت، در حالی‌که هنوز قوای خارجی در افغانستان حضور داشت، بدون اشاره، ترغیب و حتی تعیین مقامات شوروی امکان‌پذیر نبود.

از سوی دیگر، روابط وی با غلام جیلانی باختری و شاه محمد دوست، که هر دو از پرچمی‌های سرسپرده بودند، نشان می‌دهد که وی نه تنها از این جریان حمایت می‌کرد، بلکه وسیله ارتباط آنان با سردار محمد داود نیز بوده و زمینه اشتراک‌شان را در کودتای ۲۶

سرطان فراهم ساخته است. از این تاریخ به بعد، آنان در صفوف اردو تحت سایه سردار محمد داود و در پی کودتای ۲۶ سرطان فعالیت خود را گسترش دادند.

به همین علت، زمانی که شرق موظف به تشکیل حکومت شد، در کابل شایع گردید که داکتر حسن شرق یک پرچمی مخفی و وابسته به کی جی بی است. اما باید یادآور شد که وی تا پایان دوره مأموریت خود به حیث معاون صدارت، ظاهراً به سردار محمد داود وفادار بود. با این حال، درست در زمانی که شماری از پرچمی‌ها مانند فیض محمد وزیر داخله، عبدالرزاق عابدی والی کندز، صمد اظهر رئیس ارکان ژاندارم و پولیس، و غلام جیلانی باختری وزیر زراعت تصفیه و از وظایف‌شان برکنار شدند، شرق نیز کابینه را ترک کرده و به حیث سفیر کبیر به توکیو مقرر گردید.

این جابجایی، ارتباط نزدیک او را با پرچمی‌های تصفیه‌شده نشان می‌دهد. با این همه، نمی‌توان به طور قطعی گفت که او یک پرچمی واقعی بوده و صرفاً خود را پنهان می‌کرده است؛ اما این که طرفدار شوروی بوده و این تصفیه‌ها را مخالف سیاست‌های سردار محمد داود پیش از کودتای ۲۶ سرطان می‌دانست، قابل انکار نیست. در نتیجه، او سردار را ترک کرد، هرچند یکی از زمینه‌سازان کودتایی محسوب می‌شود که آغازگر بی‌نظمی و بدبختی در کشور گردید. بدون شک، وی از طرفداران جدی نزدیکی به شوروی بوده است.

این حقیقت را خود او در کتاب «کرباس پوشان برهنه‌پا» نیز چنین بیان می‌کند:

«در تابستان سال ۱۹۵۸ که نظام شاهی عراق به جمهوری تبدیل شد و انعکاس آن در میان مردم افغانستان، به‌ویژه طبقه روشنفکر، مورد توجه قرار گرفت، من در یکی از شب‌های گرم تابستان که شاه به ویلای تابستانی خود موسوم به کوتی سرخ در پغمان رفته بود، همراه سید عبدالله والی کابل (بعدها وزیر داخله و عدلیه) جهت بازدید پوسته‌های امنیتی مربوط به ولایت کابل به پغمان رفته بودیم. شبی فراموش‌نشدنی بود؛ هوای گوارا، عطر دلکش میخک و چمن‌های تازه، همراه با نسیم سردی که از قله‌های برف‌پوش کوه‌ها به دامان سبز پغمان می‌ریخت، روح تازه‌ای به فضا بخشیده بود.

باغ عمومی پغمان و سرک‌ها مملو از مردم، از جوان و پیر بود؛ گویی جای سوزن

انداختن نبود، اما در عین حال نوعی سکوت و خمودگی عجیبی بر جمعیت حاکم بود، چنان که همه در جستجوی چیزی گم شده به نظر می رسیدند. ساعت هشت شب، بلندگوی باغ عمومی خبرهای داخلی و خارجی را پخش می کرد. در اخبار خارجی گفته شد که در عراق، تحت قوماندانی جنرال عارف و جنرال قاسم کودتا صورت گرفته و نظام شاهی سرنگون و جمهوری اعلام شده است. با پخش این خبر، جمعیت به گونه ناگهانی به رقص، شادی، خنده و هیجان پرداختند. خوشی به حدی بود که از چشمان سید عبدالله خان نیز اشک شادی جاری شد.»

به این ترتیب، حسن شرق خود را جمهوری خواه معرفی می کند. از سوی دیگر، سردار محمد داود نیز تا زمانی که ماده ۲۴ در قانون اساسی درج نشده بود، ظاهراً مخالفت جدی با این وضعیت نشان نمی داد و احتمالاً در فکر کودتا نبود. اما پس از این تاریخ است که ممکن است حسن شرق، سردار محمد داود را به سوی کودتا، به عنوان یگانه راه رسیدن به قدرت، تحریک کرده باشد.» (صفحه ۱۹۲-۳۰)

نویسنده این اثر، به تأیید فرمایشات مرحوم حمید مبارز عرض می دارد که اگر سردار محمد داوود خان طرفدار سقوط سلطنت می بود، در ماده یا خط مشی خود چنین نمی نوشت:

«سرکوب نمودن هر نوع توطئه و یا مخالفت با دولت او، خانواده سلطنتی و سلطنت مطلقه»

برای سردار محمد داوود خان، انکشاف کشور مهم تر از دموکراسی بود؛ لهذا برای این که خیال آسوده ای برای عملی نمودن برنامه های انکشافی کشور داشته باشد، استخبارات قوی را تأسیس کرد تا از دسیسه های داخلی و خارجی در برابر دولت او، خانواده سلطنتی و نظام سلطنت مطلقه جلوگیری نماید.

سفر رسمی ریچارد نیکسون، معاون رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، به کابل



۲

۱

۱- ریچارد نیکسون در بازار مندوی کابل با نوراحمد اعتمادی.

۲- آقای ریچارد نیکسون، معاون رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، به حضور اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و سردار محمد داود، صدر اعظم.

در دسامبر ۱۹۵۳م، معاون رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، آقای نیکسون، سفر رسمی به کابل نمود تا افغانستان را قانع به عضویت در پیمان سیتو (پیمان بغداد) سازد. اما دولت افغانستان، بنابر موقعیت ستراتیژیک کشور در جنوب روسیه و سیاست بی طرفی عنعنوی خود، این پیشنهاد امریکا را برای عضویت در پیمان رد کرد. آقای نیکسون پس از بازگشت به کانگرس امریکا، با کلمات توهین آمیز، سفر ناکام خود به کابل را چنین بیان داشت:

«افغان ها دزد هستند و ارزش معامله را ندارند.»

خوب، آقای معاون رئیس جمهور، پس رسوایی واترگیت چه بود؟ یک دزد همه را دزد می پندارد.

وادی هلمند

«بنابر عدم رضایت در مورد پروژه، سفارت امریکا در کابل لازم دید که توسط یک هیأت مستقل و بی طرف بررسی صورت گیرد و پیشنهادات مشخص برای انکشاف موافقانه پروژه ارائه گردد.»

شرکت انجینیری تودور (Tudor)، که یک مؤسسه مشورتی بود، با (I.C.A.) قرارداد نمود تا این وظیفه را به پیش ببرد. اما سروی در خیرآباد، که یک پروژه (M.K.A.) در مناطق دورافتاده جنوب بود، بنابر مخالفت افغان‌ها متوقف گردید؛ زیرا آنان معتقد بودند که تمام وادی هلمند شامل پروژه انکشافی است. (۵۰۵-۸)

«تودور (Tudor) در نومبر ۱۹۵۶م راپور خود را با انتقادات زیاد در مورد پروژه هلمند نشر کرد. در این راپور، انتقادات غیر منصفانه زیادی بر افغان‌ها وارد شده بود که به دلیل ناقص بودن، راپور رد گردید و (M.K.A.) که طرف قرارداد پیشبرد پروژه بود، مخالفت خود را با پذیرش و تطبیق پیشنهادات تودور اعلام داشت (I.C.A.). از کمک تکنیکی غیر موثر متأثر بود (گاهی نه به خاطر کیفیت تکنیشن‌های امریکایی، بلکه به دلیل دست‌به‌دست شدن اوراق توسط (I.C.A.) تا آن‌که در جنوری ۱۹۵۹م، هنری بایرود (Henry Byroade) سفیر امریکا در افغانستان گردید. او کمک کرد تا قرضه یک گروپ از اداره مشاورین تکنیکی اصلاحی ایالات متحده (United States Bureau of Reclamation Technical Advisers) حاصل گردد، که اعضای آن از حوزه دریای کلمبیا بودند و مشکلات مشابهی با وادی هلمند داشتند. در فبروری ۱۹۶۰م، موافقه استفاده از اشخاص این کمپنی مشورتی تکنیکی بین امریکا و افغانستان امضا گردید.» (ص ۵۰۶-۸)

«در سال ۱۹۵۹م، قرارداد وادی هلمند با (M.K.A.) فسخ گردید. تصمیم گرفته شد که ماهران تکنیکی امریکایی (I.C.A.) و یک کشور سوم، که تمویل آن از طرف (I.C.A.) صورت می‌گیرد، امور مشورتی را انجام دهند و افغان‌ها خود از طریق دستگاه تازه تأسیس به نام (دستگاه ساختمانی افغانستان) امور ساختمانی، به‌ویژه ترمیم کانال‌های ابتدایی را که در امتداد مسیر خود از هم‌اکنون توسط علف‌های هرزه مسدود گردیده بود، انجام دهند. دستگاه ساختمانی افغانستان اکثر وسایل سنگین ساختمانی را نیز از (M.K.A.) به میراث برده بود.» (ص ۵۰۶-۸)

«در اواسط ۱۹۶۱م، تیم مشورتی (Bureau of Reclamation) و همکاران افغانی‌شان مشترکاً کار می‌کردند. قبل از این‌که بایرود (Byroade) در سال ۱۹۶۲م کابل را ترک گوید، اکثر پروگرام‌ها تحت رهبری افغان‌ها عملاً تحت اداره داکتر عبدالوکیل و داکتر عبدالقیوم قرار گرفته بود.» (ص ۵۰۶-۸)

«در ارتباط به مجهز نمودن افغانستان از نگاه نظامی، گرچه افغانستان از اشتراک در پیمان بغداد امتناع ورزید، اما با آن هم برای "حفظ توازن قدرت در منطقه" یک‌بار دیگر از امریکا درخواست کمک نظامی نمود. یکی از مامورین رسمی افغانستان پرسید: "چرا امریکا پاکستان را مسلح می‌سازد؟ پاکستان از این اسلحه در مقابل چه کسی استفاده می‌کند؟ یقیناً در مقابل روسیه نیست، زیرا پاکستان با روسیه سرحد مشترک ندارد." هند نیز عین انتقادات را داشت. در واقع، پاکستان هند را بیشتر دشمن خود نسبت به اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری خلق چین می‌دانست.»

«دولت داوود خان رسماً اعلان داشت که امریکا، بخاطر آن‌که افغانستان از امضای موافقت‌نامه دوجانبه امنیتی امتناع ورزید و در پیمان امنیتی بغداد اشتراک نکرد، دولت افغانستان را مجبور ساخت تا به سوی اتحاد جماهیر شوروی متمایل گردد.» (۵۱۰-۸)

لازم دیده شد که امریکا سعی خود را به‌سوی مقابله با تجاوز اتحاد جماهیر شوروی معطوف سازد (چه این واقعیت داشت و چه صرفاً تصور می‌شد). برخلاف آنچه سیاستمداران امریکا فکر می‌کردند که قوای بشری و اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی در جنگ جهانی دوم فلج گردیده است، چنین چیزی امکان‌پذیر نبود. اتحاد جماهیر شوروی در واکنش متقابل، برنامه‌های وسیع کمک‌های خود را آغاز نمود و پیشنهاد کمک‌های تسلیحاتی را به هر کشوری که ضرورت داشته باشد ارائه کرد. بدین ترتیب اتحاد جماهیر شوروی رسماً وارد صحنه سیاست مشابه کمک‌های خارجی گردید؛ همان سیاستی که امریکا برای پیشبرد اهداف خود به ملت امریکا وعده داده بود، یعنی کمک به مردم خود و جلوگیری از افتادن ملت‌های آزاد به‌دست بلوک سرمایه‌دار و استعمارگر. بدون تردید هدف اصلی آنان با اهداف امریکایی‌ها موازی بود: نفوذ در کشورها از طریق جلب دوستان تحت عنوان کمک‌های خارجی. کمک‌های خارجی وسیله‌ای برای سیاست ملی گردید و برای تأمین منافع ملی

ادامه یافت. اتحاد جماهیر شوروی گاه‌گاهی از سلاح به‌گونه مؤثرتری نسبت به امریکا استفاده می‌کرد، به‌ویژه در دهه‌های ۱۹۵۵ و ۱۹۶۵ میلادی. در واقع شعار اصلی سیاست خارجی امریکا پس از جنگ جهانی دوم، در ظاهر ضد کمونیسم بود، اما در عمل واکنشی در برابر پیشرفت‌های اتحاد جماهیر شوروی و چین محسوب می‌شد. (ص ۵۱۲-۸)

بنابر تشویش نامعقول امریکا از کمونیسم، کشورهای رو به انکشاف در مواردی که امریکا اقدام نمی‌کرد، به سوی اتحاد جماهیر شوروی متمایل می‌شدند. امریکایی‌ها غالباً از تعهدات خود تخطی می‌کردند و گاهی عقب‌نشینی‌هایی انجام می‌دادند که به نفع اتحاد جماهیر شوروی تمام می‌شد. برخی پروژه‌هایی را که از سوی امریکا رد می‌شد، آنان می‌پذیرفتند. (ص ۵۱۳-۸)

«مشکل پشتونستان سرخط سیاست خارجی افغانستان بود، اما پاکستان با داشتن متحدین قوی و تقویت ظرفیت نظامی وانمود می‌کرد که اساساً چنین موضوعی وجود ندارد یا مهم نیست. در حالی که «پشتونستان و کشمیر» میراث دوره استعمار انگلیس باقی مانده بود و هر دو به حق تعیین سرنوشت مردم مربوط می‌شد. زمانی تصور می‌شد که این مشکلات در حال حل شدن است، اما اکنون در اکثر نقاط جهان زمینه‌های خشونت دیده می‌شود که هر دو مسئله به پاکستان مربوط می‌گردد.»

«مشکلات در سیاست داخلی و خارجی پاکستان زمانی شدت گرفت که در مارچ ۱۹۵۵ میلادی، پاکستان پلان ایجاد ایالت غربی را به‌عنوان یک واحد واحد اعلان نمود...» (ص ۵۳۸-۸)

صدر اعظم داود و هم‌چنان رهبران اقوام پشتون داخل پاکستان به ایجاد این واحد اعتراض نمودند. گرچه آژانس‌های قومی شامل ایالت غربی پاکستان نمی‌شدند، اما خان‌ها تصور می‌کردند که این نخستین قدم برای ادغام آنان است. مبارزات شدید تبلیغاتی و مظاهرات همراه با خشونت‌های شتاب‌زده در هر دو طرف خط دیورند آغاز شد. در اواخر مارچ، یک گروه بیرق پاکستان را پاره کرده و از سفارت آن کشور پایین نمودند. گروه‌های دیگر قونسلگری‌های پاکستان در قندهار و ننگرهار را مورد حمله قرار دادند و در مقابل، قونسلگری افغانستان در پشاور نیز مورد حمله قرار گرفت.

افغانستان قوای احتیاط خود را احضار و برای جنگ آماده ساخت. هر دو کشور شهروندان خود را فراخواندند، اما پیش از آغاز جنگ، توافق کردند که موضوع را به یک هیئت بین‌المللی متشکل از مصر، ایران، عراق، عربستان سعودی و ترکیه ارجاع دهند. امریکا نیز سه بار پیشنهاد میانجی‌گری نمود. افغانستان علاقه‌مندی کمتری نشان داد، اما پاکستان این پیشنهاد را نادیده گرفت. (ص ۵۳۸-۸)

مذاکرات هیئت به نتیجه قطعی نرسید، اما در یک راپور جداگانه، عربستان سعودی و مصر ناکامی هیئت میانجی را ناشی از موضع سخت افغانستان دانستند. با تشدید تنش، دولت افغانستان برای تصمیم‌گیری در مورد قضیه پشتونستان در نوامبر ۱۹۵۵ میلادی، دایر شدن لویه جرگه ۳۶۰ نفری را اعلان نمود.

قابل تذکر است که نویسنده این اثر به یاد دارد که هنگام اعلان احضار قوای احتیاط، در ظرف ۴۸ ساعت بیش از یک میلیون سرباز احتیاط از سراسر کشور در کابل گرد آمده و آماده اجرای امر بودند تا از حقوق برادران و خواهران پشتون و بلوچ آن سوی خط فرضی دیورند دفاع نمایند.

لویه جرگه با اکثریت قاطع، از موضع‌گیری دولت در مورد حمایت از حقوق پشتونها در مناطق پاکستان اعلام حمایت کرد. (ص ۵۳۹-۸)



تالار لویه جرگه، نوامبر ۱۹۵۵ میلادی

صدراعظم سردار محمد داوود خان، پس از بیانیه افتتاحیه اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، بیانیه خود را ایراد نمود.

وی در سخنان خود به وضاحت اظهار داشت که همسایگان ما با حمایت کامل

قدرت‌های خارجی، از قوای نظامی نیرومندی برخوردار اند. همچنان ایالات متحده امریکا درخواست ما را در مورد دریافت کمک نظامی برای دفاع از استقلال و تمامیت ارضی کشور رد کرد. از این‌رو، جرگه به دولت صلاحیت داد تا برای تقویت قوای نظامی کشور، از هر منبع و هر طریقی که ممکن باشد اقدام نماید.

در لویه جرگه، عبدالستار خان پوپلزایی (درانی)، که پدر نویسنده می‌باشد، در نوبت سخنرانی خود به نمایندگی از مردم ولایت لوگر، در بیانیه‌ای مفصل و با الفاظ شدید، اعمال دولت پاکستان را محکوم کرد. وی همچنین با حمایت قاطع از حقوق برحق برادران و خواهران پشتون و بلوچ در آن‌سوی خط غیرقابل قبول دیورند، اعلام نمود که آماده است در خدمت دولت قرار گیرد و اطمینان داد که در صورت نیاز، به هر قیمت ممکن، زمینه تشکیل لشکر ۳۰ هزار نفری از جوانان را برای دفاع از حقوق برادران پشتون و بلوچ فراهم خواهد ساخت.

این بیانیه با کف‌زدن‌های ممتد تمام اعضای جرگه، از جمله صدراعظم سردار محمد داوود خان و رئیس لویه جرگه محمد گل خان مهمند، که همگی از جای خود برخاسته بودند، مورد استقبال قرار گرفت.



صدر اعظم سردار محمد داود



اعلیحضرت محمد ظاهرشاه



عبدالستار خان پوپلزایی (درانی) هنگام ایراد بیانیه خویش

صدر اعظم محمد داود خان پس از کسب موافقت لویه جرگه و ناکام ماندن درخواست‌های مکرر برای خریداری سلاح از ایالات متحده آمریکا در فاصله سال‌های ۱۹۵۳ تا ۱۹۵۵ میلادی، گام منطقی دیگری برداشت. در ماه آگست سال ۱۹۵۶، قرارداد ۲۵ میلیون دلاری خریداری تجهیزات نظامی-شامل تانک‌های تی-۳۴، طیاره‌های میگ-۱۷، جت‌های بمب افکن ایلوشین-۲۸، هلیکوپترها و سلاح‌های سبک-را با اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای چکسلواکیا، پولند، هنگری و آلمان شرقی امضا کرد. افزون بر این، اتحاد جماهیر شوروی در توسعه میدان‌های هوایی مزار شریف، شین‌دند و بگرام نیز همکاری نمود. (۸-ص ۵۲۲)

با تأسیس جنبش عدم تعهد به‌عنوان یک نیروی مهم در درون سازمان ملل متحد برای حفظ توازن میان دو ابرقدرت، افغانستان نیز به رهبری داود خان توانست عضویت هیأت ۲۷ نفری مؤسسين این سازمان را به دست آورد. داود خان به‌منظور حفظ این توازن، روابط خود را با اتحاد جماهیر شوروی نزدیک‌تر ساخت؛ چنان‌که در ۱۵ دسمبر ۱۹۵۵،

رئیس‌جمهور مارشال نیکلای بولگانین و نیکیتا خروشچف طی سفر رسمی به کابل آمدند و در نتیجه آن، قراردادهای متعدد اقتصادی، نظامی و تخنیکی میان افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی به امضا رسید.



سفر رسمی بولگانین و خروشچف به کابل

یکی از رویدادهای مهم سال ۱۹۵۷ میلادی، بازداشت عبدالملک عبدالرحیمزی، وزیر مالیه، و شماری از آزادی‌خواهان بود.

مرحوم محمد آصف آهنگ در صفحه ۳۴۰ جلد اول کتاب خود با عنوان «تاریخ افغانستان؛ یادداشت‌ها و برداشت‌ها» می‌نویسد:

«عبدالملک عبدالرحیمزی از جمله مقتدرترین وزرای کابینه و نزدیک‌ترین همکاران سردار محمد داود خان به‌شمار می‌رفت. قدرت و نفوذ او به حدی بود که رادیو پاکستان در یک برنامه طنزی، افغانستان را دارای سه‌ونیم پادشاه خوانده بود: نخست محمد داود، دوم عبدالملک عبدالرحیمزی، سوم عبدالله ترافیک، و نیم دیگر ظاهرشاه. به هر حال، روابط داود خان و عبدالملک عبدالرحیمزی بر سر تطبیق برنامه‌های اقتصادی به‌هم خورد و کار به‌جایی رسید که عبدالملک عبدالرحیمزی رسماً به دلیل بی‌کفایتی از وظیفه برکنار گردید.»

مرحوم محمد صدیق فرهنگ در صفحه ۶۸۶ جلد دوم کتاب خود تحت عنوان «افغانستان در پنج قرن اخیر» چنین می‌نویسد:

«یکی از اشخاصی که به زودی متوجه نواقص پلان گردید، محمد نعیم خان، وزیر امور خارجه، بود که موضوع را در مجلس وزرا مطرح ساخت. در نتیجه، برخوردی میان او و عبدالرحیمزی - که به عزت نفس خود پابند و به مقام و منزلت خویش نزد صدراعظم متکی بود - رخ داد. سرانجام، وزیر مالیه در برابر محمد نعیم خان مغلوب شد و مجبور به استعفا گردید و متعاقب آن، در ماه جولای ۱۹۵۷ میلادی، با ادعای مبهم و بدون دستاویز نالایقی و تقلب، زندانی شد.

حبس وزیر مالیه به این شکل، در طرز اداره کشور، عقب‌گرد بزرگی به‌شمار می‌رفت؛ زیرا نه تنها احکام مواد ۹۵ و ۹۶ قانون اساسی را در مورد گرفتاری و محاکمه وزیران نقض می‌کرد، بلکه با بازداشت هم‌زمان برادران و همکاران اداری او، روش استبدادی و خودکامه دوران محمد نادرشاه و محمد هاشم خان را احیا می‌نمود و اندک احساس مصونیتی را که در میان مردم پدید آمده بود، از میان می‌برد.

در جامعه چنین شایع گردید که علت اصلی سقوط وزیر مالیه این بود که وی پیشنهاد کرده بود دارایی شخصی محمد هاشم خان، صدراعظم اسبق، که در خارج سرمایه‌گذاری شده بود، به کشور بازگردانده شده و در پروژه‌های جزء پلان اقتصادی به مصرف برسد. اما این شایعه - که خود وزیر مالیه پس از رهایی از زندان آن را تأیید کرده بود - توسط هیچ سند یا روایت معتبر دیگری تأیید نشده است.»



اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با رضا شاه پهلوی در ایران

سفر رسمی آیزنهاور به کابل

متأسفانه دولت به این هم بسنده نکرد و به دنبال گرفتاری وزیر مالیه، با ادعای کشف دسیسه‌ای نامعلوم، شماری از روشنفکران را-که بیشترشان اعضای حزب وطن بودند- صرف به دلیل علاقه‌مندی‌شان به دموکراسی و مشروطیت، بازداشت کرد. در این میان، حاجی عبدالخالق خان (معاون انتخابات بلدیۀ کابل)، غلام حیدر پنجشیری، میرعلی احمد شامل، محمد آصف آهنگ و نادرشاه هارونی توقیف شدند و پس از تحمل شکنجه‌های غیرانسانی، با ادعای خنده‌آور انتقال اسلحه آمریکایی از طریق اتحاد جماهیر شوروی به افغانستان به منظور اجرای کودتا، تا پایان دورۀ صدارت محمد داود خان در زندان باقی ماندند.

همچنان، د. د. آیزنهاور، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، به تاریخ ۹ دسامبر ۱۹۵۹ میلادی سفر رسمی به کابل انجام داد؛ و اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و محمد داود خان نیز سفرهای رسمی به اتحاد جماهیر شوروی داشتند.

در زمانی که سیاستمداران برجسته‌ای چون محمدهاشم میوندوال به‌هیئت سفیر افغانستان در واشنگتن (دی‌سی) و عبدالرحمن پژواک به‌عنوان نماینده دایمی افغانستان در سازمان ملل متحد ایفای وظیفه می‌کردند، صدراعظم محمد داود خان به تاریخ ۹ دسمبر ۱۹۵۹ میلادی سفر رسمی به ایالات متحده آمریکا انجام داد. وی در کانگرس آمریکا بیانیه‌ای ایراد کرد که با استقبال گرم حاضران روبه‌رو شد؛ به‌گونه‌ای که اعضای کانگرس با برخاستن از جای‌های‌شان و کف‌زدن‌های ممتد از او استقبال نمودند. همچنان، او در مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز سخنرانی نمود.

داود خان دروازه‌های کشور را به‌روی رهبران بسیاری از کشورهای جهان گشود. همچنان، ظاهر شاه و داود خان سفرهای رسمی متعددی به کشورهای مختلف انجام دادند و در جریان ده سال دوره صدارت داود خان، توافق‌نامه‌ها و معاهدات گوناگونی میان افغانستان و سایر کشورها به امضا رسید.

کمک‌های مالی و تکنیکی به‌صورت گسترده از سوی کشورهای شرقی و غربی فراهم می‌شد. در نتیجه، پروژه‌های مهمی چون قیرریزی سرک‌ها و شاهراه‌ها، اعمار شفاخانه‌ها، مکاتب، پوهنتون کابل، سیلوه‌های بزرگ نان‌پزی، بند نغلو، فارم‌های زراعتی، شاهراه

سالنگ، شفاخانه چهارصد بستر در کابل، رستوران‌های خیبر و قرغه، و تبدیل قصر باغ بالا به رستوران عملی گردید. همچنان، پروژه تفحص نفت و گاز در شمال کشور به اتحاد جماهیر شوروی سپرده شد.

داود خان به اهمیت تحصیل و نقش نسل جوان تحصیل کرده باور عمیق داشت. او به فاکولته حقوق و علوم سیاسی رفت و بیانیه‌ای تشویقی برای محصلین ایراد نمود. فارغان جوان را به حیث حکام در ولسوالی‌ها تعیین کرد و به وزارت‌خانه‌ها هدایت داد تا آنان را در بست‌های مهم استخدام نمایند. همچنان، برای فراهم ساختن فرصت‌های بیشتر برای زنان افغان تا در کنار مردان تحصیل و کار کنند، سیستم تعلیمات مختلط (زن و مرد) را در مکاتب و پوهنتون‌ها اجازه داد. او اقدامات گسترده و مؤثری را برای رفاه کشور و مردم انجام داد.

نویسنده این اثر بر این باور است که علاوه بر عضویت فعال افغانستان در جنبش کشورهای غیرمنسلک، یکی از عوامل مهمی که کشورهای خارجی را به سرمایه‌گذاری در افغانستان تشویق می‌کرد، تصامیم قاطع و جسورانه صدراعظم داود خان پس از ناکامی شاه امان‌الله خان در اصلاحات خیرخواهانه‌اش برای کشور بود.

لویس دوپری می‌نویسد:

«یکی از رویدادهای مهم در تاریخ معاصر افغانستان در سال ۱۹۵۹ این بود که بدون ایراد بیانیه یا اعلان رسمی، صدراعظم داود خان، معاون صدارت و وزیر خارجه محمد نعیم، اعضای خانواده سلطنتی، اعضای کابینه و مقامات ارشد نظامی، در روز دوم جشن (۲۴ آگست ۱۹۵۹) همراه با همسران و دختران‌شان در مراسم رژه معارف حضور یافتند. در جریان هفته تجلیل از استقلال (۲۴ تا ۳۰ آگست)، که به مناسبت پیروزی در جنگ سوم افغان و انگلیس و کسب استقلال سیاسی در سال ۱۹۱۹ برگزار می‌شد، زنان برای نخستین بار در محضر عام بدون پوشاندن چهره ظاهر شدند. این در حالی بود که سی سال پیش، اصلاحات شاه امان‌الله خان-از جمله منع پوشیدن برقع و تأسیس مکاتب مختلط در کابل-با ناکامی مواجه شده بود.»

در پایان، بی‌مورد نخواهد بود یادآوری شود که دختر نویسنده این اثر، برشکی احمد، که از حامیان جدی برابری حقوق زن و مرد و مخالف چادری است، در سال ۲۰۱۲ میلادی فیلم مستندی تحت عنوان «چادری یا برقع» ساخت. این فیلم در جشنواره‌ای که از تاریخ ۱۲ تا ۲۰ می در ایالت بریتش کولمبیا کانادا برگزار شده بود، به نمایش گذاشته شد و با استقبال گرم تماشاگران روبه‌رو گردید.

در این‌جا لازم می‌دانم تاریخچه چادری یا برقع (پرده) را از دیدگاه یک مورخ ورزیده عیسوی مذهب، یعنی لویز دوپری، نیز به توجه خوانندگان برسانم:

«برقع (چادری) برای جداسازی زنان بالغ از مردان، به‌استثنای اقارب نزدیک‌شان، به‌کار می‌رفت. پیش از سال ۱۹۵۹م، تقریباً تمامی زنان افغانستان که به سن بلوغ می‌رسیدند، در کابل و سایر مناطق شهری، هنگام بیرون‌شدن از منزل چادری می‌پوشیدند. در طول قرن‌ها، پوشیدن چادری به‌عنوان یک رسم یا عنعنۀ دینی تلقی می‌شد. اما اگر به‌دقت قرآن مجید، احادیث نبوی و دیدگاه‌های پیروان مذهب حنفی-که اهل تسنن از آن پیروی می‌کنند و قوانین افغانستان نیز بر همان اساس شکل گرفته-مطالعه شود، هیچ دلیل صریحی برای تأیید پوشیدن چادری (برقع) یافت نمی‌شود. در آغاز اسلام، زنان پایین‌تر از مردان دانسته نمی‌شدند؛ بلکه در مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی سهم فعال داشتند. در واقع، اعراب بادیه‌نشین رسم پوشیدن پرده را از مردمان پیشرفته مناطق شهری امپراتوری بیزانس در بخش شرقی (آناتولی/آسیای صغیر) که مسیحی بودند، و نیز از امپراتوری ساسانیان (ایران)، یعنی امپراتوری زرتشتیان، پیش از سقوط قدرت نظامی‌شان در قرن هفتم میلادی، آموختند.» (Baynes, 1952; Penzer, 1936)

در جهان اسلام، زنان روستایی و کوچی‌ها به‌دلیل مصروفیت در امور زراعتی و مشاغل روزمره، به‌ندرت پرده یا چادری می‌پوشیدند؛ در حالی‌که در شهرها بر آن بیشتر تأکید می‌شد و به‌صورت یک عنعنۀ پذیرفته‌شده در بسیاری از شهرهای کشورهای شرقی درآمده بود.

با آن‌که معرفی اصلاحات و مدرنیزه‌سازی تأثیرات ذهنی و مذهبی داشت، در واقع هیچ

مانع صریح دینی در برابر آن وجود نداشت. صدراعظم محمد داود با در نظر گرفتن این نکته، اصلاحات خود را عملی ساخت. او با مشوره رئیس مشاوران امور شرعی و رهبران مذهبی تحصیل کرده- که با نظام‌های حقوقی غربی نیز آشنایی داشتند- با دقت کامل در تطبیق برنامه‌های مدرنیزاسیون گام برمی داشت تا از هرگونه تخطی از اصول اسلامی جلوگیری شود.

سپس صدراعظم، با پذیرش مسئولیت و با تفاهم پادشاه، بدون صدور فرمان رسمی شاه، برنامه‌های خود را عملی کرد. در میان مشاوران جوان او در امور شرعی، علاوه بر محمد موسی شفیق (که بعداً از «پدران قانون اساسی ۱۹۶۴م» شناخته شد)، چهره‌هایی چون میر محمد صدیق فرهنگ و دکتر صمد حامد نیز شامل بودند. این افراد تحصیلات ابتدایی خود را در فاکولته شرعیات افغانستان و سپس تحصیلات عالی‌شان را در پوهنتون الازهر مصر تکمیل کردند و همچنان در رشته حقوق سکولار در کشورهای سوئیس (با نظامی مشابه حقوق آلمان)، فرانسه (با الهام از قانون ناپلئون) و فاکولته حقوق پوهنتون کلمبیا در ایالات متحده آموزش دیدند. (ص ۵۳۱-۸)

«صدراعظم با اطمینان از این که هیچ دلیل دینی برای پوشیدن چادری وجود ندارد، به مشوره مشاوران حقوقی خود، به گونه‌ای غیرمنتظره و غیررسمی، در جشن سال ۱۹۵۹م اقدام کرد. هنگامی که تماشاگران، همسران و دختران مقامات عالی‌رتبه دولتی را بر صحنه با چهره‌های باز مشاهده کردند، این صحنه برای بسیاری شگفت‌آور و باورناپذیر بود.»

صدر اعظم، سردار محمد داود خان، برای عملی ساختن اقدام دراماتیک خود، از قبل برخی زمینه‌سازی‌ها را به منظور آماده ساختن ذهنیت مردم انجام داده بود. به این معنا که در تصاویر و فلم‌ها نشان داده می شد که در خارج از افغانستان، زنان بدون پوشش چادری، دست در دست با شوهران‌شان به گشت و گذار می پردازند.

یکی دو سال پیش از ۱۹۵۹ میلادی، به منظور سنجش عکس العمل مردم، در رادیو افغانستان برخی خوانندگان زن آغاز به آوازخوانی کردند و زنان نیز به حیث نطق (گوینده) به کار گماشته شدند. با فروکش کردن مخالفت‌های ابتدایی، زنان به گونه دائمی در رادیو

افغانستان مقرر گردیدند. در سال ۱۹۵۹، هیأت زنان افغانستان در کنفرانس زنان آسیا در سیلون اشتراک کرد و همچنان در همان سال، افغانستان هیأتی از زنان را به سازمان ملل متحد اعزام نمود.

چهار ماه پیش از جشن، اقدامات آزمایشی متعددی تحت سرپرستی وزیر مطبوعات، آقای سید محمد قاسم رشتیا، صورت گرفت. شماری از زنان بدون چادری به حیث مهمانداران در خط هوایی آریانا افغانستان مقرر شدند و به این ترتیب ذهنیت عامه تا حدی آماده گردید. دو ماه پیش از جشن، از دختران فارغ صنف ششم درخواست شد تا در فابریکه چینی سازی شاکر کار نمایند که در نتیجه، پس از موافقت والدین، در کنار مردان شامل کار شدند. همچنان، پیش از ۲۵ آگست ۱۹۵۹، زنان بدون چادری به حیث کارکنان مخابرات در وزارت مخابرات مقرر گردیدند.

پس از حضور خاندان سلطنتی و اعضای بلندرتبه دولتی در مراسم رسم گذشت معارف بدون چادری، حادثه‌ای غیرمنتظره رخ داد. هیأتی متشکل از اشخاص مذهبی درخواست ملاقات با صدر اعظم را نمودند. ملاها، صدر اعظم را متهم کردند که این اقدام غیر اسلامی را بر مبنای الحاد کمونیستی و عیسویت غربی انجام داده است. صدر اعظم در پاسخ گفت: اگر شما دلیلی قانع کننده از اسلام برایم ارائه کنید که پوشیدن چادری یا برقع حتمی است، من نخستین کسی خواهم بود که همسر و دختران خود را به پوشیدن آن وادار کنم. این پاسخ قاطع، مورد پسند ملاها قرار نگرفت و آنان با شرمندگی محل را ترک کردند. با آن‌هم، ملاها به تحریک عوامل خارجی، به ویژه پاکستان، آرام ننشستند و به تبلیغات ضد دولتی پرداختند. استخبارات دولت حدود پنجاه تن از رهبران این حلقات را بازداشت نمود. برخلاف برخی پیش‌بینی‌ها، هیچ واکنش جدی در برابر این بازداشت‌ها صورت نگرفت و نه تنها دولت سقوط نکرد، بلکه نیرومندتر نیز شد و ملاها به اعمال ضد دولتی و دینی متهم گردیدند.

نماینده دولت به ملاهای زندانی اطلاع داد که پوشیدن چادری نه اجباری است و نه ممنوع؛ بلکه اختیاری است. در عمل نیز چنین بود: برخی زنان به اختیار خود آن را

نپوشیدند و برخی دیگر، به تصمیم شخصی یا خانوادگی، به پوشیدن آن ادامه دادند. ملاها برای رهایی از زندان، ناگزیر تصمیم دولت را پذیرفتند و صدر اعظم نیز آنان را پس از اخذ تعهد مبنی بر عدم مداخله در امور دولتی، آزاد ساخت. پس از آن، علمای دینی با درک اختیاری بودن پوشیدن چادری، جدایی دین از سیاست را پذیرفتند و مانع آموزش مشترک دختران و پسران و نیز کار مشترک زنان و مردان نشدند.

تبصره نویسنده:

به باور نویسنده، پوشیدن چادری یک توطئه و دسیسه انگلیس‌ها بود که نه تنها در افغانستان، بلکه در سراسر منطقه، برای تضعیف بنیان اقتصادی خانواده‌ها و جوامع کشورهای مسلمان طرح‌ریزی شده و با دین پیوند داده شده بود. آنان به خوبی می‌دانستند که زنان نیمی از نیروی انسانی جامعه را تشکیل می‌دهند و اگر از مشارکت در امور اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و حتی دفاعی باز بمانند، روند رشد کشور به شدت کند خواهد شد. افزون بر آن، خانواده‌ها نیز نمی‌توانند تنها با درآمد یک مرد به رفاه دست یابند. همچنان، دختران و پسران از انتخاب آزادانه شریک زندگی خود محروم می‌شوند.

به همین دلیل، با استفاده از این دسیسه، انگلیس‌ها برخی علمای دین و ملاهای منفعت‌طلب را تحریک کردند تا سلطنت مترقی شاه امان‌الله غازی را سقوط دهند. تا آن‌که سردار محمد داود خان، به‌عنوان صدراعظم، با الهام از اصلاحات و برنامه‌های ترقی‌خواهانه شاه امان‌الله غازی، این برنامه‌ها را به‌گونه‌ای محتاطانه و ماهرانه، یکی پس از دیگری عملی ساخت.

لویس دوپری می‌نویسد که رهبران مذهبی به یک عمل غیرصحنی دیگر نیز باور داشتند. او می‌گوید: وقتی برای نخستین بار در سال ۱۹۴۹م به افغانستان سفر کردم، اکثر ملاها استفاده از دخانیات (چلم و سگرت) را عملی خلاف اسلام و شیطانی می‌دانستند. اما در سال ۱۹۵۹م همان ملاها برایم گفتند: ما مخالف کشیدن دخانیات نیستیم، مشروط بر اینکه شخص استعمال‌کننده دود را استنشاق کند؛ در آن صورت فقط خود را آلوده می‌سازد، نه دیگران (ص ۵۳۱-۵۳۲).

نویسنده این اثر به یاد دارد که یک روز در محفلی با چند دانشمند سالخورده ایرانی حضور داشت. از آنان پرسیدم: چرا ایرانی‌ها قند خشتی را در پیاله چای انداخته، سپس آن را به دهان می‌برند و چای را می‌نوشند؟ آن شخص محترم داستان را چنین بیان کرد:

در گذشته، زمانی که انگلیسی‌ها قند خشتی را تولید کرده و می‌خواستند آن را در بازارهای ایران به فروش برسانند، پیش از عرضه در بازار مقداری قند و پول به ملاها دادند تا در میان مردم درباره مفید بودن قند خشتی تبلیغ کنند. ملاها با دریافت پول و قند، در مساجد و نمازهای جماعت شروع به تبلیغ فواید قند کردند و مردم نیز به مصرف آن رو آوردند. به مرور زمان بازار فروش قند رونق گرفت، تا جایی که انگلیسی‌ها دیگر نیازی به پرداخت پول و قند به ملاها ندیدند و این کمک‌ها قطع شد.

وقتی ملاها دیدند که پول و قندشان قطع شده است، در مساجد اعلام کردند که «ما نمی‌دانستیم این قند را یهودی‌ها ساخته‌اند و خوردن آن حرام است». پس از این تبلیغات، بازار قند سقوط کرد و انگلیسی‌ها ناچار شدند دوباره پرداخت پول و قند به ملاها را آغاز کنند تا فروش قند در بازارها رونق بگیرد. ملاها بار دیگر تبلیغ کردند و گفتند: بلی، قند ساخت یهودی‌هاست، اما اگر پیش از خوردن در چای انداخته شود، پاک می‌شود؛ بنابراین خوردن آن از نظر اسلامی اشکالی ندارد.

همچنان گفته می‌شود که علت اصلی سقوط سلطنت شاه امان‌الله غازی، صرفاً اختلاف روحانیون و ملاها با اصلاحات او نبود، بلکه قطع معاش روحانیون، ملاها و خاندان سلطنتی بود که از زمان امیر عبدالرحمن خان برای آنان تعیین شده بود. انگلیسی‌ها با استفاده از این وضعیت و با پرداخت پول، آنان را به مخالفت با اصلاحات شاه امان‌الله غازی تحریک کردند؛ اصلاحاتی که هیچ‌یک برخلاف آموزه‌های دین مبین اسلام نبود و خود شاه نیز فردی بسیار مسلمان و متدین بود.

دیری نگذشت که شماری از مردم قندهار، به تحریک پاکستان، از پرداخت مالیه به دولت خودداری کردند. در همین حال، ملاهای قندهار که در مدرسه دیوبند و با حمایت مالی پاکستان و عربستان سعودی تربیت شده بودند، علیه تصمیم دولت مبنی بر نپوشیدن

چادری (برقع) دست به مظاهرات زدند.

مظاهره‌چیان به تخریب سینمای قندهار - که یگانه محل تفریح جوانان بود - و نیز برخی مکاتب دخترانه و ساختمان‌های دولتی پرداختند. حتی به داخل حمام‌های زنانه نیز وارد شدند. در نتیجه، دولت دیگر توان تحمل این اعمال مخرب و غیرقانونی را نداشت.

بنابراین، محمد صدیق‌خان وزیری، والی قندهار، برای حفظ امنیت به کابل فراخوانده شد و به جنرال خان محمدخان دستور داده شد تا با مظاهره‌چیان برخورد کرده و به اعتراضات پایان دهد. او این مأموریت را انجام داد که در نتیجه آن، پنج تن از ملاها کشته شدند و شماری نیز به زیارت خرقة مبارک پناه بردند، اما از آنجا نیز توسط نیروهای امنیتی خارج شده و مظاهرات پایان یافت. این رویداد درسی برای ملاها و افراد تخریب‌کار گردید. در واقع، هدف دشمنان این بود که افغانستان را بار دیگر به دوره تاریک پس از دوران مترقی شاه امان‌الله غازی سوق دهند، اما این تلاش‌ها با واکنش قاطع صدراعظمی مدبر مانند سردار محمد داود خان ناکام ساخته شد.

لویس دوپری می‌نویسد: «وقتی نظام سردار محمد داوود خان در سال ۱۹۵۹م با جرأت موضوع عدم استفاده از چادری را مطرح کرد، مطبوعات پاکستان تبلیغات تسمخ‌آمیزی را به راه انداختند و ادعا کردند که پولیس چادری‌های زنان را پاره می‌کند و دولت افغانستان بر مأموران عالی‌رتبه فشار وارد می‌سازد تا با کنار گذاشتن چادری توسط زنان‌شان، دیگران را نیز تشویق کنند. این تبلیغات باعث نارضایتی افغان‌ها می‌شد، زیرا در همان زمان، هنوز بسیاری از زنان مقامات عالی‌رتبه پاکستان نیز در حجاب سنتی قرار داشتند.» (ص ۵۵۴-۸)

برداشتن چادری و یا عدم استفاده از برقع در دوره صدارت سردار محمد داوود خان، پس از دوران سلطنت شاه امان‌الله غازی و ملکه ثریا، یک اقدام نسبتاً انقلابی و جسورانه در تاریخ افغانستان به شمار می‌رود. در همین دوره، روحیه دموکراسی و آزادی‌خواهی در میان قشر روشنفکر، به‌ویژه اعضای اتحادیه محصلین در زمان صدارت شاه محمود خان، و نیز در میان شماری از زنان، به‌گونه پنهانی تقویت می‌شد و زمینه آغاز فعالیت‌های مخفی آنان

را فراهم ساخت.

در همین زمان، بیرک کارمل و سپس میر اکبر خیبر از زندان آزاد شدند. نورمحمد تره‌کی نیز پس از برکناری از سمت اتشه فرهنگی سفارت افغانستان در واشنگتن، با نوعی دلخوری نسبت به خاندان سلطنتی به کشور بازگشته بود. همچنان داکتر آناهیتا راتب‌زاد که او نیز نسبت به خاندان سلطنتی نارضایتی داشت، در سال ۱۹۵۴م از امریکا به وطن برگشت و همراه با دیگران، فعالیت‌های مخفی سوسیالیستی را با هدف جذب جوانان در مکاتب و پوهنتون کابل آغاز کردند.

داکتر آناهیتا راتب‌زاد کی بود؟

داکتر آناهیتا راتب‌زاد در نوامبر سال ۱۹۳۱ میلادی در گلدره ولایت کابل به دنیا آمد. پدرش از هواداران اصلاحات شاه امان‌الله خان غازی بود. پس از به قدرت رسیدن نادرشاه در سال ۱۹۲۹ میلادی، خانواده او به ایران (پارس) تبعید گردید.

آناهیتا راتب‌زاد در کودکی همراه با مادر و برادرش، بدون حضور پدر، در خانه مامای خود که به «بوت‌دوز» مشهور بود، در نوآباد دهمزنگ کابل بزرگ شد؛ جایی که خانه پدری نویسنده این متن نیز در همان نزدیکی قرار داشت. او تعلیمات ابتدایی و متوسطه را در لیسه ملالی کابل فرا گرفت و در آن زمان با پوشیدن برقع به مکتب می‌رفت.

آناهیتا در سن ۱۵ سالگی با داکتر کرام‌الدین کاکر ازدواج کرد. داکتر کرام‌الدین کاکر یکی از جراحان محدود افغان با تحصیلات خارجی در آن زمان بود. آناهیتا راتب‌زاد در سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۴ میلادی، زمانی که همراه با همسرش در ایالات متحده امریکا زندگی می‌کرد، رشته نرسنگ را در پوهنتون ایالتی میشیگن به پایان رساند.

پس از بازگشت به افغانستان، با وجود محدودیت‌های اجتماعی آن زمان، شامل شرایط پوشش برقع، اجازه یافت در فاکولته طب ادامه تحصیل دهد. سرانجام در سال ۱۹۶۲ میلادی، او در جمع نخستین دوره فارغان زن از فاکولته طب فارغ‌التحصیل گردید.

دکتر اناهیتا در ردیف دوم، از سمت چپ، نفر دوم



چنین به نظر می‌رسد که در دوران تحصیل در فاکولته، از سوی برخی استادان دوره مشروطه شاه محمود خان و همچنان داکترانی که در اتحادیه محصلین عضویت داشتند، داکتر اناهیتا راتب‌زاد جذب گردید. وی از همین طریق با ببرک کارمل، نورمحمد تره‌کی، میر اکبر خیبر و احتمالاً داکتر

محمد حسن شرق آشنا شد و به فعالیت‌های سیاسی علیه خاندان شاهی روی آورد. در نتیجه، اختلافات فکری و سیاسی میان اناهیتا و همسرش به حدی رسید که در سال ۱۹۷۳ میلادی، بدون طلاق رسمی از وی جدا شد و به زندگی مستقل ادامه داد. آنان سه فرزند داشتند؛ یک پسر و دو دختر. هر دو دختر راه سیاسی مادر را دنبال کرده و به عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان (PDPA) درآمدند، در حالی که پسرش همواره از فعالیت‌ها و تصمیمات سیاسی او انتقاد می‌کرد.

داکتر اناهیتا پس از تأسیس حزب دموکراتیک خلق افغانستان و انشعاب آن به دو شاخه «خلق» و «پرچم»، از سال ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۹ میلادی به حیث نماینده شاخه پرچم در شورای ملی عضویت داشت. وی همچنان مسؤول جذب قشر نسوان به حزب پرچم و تدریس ایدئولوژی کمونیسم بود. در دوره دهه دموکراسی (۱۹۶۳-۱۹۷۳)، با تشویق دختران مکاتب و پوهنتون‌ها و وعده آینده‌ای درخشان برای افغانستان در چارچوب نظام کمونیستی، آنان را به تظاهرات ضد نظام شاهی سوق می‌داد.

پس از کودتای هفتم ثور ۱۹۷۸ میلادی، حفیظ‌الله امین، اناهیتا راتب‌زاد را به حیث سفیر در یوگوسلاویا مقرر کرد. سپس با مداخله و تجاوز اتحاد جماهیر شوروی در دسامبر ۱۹۷۹ به افغانستان، وی همراه با ببرک کارمل و یارانش توسط طیارات روسی به کابل

صدارت سردار محمد داوود خان | ۵۰۳

بازگردانده شد. داکتر اناهیتا در دوره حاکمیت حزب دموکراتیک خلق افغانستان تا سقوط دولت داکتر نجیب‌الله، در مقام‌های بلند دولتی و حزبی ایفای وظیفه نمود. سرانجام در تبعید و در سن ۸۲ سالگی، به تاریخ ۷ سپتمبر ۲۰۱۴ میلادی در آلمان وفات یافت.

در سال ۱۹۵۹ میلادی، در دوره صدارت سردار محمد داود خان، آیزنهاور (Dwight D. Eisenhower) معاون رئیس‌جمهور ایالات متحده امریکا نیز برای بررسی اوضاع افغانستان و انجام مذاکرات با صدراعظم و اعلیحضرت محمد ظاهرشاه، از ایران برای چند ساعت وارد کابل شد. وی از سوی دولت وقت و مردم کابل با مهمان‌نوازی گرم استقبال گردید که از خصایل برجسته ملت افغانستان شمرده می‌شود.

سردار محمد داود خان آگاهی کامل داشت که مأموران و مخبرین اتحاد جماهیر شوروی، چین، ایالات متحده امریکا، انگلستان، پاکستان، ایران و عربستان سعودی در داخل کشور به‌گونه فعال در حال فعالیت اند و تلاش دارند نظام شاهی را متزلزل سازند. وی دریافت که اگر چنین وضعیتی مهار نشود، ممکن است جلوگیری از آن برای شاه دشوار گردد. از این‌رو، برای پیشگیری از این وضعیت، ابتکار عمل را به دست گرفت و در تاریخ ۳ مارچ ۱۹۶۳ میلادی استعفای خود را همراه با یک سلسله پیشنهادها و مسوده قانون اساسی جدید به حضور شاه تقدیم کرد که از سوی شاه نیز پذیرفته شد.



سردار محمد داوود خان هنگام
تقدیم استعفانامه‌اش به حضور شاه

صدراعظم سردار محمد داود خان پس از حدود یک‌ونیم سال کار و اجرای اصلاحات و تحولات گسترده و بی‌سابقه در عرصه‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و نظامی کشور، هم‌زمان با استعفای خود به حضور اعلیحضرت محمد ظاهر شاه، پیشنهادهای متعدد خویش را در مورد تحکیم نظام، تغییر اوضاع اجتماعی و بهبود ساختار اداری کشور نیز تقدیم نمود. وی امیدوار بود که پس از بررسی و تأیید اعلیحضرت، دولت جدید در تطبیق آن اقدامات لازم را روی دست گیرد. این پیشنهادات مورد پذیرش قرار گرفت.

در مقابل، شاه با قدردانی از خدمات دوره صدارت وی، از ایشان خواست تا الی تعیین دولت جدید به وظیفه خود ادامه دهد. همچنان از جلال‌تمآب داکتر محمد یوسف خان، وزیر معادن که شخصی با گرایش‌های دموکراتیک بود، تقاضا شد تا کابینه خود را تشکیل داده و به حضور شاه معرفی نماید.

نکته جالب و قابل تأمل این است که داکتر محمد حسن شرق، برای آن‌که به اهداف نهایی خود دست یابد، در آن زمان با محافل سیاسی مختلف در کابل در ارتباط بود. گفته می‌شود که وی، پیش از ارائه استعفای سردار محمد داود خان به حضور شاه، استعفای خود را از سمت مدیریت قلم مخصوص صدارت به خود صدراعظم تقدیم کرده بود تا جایگاه و موقعیت خویش را در ساختار قدرت حفظ و تقویت کند.

برخی روایت‌ها چنین بیان می‌دارند که داکتر محمد حسن شرق در آن دوره تلاش داشت نقش یک حلقه ارتباطی میان حلقه‌های داخلی و بیرونی را ایفا کند و از این طریق در جریان دیدگاه‌ها و تحولات سیاسی قرار گیرد. همچنان گفته می‌شود که او نزد سردار محمد داود خان از اعتماد قابل توجهی برخوردار شده بود، به گونه‌ای که حتی در فضای خانوادگی نیز از او با احترام یاد می‌شد.

لویز دوپری می‌نویسد:

«علیرغم آن‌که از داخل و خارج برخی انتقادات بر سیاست‌های سردار محمد داود وارد می‌شد، من معتقدم که او، همچون امیر عبدالرحمن خان که کشور را در سال‌های ۱۸۸۰ تا ۱۹۰۱ میلادی به‌عنوان یک ملت متحد ساخت، در تاریخ افغانستان معاصر جایگاهی

صدارت سردار محمد داوود خان | ۵۰۵

ماندگار خواهد داشت. سردار محمد داود خان در دوره حاکمیت نسبتاً مطلق خود، با یک برنامه مشخص، کشور را به سوی مدرنیزه سازی با سرعت سوق داد. در طول ده سال صدارتش، افغانستان نسبتاً ایستا را به جامعه ای فعال تر مبدل ساخت. او می نویسد که روند مدرنیزاسیون متوقف نخواهد شد، بلکه تنها سرعت و مسیر آن در حکومت های آینده تغییر خواهد کرد» (ص ۵۵۶-۵۵۸).

نام سردار محمد داود خان به دلیل ویژگی ها و توانمندی های شخصی اش به عنوان یک شخصیت برجسته در تاریخ سیاسی افغانستان باقی خواهد ماند. استعفای او نیز به عنوان یک رویداد مهم، قابل تأمل و فراموش نشدنی در تاریخ ثبت گردیده است؛ زیرا او می توانست با اتکا به حمایت نیروهای نظامی در قدرت باقی بماند، اما تصمیم گرفت به شاه گوش فرا دهد و به مشوره های خانواده احترام بگذارد.

دوران صدارت سردار محمد داود به پایان رسید، اما بسیاری از سیاست های او تداوم یافت. جهان شاهد بود که این شخصیت کم نظیر افغان چگونه در مارچ ۱۹۶۳ میلادی، داوطلبانه از مقام بلند صدارت به منظور خیر و صلاح ملت کناره گیری کرد. حتی پس از آن نیز گفته می شود که صدراعظم پیشین بدون محافظ در نزدیکی منزلش در شهر نو قدم می زد، و گاهی بدون محافظ همراه راننده اش با موتر شخصی رفت و آمد می کرد، یا در بند قرغه - که در زمان خودش ساخته شده بود و محل تفریح بسیاری از مردم در روزهای رخصتی بود - دیده می شد. (ص ۵۵۸)

استعفای سردار داود خان در زمانی صورت گرفت که سطح بی سوادى هنوز بالا بود و نفوذ ملاها در مناطق غیر شهری بسیار گسترده محسوب می شد؛ به گونه ای که می توانستند در مدت کوتاه ذهنیت مردم را تغییر دهند. همچنان ترانزیت میان افغانستان و پاکستان مسدود بود. از سوی دیگر، برخی چهره های نزدیک به دربار، از جمله سردار شاولی خان و پسرش سردار ولی خان، که داماد شاه ظاهر شاه نیز بودند، با دیدگاه های محافظه کارانه و پیرو دکترین سردار محمد نادر خان عمل می کردند و از مشاوران نزدیک شاه به شمار می رفتند. آنان با سیاست های سردار محمد داود خان، به ویژه در مورد ادعای پشتونستان و

گرایش به اتحاد جماهیر شوروی، مخالفت جدی داشتند و همواره در تلاش بودند تا میان اعلیحضرت محمد ظاهرشاه و سردار محمد داود خان فاصله ایجاد شود.

برای برخی تحلیل‌گران، این پرسش مطرح بود که چرا سردار محمد داود خان بدون مقاومت از قدرت کنار رفت، در حالی که شرایط حفظ قدرت برایش فراهم بود. اما تصمیم نهایی او نشان داد که وی شخصیتی نمونه و کم‌نظیر بوده است. در تاریخ، به‌ندرت شخصیت‌های قدرتمندی یافت می‌شوند که با وجود داشتن تمامی ابزارهای قدرت، داوطلبانه از آن دست بکشند. سردار محمد داود خان در اختیار خود قوای زمینی و هوایی داشت، تجربه نظامی و سابقه وزارت داخله را نیز پیش از صدارت دارا بود. او ساختار نیروهای مسلح را مطابق دیدگاه خود تنظیم کرده و با کمک اتحاد جماهیر شوروی اصلاحات و نوآوری‌هایی را در تشکیلات نظامی وارد ساخته بود. همچنین شماری از افراد غیرپشتون وفادار به او را در سمت‌های حساس نظامی گماشته بود و معاشات نظامیان را نیز افزایش داد، هرچند این بهبود در ولایات چندان محسوس نبود، اما در کابل وضعیت صاحب‌منصبان نسبت به سال‌های قبل از ۱۹۵۳ میلادی بهتر شده بود. نیروهای نظامی در تمامی رویدادها وفاداری خود را به صدراعظم نشان دادند، به‌ویژه در حادثه قندهار و شورش منگل‌ها در دسامبر ۱۹۵۹ میلادی. با این همه، زمانی که لحظه تصمیم فرا رسید، سردار محمد داود خان از قوای نظامی برای حفظ قدرت استفاده نکرد (ص ۵۵۶-۵۵۸).

به باور من، او برای خیر و سعادت ملت از قدرت کنار رفت و جایگاهش به‌عنوان یک شخصیت برجسته در روند انکشاف اجتماعی افغانستان ماندگار خواهد بود. او به‌خوبی می‌دانست که ادامه کارش، اگر به قطع کامل روابط با پاکستان منجر نشود، دست‌کم بهبود قابل ملاحظه‌ای نیز در پی نخواهد داشت. افزون بر این، او این تصور را داشت که شاید در آینده از طریق انتخابات آزاد دوباره به قدرت سیاسی بازگردد و اهداف خود را در افغانستان دنبال کند (L. Dupree, AUFS Reports, LD-3-59, 3; LD-5-60, 10). ص ۵۵۸-۵۵۶

به نقل از لویز دوپری: «روز ۱۱ مارچ، روزی بسیار موفق برای صدراعظم مستعفی بود.

صدارت سردار محمد داوود خان | ۵۰۷

او در مؤسسه نسوان برای شاگردان و معلمان سخنرانی کرد. در آنجا با استقبال گرم روبه‌رو شد و یک جلد قرآن خطی به وی اهدا گردید. هنگام خداحافظی، با چشمان اشکبار، از حضار وداع گفت. این رویداد بعداً از طریق رادیو و خبرهای دست‌دوم در شهر پخش شد و حتی بسیاری از افراد بی‌سواد کابل را نیز متحیر ساخت.»

لویز دوپری می‌نویسد که در تاریخ ۱۰ مارچ، در بازارهای کابل از برخی مردم می‌شنید که سردار محمد داود خان را شخص بد و دوست روس‌ها می‌دانستند. اما یک روز بعد، یعنی پس از سخنرانی او با شاگردان و خانم‌های همان مؤسسه در ۱۱ مارچ، همان افرادی که پیش‌تر بدگویی می‌کردند، به او گفتند که سردار محمد داود خان انسان بسیار خوبی است. آنان می‌گفتند: ما کشور فقیری هستیم و به روسیه که همسایه ما است نیاز داریم؛ دوستان دیگر ما هزاران کیلومتر از ما دور هستند. باید به خود اتکا کنیم و مهم نیست اگر بدون پذیرفتن افکار و ایدئولوژی آنان، از کمک‌شان استفاده کنیم. به باور آنان، سردار محمد داود شخصیت بسیار عالی است و باید از پیش می‌گفت که اجازه نمی‌دهیم کمونیست‌ها ما را مانند کشورهای آسیای میانه تحت فشار قرار دهند و اسلام را از ما بگیرند. به نظر آنان، او می‌داند با بی‌دین‌ها چگونه معامله کند.

دوپری نتیجه می‌گیرد که «در ظرف ۲۴ ساعت، تغییر عمیقی در ذهنیت مردم بازارهای شرق میانه به‌وجود آمد» (ص ۵۶۲-۵۶۸).

با پایان صدارت ده‌ساله سردار محمد داود خان، دوره شاهی مطلقه نیز به پایان رسید. محمد ظاهر شاه نیز خواهان ایجاد تحول در وضعیت اجتماعی کشور بود و تلاش می‌کرد توازن میان قدرت‌های شرق و غرب و نیز هواداران داخلی آن‌ها را حفظ کند. با تعیین داکتر محمد یوسف خان به حیث نخستین صدراعظم خارج از خانواده سلطنتی و تدوین قانون اساسی جدید، نخستین گام‌ها برای معرفی نظام دموکراسی برداشته شد.

با استعفای سردار محمد داود خان که در واقع پایان شاهی مطلقه اعلیحضرت محمد ظاهر شاه بود، جنرال انگلیسی به نام (Lt. General G. N. Molesworth) که میان سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹ در افغانستان حضور داشت، در کتاب خود تحت عنوان

Afghanistan 1919 در سال ۱۹۶۴ می‌نویسد: «با خروج انگلیس‌ها از نیم‌قاره هند و تقسیم آن به جمهوری‌های هند و پاکستان، موضوع مذاکرات میان قبایل به آینده موکول گردید. در آن زمان تصور می‌شد که احتمال جنگ در منطقه بعید است، اما این احتمال کاملاً منتفی نیز نبود.»

او همچنان می‌افزاید که رهبران وقت روسیه علاقه‌مندی زیادی به شرق میانه و نیز به شرق، به‌ویژه چین، داشتند؛ جایی که در پی تطبیق نظام کمونیستی بودند. این در حالی بود که روس‌ها هنوز به بندر در بحر هند دسترسی نداشتند.

او می‌نویسد که: «در سال‌های سلطنت شاهی، با وجود داشتن نیروی قوی نظامی در مقایسه با بیست سال گذشته، تصور نمی‌رفت که افغانستان عملیات نظامی را در برابر همسایه خود پاکستان انجام دهد.»

اما با وجود پیمان‌های بین‌المللی و عضویت در ملل متحد، بعید به نظر نمی‌رسد که افغانستان مورد تجاوز همسایه قدرتمند خود قرار گیرد. وی همچنان می‌افزاید:

«با درک این واقعیت که افغانستان یک کشور فقیر است و برای انکشاف کشور نیاز جدی به کمک دارد، دور از واقعیت نخواهد بود اگر افغانستان برای دریافت کمک‌های مالی و تخنیکی، با یا بدون قید شرایط، به یکی از کشورها متوسل گردد. چنان‌که میان سال‌های ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۸ افغانستان ۱۱۶ میلیون دالر از بلوک کمونیستی، در مقایسه با ۶۲ میلیون دالر از ایالات متحده آمریکا دریافت کرد.»

نویسنده در ادامه می‌گوید که امکان دارد نظام از طریق کودتای نظامی تغییر یابد، اما این احتمال بیشتر است که با حفظ رژیم فعلی، استقلال افغانستان و انکشاف نسبتاً باثبات آن تأمین گردد.

در خلاصه، جنرال انگلیسی ادامه می‌دهد که: «امکانات مختلف مانند تجاوز نظامی قابل تصور است، اما پس از وقوع، بحث در مورد آن بی‌فایده خواهد بود. پیشرفت سلاح‌های نظامی و طیارات جنگی، تحرکات جنگی را نسبت به آخرین زمان حضور انگلیس‌ها در افغانستان افزایش داده است. گرایش‌های نظامی بیشتر شده، در حالی‌که

قدرت، ویژگی‌ها و روابط اجتماعی مردم افغانستان تغییر قابل ملاحظه‌ای نکرده است.»
او می‌افزاید که افغانستان بدون انکشاف صنعتی در صورت مواجهه با حملات مرگبار، با پیامدهای عمیق در زندگی مردم روبه‌رو خواهد شد. مردم روستاها در فقر و عقب‌ماندگی زندگی می‌کنند و هزاران کوچی در تاریکی مطلق به‌سر می‌برند که در فصل‌های بهار و خزان با مواشی خود میان وادی‌های خراسان و سند مهاجرت می‌کنند. به هر حال، پاکستان در سال ۱۹۶۱ محدودیت‌هایی را در رفت‌وآمد کوچی‌ها وضع نمود. زیرساخت‌ها هنوز تغییر نکرده و سرک‌های پخته‌فیر و خطوط ریل وجود ندارد.

همچنان «ملاهای متعصب» مانع پیشرفت می‌گردیدند و تعهد نموده بودند که هر نوع نوآوری با مداخله نظامی مواجه خواهد شد و مردم دهات را تهدید می‌کردند.

در ادامه آمده است: «با احتمال قوی، در صورت اعطای امتیاز استخراج پترول که فعلاً با مشکل روبه‌رو است، بخشی از مشکلات مالی افغانستان حل خواهد شد. اما انکشاف کشور به دلیل کمبود کارگران ماهر با دشواری مواجه می‌گردد. با این حال، عواید حاصل از پترول می‌تواند زمینه را برای دولت مساعد سازد تا از طریق معارف، اصلاحات زراعتی و خدمات صحی، مشکلات موجود را کاهش دهد.»

در پایان تأکید می‌شود که اهداف انکشافی افغانستان باید مطابق خواست مردم و بر اساس طرزالعمل‌های اقتصادی باشد و نباید بر مفاهیم مبهم، عنعنوی، فرهنگی یا خصوصیات قبیله‌ای مناطق روستایی و یا باورهای تاریخی ضد پیشرفت و نوآوری متکی باشد.

میراث صدارت سردار محمد داوود خان تحت زعامت اعلیحضرت محمد ظاهر شاه
دوره تحرک و انکشاف پس از دوره شاه امان الله فقید افغانستان
۱۹۵۳م - ۱۹۶۳م



اعلیحضرت محمد ظاهر شاه



بیرق دوره شاهی مطلقه



ملکه حمیرا



خدا حافظی صدراعظم محمد داوود خان با شاگردان و خانمهای مؤسسه نسوان
۱۱ مارچ ۱۹۶۳ میلادی







صدر اعظم سردار محمد داوود در مجمع
عمومی سازمان ملل متحد با عبدالرحمن
پژواک، نماینده دایمی افغانستان در سازمان
ملل متحد





اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با جمال عبدالناصر، رهبر مصر



اعلیحضرت محمد ظاهرشاه با جواهر لعل نهرو، صدراعظم هند.



اعلیحضرت با یکی از رهبران جهان.



اعلیحضرت در دیدار با مانسیتونگ، رهبر چین.



اعلیحضرت محمد ظاهر شاه در جریان یک سفر رسمی، با جمال عبدالناصر، رهبر مصر.



اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با ملکه حمیرا در یک سفر رسمی.



اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با ملکه الیزابت.



اعلیحضرت محمد ظاهر شاه با ملکه الیزابت در لندن









رستوران قرغه در کابل

تکمیل و افتتاح پوهنتون (دانشگاه) کابل در دوران
صدارت سردار محمد داوود خان





تونل سالنگ



میدان هوایی جت‌های جنگی





از راست به چپ:

- ۱- اعلیحضرت محمد ظاهرشاه؛
- ۲- سردار محمد داوود، صدراعظم
- ۳- سردار محمد نعیم خان، وزیر امور خارجه

بانیان و معرفی کنندگان افغانستان به جهان، و پیشگامان انکشاف، ترقی و نهضت زنان در افغانستان پس از شاه امان الله غازی مترقی، روحشان شاد، یادشان گرامی و جاودان باد.



شاه امان الله خان غازی و ملکه ثریا در ایتالیا.
با اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و سردار محمد داوود، صدراعظم.

در دوره صدارت سردار محمد داود خان، اعلیحضرت محمد ظاهر شاه و سردار محمد داود خان با شاه امان الله غازی و ملکه ثریا در ایتالیا ملاقات نمودند. سپس شاه سابق، مرحوم امان الله خان غازی، به تاریخ ۲۶ اپریل ۱۹۶۰ در زوریخ سوئیس وفات یافت و در جلال آباد افغانستان، در جوار آرامگاه پدرش، امیر حبیب الله خان، به خاک سپرده شد.



میت شاه امان الله غازی
در حضور وزیر دربار،
علی محمد خان، همراه
با شماری از اعضای
دولت و شخصیت های
برجسته در جلال آباد.



روح شاه امان الله غازی شاد و یاد و خاطراتش جاویدان باد. عشق سرشار او به وطن، بینش روشن و اعمال شرافتمندانه اش، الهام بخش نسل های آینده خواهد بود.

شاه امان الله خان نه تنها یکی از بزرگ ترین رهبران افغانستان بود، بلکه به مثابه مشعلی از پیشرفت و روشنگری در تاریخ کشور می درخشد. تعهد بی دریغ او به آموزش و نوسازی، پایه های یک ملت مستقل و شکوفا را بنا نهاد.

میراث شجاعت، خرد و میهن پرستی او همواره در قلب مردم زنده خواهد ماند و به عنوان فصلی زرین و جاودانه در تاریخ افغانستان ثبت است.

نتیجه‌گیری

تاریخ افغانستان از میرویس خان هوتکی تا پایان سلطنت مطلقه محمد ظاهر شاه، نمایانگر سیر پُرفراز و نشیب تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی ملتی است که در میان توفان‌های پی‌درپی تاریخ، هرگز از تلاش برای بقا، حفظ هویت و پاسداری از عزت خود دست نکشیده است. در سه قرن گذشته، این سرزمین گهواره امپراتوری‌ها و میدان رقابت قدرت‌های بزرگ بوده است، اما در ورای تمام این کشمکش‌ها، روح آزادی‌خواهی و مقاومت در وجود ملت افغان همواره زنده مانده است.

از قیام میرویس خان در قندهار که نخستین نغمه استقلال را در برابر استبداد صفویان سر داد، تا تأسیس دولت مرکزی به‌دست احمدشاه ابدالی (درانی) که پرچم وحدت ملی و یکپارچگی را در میان اقوام برافراشت، تاریخ این سرزمین گواه آن است که افغانستان هرگاه بر محور عقل، ایمان و اتحاد حرکت کرده، به قله‌های عزت و اقتدار رسیده است؛ و هرگاه اسیر نفاق، خودخواهی و غفلت از گذشته خویش شده، در گرداب آشفته‌گی و عقب‌ماندگی فرو رفته است.

با پایان دوره شاه زمان ابدالی، دوره‌های کشمکش میان درانی‌ها و بارکزی‌ها آغاز شد. سپس ناکامی امیر شیرعلی خان در تحقق آرمان افغانستان آزاد و مستقل، این روند را ادامه داد. در ادامه، دوران امیر عبدالرحمن خان با تمام سخت‌گیری‌ها و اصلاحاتش، نقطه عطفی در شکل‌گیری دولت متمرکز و مدرن افغانستان بود؛ اما هم‌زمان بذریعۀ اعتمادی و تمرکز قدرت مطلقه را نیز در بطن سیاست کشور کاشت.

با آغاز قرن بیستم و ظهور شاهان نوگرا و شکل‌گیری روحیه آزادی‌خواهی، به‌ویژه در زمان امان‌الله خان و ملکه ثریا، بار دیگر خورشید آزادی، ترقی و آموزش بر آسمان افغانستان تابید؛ اما دسیسه‌های بیرونی و اختلافات داخلی، این روشنایی را ناتمام ساخت. از آن پس، کشور میان اصلاح‌طلبی و سنت‌گرایی، آزادی و استبداد، و حقیقت و توطئه در

نوسان باقی ماند.

پایان این دوره با سلطنت مطلقه محمد ظاهر شاه رقم می خورد؛ دورانی که افغانستان، پس از عبور از دو تجربه دموکراسی در زمان شاه امان الله غازی و صدراعظم شاه محمود خان، در ظاهر به ثبات نسبی رسید. در دوره صدارت سردار محمد داود خان نیز کشور شاهد تحولات چشمگیر اقتصادی، نظامی، سیاسی و اجتماعی، به ویژه در زمینه نهضت و آزادی زنان بود. اما در زیر این ظاهر آرام، ریشه های بحران های آینده به تدریج شکل می گرفتند. این دوره، همچون وقفه ای کوتاه میان طوفان ها، کشور را برای مرحله تازه ای از تاریخ آماده ساخت که در جلد دوم به آن پرداخته خواهد شد.

در تحلیل نهایی می توان گفت که سرنوشت افغانستان نه در تقدیر آسمان، بلکه در دست فرزندان آگاه، مسئول و باوجدان آن نهفته است. ملتی که تاریخ خود را بشناسد، هرگز اسیر تکرار تراژدی ها نخواهد شد. تاریخ این سرزمین گواهی می دهد که آزادی، نه هدیه بیگانگان، بلکه ثمره خون پاک شهیدان و اراده استوار ملت است.

فهرست منابع و مآخذ

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، میر غلام محمد غبار، چاپ دوم.
۲. افغانستان در مسیر تاریخ، جلد دوم، میر غلام محمد غبار.
۳. افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول، میر محمد صدیق فرهنگ.
۴. افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد دوم، میر محمد صدیق فرهنگ.
5. *The Road to Kabul: The Second Afghan War, 1878–1881* By Brian Robson. Arms and Armour Press, 1986.
6. *Afghanistan from Darius to Amanullah* By Lt. General Sir George MacMunn. London, 1929.
7. *The Tragedy of Amanullah*, By Sardar Iqbal Ali Shah. London, 1933.
8. *Afghanistan*, By Louis Dupree. Princeton University Press, New Jersey, 1980.
9. *Afghanistan 1919: An Account of Operations in the Third Afghan War*, By Lt. General G. N. Molesworth, C.S.I., C.B.E. (1962).
10. *The Road to Kabul: The Second Afghan War, 1878–1881* By Brian Robson.
11. *Afghanistan in Pictures*, By Camille Mirepoix.
۱۲. نامه‌ها و خاطرات قلمی داکتر عبدالقیوم خان، وزیر داخله در دورهٔ صدارت داکتر محمد یوسف خان، در دو جلد.
۱۳. بیوگرافی مختصر من و خاندان ما، محمد سرور تاتا «احمدزی».
۱۴. نادر افغان»، جلد اول، اثر برهان‌الدین کشکی، چاپ سال ۱۳۱۰ (۱۹۳۱م)، مطبعهٔ سنگی ریاست مطابع دولتی کابل.
۱۵. نگاهی به شخصیت، نظریات و سیاست‌های سردار محمد داود خان، داکتر عاصم اکرم، انتشارات ۱۹۸۰م.
16. *Seven Pillars of Wisdom A Triumph* T. E, Lawrence. July 1991
17. *The Afghanistan, by Professor of History Mohammad Ali* 1969 Kabul

۱۸. «پشت پرده افغانستان» نویسندگان: دیکوردوویز و سیلیک هاریسون، مترجم: اسدالله شفاهی، چاپ اول، ۱۳۷۹، نشرات بین المللی «الهدی»، تهران، ایران.
۱۹. «خاطره‌ها: گپ‌هایی از گذشته»
۲۰. «افغانستان و ظهور طالبان» تألیف: حسام‌الدین امامی، چاپ ۱۳۷۸ ش، تهران، ایران.
21. *Afghanistan, the Soviet Invasion and the Afghan Response 1979- 1982, USA 1995. University of California. M. Hassan*
22. *Out of Afghanistan by David Prosser 1987, Eden Press, Montreal, Canada.*
۲۳. طالبان - اسلام، نفت و بازی بزرگ جدید، نویسنده، احمد رشید. مترجمان اسداللع شفاهی و صادق باقری، انتشار دانش هستی ۱۳۷۹ ش.
24. *Afghanistan Amnesty International, USA, 1995, 322-8 Ave New York, NY 10001.*
۲۵. حقیقت ممنوع، اثر ژان شارل بریزار و گیوم داسکیه، برگردان داکتر حامد فولادین، ۱۳۸۱، تهران.
۲۶. افغانستان: خلاصه سوابق تاریخی و کروئولوژی وقایع، تألیف محمد یونس عینی، آگست.
۲۷. بازنگری دوره امانی و توطئه‌های انگلیس، داکتر عبدالرحمن زمانی، ۲۰۱۳ م.
۲۸. تاریخ معاصر افغانستان از استرداد استقلال تا انقلاب ثور (بدون ذکر نام نویسنده و تاریخ چاپ).
۲۹. مسعود پژوهی، مؤلف: جنرال رحمت‌الله صافی.
۳۰. تحلیل واقعیات سیاسی افغانستان ۱۹۱۹-۱۹۹۶ م، عبدالحمید مبارز، میزان ۱۳۷۵ شمسی.
۳۱. تاریخ افغانستان: یادداشت‌ها و برداشت‌ها، محمد آصف آهنگ.
۳۲. تأسیس و تخریب اولین جمهوری افغانستان، داکتر محمد حسن شرق، چاپ سوم، ۲۶ سرطان ۱۳۸۹.

33. GORRE VIDAL, *DREAMING WAR (Blood For Oil AND THE CHENEY-BUSH JUNTA*

۳۴. افغانستان در قرن بیست موالف: امین الله دریخ (جنوری ۲۰۰۱م)

۳۵. افغانستان و دیموکراسی او جمهوری په کلنو کشی (۱۹۶۳-۱۹۷۸م)

36. *History of The Modern World (World War One)* Robert Hoare

37. *AFGHANISTAN THE WAR OF INDEPENDENCE 1919, By Mohammad Ali Kabul 1960.*

38. *AFGHANISTAN, NEWS NO-76 Vol-6 December 1963*

۳۹. پراگنده‌ها (نظری به نقش لارنس عربی در سقوط نهضت امانی)؛ مؤلف: محمد

قدیر سراج.

۴۰. کودتای پنجم «در سقوط دولت جمهوری»؛ سرخ یا سیاه (داکتر محمد حسن

شرق).

مؤخره

ای افغانستان، سرزمین آفتاب و آتش، مهد شیران و مزار شهیدان! دو قرن از فراز و نشیب تو را در آینه تاریخ نگریستم؛ از شکوه دورانیان تا انزوای درباریان، از صلابت قندهار تا درد غربت کابل، از اشک مادران و ناله پدران تا فریاد آزادی جوانان. در هر برگ این تاریخ، ردّ خون، عشق، ایمان و خیانت را یافتم.

تو سرزمین وعده‌ها و زخم‌ها هستی؛ هر کوهت گواه غیرت و هر سنگت شاهد مظلومیت است. در طول قرون، بر تو شمشیر کشیدند و در تو پرچم عدالت برافراشتند، اما آنچه همواره پایدار ماند، روح جاودان مردم تو بود؛ مردمی که هیچ قدرتی نتوانست آنان را از عشق به آزادی باز دارد.

ای مادر وطن! در هر فصل تاریخ تو، فرزندان میان آتش و ایمان زیسته‌اند. آنان که برای استقلال جان دادند، هنوز در خاکت نفس می‌کشند و فریاد می‌زنند: «ما زنده‌ایم، تا زمانی که تو زنده‌ای!»

امید آن‌که نسل امروز از تاریخ، درس عبرت گیرد نه ملال؛ از گذشته نیرومند شود نه مأیوس. امید آن‌که جوانان این خاک با قلم و علم، آنچه را شمشیر ناتمام گذاشت، به پایان رسانند تا بار دیگر از قهقرا به ثریا بازگردیم.

ای وطن من، ای افغانستان! در پایان این جلد، تنها یک دعا بر لبانم است: خدایا! این خاک مقدس را از تکرار درد، از دسیسه بیگانه و از غفلت فرزندانش در امان دار.

ای مادر وطن!

داستان، هرچند در دوران ۴۵ ساله‌ات (۱۹۷۸-۱۹۳۳م)، تا زمان شهادت نخستین رئیس‌جمهور افغانستان - که شرح آن در جلد دوم آمده است - نسیم آرامش در سراسر سرزمینت می‌وزید و در دل‌ها امید به فردایی روشن می‌تپید، هنوز لبریز از درد و اندوه است.

غم‌هایت پایان نیافته‌اند؛ فرزندان شهیدت در خاک خفته‌اند و ناله‌هایشان در باد، همچون پژواکی از مظلومیت، سرگردان است.

فرزندان ناخلف، دست در دست بیگانگان، در کمین بودند تا بر پیکر زخم‌خورده‌ات جراحات‌های تازه‌ای بنشانند و زیر بیرق مصیبت، جشن ویرانی برپا کنند.

بلی، جلد دوم این اثر گواه روشن آن فاجعه‌ها و رنج‌های بی‌پایان توست.

ای وطن زخم‌خورده!

امید آن‌که در فرداهای تاریخ، دیگر نه در لابه‌لای اندوه و وقایع تلخ جهان، بلکه بر فراز

قله‌های عزت و سربلندی ملت‌ها بدرخشی و از میان خاکستر رنج‌ها، چون خورشید امید

سر برآوری.

آمین یا رب العالمین.